تصویر ابو عبد الرحمن الكردي



مأموریت در تهران

MISSION TO TEHRAN

خاطرات ژنرال هایزر







ترجمهٔ

علی اکبر عبدالرشیدی



چاپ ششم

مأموریت در تهران

خاطرات ژنرال هایزر

ترجمه

علی اکبر عبدالرشیدی

انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۸۹

سرشناسه: هایزر، رابرت، ۱۹۲۴ـ م. Huyser, Robert E.
عنوان و نام پدیدآور: مأموریت در تهران / خاطرات ژنرال هایزر؛ ترجمه علی‌اکبر عبدالرشیدی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۶۵
مشخصات ظاهری: ۳۱۹ص.
شابک: 978-964-423-690-7
یادداشت: عنوان اصلی: Mission To Tehran.c1986.
یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۹ (فیپا)
موضوع: هایزر، رابرت، ۱۹۲۴ـ م. ـ سفرها ـ ایران
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ ـ دخالت ایالات متحده
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ ـ خاطرات
موضوع: ایران ـ روابط خارجی ـ ایالات متحده
موضوع: ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ایران
شناسه افزوده: عبدالرشیدی، علی‌اکبر، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۶۵ ۳آ ۲۵هـ / DSR ۱۵۲۸
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۱۶ـ ۶۵م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۳۲

فروشگاه مرکزی: تهران، بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶

فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

مأموریت در تهران

نوشتهٔ ژنرال رابرت هایزر **ترجمهٔ علی‌اکبر عبدالرشیدی**

طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۵ چاپ ششم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۶۰۰ تومان

شابک: ۷ـ۶۹۰ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-690-7

مقدمه

کتابی که اینک پیش رو دارید، روز شمار خاطرات «هایزر» ژنرال چهارستاره آمریکایی است که در یکی از بزرگترین فرازهای تاریخ ایران، (انقلاب اسلامی و سقوط شاه) در کشور ما به سر برده است.

مـأموریت «هایزر» بر همگان روشن است. وی می‌بایستی حکومت نیم‌بند بختیار را حفظ می کرد و از متلاشی شدن ارتش شاه که کادرهای آن به مردم انقلابی می‌پیوستند جلو می گرفت، تا سیستم آمریکایی حکومت، همچنان سرپا بماند.

گرچه «هایزر» در این کتاب کوشیده است، چهره‌ای غیرواقعی از روزهای پیش از ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ ارائه دهد و اکثر برداشت‌های او از انقلابی صوری و مخدوش است ولی ناخودآگاه حقایقی روشن و عینی نیز، ارائه داده است:

چهره واقعی شاه، بزدل، جبون و بی‌اراده، دیکتاتوری که به تصمیمات واشنگتن چشم دوخته بود و در برابر خشم و قهر انقلابی مردم چاره‌ای جز گریز نداشت.

بختیار، آخرین تیرترکش واشنگتن برای حفظ سیستم و رژیم وابسته به آمریکا، که دستورات را از کانال مستقیم و «بی‌واسطه»ی ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در ایران

دریافت می کرد، و هایزر نیز با «واسطه‌ی تیمسارهای شاه» با او در تماس بود.

تیمسارهای شاه، که مصداق‌های واقعی عروسك‌های خیمه شب‌بازی بودند و سرنخ بازیگری آنان در دست هایزر بود.

خود «هایزر»، که در واقع قائم مقام آمریکایی شاه ایران بود و آنچه که در آن روزها به‌وسیله حکومت انجام می‌شد، دستورات بدون چون و چرای او بود.

و در نهایت ایستادگی و پایداری امام خمینی، زمانی که دنیا درگیر سیاست‌بازی و فشارهای دیپلماتیك برای تحمیل نوعی سازش به انقلاب اسلامی ایران بود، امام همچنان در مواضع خود ایستادند تا لحظه بزرگ پیروزی فرا رسید.

روزشمار خاطرات هایزر که اکنون به صورت کتاب به چاپ رسیده است، در روزنامهٔ اطلاعات به صورت پاورقی چاپ می‌شد. مؤسسهٔ اطلاعات که افتخار دارد می‌کوشد، هر رویدادی را در اسرع وقت به صورت جامع و مطمئن به آگاهی خوانندگان ایرانی برساند، در چاپ پاورقی و اینك این کتاب، اصول پیش گفته را ملحوظ داشته است.

با ذکر این نکته مقدمه را به پایان می‌بریم که کتاب، تاریخ روزهای پرهیجان پیروزی انقلاب نیست، بلکه خاطراتی است که یك افسر آمریکایی باتوجه به مأموریت خود در تهران به رشتهٔ تحریر کشیده است.

مقدمهٔ چاپ ششم

مأموریت هایزر در تهران از مهمترین فصول مداخلات آمریکا در امور داخلی ایران است که علی‌رغم انتشار این خاطرات برخی از اهداف اصلی آن هنوز مکتوم مانده است. هایزر در اول ژوئیه ۱۹۸۱ چند ماه پس از مأموریت شکست خوردهٔ خود در تهران، باز نشسته شد و در روز دوشنبه ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۷ (۳۱ شهریور ۱۳۷۶) در اثر سکته قلبی مرد و امروز در گورستان آرلینگتون در آمریکا مدفون است. محمدرضا پهلوی نیز در گورستان معادی مصر دفن است. بسیاری از ژنرال‌های شاه که در مدت این مأموریت کوتاه با هایزر ملاقات کرده‌اند، دیگر نه تنها در قدرت نیستند که حتی یادی هم از آنها بر جای نمانده است. تعدادی از این ژنرالها اعدام شده‌اند. برخی از آنها از ایران فرار کردند و یا در اختفا مردند و یا در سنین کهولت در نقطه‌ای دور در تبعید در انتظار مرگند. در این میان، این خاطرات است که هنوز قابل مطالعه و بررسی است.

ژنرال هایزر یك افسر بلندپایهٔ آمریکایی بود که در سال ۱۹۷۹ و در جریان تکوین انقلاب اسلامی ایران، به دستور جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا، برای جلوگیری از سقوط حکومت شاه به تهران فرستاده شد. هایزر در این مأموریت به گفتهٔ خودش، شکست خورد و این کتاب تحلیلی بر علل شکست این مأموریت و روزشمار اتفاقاتی است که این شکست را تسریع کرد.

پس از گذشت سه دهه از آن تاریخ و با افشای بخشی از اسناد محرمانهٔ سیاسی و نظامی مرتبط با این سفر، اینك مشخص است که جیمی کارتر در مأموریت کتبی خود به هایزر دقیقاً

نوشته است: «وظیفهٔ شما ترغیب ژنرال‌های شاه برای حمایت از دولت شاپور بختیار، حفظ نظام شاهنشاهی محمدرضا پهلوی و یا ترتیب دادن یك کودتای نظامی برای مقابله با پیروزی انقلاب ایران است.» در حقیقت هایزر برای ترتیب دادن کودتایی نظامی و خونین به تهران آمده بود، اما خیلی زود دریافت که انجام چنین کودتایی با مشارکت هزاران مستشار نظامی مستقر در تهران و مشارکت همه ژنرال‌های وفادار به شاه و آمریکا رقم نخواهد خورد.

روزنامه نیویورك تایمز بعد از انتشار کتاب خاطرات هایزر در مورد مأموریت وی نوشته است: «شکست هایزر مفتضحانه‌ترین ناکامی تاریخ آمریکا در اعمال سیاست خارجی این کشور است.» مجله آمریکایی تایم هم در نقدی بر این کتاب نوشت: شاه در خاطرات ۲۸۰ صفحه‌ای‌اش که در مکزیك تحریر کرده به این نکته اشاره دارد که وی در تصمیم‌گیری آمریکا برای ماندن در ایران یا ترك قدرت به حساب نیامده و تصمیم را واشینگتن به دست هایزر گرفته است. شاه اصرار می کند که شکست هایزر به معنای سرنگونی حتمی او بوده است.

فصلنامه آمریکایی فارین افیرز نیز در نقد کتاب هایزر نوشت: «هایزر فصل جدیدی بر اظهار نظر مقامات آمریکایی در مورد چگونگی بروز انقلاب اسلامی در ایران افزوده است. این فصل و تصویری که هایزر ترسیم می کند، بسیار مهم است ... هدف اصلی هایزر در این کتاب این است که ... به اتهاماتی که به وی وارد شده پاسخ دهد و بگوید چرا مأموریتش شکست خورده است. در این کتاب می‌بینیم که هایزر علی‌رغم دستوری که به او داده شده بود، تصمیم برای کودتا را دیر می گیرد و حتی اگر زود هم می گرفت، ژنرال‌های شاه جرأت دست زدن به کودتا و برآورده کردن انتظاری را که آمریکا از آنها داشت، در خود نمی‌دیدند.»

برخی از تحلیلگران سیاسی و نظامی معتقدند که بخشی از مأموریت هایزر به تهران که ناگفته مانده است، معطوف به بررسی شرایط نظامی ایران در آستانه انقلاب و در عین حال ترغیب ژنرال‌های شاه به عدم همکاری احتمالی با انقلاب بوده است. نشانه‌های این بخش از مأموریت هایزر در بروز جنگ هشت سالهٔ عراق علیه ایران خود را نشان می‌دهد. خارج کردن بخشی از تجهیزات حساس نظامی از ایران، ناقص کردن بخشی از امکانات نظامی موجود در ایران به گونه‌ای که نتواند مورد استفاده انقلابیون قرار گیرد و خارج کردن همه مستشاران نظامی آمریکا از ایران تا قبل از روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ زیر نظر هایزر، به وسیله مستشاران نظامی آمریکا و همکاری تعدادی از ژنرالهای شاه محقق شده است. این اقدام یکی از عوامل مهم در زمینه‌سازی برای اقدام نظامی عراق علیه ایران به حساب می آید.

امروزه با برملاشدن همکاری‌های تنگاتنگ نظامی آمریکا و صدام‌حسین در جریان جنگ هشت ساله می توان باور داشت که نقش هایزر، به عنوان معاون فرماندهی کل ناتو، در ایجاد زمینه بازدارنده در سطوح فرماندهی ارتش ایران با هدف عدم همکاری آنان با انقلاب نقش مهمی بوده است.

مقدمه مترجم

ژنرال چهار ستاره نیروی هوائی آمریکا «رابرت هایزر» یك افسر آمریکائی است که در جریان انقلاب اسلامی ایران با یك مأموریت ویژه از سوی «جیمی کارتر» رئیس جمهوری آمریکا وارد تهران می‌شود. وی مأموریت خود را چنین توصیف می‌کند که از سوی شخص «کارتر» دستور داشته است که مقدمات حفظ انسجام ارتش پس از رفتن شاه از ایران را فراهم سازد و ارتش را به ترك انقیاد به شاه و سپردن حمایت و تعهد نسبت به یك دولت غیر نظامی وفادار به آمریکا به رهبری شاپور بختیار وادار کند. از آنجا که سقوط بختیار از نظر بسیاری مقامهای آمریکایی حتمی بود فرماندهان ارتش موظف بوده‌اند طرحی برای یك کودتای نظامی فراهم سازند. «هایزر»، بختیار را یك مرد با یك میز و یك صندلی می‌داند که به اعتقاد تیمسارهای شاه با رفتن شاه سقوط می‌کرد. هایزر پیش‌بینی هرنوع کمك آمریکا از جمله اعزام ناو هواپیمابر، نیروی واکنش سریع و ارسال هواپیماهای اف ۱۵ به عربستان سعودی و بسیاری مقدمات دیگر را کرده بود. با این وجود به اعتقاد هایزر آنچه در ایران رخ داد، یك فاجعه برای آمریکا بوده است.

هایزر کوشیده است در این کتاب در درجه اول به قول خودش پاسخ اتهاماتی را که به او زده‌اند بدهد. هایزر می‌گوید: ۱۸ کتاب و ۵۰ مقاله دارم که در باره «مأموریت اسرارآمیز هایزر» نوشته شده است که ۸۰ درصد آنها حاوی مطالبی مبتنی بر شواهد و

قرائن است و تنها ۲۰ درصد آنها مبتنی برحقیقت است. هایزر می گوید: درس هائی که باید از حوادث ایران گرفت ایجاب می کند که پرده از مأموریت خود بردارد.

کتاب با یك مقدمه کوتاه از سوی ناشر آغاز می شود که به‌طور خلاصه هایزر را معرفی کرده است. سپس «الکساندرهیگ» ژنرال چهارستاره دیگر آمریکا، وزیر خارجه اسبق آمریکا که در زمان مأموریت هایزر به تهران فرمانده مستقیم او در اشتوتگارت بوده، مقدمه ای ۳ صفحه ای بر کتاب نوشته است. مقدمه کوتاه الکساندر هیگ محور اصلی کتاب و علت انتشار آن را مشخص می کند.

«هیگ» می گوید: من با مأموریت هایزر مخالف بودم، اما دستور از واشنگتن صادر شده بود و باید انجام می شد. در این مقدمه هیگ ابتدا خود را از شکست آمریکا در ایران مبرا می کند و سپس به سه دلیل کاخ سفید واشنگتن را متهم به مسامحه کاری در برابر انقلاب می‌داند. ژنرال چهارستاره آمریکا انقلاب اسلامی ایران را به‌طور خلاصه این گونه تعریف می کند:

«حوادث غم انگیز، افسانه ای محتاطانه از تردید واشنگتن که به فاجعه کمك کرد... نتیجه بحران ایران چیزی بیشتر از سرنوشت شاه است. همین بحران به بالا رفتن بهای نفت کمك کرد و دور تازه ای از تسلسل تورم بوجود آورد. رکود اقتصادی و بدهیها به حدی رسید که هنوز از آن نجات حاصل نشده است. تصویر اسلام ضد غربی بوجود آمد و به جنگ ایران و عراق منجر شد که هنوز در خلیج فارس خون می ریزد.»

هیگ در پایان با این جمله مقدمه خود را به پایان می برد: امیدواریم آمریکا با درسی که از ایران گرفت، راه حل خردمندانه‌تری برای حل بحرانهای آینده پیدا کرده باشد.

سپس در مقدمه ای، هایزر علت تصمیم خود را به نشر این کتاب چنین تشریح کرده است: «هدف من باز کردن ماجرا است و با گفتن ماوقع آنطور که برای من رخ داد امیدوارم شبهه ها و مطالب نادرستی را که در مورد من گفته شده، برطرف سازم.»

در حقیقت هدف هایزر از نوشتن این کتاب چیزی جز انتشار دفاعیه ای در برابر افکار عمومی آمریکا و غرب نیست. تردیدی وجود ندارد که خاطرات هایزر ـ همچون خاطرات هرکس دیگری که در این زمینه مطلب نوشته ـ همه‌ی ماجرا نیست. هایزر آن بخش از خاطرات خود را منتشر کرده که ایراد و اشکال اطلاعاتی در آن نبوده است، اما به‌هرحال از لابلای آن می توان چهره مداخلات سیاسی و نظامی آمریکا در ایران را در

آخرین روزهای حیات رژیم شاه و اوائل پیروزی انقلاب عیناً مشاهده کرد. آنچه که هایزر در ایران انجام داده به روایت خودش همان است که «کرمیت روزولت» در سال ۱۳۳۲ انجام داد. با این تفاوت که این بار تیمسارهای شاه به پیروزی انقلاب، ضعف بختیار و بازنگشتنی بودن شاه در برابر قدرت فزاینده امام خمینی که در کتاب با عناوین آیت‌الله، آیت‌الله‌خمینی وخمینی‌ازایشان نام برده شده اطمینان داشته‌اند و هریك حتی قبل از رفتن شاه بار و بنهٔ خودرا برای رفتن از ایران بسته بودند. هایزر در این کتاب می نویسد: بخشی از وظیفه‌اش دلداری دادن به ژنرالها ـ بخصوص «قره باغی»، «ربیعی»، «طوفانیان»، و «حبیب الهی» ـ بوده و محور عملیاتش دادن وعده پیروزی به آنها که بعد از رفتن شاه به هیچ چیز اطمینان نداشته‌اند. در این کتاب «سایهٔ محاکمه تیمسارهای فاسد شاه» و «سایه‌دار تیمسارها»، «سایه شکست بختیار» و امثال آن برجلسات روزمره «شورای نظامی کودتا» و اتاق کار تك تك این تیمسارها ترسیم شده است.

هایزر می کوشد علت شکست خودرا در تأمین منافع کاخ سفید برگردن همه بیندازد.

در کتاب هایزر، تلاش آمریکا را برای خارج کردن سلاحهای مهم و استراتژیك فروخته شده به ایران از این کشور حتی قبل از رفتن شاه می بینید. و بقیه حوادث...

کتاب دارای سه بخش است:

بخش اول بررسی اوضاع سیاسی ـ نظامی ایران تحت نام «آخرین روزهای شاه» از ۴ ژانویه تا ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹.

بخش دوم دوران بعد از رفتن شاه تحت عنوان «در انتظار خمینی» ـ از ۱۷ ژانویه تا ۳۱ ژانویه ۱۹۷۹.

بخش سوم تحت عنوان در بازگشت آیت‌الله از ۱ تا ۱۱ فوریه ۱۹۷۹.

در پایان کتاب متن نامهٔ کارتر به عنوان تشکر از زحمات هایزر چاپ شده و هایزر نوشته است:

«ادعای من این است که وظایف خودرا در قبال دستورات پرزیدنت کارتر آنطور که او می گوید، انجام داده ام ظاهراً او هم همین عقیده را دارد و این مطلب را در نامه دوستانه ای که به عنوان تقدیرنامه برای من نوشته ذکر کرده است».

در پایان این بخش هایزر تحلیلی از اوضاع جاری و آینده ایران و تأثیری که روی کارآمدن جمهوری اسلامی در ایران بر منافع آمریکا در ایران، شوروی و روابط غرب و

شرق دارد، ارائه داده است.

برنظرات هایزر نمی‌توان حاشیه نوشت، زیرا این کتاب آینه تمام نمای دشمنی است که به عزم نابودی یك انقلاب آمده بود. اما اینك پس از ۷ سال که از شکست او می‌گذرد زبان به بیان نظراتش در مورد دشمنی پرداخته که او را عامل اصلی، شیطان بزرگ می‌داند. لذا تعریفهای او، فحاشی‌های او، بدبینی‌ها و خوش بینی‌های او، همه را باید از زبان مردی دانست که طراح اصلی یك کودتای خونین نظامی در ایران بوده است نه از زبان یك سیاستمدار یا یك متفکر و اندیشمند صاحب تحلیل.

آشنائی بیشتر با هایزر

ژنرال «رابرت هایزر» در نظام حکومتی آمریکا از ژنرالهای برجسته است. وی در سال ۱۹۴۳ وارد خدمت در ارتش آمریکا شده است و اولین ژنرال آمریکا است که در نیروی هوائی آن کشور به درجه‌ی ژنرالی چهارستاره دست یافته است. وی در دوران ریاست جمهوری پنج رئیس جمهوری آمریکا نقش مشاور را داشته است و در دوره‌ی ۳۸ ساله‌ی نظامیگری خود در سه جنگ حضور داشته و بسیاری نشان و مدال دریافت کرده است. وی بالاترین نشانهای نظامی آمریکا را که مدال خدمت برجسته دفاعی است Defence Distinguished Service به خود اختصاص داده است. هایزر همچنین شش سال با درجه ژنرالی چهارستاره در مقام معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا و سپس فرماندهی نیروهای هوائی آمریکا خدمت کرده است.

مقدمه‌ی ناشر [آمریکایی] کتاب مأموریت در تهران

سقوط شاهنشاهی در ایران در سال ۱۹۷۹ عصر خطرناك جدیدی را در خاور میانه آغاز کرد که ضربه مهلکی به حیثیت و اعتبار آمریکا بود. در آخرین روزهای حکومت رژیم شاه، ناظران غربی هم از بریدگی عصبی شاه و هم از شکست نیروهای مسلح وی در به دست گرفتن ابتکار عمل و حفظ نظام شاهنشاهی شگفت زده شدند. «جیمی کارتر» رئیس جمهوری آمریکا تصمیم گرفت یك نماینده به تهران اعزام کند که اوضاع استراتژیك ایران را بررسی کرده و در صورت لزوم به همقطاران ایرانی خود مساعدت و مشاورت بدهد. این نماینده ژنرال رابرت هایزر بود که در آن زمان معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا بود که زیر نظر «ژنرال هیگ» مشغول به کار بود.

مأموریت هایزر نظرهای متفاوتی را به وجود آورد. دشمنان ایالات متحده آمریکا اعزام ژنرال هایزر را یك اقدام خرابکارانه در جهت تقویت ارتش برای یك کودتا تلقی کردند. کودتائی که هرگز رخ نداد. برخی مفسران آمریکا وی را متهم کردند که به رفتن شاه از ایران کمك کرده است. و رفتن شاه به تبعید سیاستهای آینده آمریکا را دچار مشکل کرده است. منتقدان دیگر می گویند، اختلاف نظر بین ژنرال هایزر و نماینده دیپلماتیك امریکا در تهران یعنی «ویلیام سولیوان» باعث بروز اغتشاش و تشتت آراء در واشنگتن شده است و واشنگتن نتوانسته است در لحظه حساس و حیاتی تصمیم لازم را بگیرد.

داستان مفصل فعالیتهای ژنرال هایزر در تهران بیشتر از انتشار یك سلسله سوابق است. بلکه داستان سقوط روند سیاست گذاری و سیاست بازی در آمریکا و ایران و داستان ژنرالهای شاه از نزدیك و تلاش نویسنده برای حفظ روحیه و قابلیت آنها زیر فشار زیاد انقلاب در حال شکل گیری است. این کتاب همچنین تصویری است منحصر به فرد که در میانه صحنه حوادث کشیده شده است. جائی که تقاضا برای دیپلماسی و استراتژی از بین رفته است.

مقدمه‌ای از ژنرال الکساندر هیگ

همچنین الکساندر هیگ وزیر پیشین خارجه‌ی آمریکا در مقدمه‌ای بر این کتاب می‌نویسد: در اوائل ژانویه ۱۹۷۹ وقتی که فرماندهی عالی نیروهای متفق در اروپا را داشتم، یك مقام وزارت دفاع آمریکا در باره‌ی اوضاع رو به وخامت ایران با من صحبت کرد و گفت: رئیس جمهوری مایل است که ژنرال «رابرت هایزر»، معاون من، به تهران برود. مذاکرات بعدی با مقامهای کاخ سفید نشان داد که هدف به راه انداختن یك کودتا در ایران است. اگرچه این برداشت در نظر مقامهای دیگر متفاوت بود، اما احساس کلی این بود که اوضاع خطرناك منافع آمریکا [در ایران] آنها را به این فکر انداخته است.

تجربه نشان می‌دهد که اغتشاش معمولاً تلاشها را خنثی می‌کند. من با مأموریت هایزر مخالفت کردم، زیرا اهداف آن مبهم بود و عمدتاً یك مأموریت سیاسی بود، نه نظامی. کارتر و «هارولدبراون» وزیر دفاع وقت به من گفتند، که با این مأموریت مخالفت نکنم. «ژنرال هایزر» به تهران رفت و بقیه تاریخ است که رخ داد.

خواننده این کتاب روز شمار خاطرات هایزر را می‌خواند. داستان اودیسه مردی رو در روی حوادث غم‌انگیز و افسانه‌ای محتاطانه از تردید واشنگتن که به فاجعه کمك کرد. این داستان باید در زمره‌ی با ارزش‌ترین حوادثی که در هرکجا ممکن است رخ دهد، قلمداد شود. هیچ کس نخواهد بود که این تجربه را بخواند و شخصیت و نبوغ هایزر را

نستاید. در کنار آن باید شگفت‌زدگی و اعجاب خود را حتی ۵ سال بعد از آخرین روزهای دوستی ایران با غرب بیان کنم.

نتیجه‌ی بحران ایران چیزی بیشتر از سرنوشت شاه است. همین بحران به بالا رفتن بهای نفت کمك کرد و دور تازه‌ای از تسلسل تورم بوجود آورد. رکود اقتصادی و بدهیها به حدی رسید که هنوز از آن نجات حاصل نشده است. تصویر اسلام پیروز ضدغربی بوجود آمد و به جنگ ایران و عراق منجر شد، که هنوز در خلیج فارس خون می‌ریزد. این بحران به اعتبار آمریکا پایان داد و آمریکا را در روند بحران گروگان‌گیری دچار خفت و خواری کرد. این بحران پرده اول تروریسم دولتی علنی بود و سرانجام به تعهد آمریکا در دفاع از تجاوز شوروی در خلیج فارس منجر شد. شرطی گران و بعید که دوره ای نامعلوم دارد.

در میانه همه تناقض‌ها در مورد ایران باید از انتقاد از یك حادثه خاص خودداری کرد. همان‌طور که هایزر در فصل آخر کتاب می گوید، مسأله‌ای مهمتر از اینها است و آن این است که آمریکا چگونه با تغییری تاریخی در کشورهای در حال توسعه که درگیر روند تجدد طلبی و مدرنیزه شدن شده اند برخورد می کند. دولتها و سنتهای سیاسی این کشورها کمتر دموکراتیك است و اغلب حاکی از خودکامگی است. منافع ما اغلب از سوی دولتها تأمین می شود. دولتهائی که نمی توانند دمکراسی را تجربه کنند. ایران یك مورد کلاسیك است، اما هنوز کشورهای دیگری هستند و فردا هم کشورهائی خواهند بود که همین مسأله را خواهند داشت. زمان زیادی گذشته است تا آمریکا دریافته که چگونه باید خود را با چنین اوضاعی وفق دهد:

اولاً در برابر این تغییر باید یك سیاست مؤثر متوازن در آمریکا وجود داشته باشد.

وقتی مسألهٔ حقوق بشر و نقض آن در یك کشور خارجی مطرح می شود، کاخ سفید باید دریابد که اگر دولت آن کشور سقوط کند، منافع آمریکا شدیداً لطمه خواهد خورد. عکس آن هم صحت دارد. سیاستی که اختناق متحدان آمریکا را نادیده بگیرد دوام ندارد. یك رئیس‌جمهوری باید به مردم آمریکا یاد دهد که به یك سیاست متوازن معتقد باشند که ارزشهای آمریکا را ارتقاء دهد، اما در چارچوب یك مجموعه استراتژیك واقعی. دولت کارتر واقعاً فاقد چنین توازنی بود.

ثانیاً، سیاست ما باید محدوده ملاحظات برای دفاع از منافع آمریکا را مشخص

کند. ما نمی توانیم جهان را در تصور خودمان ترسیم کنیم. ما نمی توانیم «بحران هویت» را هنگامی که یك ملت بین سنتها و تجدد قرار گرفته است حل کنیم. ما منافعی داریم که باید از آنها دفاع کنیم و ارزشهائی داریم که باید آنها را بدون ترس و شرم ارتقا دهیم. کوتاهی در دفاع از این منافع و ارزشها نشان دهنده فقدان اطمینان و اعتماد به نفس ما است که تنها به تشدید خشونت منجر می شود. در بسیاری موارد جایگزینی برای حضور آمریکا در آن کشورها وجود ندارد، حتی برای حضور نظامی آمریکا جایگزینی وجود ندارد.

در مورد ایران اشتباه اصلی و اساسی این بود که تلاش کردند بر این ملت «ژاندارم خلیج» را بگمارند. علت آن هم این بود که ما و متحدانمان آماده نبودیم نقش تاریخی تثبیت کننده ای را پس از خروج انگلیسیها در سال ۱۹۷۱ به عهده بگیریم. ایران در دوره شاه در نظر آمریکاییان و اروپائیان تصویر یك جامعه پیشرفته را یافت. مدرنیزه کردن و تجدد تحمیلی باعث بروز واکنشی شد که اولین قربانی آن شخص شاه بود، کسی که بیشتر از همه از یك ایران متحول سخن می گفت.

ثالثاً سیاست ما باید تأثیر تحولات محلی بر روابط منطقه‌ای و حتی جهانی را دریابد. بحران ایران اقتصاد بین المللی را تحت تأثیر قرار داد و بر توازن قوا در خاورمیانه و روابط آمریکا و شوروی تأثیر گذاشت.

رابعاً ما باید اقدام‌های دیپلماتیك، اقتصادی و نظامی خود را هماهنگ کنیم. اختلاف بین هایزر و سولیوان نشان دهنده اختلافات موجود در واشنگتن بود. حتی جائی که وحدت هدف در میان نباشد، یك دولت باید اصول اساسی داشته باشد که اقدامات را هماهنگ کند. این مشکل وجود دارد و باید از بین برود، زیرا در چنین شرایطی بهترین طرح ما محکوم به شکست است.

نهایتاً اینکه سیاست خارجی نشان دهنده شخصیت یك ملت است. تصویری که هایزر ارائه می‌دهد تنها تصویر ایران نیست، تصویر آمریکا هم هست. آمریکائیان این کتاب متهور و شجاعند. اما رهبری و خردمندی نیز لازم است. امیدواریم آمریکا با درسی که از ایران گرفت، راه حل خردمندانه‌تری برای حل بحرانهای آینده پیدا کرده باشد.

فصل اول

آخرین روزهای «شاه»

پنجشنبه ۴ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۴ دی ماه ۱۳۵۷]

خبر ورود من به ایران به طور سری به اطلاع ژنرال «فیلیپ گاست» (Philip Gast) رئیس هیأت نظامی آمریکا در ایران رسیده بود. ترتیب استقبال از من، به‌طور مخفیانه داده شده بود. درهای هواپیما که باز شد، چندین نظامی آمریکایی وارد هواپیما شدند. برخی از آنها، لباس نظامی برتن داشتند و برخی دیگر، لباس شخصی پوشیده بودند و برای تخلیهٔ سوخت، وارد هواپیما شدند. من از هواپیما دور شدم. کار گروه که تمام شد، با آنها به راه افتادم و همان‌طور که حرف می‌زدم، سوار یك اتومبیل شدیم و به راه افتادیم. به نظر نمی‌رسید که کسی، آمدن ما را زیر نظر داشته باشد. در سفرهای قبلی، مهمترین رهبران نظامی حکومت شاه، در فرودگاه به استقبال من می آمدند و مراسم استقبال، پرطمطراق بود، اما این بار با همیشه فرق می کرد.

همهٔ نظامیانی که مرا دیده بودند، مطمئن بودند که دولت آمریکا، باید بتواند به اوضاع غم‌انگیز ایران سروسامانی بدهد. از سوی دیگر فکر می کردند که واشنگتن در صدور دستور خروج آمریکاییان از ایران، تصمیم درستی گرفته است. [۱]

۱. از ۸۵ هزار آمریکایی که در اوایل اکتبر ۱۹۷۸ در ایران بودند، حالا حدود ۱۲ هزار نفر باقی مانده بودند. دولت آمریکا، خارج کردن اثاثیه‌ی آنها را هم آغاز کرده بود، هرخانواده‌ی آمریکایی که رسماً به استخدام

عبور از خیابانهای تهران، برای من تکان دهنده بود. این شهر پرتحرك اینك کاملاً فلج شده بود. خیابانها، خالی بودند، حتی یك اتومبیل، اتوبوس یا یك موتوسیکلت هم در خیابانها دیده نمی‌شد. از میدان «شهیاد» [آزادی] تا آن سوی شهر، همه جا تعطیل به نظر می‌رسید. مغازه‌ها بسته بودند، روزنامه‌ها تعطیل شده بودند. بازارها خالی بودند، پیاده روها خالی و جایگاههای بنزین تعطیل بودند، روی پنجره‌ها، یك در میان تصویر آیت‌الله خمینی دیده می‌شد. نیروهای مخالف، کنترل ارگانهای حیاتی را در دست گرفته بودند. تشنج وحشت‌آوری، شهر را فرا گرفته بود. از کنار صفهایی در برابر جایگاههای بنزین عبور کردیم. در دست هر نفر یك پیت کوچك بود. به من گفتند که اینها در انتظار سهمیه‌ی سوخت برای گرما و پخت و پز هستند. در این صفها، ظاهراً حرکتی دیده نمی‌شد.

اولین توقف من درخانه‌ی ژنرال «هووی استون» (Howie Stone) فرمانده‌ی بخش نیروی زمینی در دفتر وابسته‌ی نظامی و مستشاری نظامی آمریکا در تهران بود. قرار بود قبل از تاریك شدن هوا به منزل ژنرال «گاست» برویم. فضای پرتنشی را حتی در خانه‌ی ژنرال «استون» احساس کردم. وی اثاثه‌ی با ارزش خود را به آمریکا فرستاده بود. همسرش هم کشور را ترك کرده بود. بحران سریعاً آغاز شده بود. کشور پرتلاشی که من می‌شناختم، به کام هرج‌ومرج فرو رفته بود.

اعضای مهم و اصلی اداره‌ی مستشاری جمع شدند. ژنرال «گاست» رئیس اداره‌ی مستشاری، ژنرال «جرج کرتز» (George Kertesz) نماینده‌ی نیروی هوایی و «آدمیرال فرانك کولینز» (Frank Collins) نماینده‌ی نیروی دریایی. همه‌ی افسران بلندپایه حضور داشتند و مرا در جریان امور نظامی ایران و اداره‌ی مستشاری قرار دادند. همه‌ی آنها یك نظر مشترك داشتند و آن این بود که اوضاع ایران از کنترل خارج شده است.

اعتصابها، تولید نفت را قطع کرده بود. بانك‌ها بسته شده بودند. رسانه‌های همگانی کار نمی‌کردند و کنترل هوایی غیر نظامی هم کار نمی‌کرد. برخی مغازه‌های مواد غذایی برای مدت کوتاهی در روز باز می‌شد، اما بقیه‌ی مغازه‌ها تعطیل بودند. تهدید شده بودند اگر باز کنند با خشونت با آنها رفتار خواهد شد. [این اظهار نظر شخصی هایزر است که هیچگونه مدرك و سندی بر آن ارائه نداده است ـ م]. کمبود سوخت برای گرما و پخت و پز

درآمده بود، اجازه داشت هزار پوند (پانصد کیلو) بار از اموال با ارزش خود را به آمریکا باز گرداند.

در سرمای تهران مسأله‌ی مهمی بود. هرگونه عملیات ساختمانی متوقف شده بود و بسیاری ساختمانها در آتش سوخته بودند.

دیدار ما در اولین ساعات شب تمام شد و مرا به خانه‌ی ژنرال «گاست» منتقل کردند. شب اول را در تهران با صداهای ناراحت کننده‌ای که اعصاب مرا می‌آزرد، آغاز کردم. مردم فریاد می‌زدند «الله اکبر» و صدا از بامهای نزدیك به گوش می‌رسید. به هرفریادی از گوشه‌ای دیگر پاسخ داده می‌شد. در تاریکی صدای تیراندازی از سلاحهای خودکار شنیده می‌شد.

یاد خط اول جبهه در جنگ کره افتاده بودم. برق شهر، هرشب چند ساعتی قطع می‌شد. ساعات خاموشی از ۸/۳۰ شروع می‌شد و این اقدام به مثابه نوعی عمل آزار دهنده از سوی مخالفان بود. خانه‌ی ژنرال گاست، سرمای زمستان را زود پذیرا شد و تاریکی، اتاق‌ها را فرا گرفت.

من و گاست برای شنیدن صداهای این جنگل انسانی [تعبیری است که هایزر از انقلاب شکوهمند اسلامی دارد و خاستگاه آن مشخص است ـ م] روی بالکن رفتیم. توده های مردم به خیابانها ریخته بودند و شعار می‌دادند. آنها آتش روشن کرده بودند که هم خود را گرم کنند و هم محیط ترس آوری به وجود آورند. بوی لاستیکهای درحال سوختن فضا را پر کرده بود. بقیه‌ی ساعات شب را صرف بررسی اوضاع کردیم. شعار دادن و تیراندازی تا ساعاتی بعد از حکومت نظامی ادامه یافت. حکومت نظامی و مقررات منع عبور و مرور از ساعت ۹ شب تا ۵ بامداد ادامه داشت. در نیمه‌های شب، جمعیت پراکنده شدند و آرامش، حکمفرما شد. شب را بدون پلك برهم زدن به صبح رساندم.

جمعه ۵ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۵ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح زود، خسته برخاستم. پس از صرف صبحانه به سفارت آمریکا رفتم، تا با «ویلیام سولیوان» سفیر آمریکا در تهران ملاقات کنم. فاصله را بدون حادثه طی کردم. اما در طول مسیر، مردم را دیدم که جمع شده بودند و لاستیك می سوزاندند. در آهنی بزرگ سفارت با زنجیرهای سنگینی بسته شده بود و گاردهای اضافی گمارده شده بودند. مرا که شناختند در را باز کردند. با «سولیوان» که روبرو شدم، پیامی را که از «سایروس وانس» [وزیر خارجه

وقت آمریکا در زمان کارتر ـ م] دریافت کرده بود، به دستم داد. در پیام، دستور داده شده بود که من همه‌ی دستورات قبلی را نادیده بگیرم. به نظر می‌رسید که دیگر نباید طبق دستور مقرر با رهبران نظامی ایران تماس بگیرم. قرار شده بود تا اطلاع بعدی از واشنگتن، کاری نکنم. مقدمه‌ی خوبی نبود. دریافتم که در واشنگتن، وحدت نظر وجود ندارد. بدیهی بود که وزارت خارجه در مورد اوضاع ایران نقطه نظر خاصی داشت و وزارت دفاع نقطه نظر دیگری. فکر می کردم تا این لحظه در مورد مأموریت من توافق صورت نگرفته است. سفیر هیچ اظهار نظری در مورد تغییر فوری برنامه نکرد. اما به نظر نمی‌رسید که ناراحت شده باشد.

از شنیدن این خبر برزخ شدم. بقیه‌ی روز را به گفتگو با «سولیوان» پرداختم. در مورد مقاصد اصلی خودم. به او توضیح دادم و نظر او را جویا شدم. صحبتهای ما مأیوس کننده بود. «سولیوان» معتقد بود ارتش ایران به جایی رسیده است که توان انجام هیچ کاری را ندارد. به اعتقاد سولیوان، کار شاه تمام بود و باید هرچه زودتر ایران را ترک می کرد. به اعتقاد او بختیار هم نمی‌توانست دولت تشکیل دهد.

سولیوان در شرایط ایران زندگی کرده بود، اما برای من هم دشوار بود پیش بینی او را بپذیرم که بختیار شکست خواهد خورد. آن هم در شرایطی که هنوز سرکار نیامده بود.

من با اطلاع از تجارب و اراده‌ی قاطع سولیوان و اعتقادات شخصی او به اختلاف نظر خود با او در جهت انجام وظیفه، پی‌بردم. برای من، عجیب بود که با دستور رئیس‌جمهوری، وارد ایران شدم که همه را وادار به حمایت از بختیار کنم، اما از نماینده‌ی رئیس جمهوری شنیدم که بختیار قبل از آغاز بازی، شکست خورده است. در حقیقت، سفیر معتقد بود که باید بختیار را حذف کنیم و مستقیماً به سراغ بازرگان برویم. (مهدی بازرگان رهبر جبهه ملی بود و روابط نزدیکی با [امام] خمینی داشت. من مطمئنم بازرگان معتقد بود در صورت بازگشت [امام] خمینی، مصدر امور ایران خواهد بود و انتظار داشت که آیت‌الله به نقش رهبری مذهبی متوسل شود). به حرفهای سولیوان گوش دادم، اما می‌دانستم اگر قرار باشد با اختیار، مأموریت خود را انجام دهم، باید تصمیم خودم را بگیرم. پیدا بود که سولیوان با واشنگتن هم اختلاف نظر داشت. به همین دلیل بود که ابتدای ورود، در رفتارش احساس سردی کردم.

به سفیر گفتم: اگر قرار باشد به من دستور داده شود که کار را ادامه دهم، قطعاً هرچه

را که خود بخواهم، انجام خواهم داد. تنها با ارتش در تماس خواهم بود و او می تواند تماس خود را با سیاسیون ادامه دهد. بعداً متأسف شدم که چنین تقسیمی در مسئولیت پیش آمد. یکی از آثار بد این تقسیم مسئولیت، منع شدن من از تماس با بختیار یا مشورت و یا اطلاع دادن به او بود. پس از یك روز بحث با سولیوان، با ژنرال گاست به خانه‌اش رفتیم. شب، دوباره با «کُر و ارکستر شبانه» یعنی شعارها و صدای گلوله‌ها برهم خورد.

شنبه ۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۶ دی ماه ۱۳۵۷]

هوا آفتابی بود. تغییر هوا، در تهران، خوش آیند بود، زیرا آفتاب، هزاران نفر را که احتیاج وافری به گرما داشتند، گرم می کرد، البته باید از خودخواهی خودم هم بگویم که به یك تحول روانی احتیاج داشتم. با ژنرال «گاست» به سفارت رفتیم تا ببینیم آیا دستور جدیدی آمده است یا نه؟ اگر چه روز شنبه، اولین روز هفته در ایران است. اما خیابانها مثل روز جمعه خالی بود. در محل سفارت، به من گفتند که تیمسار «طوفانیان» معاون وزارت جنگ ایران، تلفن زده است. می‌دانست من در ایران هستم و پیغام گذاشته بود که می خواهد مرا ببیند. ظاهراً ورود من ـ آنقدر که من تصور کرده بودم ـ پنهانی نبوده است. پیغام جدیدی از واشنگتن آمده بود: «طبق دستور قبلی عمل کن». دستور را «سایروس وانس» داده بود. قرار بود که من با ۵ افسر ارشد ایرانی تماس بگیرم و اطمینان خاطر پرزیدنت کارتر را به آنها ابلاغ کنم. در اینجا، یك بار دیگر به «ویلیام سولیوان» تأکید کردم که تماس من تنها محدود به ارتش خواهد بود، و در سراسر دوران مأموریت هم کوشیدم فرض کنم که اقدامات او باید هماهنگ با اقدامات من صورت گیرد.

رهبران نظامی ایران ـ بازیگران اصلی مأموریت من ـ یك گروه مشخص و متفاوت بودند. اکثر آنها، بعد از انتصاب دولت نظامی از سوی شاه، در ماه نوامبر [دولت ازهاری در ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۷ بر سر کار آمد ـ م] صاحبِ منصبهای سیاسی شده بودند. بعد از سقوط دولت در پایان دسامبر [دولت ازهاری در پانزدهم دی ماه ۱۳۵۷ سقوط کرد ـ م] همه‌ی آنها به مشاغل صرفاً نظامی بازگشته بودند و غیر نظامیان جای آنها را گرفته بودند، مگر تیمسار «غلامرضا ازهاری» نخست‌وزیر. ازهاری قبلاً ریاست ستاد مشترك ارتش را داشت و در آخرین روزهای نخست‌وزیری دچار حمله‌ی قلبی شده بود و هنوز بستری بود، او به همین

علت نتوانسته بود وظایف نظامی خود را از سر گیرد. کسی را هم برای تصدی شغل وی در نظر نگرفته بودند. به من گفتند که دو نفر برای شغل وی نامزد شده اند. یکی تیمسار «عباس قره باغی» فرمانده ی ژاندارمری شاه و دیگری تیمسار «جم» رئیس پیشین ستاد ارتش که مورد احترام شدید ارتشیان بود. او سالها پیش استعفا داده بود و در خارج از کشور زندگی می کرد. شغل خالی دیگر، فرماندهی نیروی زمینی شاه بود. این شغل قبلاً به تیمسار «غلامعلی اویسی» تعلق داشت، اما پس از تصدی مقام فرمانداری نظامی تهران و بعداز سقوط دولت نظامی، اویسی به آمریکا گریخته بود. برای این پست از تیمسار قره باغی هم نام برده می شد.

فرماندهی نیروی هوایی به عهده ی دوست قدیمی من تیمسار «امیر حسین ربیعی» بود. وی حدود دو سال بود که این پست را در دست داشت. بین ما، رابطه ی دوستی نزدیکی وجود داشت. او خود را برادر من می دانست. ربیعی خلبانی شجاع بود که اکثر آموزشهای نظامی خود را در آمریکا دیده بود. از آنجا که اکثر افسران نیروی هوایی ایران، در آمریکا آموزش دیده بودند و همه ی تجهیزات آنها آمریکایی بود و زبان انگلیسی را در عمل به کار می بردند، ربیعی در ایران یك مدل کوچك از نیروی هوایی آمریکا درست کرده بود. واحدهایش مثل واحدهای نیروی هوایی آمریکا بودند و حتی شکل اسکادرانهای هوایی او از شیوه های آمریکایی تقلید شده بود.

فرمانده ی نیروی دریایی ایران، دریادار «کمال الدین میرحبیب اللهی» بود. او بیش از دو سال بود که تصدی این شغل را داشت. به نظر می رسید درك وی از ارزشهای غربی، بیشتر از دیگر افسران نظامی ایران بود. انگلیسی را عالی صحبت می کرد. به نظر من، او به همان سادگی که به فارسی فکر می کرد، به انگلیسی هم فکر می کرد.

اکثر آموزشهای او، در نیروی دریایی آمریکا صورت گرفته بود. او هم مناسبات نزدیکی با آمریکا داشت. او هم همسر و فرزندانش را برای حفظ امنیتشان، به خارج فرستاده بود و وزارت جنگ خالی بود. تیمسار طوفانیان سالها معاونت این وزارتخانه را برعهده داشت و این وزارتخانه را اداره می کرد. مرد پرتوانی بود که همیشه با ضریب ۱۱۰ درصد کار می کرد.

طوفانیان در سراسر جهان مورد احترام بود، نه فقط به عنوان یك افسر کار آمد بلکه به عنوان قابل ترین تاجری که «اردنانس» بزرگ خود را در تهران اداره می کرد. او تنها

افسر نیروی هوایی بود که توانسته بود به صفوف بالای مشاوران نظامی شاه رخنه کند، زیرا اکثر فرماندهی های برجسته و پستهای مهم در اختیار افسران نیروی زمینی بود. طوفانیان از این بابت هم خیلی به خود می بالید. اما تا حدی ناراحت بود. فکر می کرد به عنوان مسن ترین، ارشدترین و شاید قابل ترین افسر در ایران، می بایست وزارت جنگ را برعهده داشته باشد. معتقد بود که او می بایست نخست وزیر می شد، نه ازهاری. بعد از آن هم، کمترین کاری که شاه می بایست بکند، انتصاب او به ریاست ستاد مشترك بود.

این چهارمرد، قره باغی، ربیعی، حبیب اللهی و طوفانیان به شاه بسیار نزدیك بودند و هرکدام فکر می کردند که رابطه‌ی خصوصی تری با شاه دارند. آنها شاه را تقریباً می پرستیدند. وفاداری شدید آنها در شیوه‌ی سازماندهی شاه، بیشتر شده بود.

شاه، اغلب جداگانه با آنها در تماس بود. تنها در مراسم عمومی بود که هر چهارنفر در یك اتاق، با او ملاقات می کردند. این امر، به شاه اجازه داده بود که کنترل کامل بر آنها داشته باشد.

ظاهراً هریك از فرماندهان ارتش، این شیوه را تأیید می کردند. سالها بود که ارزش جلسات مشترك را برای آنها تشریح کرده بودم. اما آنها ترجیح می دادند که با شاه دیداری جداگانه داشته باشند. با این تماسها توانسته بودند در کسب علاقه‌ی شاه، با یکدیگر به رقابت بپردازند و هریك، پنبه‌ی دیگری را بزنند. برای مثال وقتی قرار بود اطلاعی به شاه داده شود، چه خوب و چه بد، آنها می دویدند که در رساندن خبر، نفر اول باشند. همه‌ی تصمیمها را، خود شاه می گرفت، حتی تصمیماتی که در اکثر سازمانهای نظامی در رده های سرهنگی یا سرهنگ دومی اتخاذ می شود.

در کشورهای دیگر، فرمانده‌ی کل نیروهای مسلح، یك ستاد مشترك دارد که نمایندگان هریك از قوا در آن عضویت دارند. اما در آوریل گذشته، وقتی دکترین عملیات و مفهوم عملیات را مطالعه می کردم، در کمال تعجب دیدم که از ۲ هزار عضو ستاد مشترك ارتش ایران، به جز سه نفر، همه از نیروی زمینی آمده اند. علت آن هم این بود که تیمسار ازهاری، خود از این نیرو آمده بود و همه‌ی افراد را از نیروی زمینی انتخاب کرده بود. قویاً پیشنهاد کردم که این وضع را اصلاح کند. اگر قرار بود طرحها برای سه نیرو ریخته شود، باید نمایندگان نیروی هوایی و نیروی دریایی هم حضور داشته باشند. در آن زمان، موافقت کرد که اقدام لازم را انجام دهد، اما در بازگشتم در ماه ژانویه، دیدم که تنها چند پست به

نمایندگان نیروی هوایی و نیروی دریایی داده شده است و بقیه، هنوز به نیروی زمینی اختصاص دارد.

در سالهای متمادی حکومت شاه، وی و رهبران ارشد نظامی او، عمده‌ی توجه خود را معطوف به خطرات خارجی و بخصوص خطرات عراق و شوروی کرده بودند. آنها هرگز پیش‌بینی نکرده بودند و شاید خود را آماده نکرده بودند که پیش‌بینی کنند مشکلات داخلی هم می‌تواند عملکرد نیروهای مسلح را مختل سازد. در نتیجه، از تهیه‌ی طرحی برای مقابله با کمبود اقلام مهم، ازقبیل سوخت، غفلت کرده بودند. فرض کرده بودند که مردم برای برآوردن نیازها، در شرایط اضطراری تولید کافی خواهند داشت. هرگز فکر نکرده بودند که اعتصاب یا ناآرامیهای داخلی موجب قطع تدارکات شود.

این ضعف، شاید نشان دهنده‌ی این احساس شاه بود که وی کنترلی کامل برکشور و مردم دارد. وسیله‌ی امنیت داخلی او ساواك بود. نقش ساواك، مخلوطی از نقش سازمان «سیا» و «اف.بی.آی» و دیگر سازمانها، با وحشیگری بیشتر بود. ساواك علاوه بر کسب اطلاعات، به شکنجه و قتل افراد مظنون به مخالفت با رژیم شاه می‌پرداخت و دشمنان شاه را سرکوب می‌کرد.

در این روزهای آخر هم ساواك بر میزان تاکتیك‌های سرکوبگرانه‌ی خود، در همه‌ی سطوح جامعه افزوده بود تا اطلاعات موثق جمع‌آوری کند. به اعتقاد من، شاه میل داشت ساواك آنقدرها در مورد جنبه‌های مرموزتر نیروهای مسلح‌اش که شیوه‌هایی متفاوت با استانداردهای منطقه داشتند مطالبی نداند. وی ترجیح می‌داد در این زمینه دستور مستقیم صادر نکند و اجازه دهد آرزوهای نگفته‌اش را درك کنند و بی‌رحمانه اجرا کنند.

در خلال صحبتها با افراد اداره‌ی مستشاری و سفارت، شایعات پرقدرتی در مورد یك گروه از افسران ایرانی شنیدم که سرگرم کار، روی یك طرح کودتا بودند. هیچکس خارج از این گروه، نمی‌دانست که اعضای آن چه کسانی هستند و چه طرحی دارند. اما گفته می‌شد که آنها در دو صورت وارد عمل خواهند شد. اول اینکه شاه مثل سال ۱۹۵۳ [همزمان با وقایع سال ۱۳۳۲ ـ م] به سفر برود و دوم اینکه کاملاً قدرت را از دست بدهد.

خصوصیت بارز رهبران نظامی ایران، غرور شخصی در یك ضعف سراسری بود که از همه جای دیگر بیشتر بود. ایرانیها، اغلب معتقدند که هیچ اشتباهی مرتکب نمی‌شوند. اگر کاری درست انجام شود، می‌گویند: «من» انجام داده‌ام. اما اگر کاری بد انجام شود

می گویند «تو» انجام داده ای!

این خصوصیت، در روند تصمیم گیری ما در ایران جریان داشت. خصوصیت دیگر، این بود که آنها از قبول مسئولیت ابا داشتند، ترس آنها هم این بود که مرتکب اشتباهی شوند که شاه خوشش نیاید و یا شاه خودش به آن اشتباه پی ببرد. تنها کسی که این خصوصیت را نداشت، تیمسار طوفانیان بود. تقریباً همه‌ی خریدهای نظامی ایران را او انجام می‌داد و با دیگر کشورها در رابطه با توسعه‌ی صنعتی ایران تماس می گرفت و هیچگاه از قبول مسئولیت سرباز نمی‌زد.

فوراً قرار ملاقات با این افراد را گذاشتم، قرار شد روز اول با طوفانیان، ربیعی و حبیب اللهی دیدار کنم. (تصمیم گرفتم در همه‌ی ملاقاتهای خود با مقامات نظامی ایران، ژنرال «گاست» را همراه داشته باشم).

تیمسار طوفانیان برای دیدار با من اشتیاق زیادی نشان می‌داد. به محض ورود به دفتر کار پر زرق و برقش، متوجه شدم که اقدامات امنیتی، به شدت افزایش یافته است. به عنوان یك دوست نزدیك، به شیوه ای کاملاً ایرانی با من دیدار کرد، مرا بغل کرد، روی همدیگر را بوسیدیم، احساس کردم در ماچ و بوسه های او، تمنایی وجود دارد، احساس کردم می‌خواهد دردسرهای خود را با کسی که سنگ صبور او باشد، در میان بگذارد.

حرفهای خود را با یك اخطار آغاز کرد و آن این که من نباید با لباس نظامی در شهر حرکت کنم، نه او و نه هیچکدام از دوستانش ، این کار را نمی کردند. خودش یك اورکت روی لباس نظامی خود می‌پوشید و همیشه سلاح حمل می کرد. ما هم در کف اتومبیل سفارت یك طپانچه حمل می کردیم، اما هیچوقت سلاح را با خود نمی بردیم. «سولیوان» سفیر آمریکا، دستور داده بود که افراد اسلحه حمل نکنند. به اعتقاد او، حمل سلاح بیشتر از آن که مانع بروز دردسر شود، عامل بروز دردسر بود. اما پیشنهاد طوفانیان را در مورد پوشیدن لباس شخصی پذیرفتم. محافظان من جلیقه‌ی ضد گلوله می‌پوشیدند و یکی هم در کیف من گذاشته بودند که در هنگام بروز حادثه بپوشم.

طوفانیان خیلی بی‌پرده صحبت می کرد. اگر چه می‌دانست تیمسار «ازهاری» دوست نزدیك من است، اما گفت که ازهاری، در پست نخست‌وزیری خیلی ضعیف عمل کرده است و هیچ کاری انجام نداده است. نه می تواند تصمیم بگیرد و نه می تواند ارتش را هدایت کند (نمی‌دانم آیا این اشکال از خود ازهاری بود یا اطرافیان او). وقتی که طوفانیان

صحبت را به آنجا کشاند که خود او فرد مناسبتری برای نخست‌وزیری است، احساس کردم که تا حدودی حسادت می‌کند.

فکر می‌کنم، شاه سلطه‌ی خوبی بر ازهاری داشت و وفاداری و انقیاد او به شاه باعث از دست رفتن کفایت او شده بود.

تیمسار طوفانیان معتقد بود که حوادث را کمونیستها هدایت می‌کنند و اگر دست و بال کمونیستها بسته شود، جناحهای مذهبی از دولت قانونی حمایت خواهند کرد. فکر می‌کردم که کمونیستها احتمالاً عامل پرنفوذی هستند، اما معتقد نبودم که عامل اصلی پشت قضایا، آنها باشند، بعدها هم بارها این مطلب را شنیدم و چنین به نظر من آمد که این احساس از این غرور خوی ایرانی نشأت گرفته است که باور نداشتند هموطنان آنها علیه «اعلیحضرت» [!] قیام کرده باشند. طوفانیان همچنین معتقد بود که [امام] خمینی می‌توانست قبل از آنکه اوضاع از کنترل خارج شود، ساکت شود. وی نگران رفتن شاه بود و می‌ترسید که ارتش با رفتن شاه از هم بپاشد.

سخنگویان مخالفان شاه، اکثر رهبران نظامی را به فساد متهم می‌کردند و لذا جان آنها از سوی مخالفان و حتی از سوی زیردستان آنها در خطر بود. مطلب اخیر را مشکل باور داشتم، زیرا در ارتش، انضباط خوبی حکمفرما بود و نگرش زیردستان به افسران ارشد، همان نگرشی بود که افسران ارشد به شاه داشتند.

همه‌ی این صحبتها، طوفانیان را به متکلم وحده تبدیل کرد که از معاملات خودش تعریف می‌کرد. مرتب به من اطمینان می‌داد که علیه او هیچ مدرکی وجود ندارد اما در عین حال به نظر می‌رسید که می‌داند هدف اصلی اتهامهای مربوط به فساد است.

طوفانیان مرتب حرفهای خود را تکرار می‌کرد و به نظر می‌رسید که می‌خواهد خودش را متقاعد کند که به بی‌گناهی خودش اطمینان پیدا کند. او پس از نگرانی خود نسبت به نیروهای مخالف صحبت کرد. بخصوص از جبهه‌ی ملی و طرفداران [امام] خمینی که در حقیقت شبکه‌های سوخت رسانی، برق و ارتباطات را در دست داشتند. [لازم به ذکر است که منظور هایزر از جبهه‌ی ملی، ائتلاف مخالفان رژیم شاه علیه آن بود، چرا که همانگونه که قبلاً یادآور شد بازرگان را رهبر جبهه‌ی ملی می‌دانست ـ م] از طوفانیان پرسیدم آیا شایعه‌ی وجود یك گروه طراح کودتا در ارتش درست است؟ وی قویاً چنین شایعه‌ای را تکذیب کرد و من دوباره اصرار کردم که آیا اصولاً طرحی برای کودتا وجود

دارد؟ پاسخ منفی بود، اما مطمئن بودم که ارتش هرگز اجازه نخواهد داد کمونیستها قدرت را در دست بگیرند. دریافتم پا روی موضوع حساسی گذاشته‌ام و دیگر او را زیر فشار قرار ندادم. و در مورد اینکه چه کسی باید مشاغل خالی را پر کند، صحبت کردیم. با تیمسار جم دوست بود. اما معتقد بود جم روحیه‌ای پریشان دارد. تنها پسرش بر اثر مصرف مداوم هروئین تقریباً از دست رفته بود او روحیه خرابی داشت و احتمالاً نمی‌خواست منصب دیگری را در ایران قبول کند. چون مدتها در خارج از ایران به سر برده بود و اینك هم که پیر شده بود، دیگر خواستار شغلی نمی‌شد. وقتی اسم شاپور بختیار را بردم که برای نخست‌وزیری در نظر گرفته شده بود. طوفانیان گفت: «من از هرکسی که در این مقام قرار گیرد، حمایت می کنم». اگر چه حس می کردم از این که او را انتخاب نکرده بودند ناراحت بود. ولی او از اولین مصاحبه‌ی مطبوعاتی بختیار خوشش آمده بود، زیرا بختیار از نیاز به کمك ارتش صحبت کرده بود.

طوفانیان از امنیت خودش، به وضوح نگران بود. می گفت که اگر شاه از ایران برود او هم خواهد رفت والا کشته خواهد شد. اما در عین حال می‌خواست به کشورش هم کمك کند تا از آشوب نجات پیدا کند. [منظور هایزر، آخرین مقاومتهای امرای ارتش شاه برای بقای سلطنت و منافع آمریکا است که نام نجات از آشوب را بر آن گذارده است ـ م]. اما از خونریزی هم اجتناب می کرد. ارتش تا آن روز از گلوله‌ی پلاستیکی استفاده کرده بود (به طرف میزش رفت و یك مشت گلوله‌ی پلاستیکی برداشت و به من نشان داد. چند گلوله‌ی اشك آور هم در میان آنها بود) ایران سفارش خرید این گلوله‌ها را داده بود و در انتظار دریافت کامیونهای آب پاش ضد شورش از آلمان هم بود. از هرکاری برای جلوگیری از صدمه زدن به مردم بی گناه دریغ نکرده بودند. وقتی پرسیدم که آیا رهبران ارتش قصد تماس با رهبران مخالف را دارند یا نه؟ گفت: «مخالفان اعتبار قانونی و رسمی ندارند.»

طوفانیان از من پرسید که آیا قصد ملاقات فوری با شاه را دارم و من پاسخ دادم که فکر نمی‌کنم فایده‌ای داشته باشد، زیرامردم، خصومت خود را با شاه اعلام کرده‌اند و تماس من با ارتش در این لحظه، مثمرثمرتر است.

در اینجا پیام اطمینان خاطر پرزیدنت کارتر را به او دادم و با دقت به نکات پیام تأکید کردم. او از شنیدن خبر حمایت کارتر، خیلی خوشحال شد، اما از سفیر سولیوان بسیار ناراضی بود.

وی گفت: «سولیوان» شاه را به ترك ایران ترغیب کرد.

من از سفیر، دفاع کردم و گفتم که او دوست خوب ایران است و شخصاً به بسیاری برنامه‌های نظامی که تیمسار طوفانیان مجری آن بوده، کمك کرده است.

قبلاً هم در گفتگوهای دیگر چنین رفتاری را از او دیده بودم. نقش غالب و حاکمی داشت و غریبه‌ها معتقد بودند که او مردی عصبی و پرهیجان است، اما در نظر من او به سادگی می‌خواست موضعی برتر پیدا کند. فوراً شروع کرد به خواهش کردن از من که: آیا آمریکا می‌تواند کارشناسان نفتی خود را برای کار به ایران بفرستد؟ خروج کارشناسان خارجی نفت، ضربه‌ی شدیدی به تولیدات درجهت کاهش آنها زده بود. از سوی دیگر، وقتی سئوال کردم که آیا وی معتقد است ارتش می‌تواند کنترل تولیدات نفتی و لوله‌ها و پالایشگاهها و انبارها را در دست بگیرد، وی تأیید کرد.

طوفانیان پرسید: آمریکای «بزرگ» چه وقت [امام] خمینی را ساکت خواهد کرد؟ این سئوالی بود که در هفته‌های بعد، بارها شنیدم. سئوال بعدی، این بود که آیا آمریکا نمی‌تواند صدای بخش فارسی «بی.بی.سی» را خفه کند؟

طوفانیان می‌گفت: ایرانیان، پیر و جوان رادیو ترانزیستوری همراه دارند.

از آنجا که نیروهای مخالف، رادیو داخلی را از کار انداخته بودند، تنها راه کسب خبر، گوش دادن به برنامه‌ی بخش فارسی «بی.بی.سی» بود که از طریق جزیره‌ی «مسیره» تقویت می‌شد. به اعتقاد وی، اخبار بی.بی.سی از کمونیسم و [امام] خمینی حمایت می‌کرد[!] و کاملاً علیه شاه و دولتش حرکت می‌کرد. [علی رغم آن که برنامه‌ی خبر رادیو. بی.بی.سی. با جهتی تخریبی ارائه می‌شد. اما نقش خبری خود را ایفاء می‌کرد و نکته‌ی مهم آن بود که این رادیو با شیوه‌ای پلید، سعی در جا انداختن تحلیلهای خود داشت، اما نگرانی رژیم شاه، از رسیدن کوچکترین اطلاعات به مردم بود ـ م]. بخش فارسی رادیو «بی.بی.سی» در جریان جنگ جهانی دوم، برای کمك به بی‌ثباتی رژیم پدر شاه [رضاشاه] که با آلمان نازی روابط دوستانه‌ای داشت ایجاد شد. رهبران نظامی ایران و خود شاه، وقتی که از نقش «بی.بی.سی» در ایام خطیر دهه‌ی ۱۹۷۰ صحبت می‌کردند، سابقه‌ی «بی.بی.سی» را در ذهن داشتند. دولتهای خاورمیانه‌ای، کنترل شدیدی بر رسانه‌های فراگیر خود دارند و احساس می‌کنند که دولت انگلیس هم باید به اخبار «بی.بی.سی» نظارت داشته باشد. قطعاً خود مردم ایران، فرض می‌کردند که اخبار «بی.بی.سی» نشانگر

موضع رسمی دولت انگلیس است. اما بی.بی.سی آنقدرها هم با رژیم شاه مخالف نبود. هم با طرفداران شاه مصاحبه می کرد و هم با مخالفان شاه،حوادثی را در اخبار خود ذکر می کرد که رژیم ترجیح می‌داد مسکوت بماند. از این نقطه نظر، تیمسارها حق داشتند که ضررها و خسران خبرهای «بی.بی.سی» را ذکر کنند.

تیمسار طوفانیان به من گفت که به اعتقاد وی، ارتش، کنترل کشور را در دست خواهد گرفت، اما وی می‌خواهد که این منظور بدون صدمه زدن به مردم بی گناه حاصل شود. به اعتقاد وی، این امر باید از طریق دستگیری مخالفان صورت می گرفت. من به او یادآوری کردم که ارتش، یك بار فرصت پیدا کرد تا خود را نشان دهد. دولت هم تشکیل داد، اما شکست خورد. سپس بحث به وطن پرستی و وظیفه‌ی هرکس در قبال کشورش رسید. وی در مورد این مسأله که چرا در صورت خروج شاه از ایران، او هم ایران را ترك خواهد کرد، گفت: «اطلاعات زیادی در سر دارم که به تکنولوژی و تجهیزات حساس و مهم آمریکایی مربوط می‌شود و اگر بعداز شاه در تهران بمانم، مجبورم خواهند کرد که این اطلاعات را فاش کنم و نمی‌خواهم به دست این «آدم‌های بد» گرفتار شوم.»

وی می‌ترسید که شاه برود و در پایان «مرخصی» دیگر برنگردد. گفتم: ارتش، باید مسئولیت حفظ کشور را برای شاه برعهده بگیرد، ارتش، تنها قدرت کشور است و باید قدمهای قدرتمندانه‌ای درجهت اعمال مجدد حاکمیت سلطنت بردارد. طوفانیان گفت: «شاه تنها یك مرد نیست، یك کشور است.»

احساس کردم پیشرفت کمی داشته‌ام، توجه زیاد او، بیشتر معطوف به نجات جان خودش بود. اما اینك دست کم می‌دانست که من او را در باز گرداندن ثبات به کشور، آدم مهمی می‌دانم.

در مورد افسران زیردست طوفانیان هم صحبت کردیم. وی گفت: تیمسار جعفریان و یا تیمسار قره باغی یکی از آنها باید ظرف یکی دو روز آینده به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شود. او معتقد بود که تیمسار ربیعی، افسر بسیار خوبی است. و از دریادار حبیب اللهی هم تعریف کرد. برای من تعجب آور بود. چرا که امیدوار بودم که او این حرفها را صادقانه زده باشد. در میان افسران ارشد، همیشه این تمایل وجود داشت که همقطاران خود را از سکه بیندازند تا به شاه نزدیکتر شوند. نمی توانستم انگیزه ی طوفانیان را در این همه تعریف از همقطارانش درك کنم.

طوفانیان، باردیگر حمایت خود را از بختیار اعلام کرد. فهرستی از وزیران ۱۲ وزارتخانه را در دولت جدید، دریافت کرده بود. چهار تن از اعضای کابینه، از دوستان نزدیك او بودند. اما خود او به استعفا علاقمند شده بود. وی ۶۶ سال سن داشت و ۴۵ سال در نیروی هوایی خدمت کرده بود. اکثر افراد نیروهای مسلح، او را دوست داشتند، اما به خاطر درپیش گرفتن روشی تند و سخت و خشك، دشمنانی هم داشت. بدون رودربایستی به او گفتم: «شما به عنوان پدر ارتش، چطور ممکن است به ترك کردن ایران فکر کنید؟ باورود تازه‌واردان برای احراز مشاغل جدید، قطعاً می‌توانید رهبری و تداوم لازم را تأمین کنید.»

به هرحال، من تلاش خود را برای باقی ماندن وی انجام دادم. سرانجام احساس کردم تا حدی پیشرفت کرده ام، زیرا رفته رفته روی برخی نکات، به توافق رسیدیم. بازهم تکرار کرد که هرچه بتواند برای حفظ کشورش و بازگشت «اعلیحضرت» به ایران انجام خواهد داد. بعد به من گفت که دوستی دارد که وابسته به خانواده ای ثروتمند در اصفهان است و از او خواسته است که به جبهه ملی بپیوندند. جبهه‌ی ملی، شاه را به خاطر «اصلاحات» زیر فشار گذاشته بود.

[لازم به ذکر است که جبهه ملی، در آن زمان، تنها شعار اصلاحات را مطرح می کرد و با اصل رژیم سلطنتی مخالفتی نداشت ـ م] طوفانیان، ابتدا رد کرده بود، اما بعداً تصمیم گرفته بود که به آنها بگوید اگر شاه تصمیم بگیرد، محور جبهه‌ی ملی را تشکیل دهد، او هم به آن خواهد پیوست، او گفت که قصد داشته است انگیزه‌ی پیشنهاد دهنده را محك بزند.

او احساس کرده بود که جبهه‌ی ملی امروز، چیزی بیشتر از اصلاحات، می خواهد. داستان اصلاحات، مال گذشته بوده است.

پرسیدم: دولت برای درهم شکستن اعتصابات و برقراری نظم و قانون چه کرده است؟ تنها چیزی که دولت برآن کنترل داشت، ارتش و تأسیسات نظامی بود. به او گفتم: تا وقتی که ارتش متحد بماند و پشتیبان دولت قانونی باشد، کنترل کشور را در دست خواهد داشت. تیمسار طوفانیان گفت: «ارتش، فاقد برخی تدارکات حیاتی است و بنابراین نمی‌تواند به طور کامل وظیفه‌ی خود را انجام دهد». می‌دانست که من از مشکل کمبود سوخت مطلعم، زیرا من پمپ و تلمبه در اختیار آنها قرار داده بودم که از عربستان سعودی سوخت دریافت کنند.

تیمسار، از روابط خود با عربستان سعودی سخن گفت. به سعودیها هشدار داده بود

که اگر ایران، دچار مشکلی بشود از ناحیه‌ی کمونیستها خواهد بود و بعد از ایران، نوبت عربستان سعودی خواهد بود، پس بهتر است هر کمکی که می توانند بکنند. ابتدا سعودیها به او گفته بودند که تنها نفتی که آنها دارند، نفت خام است، اما بعداً نشان دادند که توانایی ارسال هر مقدار سوخت پالایش شده را که ایرانیان بتوانند بار هواپیماهای سی‌ـ۱۳۰ خود بکنند، دارند، لذا ایرانیان، سوخت کافی برای رفع احتیاجات فوری خود، به دست آوردند، اما ذخایر کافی برای خود انبار نکردند. طوفانیان از من خواست که کمك کنم سوخت بیشتری دریافت دارد.

طوفانیان از اظهار اطمینان ابراز شده از سوی «پرزیدنت کارتر» خوشحال بود، اما هشدار داد که حمایت لفظی بیش از حد آمریکا از دولت بختیار تأثیر منفی دارد. [امام] خمینی یك نفرت مسری از جهان غرب را اشاعه می‌داد و آمریکا در مرکز این هدف بود. اگر بختیار، روابط نزدیك شاه با آمریکا را به ارث می برد صدمه می‌دید.

دیدار مفیدی بود، اما اعتقاد نداشتم که توانسته باشم: طوفانیان را به ماندن در ایران بعد از رفتن شاه ترغیب کنم. اما اطمینان او را جلب کرده بودم، خداحافظی گرم او، مرا تکان داد. طوفانیان مردی بود که به سادگی تأثیر پذیری خودرا نشان نمی‌داد، اما روشن بود که احتیاج به حمایت را احساس کرده بود.

من و ژنرال «گاست» عازم دوشان تپه شدیم. دوشان تپه، پایگاه و ستاد نیروی هوایی بود که در تهران قرار دارد. ما عازم دیدار دوست خوبم تیمسار امیرحسین ربیعی بودیم. در جلو در ورودی، از مراسم تشریفاتی مرسوم خبری نبود. تنها یك گروه کوچك نظامی و پلیس امنیتی، آماده‌ی استقبال از ما بودند.

ربیعی، از من استقبال کرد و استقبالش صمیمانه بود. قبل از آن که من حرفی بزنم، شروع به حمله به آمریکا کرد. من واقعاً یکه خوردم. ربیعی در آمریکا دوره دیده بود. آمریکا را همیشه عاشقانه دوست داشت و بارها اظهار تمایل کرده بود که در بازنشستگی به آمریکا برود. او در نیروی هوایی آمریکا، دوستان نزدیکی داشت. به نظر می‌رسید که حرفهایی که می‌زد ناشی از ناراحتی بود.

حملاتش، اول متوجه سولیوان بود و او را مقصر اصلی تصمیم گیری شاه برای سفر می‌دانست. از من خواست، با تمام توان جلو رفتن شاه را بگیرم. ارتش تصمیم گرفته بود جلو خروج شاه را بگیرد و قرار بود در نشست فردای آن روز، مراتب را به شاه اطلاع دهند.

به ربیعی گفتم که به نظر من نظرش در مورد سولیوان تند بوده است و خیلی افراد دیگر بوده اند که از شاه خواسته اند کشور را ترك گوید. بازهم قانع نشد و دوباره از جای دیگری به آمریکا حمله کرد: «چرا آمریکا، بر [امام] خمینی فشار نیاورده است؟ برای موفقیت دولت جدید، این فشار لازم است، اما آمریکا در این زمینه کاری نکرده است».

ربیعی هم همچون طوفانیان از اخبار فارسی بی.بی.سی. دلخور بود و مدعی بود که بی.بی.سی. اخبار نادرستی را از آنتن پرقدرت خود پخش می کند. ربیعی یك نمونه داد: شب قبل بی.بی.سی. به دروغ گزارش داده است که ربیعی قصد استعفا دارد. این دروغ در سراسر کشور شنیده شده و در میان غیر نظامیان و نظامیان ایجاد نگرانی کرده است. او تلفن باران شده است و همه او را متهم کرده اند که درحالی که اوضاع خراب شده است، شانه خالی می کند. چرا آمریکا، بی.بی.سی. را زیر کنترل قرار نداده است؟ آمریکا روابط نزدیکی با بریتانیا دارد، چرا ما نباید خواستار قطع این برنامه‌ها شویم؟ حرفهای «ربیعی» یکپارچه اصرار بود و حالت تدافعی پیدا کرده بود. به معنای واقعی ایرانی آن، همه‌ی مسئولیتها را برگردن دیگری می انداخت. از اینکه ارتش کنترل اوضاع را از دست داده، نگران بود. نمی توانست خود را در این اوضاع مقصر بداند. سرانجام طوفان فروکش کرد. موقع آن رسید که من دلیل آمدنم به ایران را شرح دهم. پیام حمایت پرزیدنت کارتر را به او دادم و کوشیدم این احساس را دامن بزنم که آمریکا پشت سر او و همقطارانش ایستاده است. با دقت گوش می کرد و به نظر می‌رسید که فهمیده است. اما دوباره از کوره در رفت. و گفت:

چرا سفیر آمریکا، شاه را وادار به رفتن کرده است؟ چرا درباره‌ی [امام] خمینی کاری نمی کنید؟ خیلی محکم به او گفتم که احساساتی نباشد. قول دادم که با دولت آمریکا در مورد بی.بی.سی. صحبت کنم، اما او هم باید بداند که شیوه‌ی خبری غرب این است. گفتم: بی‌تردید آزادی مطبوعات در غرب را می فهمید. شما گزارشهای خبری غرب را از رادیو شنیده اید و از تلویزیون دیده اید که می کوشند همه‌ی ابعاد مسأله را بررسی کنند و به خواننده (و شنونده) امکان می‌دهند نتیجه گیری کند. [شیوه‌ی خبر پراکنی غرب و تلاش برای تخدیر افکار عمومی ملل جهان سوم، احتیاج به بحث تازه ندارد و لااقل بر مردم ما روشن و آشکار است ـ م] باید این حرف را می‌زدم و در عین حال هم باید قبول می کردم که از آنچه که شنیده ام، معلوم است که بی.بی.سی. موش دوانی می کند. گفتم با سفیر سولیوان

و واشنگتن در مورد تماس مستقیم با [امام] خمینی صحبت خواهم کرد. ربیعی می‌گفت که به نظر وی واشنگتن واقعاً نمی‌داند چه کسی محرك نیروهای مخالف است. [امام] خمینی رهبر جناح مذهبی است، اما در نظر وی این جناح صرفاً مذهبی بود. آخوندها نفوذ زیادی داشتند و بیشتر از پیش در مساجد شنونده داشتند. اما آخوندها رهبر واقعی [جریانات] نبودند. ربیعی معتقد بود که طراح قضایا، کمونیستها هستند. به اعتقاد وی، در محافل مذهبی ایران هیچکس قدرت نداشت تظاهراتی با دقت تظاهرات جاری ترتیب دهد. زمان بندی دقیق اعتصابات، گشودن و باز کردن مراکز حساس در ایران، کشور را به سمت نابودی پیش می‌برد و باید اقدام فوری برای حفظ اوضاع صورت داد. [آنچه که مسلم است، همین اشتباهات در برآوردهای رژیم بود، که موجب سرنگونی آن شد. گرچه حتی اگر رژیم گرداننده‌ی اصلی جریانها را هم می‌توانست تشخیص دهد، باز توان سرکوب نهضت مردم را به رهبری امام خمینی و روحانیت آگاه، نداشت ـ م].

در مورد شایعه‌ی وجود طرح کودتا صحبت کردیم. آیا اگر شاه برود و دولت فعلی ناکام بماند، طرحی برای روی کار آمدن ارتش وجود دارد؟ به عنوان یك دوست قدیمی، می‌توانستم مستقیماً از او بپرسم که آیا هیأتی برای انجام این مقصود به وجود آمده است، یا نه. وی تأیید کرد که هیأتی وجود دارد، اما کاملاً سری است، ولی در آن قطعاً در مورد کودتا صحبت شده است. پرسیدم: آیا شاه خبر دارد؟ ظاهراً تنها چیزی که به شاه گفته شده بود، این بود که عده‌ای از افسران، در فکر تشکیل چنین هیأتی هستند.

ربیعی، اعضای هیأت را معرفی کرد: دریادار حبیب‌اللهی، تیمسار طوفانیان و خودش. تیمسار خسروداد هم که فرمانده هوانیروز و یك افسر منضبط بود، قبلاً عضو این هیأت بود، اما اخراج شده بود. خسروداد قصد داشت سریعاً عمل کند و عجله داشته است و از طرفی دهانش هم چفت و بست درست و حسابی نداشته که وجود هیأت را مخفی نگاه دارد. همچنین علی‌رغم عقیده دیگران که لازم نیست بختیار از ماجرا مطلع باشد، خسروداد، قضایا را برای نخست‌وزیر شرح داده بود. در نتیجه، دیگران به خسروداد گفته بودند که به اصرار شاه، هیأت به کار خود خاتمه داده است.

از ربیعی در مورد نظرش نسبت به بختیار سئوال کردم. ربیعی، معتقد بود بختیار، مردقدرتمندی است. علی‌رغم اینکه از اعضای جبهه ملی بود، اما چون منصوب شاه بود، ربیعی کاملاً از او حمایت می‌کرد. باز بحث بر سر سفر شاه دنبال شد. ربیعی گفت: که چون

او مسئول تأمین هواپیما برای شاه است، جزئیات همه‌ی عملیات را می‌داند. از سوی دیگر، ارتش طرح حفاظت از تجهیزات بسیار حساس و خود آنها را ریخته بود. پرسیدم: آیا اینها را روی کاغذ آورده‌اید؟ گفت: خیر، همه آنها در حرف بوده است.

صدای زنگ تلفن، حرفهای ما را قطع کرد. تلفن خط مستقیم زنگ می‌زد. صحبتها به زبان فارسی بود و تردید نداشتم که آن طرف سیم شاه است (هر فرمانده نیرویی، یك خط مستقیم با دربار داشت). گفتگو، مختصر بود، ولی هردقیقه که می‌گذشت، صدای ربیعی بلندتر و پرهیجان‌تر می‌شد. ظاهراً چیزی را که می‌شنید، ناراحت کننده بود. وقتی گوشی را گذاشت، با صدای لرزان گفت: اعلیحضرت دستور دادند طرح رفتن ایشان را تهیه کنم.

ربیعی مشوش بود. موکداً اصرار داشت که باید او هم برود. اگر می‌ماند، جانش در خطر بود. می‌گفت: افکار عمومی بناحق او را فاسدترین افسر شاه می‌داند. می‌گفت: غرب استانداردهای ایران را نمی‌فهمد. اگر امین‌ترین تاجر ایران را مثال بزنید، از بچگی یاد می‌گیرد که اهل مذاکره باشد، وقتی یك کیلو پنیر می‌خرید تا زمانی که چشمتان به ترازو باشد، مطمئنید که یك کیلو پنیر به شما می‌دهد، اما چشمتان را که از ترازو بردارید، کمتر دریافت خواهید کرد. اما به هرحال در هیچ شرایطی، پنیر شما یك کیلو نخواهد بود!

وی همچنین توضیح داد که مردان ایرانی، کاملاً متفاوت با مردان غرب بزرگ می‌شوند. پسران در ایران از کودکی زیر نظر والدین بزرگ می‌شوند و وابسته به آنها هستند، در حالی که در آمریکا، پسران مستقل‌تر بار می‌آیند و در سنین پایین‌تر، مستقل ترند. به عقیده‌ی خود من هم، علت فقدان ابتکار عمل در میان افسران جزء ارتش که مورد توجه ناظران نظامی بود، همین بود. بدون وجود رهبری مرکزی پرقدرت، ارتشیان به آدمهای محتاط منفعل تبدیل می‌شدند.

از ربیعی در مورد قابلیت فعلی ارتش پرسیدم. به اعتقاد او درباره‌ی ضعف ارتش، اغراق گویی شده بود. نیروی دریایی و نیروی هوایی، افسران فرمانبردار زیادی داشتند که می‌توانستند در صورت لزوم، ابتکار عمل را در دست گیرند. اما در نیروی زمینی اینطور نبود و علت آن هم ـ به عقیده ربیعی ـ ناشی از فقدان آموزش صحیح بود. نیروهای دریایی و هوایی با آمریکاییان نزدیکتر عمل کرده بودند. نیروی هوایی نسخه‌ی کوچکتر نیروی هوایی آمریکا بود. اغلب ارتباطات، به زبان انگلیسی بود و این امر، در نیروی دریایی هم بارز بود. نیروی زمینی این شباهتها را نداشت. اگر چه در سطوح بالا راهنماییهای خوبی

از نیروی زمینی آمریکا دریافت می‌کرد، اما سازمانی بود که به زبان انگلیسی صحبت نمی‌کرد.

ربیعی قبول داشت که طرح مشخصی برای مقابله با اوضاع جاری وجود ندارد. شاه، همیشه انتظار تهدیدات خارجی را داشته است. اینك در اثر اعتصاب نفتی، ذخایر ارتش تحلیل رفته بود. تنها سوخت مصرفی ارتش و نیروی هوایی از طریق عربستان سعودی دریافت می‌شد که هم دریافت آن مشکل بود و هم گران تمام می‌شد. ربیعی پیش‌بینی کرده بود و ذخیره‌ی ده روز نیروی هوایی را حفظ کرده بود. نیروی زمینی، آنقدرها خوش شانس نبود. گازوئیل و بنزین مورد استفاده‌ی اتومبیلها را هم نداشت.

پیشنهاد کردم نیروی زمینی هم مقداری سوخت ذخیره کند. زیرا در صورت لزوم اقدام از سوی ارتش، اتومبیلها و تجهیزات، به سوخت احتیاج خواهند داشت.

ربیعی عامل مهم دیگر را اطلاعات می‌دانست. اگر بختیار بالاخره به نخست وزیری منصوب شود، نه تنها باید از حمایت ارتش برخوردار باشد بلکه به حمایت ساواك هم نیازمند است. اما او نمی‌خواست که بختیار بر ارتش قدرت پیدا کند. ربیعی می‌گفت که اگر اینطور شود، او در موقعیت حساسی قرار خواهد گرفت. ربیعی می‌گفت که نمی‌تواند خود را از قید وفاداری به شاه رها کند و در عمق وجودش حاضر به قبول یك دولت غیر نظامی نبود.

حالا دیگر فهمیده بودم که درباره‌ی چه چیزی باید صحبت کنم. تلاش زیادی به خرج داده بودم که ربیعی را در صورت رفتن شاه، در ایران نگاه دارم تا از بختیار حمایت کند. می‌دانستم که نخواهم توانست اورا متقاعد کنم، اما قبل از رفتن، آخرین تیر در ترکش را رها کردم. به او گفتم که با تیمسار طوفانیان ملاقات کرده ام و خلاصه ای از مذاکرات خود را با او به ربیعی گفتم. این صراحت، او را تکان داد. قبلاً، هیچگاه در مورد ملاقات با تیمسارهای دیگر حرفی باهم نمی‌زدیم. توضیح دادم که همکاری ما باهم حیاتی است. هیچ سری در بین ما نباید باشد و در پایان، پیشنهاد کردم که جلسات مشترکی برپا شود.

ربیعی و طوفانیان، هر دو در نیروی هوایی بودند و این امر، ربیعی را کمی آزار می‌داد. پرسید که آیا می‌شود فردا باهم ملاقات کنیم و برخی نکات را که امروز عصر بررسی نکرده بودم، دنبال کنیم؟ خلاصه اینکه احساس کردم قدری پیشرفت کرده ام. ربیعی بیچاره به ابراز احساسات خود احتیاج داشت تا رنجی را که آن روزها برده بود، تخلیه کند.

از ظاهرش می‌توانستم متوجه شوم که نگرانی او برایش غیرقابل تحمل است. شبها نمی‌توانست بخوابد و یك تفنگ، زیر لحافش نگاه می‌داشت.

دیدار بعدی من با دریادار حبیب‌اللهی بود که در مقر نیروی دریایی رخ داد. گفتم: من را پرزیدنت کارتر به ایران فرستاده است و پیام اطمینان بخش و تشکرات رئیس جمهوری را به او ابلاغ کردم. جزئیات خطوط حمایت آینده‌ی آمریکا را هم برای او تشریح کردم.

دریادار، مردی کاملاً متفاوت باربیعی و طوفانیان و آرام بود. ابتدا قدردانی خودرا ابراز داشت و بعد سخنرانی طولانی بدبینانه‌ی خود را آغاز کرد.او هم مطمئن بود که کمونیستها طرح وسیعی برای در دست گرفتن ایران دارند و از هواداران [امام] خمینی، به عنوان پوششی برای اهداف خود استفاده می کنند. او هم همان تحلیل ربیعی را داشت که خارجیان در طراحی اوضاع دست دارند، زیرا آنچه درحال رخ دادن است، پیچیده تر از آن است که تراوش مغز ایرانی باشد. این کمونیستها هستند که عمداً کمبود سوخت، به وجود آورده اند تا ارتش را فلج کنند. او هم می گفت رو دست زده و سوخت، لازم برای نیروی دریایی را انبار کرده و جیره‌ی یك سال را هم ذخیره کرده است. او معتقد بود که از هردو نیروی دیگر جلوتر است.

دریادار هم مثل دو تیمسار دیگر، از رفتن شاه ناراحت بود. او می گفت بعداز اعلام سفر شاه افسران نیروی دریایی به دفتر او صدها تلفن کرده بودند که اگر قرار است شاه به مرخصی برود، باید سفرش را در چند مرحله انجام دهد. ابتدا برای مدتی به جنوب برود. سپس به خارج از کشور برود. اما در حال حاضر هم سفر وی باید یکی دوهفته به تعویق می‌افتاد. حبیب‌اللهی معتقد بود که اگر اعلیحضرت به سفر برود، ارتش از هم خواهد پاشید. همه‌ی افسران ارشد ـ از جمله خود او ـ هم باید از ایران می‌رفتند. زیرا جان آنها بدون حمایت شاه در خطر بود.

برای سومین بار، این مطلب را تشریح کردم که چرا فرماندهان ارتش باید بعداز شاه در ایران بمانند. در مورد این که ما افسران در ارتش آمریکا چگونه کشور خود را در اولویت می‌دانیم صحبت کردم و گفتم مردم می آیند و می‌روند، اما این کشور است که ماندنی است. در مورد تفویض قدرت از یك رئیس جمهوری به رئیس جمهوری دیگر در آمریکا صحبت کردم. یك رئیس جمهوری ترور شده بود ما بدون وقفه از رئیس جمهوری دیگر حمایت

کرده بودیم.

در مورد دیگر، رئیس جمهوری استعفا داده بود و کشور تکان خورده بود، اما ما کار خودمان را ادامه داده بودیم. گفتم در ایران همین اتفاق باید بیفتد. مسئولیتهای شما مثل فرماندهان آمریکایی، دفاع از افراد نیست، بلکه دفاع از ملت است.

تقریبا مطمئن بودم که دریادار این بحث را بهتر از دیگران می فهمید، زیرا درك او متفاوت بود. اما کار ساده ای نبود. اگرچه او از بختیار به خوبی یاد می کرد، اما علاقه ی او برای حمایت از بختیار، امیدبخش نبود. می گفت تا زمانی که شاه در کشور باشد، از بختیار حمایت می کند.

گفتم: دریادار! این که مشکلی را حل نمی کند، باید مستقیما به خود بختیار فکر کرد (نه با واسطه ی شاه). دلایل خود را هم برایش شرح دادم و گفتم شاه می خواهد یك شورای سلطنت تشکیل دهد که به جای او عهده دار امور مملکت باشد تا او برگردد. درآن شورا، این مرد [بختیار] محور کارهاست. بنابراین، ارتش باید از او حمایت کند. شاید رابطه ی شما با بختیار، به مستحکمی رابطه ای که با اعلیحضرت داشته اید نباشد، اما باید مستقیما ازاو حمایت کنید تا او هم، نسبت به حمایت شما مطمئن شود. حرفی که زدم، نمی توانست مورد مخالفت دریادار باشد. چون ربیعی و طوفانیان هم متقاعد شده بودند. قطعا در وادار کردن او به فکر کردن درباره ی آینده ی ایران موفق شده بودم. بعد درباره ی «هیات» پرسیدم و به او گفتم که ربیعی همه چیز را گفته است و طوفانیان طفره رفته است. شما چه دارید به من بگویید؟ از پاسخهای او معلوم بود که چندان هم به نتایج کار این هیات دل نبسته است. به نظر نمی‌رسید اصولا طرح تفصیلی برای این کار داشته باشند. در مورد مشاغلی که هر یك در آن هیات باید برعهده داشته باشند، صحبت شده بود. اما درباره ی در دست گرفتن قدرت و بازگرداندن اقتصاد مملکت به حال عادی، تصمیمی گرفته نشده بود.

درمورد دلخوری طوفانیان که چرا مسئولیت مهمتری از سوی شاه به او واگذار نشده است، صحبت کردم. حبیب اللهی گفت که طوفانیان مرد خوبی است و لازم است که در ایران بماند. مردی است که اقتصاد می داند و تماسهای او با خارج، می تواند احتیاجات نظامی داخل را رفع کند. او تنها کسی است که می تواند قصور ارتش را در حفظ ذخایر جنگی، جبران کند. به اعتقاد او، همه ی اعضای هیات، خوب و آدمهای ساده ای بودند که می شد به آنها اعتماد کرد. دریادار معتقد بود که، تیمسار قره باغی می تواند ریاست و

فرماندهی عالی نظامی را در دست بگیرد. او جعفریان را که پیشنهاد ربیعی و قره باغی بود، برای نیروی زمینی نمی‌پسندید. اما تیمسار «عبدالعلی بدره ای» را که فرمانده سابق گارد شاهنشاهی بود، مناسب می‌دانست. گارد شاهنشاهی از واحدهای نخبه‌ی نظامی بود که آموزش دیده ترین افراد درآن وجود داشتند.

دراین مرحله، ذهن من دچار این سئوال شده بود که اگر این مردان می توانستند باهم کار کنند و یك «هیات» تشکیل دهند، شاید می توانستند دوشادوش هم از بختیار هم حمایت کنند. به عنوان اولین گام، پیشنهاد کردم که دریادار، استراتژی در دست گرفتن قدرت و کنترل عوامل صنعتی و ذخایر مالی کشور را تحت رهبری بختیار تهیه کند. به نظر من، این کار بهتر از یك کودتای نظامی مستقیم بود. کاملا روشن کردم که اگر هم قرار باشد ارتش رأساً وارد عمل شود و کنترل کشور را در دست گیرد، همین برنامه‌ریزی لازم است. حبیب اللهی واکنش مثبت نشان داد. احساس می کرد در موقعیت مناسب برای کمك کردن، هست. زیرا افسران ارشد نیروی دریایی بیشتر از دو نیروی دیگر، درك و عمق دارند. او بخصوص بر برتری افسران نیروی دریایی نسبت به نیروی زمینی تاکید داشت.

پیشنهاد کردم که این هیات، تبدیل به یك شورا شود که درآن، رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح و رؤسای سه نیرو عضویت داشته باشند. این عقیده را پسندید. حتی در زمینه‌ی کار کردن با نخست وزیر جدید از طریق این شورا موافق تر به نظر می رسید. آنچه من واقعاً می‌خواستم، ایجاد یك عنصر جدید مشابه با ستاد مشترك فرماندهان نیروهای مسلح آمریکا بود که با وحدت و یکپارچگی کار کند. لذا احساس کردم توانسته‌ام با دریادار، بهتر ازدو افسر دیگر راه بیایم. به نظر می‌رسید که قبول کرده باشد که شاه باید برود و با این نظرکه بعد از شاه باید در ایران بماند، موافقت کرده است.

وقتی که حبیب اللهی را ترك کردم، دیروقت بود و زمان برای دیدارهای دیگر مناسب نبود. من و ژنرال «گاست» از کار آن روز راضی بودیم. به خانه‌ی او رفتیم و نوشابه‌ای نوشیدیم وحوادث آن روز را مرور کردیم.

اولین مساله‌ای که باید باآن روبرو می‌شدیم، رفتن شاه بود. باید در می‌یافتیم که هرکدام از فرماندهان با رفتن شاه چه می کردند. واشنگتن، درست فکر کرده بود،وظیفه‌ی اصلی ما طبق رهنمود کارتر جلوگیری از فرار فرماندهان (بعداز رفتن شاه) بود. باید فرماندهان می‌ماندند و در تثبیت دولت و در دست گرفتن اوضاع مملکت کمك می کردند.

مساله‌ی دوم، اکراه آنها از کار با بختیار بود. وفاداری آنها به شاه آن قدر قوی بود که به نظر نمی‌رسید به انقیاد جدیدی گردن نهند، به بختیار هم قلباً اعتماد نداشتند. ترس آنها را درك می کردم. بختیار، عضو جبهه‌ی ملی بود و همه می ترسیدند که ورود او به معنی خروج دیگران باشد، همه نگران بودند که بختیار ممکن است خبر تشکیل «هیات» را شنیده باشد و در آن صورت، به محض رفتن شاه، آنها را قلع و قمع کند.

مساله‌ی سوم، تهیه‌ی طرح اولویتها برای نخست وزیر جدید بود، طرحهای گسترده برای به حرکت در آوردن اقتصاد و سرپا آوردن دوباره‌ی کشور، مورد نیاز بود. باید آب و غذای کشور تامین می شد، نفت، گمرك، بانکها، برق و رسانه‌های همگانی کار خود را از سر می گرفتند، باید با جنگ روانی [امام] خمینی مقابله می شد. من و «گاست» تمام شب را با توفانهایی که در ذهنمان می گذشت، سپری کردیم.

فردا با تیمسار قره باغی دیدار داشتم، اگرچه قبلاً اورا دیده بودم، مثل بقیه، او را از نزدیك نمی‌شناختم، همان شب به ربیعی تلفن زدم، و پرسیدم آیا ممکن است شمه‌ای از خصوصیات قره باغی را برای من شرح دهد. او گفت که قره باغی در فرانسه تحصیل کرده و مرد خوبی است. اما نسبت به خارجیان بیمناك است. به من گفت که باید انتظار داشته باشم که با آدم محتاطی روبرو شوم. او اغلب در ملاقات با خارجیان، با کسانی که آنها را خوب نمی‌شناسد ترجیح می‌دهد، فقط فارسی صحبت کند. انگلیسی می‌داند. اما نه به خوبی افسران دیگر. وقتی پرسیدم آیا به مترجم احتیاج دارم، گفت که بهتر است با خودم مترجم ببرم. از ربیعی خواستم که با من نزد قره باغی بیاید و وی با خوشوقتی پذیرفت. به طوفانیان هم زنگ زدم، او هم همان حرفهای ربیعی را تایید کرد.

آن شب بعد از صرف یك شام عالی، در تاریکی به ایوان رفتیم، تا به صداهای شبانه گوش دهیم. صدای صفیر گلوله‌های تفنگ خودکار با صدای فریادهای مذهبی مردم، از بامهای اطراف به گوش می‌رسید، فضا از عوامل رعب‌آور، انباشته شده بود. نیمه شب، گویی کلید اصلی را زده باشند، همه چیز خوابید، بقیه‌ی شب با سکوت مرگباری سپری شد.

یکشنبه ۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۷ دی ماه ۱۳۵۷]

پس از صبحانه به دفتر قره باغی زنگ زدم و پرسیدم: آیا اشکالی ندارد ربیعی را هم با خودم بیاورم؟ او این امر را بی اشکال دانست. در جریان مذاکرات تلفنی، احساس کردم که قرار است در اتاق مخصوص رئیس ستاد مشترك دیدار کنیم. قره باغی، تازه این پست را گرفته بود. این خبر به من کمك کرد که طرح دیدارمان را بریزیم. در طول مسیر، لباس غیر نظامی پوشیده بودم، اما لباسهای کامل نظامی را هم برداشته بودیم که در جریان ملاقات برتن داشته باشیم. خوشحال شدم که می‌دیدم صفهای نفت جلو جایگاههای بنزین، اگرچه هنوز طولانی بودند، اما حرکت کرده بودند.

معلوم بود منابعی برای تامین سوخت پیدا شده بود، همچنین علی‌رغم تعطیل بودن مغازه‌ها و دکانها، روزنامه‌ها در گوشه‌ی خیابانها انبار شده بودند. دوماه بود که روزنامه‌ای منتشر نشده بود، هیجان زده بودم که به دفتر برسیم و ببینم روزنامه‌ها چه نوشته‌اند. خودم را برای خیلی اتفاقهای بد آماده کرده بودم، نمی‌توانستم باور کنم که «آقایان» روزنامه هم منتشر کنند.

محوطه‌ی ستاد مشترك، شامل چندین ساختمان، در میانه‌ی شهر تهران واقع بود، دور تا دور آن یك دیوار آجری قرمز رنگ ۳ متری کشیده شده بود، چهار یا پنج در ورودی داشت که در جلو هر در، پاسدارخانه‌ای وجود داشت، دروازه‌های بزرگ آهنی سیاهرنگ کاملاً بسته بود، اما با ارائه‌ی اوراق شناسایی وارد شدیم و سپس کاملاً بازرسی شدیم.

ستاد، شکل یك حرف انگلیسی اچ(H) را داشت، ۳ طبقه بنا روی زمین و ۶ طبقه دیگر زیر زمین داشت، زیرزمین که مرکز فرماندهی بود، ساختمانی مقاوم بود و به شیوه‌ی فرماندهی استراتژیکی آمریکا در «اوماها» (Omaha) به همه چیز مجهز بود. افسران ارتش آمریکا در همین ساختمان و در طبقه‌ی سوم مستقر بودند، لباسهای خود را عوض کردیم و لباس نظامی پوشیدیم.

منتظر ملاقات بودیم که سرگرد ری برنت(Ray Burnette)آجودان ژنرال «گاست» درحالی که نیش‌هایش تا بناگوش باز شده بود، وارد شد، دریافتم که باید خبری خوش داشته باشد و واقعا هم داشت. دو روزنامه‌ی انگلیسی زبان ـ «تهران جورنال» و «کیهان اینترنشنال» ـ را به دستم داد. اولین روزنامه‌های انگلیسی زبانی بود که پس از یك اعتصاب ۶۲روزه منتشر شده بودند. سه کلمه تیتر «کیهان اینترنشنال» این بود: «درراه دموکراسی».

در مقاله‌ی زیر آن هم نوشته شده بود که بختیار، کابینه‌ای به شاه معرفی کرد که اثری از دوران اختناق درآن وجود ندارد، از قول بختیار نقل شده بود که:

«شاه، سلطنت خواهد کرد و ما حکومت». «تهران جورنال»، با این موضوع بدبینانه برخورد کرده بود: «بختیار بر صندلی داغ»

سرمقاله نوشته بود که: عصر جدیدی از امید شکننده، دیروز بر ایران مستولی شد، زیرا معاون سابق جبهه‌ی ملی، به عنوان نخست وزیر چهارم ایران (درماه گذشته) کار خود را آغاز کرد. چشمم به مقاله‌ای افتاد که در پایین صفحه‌ی اول «تهران جورنال» نوشته شده بود: «افسر بلند پایه‌ی آمریکایی در تهران»

نوشته بود که من [هایزر] در ایران هستم و قصدم، کاهش تعداد افسران و مستشاران نظامی آمریکا و به قول بی.بی.سی ترغیب تیمسارها به حمایت دلخواه واشنگتن از نخست وزیری بختیار است. نوشته بود که افسران هم باید به خوبی حمایت کنند. کیهان را برداشتم و دیدم که در وسط صفحه‌ی آخر آن هم با حروف سیاه و درشت نوشته‌اند: «ژنرال آمریکایی در حال مذاکره با سران ارتش»

مقاله، درست شبیه مقاله‌ی «تهران جورنال» بود.

رسانه‌ها بی تفاوت نبودند، من تنها یك روز بود که درتهران‌گشت‌می‌زدم و به نظر می‌رسید که به شدت زیر نظر بوده‌ام و من خیال می‌کردم در شرایط کاملاً سری به سر می‌برم.

قره‌باغی، دوستانه، ولی رسمی با ما ملاقات کرد. مرد سرد و حسابگری بود. قدش ۱۷۵ سانتی متر و وزنش ۷۵ کیلوگرم بود، صورت آراسته و چشمانی میشی با موهایی قهوه‌ای و در بالا کم پشت داشت. در لباس نظامی، معصوم به نظر می‌رسید، درست همانطور که درمقام ژاندارمری دیده بودم.

قره‌باغی گفت: «من کاملاً از علت سفر شما مطلع نیستم، اما کمی درباره‌ی آن می‌دانم». ربیعی که زودتر آمده بود، با صبح بخیر گرمی با من حال و احوال کرد و به نظر می‌رسید که از دیدن من خوشحال است.

به قره‌باغی گفتم: دلیل آمدنم به اینجا، تسلیم پیام رئیس جمهوری آمریکا است. دیروز با روسای سه نیرو ملاقات داشتم، عذر می‌خواهم که اول با شما ملاقات نکردم، اما معلوم است که دیروز شما این مقام را نداشتید و دیشب اعلام شد که شما، رئیس ستاد

مشترك هستید. قره باغی توضیح مرا پذیرفت و از من خواست که ادامه دهم.

نقطه به نقطه، آنچه را که پرزیدنت کارتر از من خواسته بود، به او گفتم. اطمینان خاطر، اعتماد دولت ما به فرماندهان نظامی، نیاز به حمایت آنها از دولت جدید. چندین بار قره باغی حرف مرا قطع کرد و از ربیعی، به فارسی چیزهایی پرسید. وقتی حرفم تمام شد، نکاتی را که من گفته بودم، جزء به جزء مرور کرد و با من چك کرد. در بیان تشکرات خود، بسیار صادقانه عمل می کرد.

بعد پرسید که دیگر در مورد چه چیزی با فرماندهان نیروهای سه گانه صحبت کرده ام.

سه ساعت برای او جزئیات حرف های خودم را با فرماندهان شرح دادم و رابطه‌ی خودم را با هرکدام از آنها تشریح کردم و ادامه دادم: «فکر می کنم به جایی رسیده ایم که به جای متکی بودن به جلو و عقب و حرف های این و آن، بهتر است در دفتر شما یك گروه از افسران را متشکل کنیم و به صورت علنی با هم بحث کنیم شما در مقام ریاست ستاد مشترك، دیدارها را رهبری خواهید کرد و هدف همه‌ی ما یك هدف مشترك خواهد بود: موفقیت!

قره باغی قبول کرد که درکنار آن خط چیز دیگری مورد نیاز است، اما او هم به نگرانی اولیه برگشت: خروج شاه. او گفت: فوراً به رئیس جمهوری آمریکا اطلاع دهید که با شاه تماس بگیرد و از او بخواهد که در کشور بماند. قره باغی گفت که اگر شاه برود، او نمی تواند انسجام ارتش را حفظ کند، بخصوص در موقعیتی که فرصت هم کم باشد. پس شاه نباید برود.

آخر سر، تن صدایش تغییر کرد: اگر قرار است شاه برود، بهتر است در چند مرحله برود. و این همان نظر فرماندهان دیگر بود. قره باغی گفت: شاه باید اول به کیش یا یك نقطه‌ی دور دست دیگر در جنوب برود و مدتی درآنجا بماند و بعد در صورت لزوم به خارج برود. سرانجام آتش زیر خاکستر شعله کشید، قره باغی ـ همان گونه که پیش بینی می کردم ـ سرانجام حرف آخر را زد: «اگر اعلیحضرت بروند، من هم می‌خواهم با ایشان بروم.» دوباره، بحث طولانی درگرفت و دوباره از مسئولیت ارتش درقبال کشور و شاه صحبت شد.

قره باغی، سپس به تشریح شیوه های کاری و روحیه‌ی ایرانیان پرداخت: «باید بدانید که اوضاع در کشور ما با کشور شما فرق می کند. اگر انتظار دارید کاری انجام شود،

باید به مجری دستور دهید. تازه دستور هم که صادر شود، آن شخص باید زیر نظارت باشد، والا در کار پیشرفتی حاصل نخواهد شد، مردم کشور من این رویه را صدها سال است که فراگرفته‌اند.»

وی سپس ایرانیان را با آمریکاییان مقایسه کرد که به کمك آنها آمده‌اند: «یك نفر آمریکایی مخفیانه به ایران سفر می‌کند و هر وقت که تنها است اگر به اتاقش سر بکشید، می‌بینید مشغول انجام کارهایی است که باید بکند، کار امروزش که تمام شود، برنامه‌ی کار فردا را می‌ریزد. درمورد افسران ایرانی، اینطور نیست، باید به او دستور بدهید که چه کار کند، بعدهم باید نظارت کنید که آن کار را انجام دهد.»

فرصتی دست داد که بحث را به «هیات» بکشانم: «آیا شما از کارهای این هیات خبر دارید؟» او گفت که اطلاع کمی دارد، اما واقعاً اعتقاد دارد که هیات در تاریکی به سر می‌برد. آنچه در مورد «هیات» می‌دانستم به اطلاع او رساندم و اینکه هیچ برنامه ریزی واقعی صورت نگرفته است. وقتی صحبت می‌کردم، ربیعی را دقیقاً زیر نظر داشتم. ربیعی واکنشی نشان نمی‌داد. گفتم که علاقه‌مندم این هیات طرحهایی داشته باشد که در موقع سقوط دولت، به موقع اجراء بگذارد و یا هر وقت که به دلایلی، اقدام نظامی لازم باشد، وارد عمل شود، گفتم که موفقیت «هیات» به میزان برنامه‌ریزی که انجام داده باشد، بستگی دارد.

به عنوان بهترین کار، پیشنهاد کردم که این هیات به صورت یك گروه، با بختیار (نخست وزیر) همکاری کند. باید طرحهایی برای شکستن اعتصاب تدوین می‌شد و امور شرکتهای نفت، برق، اداره‌ی گمرك، ارتباطات و همه‌ی عوامل حیاتی را که ایران را از حالت فلج فعلی نجات می‌داد، در دست گرفت. یادآور شدم که به اعتقاد من، اگر پیشرفتی دراین زمینه صورت نگیرد ـ و سریعاً هم صورت نگیرد ـ دولت بختیار محکوم به شکست است. ژنرال «گاست» به عنوان یك برنامه‌ریز برجسته دراین مذاکره‌ی خیلی سنگین شناخته شد.

قره باغی، تحلیل مارا به طور کامل قبول نداشت و می‌گفت: اگر آمریکا اقدام مناسبی انجام دهد، موثرتر از آن است که ما بتوانیم کاری بکنیم. باردیگر همان خط مطرح شد، اما این بار شکایت کننده، رئیس ستاد مشترك ارتش بود.

قره باغی ادامه داد: آمریکا باید فوراً [امام] خمینی را وادار به همکاری کند. هیچ راهی نمانده است که ایران بتواند انجام دهد. درایران، این فشار قابل اعمال نیست، زیرا او

رهبر مذهبی است و تحت حمایت قانون شرع اسلام قرار دارد.

قره‌باغی حرف دوم را هم زد و پرسید: چرا آمریکا صدای بی.بی.سی را خفه نمی‌کند؟ برنامه‌های بی.بی.سی کاملا مخرب است، برای اینکه تقریباً همه‌ی مردم، به آن گوش می‌دهند. بعد مبحث جدیدی را مطرح کرد و گفت: همه‌ی جهان غرب، علیه شاه و رژیم او صف کشیده اند و برای خراب کردن آن کار می کنند. من نمی توانستم این حرف قره باغی را بپذیرم، لذا اصرار کردم که جهان غرب را معنا کند. اسم چند کشور را برد و خاطرنشان کرد که آمریکا را از جهان غرب مستثنی کرده است. سئوال کردم که چرا فکر می کند جهان غرب علیه آنها است؟ در پاسخ گفت: انگلیس فشار زیادی آورده است تا ثبات به کشور بازنگردد. [امام] خمینی در فرانسه است و کسی، کاری به کار او ندارد. فرانسه اجازه داده است که اطلاعات مخرب او منتشر شود و با مسکو و کمونیستها مستقیما کار کند. علاوه براین، درخواستهای ما از کشورهای غربی هم با بی اعتنایی روبرو شده است.

من تکذیب کردم و از آنجا که به دستور ویژه‌ی رئیس جمهوری آمریکا به ایران آمده بودم، این مطلب را رد کردم. این را که گفتم، احساساتی شد. من تعجب کردم، زیرا به من گفته بودند که وی مثل یك خیار سرد و بی احساس است، حتی اگر زیر آتش باشد. بار دیگر به فرانسه و انگلیس حمله کرد. به اعتقاد وی، آلمانها هم با شاه خوب نبودند. این حرف او را گرفتم و گفتم طوفانیان از آلمانها و کمکهای آنها تجلیل کرده است و من هم قبل از ترك اشتوتگارت مطلع شده بودم که دولت آلمان قویاً از تلاشهای آمریکا حمایت می کند.

پرسیدم: آیا از «برادران مسلمان» کمك گرفته اند: کویت، ترکیه، عربستان سعودی و حتی عراق؟ اگرچه ایران درحال دریافت نفت از عربستان سعودی بود، اما چنین وانمود کرد که نظر من برای او تازه بوده است. یادآوری کردم که این آمریکا بوده است که پمپ و امکانات فنی برای بارگیری هواپیماهای سی ـ ۱۳۰ را به ایران داده است تا از عربستان سعودی سوخت بیاورند.

قره‌باغی قبول کرد که کارکردن با دیگر کشورها، حیاتی است، زیرا اگر ایران مشکلی پیدا می کرد، بعد نوبت ترکیه بود. وی گفت: ایران و ترکیه مدخل خاورمیانه هستند و راه رسیدن به بنادر منتهی به آبهای گرم و نفت هستند. وی افزود: قرنها است که ـ به نظر وی ـ روسها، انگیزه های خود را از دست نداده اند و عزم کنترل پیدا کردن بر هر دو کشور را

از دست نداده اند. من فکر می کنم شیوه ی کمونیستها، خشن، تهاجمی و علنی نخواهد بود، بلکه شیوه ی مخفی خواهند داشت و از تکنیکهای ایجاد عدم ثبات استفاده خواهند کرد. به محض آن که یك کشور متزلزل شود، رهبران خودشان را وارد عمل می کنند. در پاسخ گفتم: آمریکا هم دقیقاً همین نگرانی را دارد و به همین دلیل است که دولت آمریکا می خواهد که شما از دولت جدید حمایت کنید. قره باغی نفهمید که ارتش چگونه می تواند از دولت غیر نظامی حمایت کند. این عدم درك او مسائل اصلی رو در روی ما را روشن کرد. اگر رهبران نظامی، این گونه احساس می کردند، بدیهی است که برنامه‌ریزی نکرده بودند و به همین دلیل است که از روشهایی که می توانند برای در دست گرفتن کنترل اوضاع استفاده کنند، بی اطلاعند.

این مطالب، به من کمك کرد که بحث برنامه‌ریزی را مطرح کنم که چگونه می توان برنامه ریزی کرد. طرح خودم را دراین مورد که چگونه طرحها باید شامل دخالت بختیار در همه‌ی کارهای رهبران نظامی باشد، ارائه کردم و افزودم: باید یك شورای امنیت ملی تشکیل شود تا به نخست وزیر توصیه کند چه کاری در چه زمان و چگونه انجام شود. ژنرال «گاست» بار دیگر نظرات مرا در مورد برنامه‌ریزی‌ها تائید کرد.

قره باغی ظاهرا این نظریه را که نخست وزیر همه‌ی مسئولیتها را بر عهده گیرد، پذیرفت، اما احساس می کرد که ارتش، توان برنامه‌ریزی را ندارد و نمی‌داند آیا آنقدر آدم دارد که به آنها بتوان اعتماد کرد یا نه.

می خواست که پرسنل آمریکایی، کار برنامه‌ریزی برای آنها را در دست گیرند. این اشتباه بود. هر طرحی باید به وسیله‌ی ایرانیان تهیه و اجرا می‌شد و طراحی غربیها فایده ای در بر نداشت.

من همچنین فکر می کردم وقت آن رسیده است که ارتش ایران، مسئولیتهای خود را ارزیابی کند. لذا گفتم که آمریکا، کمك و مشاوره خواهد داد. به خصوص اگر به شکل سئوال و جواب باشد. اما از آن به بعد، آنها باید طرحهای خودشان را تکمیل کنند.

به نظر می‌رسید رئیس ستاد ارتش با مساله کلنجار می‌رود. گفت: نباید فراموش کنید که در صفوف ارتش، کمونیستها هم هستند، در سطوح بالای دولت ایران هم هستند. ظاهرا همه‌ی تیمسارها می خواستند با تاکید روی تهدید کمونیستها، توجه مرا بیشتر جلب کنند. البته، آموزش آنها هم این بود که پشت هر درختی یك شبح سرخ را تصویرکنند.

درحالی که من مطمئن بودم احمقانه و نادرست است که مقاصد و جاه طلبیهای مسکو را در ایران مطرح کنیم. درعین حال به این نتیجه هم رسیده بودم که هر افسری که در ارتش با تیمسارها مخالف بود برچسب کمونیستی می خورد.

پرسیدم: «اگر می‌دانید این افراد چه کسانی هستند، آنها را در برنامه‌ریزی‌ها مشارکت ندهید. البته نمی فهمم که چرا دستگیرشان نمی کنید». البته، یك دلیل آن، این بود که بختیار اعلام کرده بود همه‌ی زندانیان سیاسی را آزاد خواهد کرد.

قره باغی اعتراف کرد که امرای ارتش در برنامه‌ریزی، تجربه‌ی کمی دارند، زیرا شاه، همه‌ی طرحها را یك نفره فرموله می کرده است و آنها عادت کرده اند که فقط مجری باشند. قره باغی گفت: «سوابق ما، قابلیتهای مارا بیشتر از آنچه که شما تصور کنید، تعیین می کند. این آموزشهای ما نیست که عملکرد مارا تعیین می کند، بلکه چیزی عمیق تر از آموزش مطرح است و آن، سنت ایرانی ما است. وی گفت: شما سنت ما را درك نمی کنید. همین سنت است که مارا بر آن می‌دارد که ما با شاه از ایران برویم، زیرا اولویتهای متقن ما؛ «خدا، شاه و میهن» است.

می‌دانستم اینحرف چه معنایی دارد، اما بعضی اوقات احساس می‌کردم که اولویتهای واقعی آنها؛ شاه، خدا، خودشان و میهن» است.

پیشنهاد کردم: به عنوان رئیس جدید ستاد مشترك ارتش، باید فرماندهان نیروها را جمع کنید و مساله را باز با آنها مطرح کنید و اصولا تصویر کلی این مقام راتغییر دهید. در چنین صورتی، شما سخنگوی آنها خواهید بود و می توانید مسائل نظامی را کلاً به نخست وزیر گزارش دهید.

تا این موقع، ۴ ساعت و نیم بود که مشغول صحبت کردن بودیم و فکر کردم بهتر است جلسه‌ی اول رابه پایان ببریم. مایوس بودم که چراقره باغی، شوق بیشتری برای تهیه‌ی طرحی برای شکستن اعتصابات و سازماندهی حرکت ارتش برای اداره‌ی امور مملکت ــ کودتا ــ نشان نداده بود.کاملا نیاز به یك اقدام اضطراری راتایید می کرد، اما هیچ نشانه ای از اینکه بخواهد این اقدام را انجام دهد، در دست نبود.

تیمسار را همانطور که گفته بودند، یافتم. نسبت به خارجیان مظنون و محتاط بود. همچنین دریافتم که اوهم مثل دیگران، احساس می کند که بارفتن شاه، باید ازایران برود و لذا نسبت به فشاری که سفیر«سولیوان» و «سرآنتونی پارسونز» سفیر انگلیس برای رفتن

شاه وارد کرده بودند، خشمگین بود. قره باغی، آینده را کاملا یاس آور می‌دید. به اعتقاد وی، [امام] خمینی و کمونیستها، به هر صورت غالب می شدند و راهی برای جلوگیری از آن وجود نداشت. وی، به وضوح از تهدیدات «اپوزیسیون» ترسیده بود. در عین حال، اعتقاد داشت که آمریکا هم کاری نمی‌تواند بکند، حتی دراین مرحله.

وظایف پیش روی من روشن بود. به طرح ریزی برای آینده ادامه می‌دادم. باید تفکر رهبران را تغییر می‌دادم. تیمسار قره باغی با آنچه به فرماندهان نیروها گفته بودم، مخالفتی نداشت، اما نتوانسته بودیم بر سر این پیشنهاد در زمینه‌ی جلسات مشترك آینده که درآن، مسایل به طور علنی مطرح شود، کاملا به توافق برسیم.

به او گفتم که به بالاترین سطوح دولت آمریکا در زمینه‌ی درخواست او در مورد بی.بی.سی و «آیت الله» اطلاع خواهم داد. در عوض از او خواستم که با رهبران مذهبی داخل کشور تماس بگیرد تا آنها را ترغیب کند روش خود را در قبال ارتش تغییر دهند.

همچنین تاکید کردم: واشنگتن، دستور داده است که در مورد مساله‌ی رفتن یا نرفتن شاه، هیچ تلاشی برای تاثیر گذاشتن بر او صورت نگیرد، این تصمیم، باید تصمیم خصوصی او باشد.

سرانجام، نظرم را در مورد عادات ایرانیها برای او تشریح کردم. او باید در اکراه خود نسبت به نوشتن طرح، تجدید نظر می کرد. کنار نشستن و انتظار معجزه داشتن که [امام] خمینی در هوا بخار شود، کار احمقانه ای بود، باید برنامه ریخته می شد همه چیز باید برنامه ریزی می شد و باید در گامهای کوتاه، ولی مثبت، روز به روز انجام می گشت، چرا که راه حفظ وحدت و دستیابی به موفقیت همین بود.

شب نزدیك می شد. من و ژنرال «گاست» از محوطه‌ی ستاد مشترك، یکسره به خانه اش در شمال تهران رفتیم. هردو موافق بودیم که در ساعات شب، خارج از خانه بودن به صلاح نبود. مردم دسته دسته در خیابانها درحال صف بندی بودند، اگرچه شمال تهران، آرامتر جنوب شهر بود. درجنوب شهر قانونهای گذشته ونظمی که‌ما به‌آن نیاز داشتیم‌و مورد نظر ما بود، به کلی از بین رفته بود و یك خارجی، راحت‌تر به قتل می‌رسید.

من هیچوقت نفهمیدم چرا مردم انتظار می کشیدند که شب فرا برسد تا دست به تظاهرات بزنند، مگر اینکه هدفشان استفاده از ابهام و اعجاب شب و اضافه کردن رعب آن به قضیه باشد. اگر هدفشان این بود، واقعا درست اندیشیده بودند.

در بازگشت، نشستیم و خودمان به طراحی پرداختیم. نقطه‌ی خوبی برای شروع داشتیم. افسران ایرانی دست کم در مورد ۵ مطلب اشتراك نظر داشتند:

۱ـ باید جلو خروج شاه (از ایران) گرفته شود.

۲ـ اگر شاه از ایران برود، همه‌ی آنها هم می‌خواهند با او بروند.

۳ـ آمریکا باید بر «آیت‌الله» نفوذ کند.

۴ـ آمریکا باید فکری به حال نحوه‌ی برخورد رسانه‌های خبری غرب، بکند.

۵ـ ناآرامیهای جاری در ایران، نتیجه‌ی توطئه‌ی کمونیستها است.

اما مطلب پنجم را به سختی می‌شد باور کرد، آن هم درحالی که اکثریت جناح اپوزیسیون را اعضاء جبهه‌ی ملی و طرفداران مخلص [امام] خمینی تشکیل می‌دادند که درآن لحظه فعالیتهای هماهنگی داشتند.

مشکلات ما، اکنون کاملا مشهود بود، امایافتن راه حل بسیار دشوار بود، تنها حلقه‌ی مفقوده‌ی ماجرا، نقطه نظرهای بختیار بود.

سرگرم بررسی اقدامهای بعدی بودیم که طوفانیان زنگ زد و گفت که موردی اضطراری پیش آمده است که باید فورا مرا ببیند.

موافقت کردیم که هرچه زودتر برای دیدن او، به خانه‌اش برویم. خانه‌اش تنها سه کیلومتر با ما فاصله داشت، و من به خاطر این که اسکورت می‌شدیم خوشحال بودم.

از خیابان پهلوی، وارد یك خیابان تاریك و باریك شدیم. دراین فکر بودم که اگر دراین خیابان راه مارا ببندند، تنها امید نجاتمان، تیراندازی و بازکردن راه فرار است. با نزدیك شدن به خانه‌ی تیمسار طوفانیان، مردانی را دیدیم که در برابر خانه‌ی او ایستاده بودند. لباسهای تیره و ناهمگونی پوشیده بودند تا در تاریکی شب مخفی بمانند. به نظر می‌رسید که ما را شناخته بودند و دستوراتی به فارسی دادند. در اطراف خانه، نرده‌های بلندی کشیده شده بود. از در آهنی بزرگی وارد شدیم که بعداز عبور اتومبیل ما، با صدای خشکی بسته شد. تا در اصلی اسکورت شدیم و آنجا طوفانیان به استقبال ما آمد. وضع جسمی تیمسار خوب نبود. صورتش بر افروخته و چشمانش دریده بود.

خانه‌ی بزرگ و با شکوهی بود. تقریباً نو با مبلمان مجلل و قالیهای ایرانی خیره کننده. برخلاف جلال و جبروت خانه، هوای داخل، سرد بود و این امر از فقدان سوخت ناشی شده بود. به منظور مخفی کردن تشویش و دلهره‌اش، پیشنهاد کرد که خانه‌اش را

ببینیم. اتاق پذیرایی با شکوهی بود. مساحت آن در حدود ۵۰ فوت [هر فوت، تقریبا معادل ۳۰ سانتیمتر است ـ م] در ۵۰ فوت بود. سقف ۲۵ فوت ارتفاع داشت. اگر شکل اتاق و تزیین آن را ناشی از تفاخر و تظاهر بخوانم، کم گفته ام. بسیاری از چیزهایی که درآنجا چیده شده بود، بی تردید هدایایی بود که از سراسر دنیا رسیده بود.

وی یك شکارچی قهار بود و عاشق تفنگهای زیبا. یك کلکسیون از تفنگهای شکاری گرانبها داشت که من تا آن روز ندیده بودم. هر کدام از تفنگها، روی قنداقه‌ی خود دارای کنده کاری‌هایی به شکل سگ، مرغابی، اردك، قرقاول یا کبوتر بود و همه‌ی آنها با طلا و نقره، خاتم کاری شده بود. میزبان، ما را به اتاق مطالعه‌ی جنب آشپزخانه برد. از خودمانی بودنش عذرخواهی کرد و گفت که این اتاق، تنها اتاق گرم خانه است.

قبل از این هم درك کرده بودم که این مرد، عصبی مزاج است، اما او این بار با دفعات قبل، فرق داشت و تقریبا حالتش علنی بود. او از جمله افسران ارشدی بود که گاهی دچار شوریدگی و هیجان می شوند. وقتی نشست، از او پرسیدم: چه شده است؟ گفت: به او چند تلفن شده است که همه‌ی آنها گفته اند که اسمش دریك لیست تحت تعقیب ها وجود دارد و به همین علت، باید فوراً کشور را ترك کند. نه تنها او را تهدید کرده اند، بلکه همانطور که در اوایل ورودم به ایران دریافته بودم، در نظر ایرانیان مساله‌ی مرگ مطرح نبود، بلکه می خواستند شخصیتهای نظامی شاه را بترسانند تا آنها مجبور به فرار شوند. این منتهای تهدید بود. شاید به همین علت بود که ساواك شیوه های شکنجه مشهور و رسوای خود را باب کرد.

طوفانیان گفت: هیچ امیدی نیست. تیمسار جم پیشنهاد وزارت جنگ را نپذیرفته است. هم من و هم بختیار از او خواهش کردیم که برای دو سه هفته هم که شده است این پست را بپذیرد و اجازه دهد که فقط از اسمش استفاده کنیم، اما باز هم رد کرده است. به جم گفتم من تمام مسئولیتهای کار را شخصاً برعهده می گیرم و او فقط اجازه دهد نامش در فهرست وزیران اعلام شود.

طوفانیان بحث را به «هیات» کشاند و از اینکه وجود آن را تکذیب کرده است، عذرخواست. به تفصیل جزئیات مباحثات آن را شرح داد و قبول کرد که هیات هیچ گونه برنامه‌ای نداشته است. به او گفتم که ژنرال گاست و من، امروز درباره‌ی «هیات» با قره باغی صحبت کرده ایم و به او پیشنهاد کرده ایم که کار برنامه‌ریزی، فوراً آغاز شود.

طوفانیان گفت: تیمسار قره باغی با این پیشنهاد موافقت کرده است، لذا من هرچه بتوانم برای آغاز کار خواهم کرد. وقتی حرف می‌زد کاملاً تحریك شده بود.

او ادامه داد: من باید نگرانی اصلی خودم را به شما اطلاع بدهم. راهی برای بقای من وجود ندارد، من باید راهی برای خارج شدن از کشور پیدا کنم.

شروع کردم در مورد وظیفه‌ی او در قبال کشورش صحبت کردن. اما او به قدری درگیر مسایل خودش بود که گوش نمی‌داد. شروع کرد به شرح دادن زندگی خودش برای ما. از بزرگ شدنش، پول در آوردنش، مقدار پولش و محل ذخیره کردن پولش، برای ما حرف زد. دوستان و دشمنانش را نام برد. از روابطش با شاه صحبت کرد. می گفت، معروف است به اینکه آنقدر به شاه نزدیك است که بیشتر از این ممکن نیست، در صورتی که این امر صحت ندارد. می گفت با شاه صرفاً یك تفاهم متقابل دارند که مبتنی بر نیازهایشان به یکدیگر است و روابط به یك روابط تجاری رسمی تبدیل شده است.

به من گفت: همه‌ی اینها باید برای شما روشن شود، زیرا من هرگز به سمت ریاست ستاد ارتش یا نخست وزیری منصوب نشده ام. من یکی از قابل ترین مردانی هستم که در ایران وجود دارد و هرگز به وزارت جنگ منصوب نشده ام.

این درد دلهای احساسی، مرا تحت تاثیر قرار داد. کوشیدم جوابش را بدهم: «شمامی توانید در کمك به بازگشت اوضاع عادی به کشورتان نقش بسیار مهمی را بازی کنید. ما استعداد شما را درك می کنیم. استعدادی که تاکنون، آن گونه که باید شناخته نشده است. کس دیگری وجود ندارد که کارهای لازم را انجام دهد. ایران دوران دشواری را می گذراند. ما بازی سختی داریم. یك رهبر نظامی، باید کشورش را دراولویت قرار دهد و من می‌دانم که شما مردی هستید که این توان را دارید.»

درجواب گفت: من مایلم مسئولیت بپذیرم، اما می خواهم تهدیداتی را که علیه جان من وجود دارد، درك کنید. باید بدانید که این تهدیدات، جدی است. تنها راهی که برای ماندن من در ایران وجود دارد، این است که به محض رفتن شاه، ارتش یك کودتا صورت دهد. پرسیدم آیا فرماندهان ارتش آماده اند کودتا کنند؟ به آرامی افسرده شد، صادقانه گفت: نه هیچ برنامه‌ای برای کودتا وجود ندارد.

ناگهان حرف خودش را برید و پرسید: می خواهید بدانید وضع تهران چگونه است. پسرش یك پزشك تحصیل کرده‌ی دالاس بود. در آن موقع درخانه بود. تمام روز را در شهر

گذرانده بود تا از اوضاع و احوال شهر آگاهی کسب کند.

طوفانیان، لحظه‌ای اتاق را ترك کرد و بعد با پسرش بازگشت. دکتر طوفانیان مشاهدات خودش را این گونه شرح داد: وضع شمال شهر، خیلی بد نیست تقریباً آرام است و آنقدرها که بقیه‌ی شهر درهم ریخته است، نیست. همه چیز تحت کنترل به نظر می‌رسد. من گروههایی را دیده‌ام که فریاد می‌زدند، اما خشونت ندیدم. نتیجه و برداشت من، این است که مردم شمال شهر غذا دارند، اما سوخت و گرما ندارند. بنزین ماشین هم نایاب است. اما وضع جنوب شهر کاملاً فرق دارد، اکنون هیچ یك از قانونهای مورد نظر برآن حاکم نیست. مردم، اتومبیلها را در خیابان می سوزانند، تمام محلات، ناآرام است، از هر نظر که فکر کنید. غذا و سوخت وجود ندارد و مردم سرگشته به نظر می‌رسند.

حکومت نظامی، نزدیك می‌شد و ژنرال گاست و من باید به فکر بازگشت خود می بودیم. ازهر دونفر خداحافظی کردیم و از تیمسارخواستیم درست به آنچه گفته‌ایم فکر کند. به او اطمینان دادم که به هرحال در امان خواهد ماند.

بازگشت ما به خانه، بی حادثه بود. پس از چند کلمه حرف و درددل، اولین خواب خوش را که از زمان ورودم به تهران داشتم، آغاز کردم.

دوشنبه ۸ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۸ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح خیلی زود بیدار شدم. فکرم، هنوز به ملاقات دیشب با تیمسار طوفانیان مشغول بود. دلم از اینکه چنین مرد پرتوانی را در ترس و بیم و نا امیدی دیده بودم گرفته بود. موقع صبحانه با ژنرال «گاست» ملاقاتهای دو روز گذشته را مرور کردیم. احساس کردیم پیامی را که پرزیدنت کارتر به ما داده بود تا تسلیم کنیم روشن کرده‌ایم. اگر قرار بود پیشرفتی در تامین ثبات حاصل شود، ارتش باید در طرح اجرایی نخست وزیر، عامل مهمی تلقی شود. ارتش تنها عامل حمایت کننده‌ی مرئی بود که وجود داشت و بدیهی بود که باید کنترل مقتدرانه‌ی کشور را به منظور درهم شکستن اعتصابات و در دست گرفتن اداره و حفاظت از تاسیسات مهم و مراکز حساس در دست گیرد.

با چنین تصوری، تصمیم گرفتیم که امروز حول سه زمینه عمل کنیم، اول باید طوفانیان و حبیب اللهی را درجریان مذاکرات خود با تیمسار قره باغی بگذاریم. دوم این که

وحدت و اعتماد مشترك در فعالیتهای آنها را تضمین کنیم. فرماندهان ارتش، باید به عنوان «یك گروه» با یکدیگر ملاقات داشته باشند. سوم اینکه باید درك کنند که ما با کودتا مخالفتی نداریم و اگر لازم می شد، کودتای نظامی می باید صورت می گرفت، لیکن نظر ما این بود و نظر دولتمان هم همین بود که نخست وزیر [بختیار] از ارتش، به عنوان عامل به دست گرفتن اوضاع استفاده کند. تهیه‌ی طرحهای عملی برای هردو امکان [انجام کودتا و قرار دادن ارتش در خدمت نخست وزیر] کاملا لازم بود. تصمیم گرفتیم اول به سفارت [آمریکا] برویم تا سفیر سولیوان را درجریان فعالیتهای خودمان و طرح موجود در ذهنمان بگذاریم. معتقد بودم که حتما باید اورا درجریان گذاشت تا او بتواند در بخش سیاسی هم، هماهنگی‌ها را انجام دهد. هنگامی که وارد شدیم، سفیر ملاقات داشت، لذا به خواندن روزنامه‌ها پرداختیم. جالبترین بخش مقالات در روزنامه‌های تهران، اهداف شاه بود. از شاه نقل قول کرده بودند که وی برای همیشه قصد ترك کردن کشور را ندارد. شاه می خواهد برگردد و اداره‌ی کامل ارتش را در دست گیرد. اگرچه شاه از سیاست عقب خواهد کشید، اما «پادشاه قانونی» باقی خواهد ماند. نگران بودم که این حرفها تلاشهای مارا برای کشاندن ارتش به حمایت از نخست وزیر دشوار سازد.

واشنگتن پست، خبر ملاقات من با فرماندهان نظامی را انتشار داده بود و اضافه کرده بود که من آنها را زیر فشار گذاشته ام تا از بختیار حمایت کنند. همچنین نوشته بود که من، چندین میلیون دلار از بانکهای فلج شده‌ی ایران گرفته‌ام تا بابت خریدهای نظامی ایران از آمریکا به ایالات متحده پرداخت شود.

این مطلب غلو محض بود، زیرا ژنرال «گاست» خیلی کوشیده بود قبل از مختل شدن کار بانکها، مقداری از مطالبات را وصول کند که روز هفتم ژانویه، دوچك دیگر گرفته بودیم.

نیویورك تایمز نیز گزارش مشابهی چاپ کرده بود و اضافه کرده بود که من در اولین دور ملاقاتهایم، با قره باغی مذاکره کرده ام، برای من تعجب آور بود، من با هیچکس در آمریکا تماس نگرفته بودم و ملاقاتهای من، فقط چند ساعت پیش تمام شده بود.

پیغام «ژنرال دیوید جونز» رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح آمریکا را به دستم دادند. نوشته بود که وی و وزیر دفاع از گزارش جامعی که در مورد فعالیتهای خود فرستاده بودم، سپاسگزار هستند.

ملاقات «سولیوان» که تمام شد، ماوقع را برای او تعریف کردیم. با تسلیم پیام رئیس جمهوری به فرماندهان ارتش موافق بود، اما با این نظر ما که ملاقاتهای مشترکی را برای برنامه‌ریزی ترتیب دهیم، موافقت نداشت. فوراً گفتم که تقریبا مطمئنم که ارتش با این دو وظیفه کنار خواهد آمد، می‌خواستم درخواست بازگشت به اشتوتگارت را مطرح کنم.

عازم دوشان تپه شدیم تا ربیعی را در پایگاه هوایی ببینیم، از ما به صورتی محترمانه استقبال به عمل آمد فوراً دیدار دیروز با قره باغی را مورد بررسی قرار دادیم. اصرار داشتم درجریان مذاکرات نارس آنها قرار گیرم، آنچه مایه‌ی ناراحتی آنها بود، جلسات گروهی و برنامه‌ریزی بود هر دو اصل را قبول داشتند، اما بدلایلی در شروع کار اکراه داشتند. بازهم در مورد گله و شکایتها حرف زدیم. سِفیر [آمریکا] می‌خواهد شاه برود، [امام] خمینی، بی.بی.سی و نیاز به نشان دادن حمایت بیشتر از سوی آمریکا، محورهای عمده‌ای این صحبت‌ها بود، ربیعی معتقد بود که اگر واشنگتن ورد جادویی خود را بخواند، مسایل ایران حل خواهد شد[!]

قبل از رفتن، بار دیگر نیاز به اقدام یکپارچه‌ی ارتش را مورد تاکید قرار دادیم، ربیعی گفت که توجه بیشتری به این مطلب کرده و با ما در تماس خواهد بود.

بعد به سراغ طوفانیان رفتیم و سپس به دیدار حبیب‌اللهی، باآنها هم صحبت کردیم و اصرار کردیم که باید از دو جریان اصلی حمایت کنند، هردو نفر نیاز را حس کرده بودند، اما هیچکدام شوقی نشان نمی‌دادند. دریادار حبیب‌اللهی حرفهای شاه را که می‌خواهد کنترل ارتش را در دست داشته باشد، مطرح کرد. سئوال کرد که آیا این حرفها مخالف پیشنهادهای من نیست که ارتش باید از نخست وزیر حمایت کند، گفتم: نه، اگر از نخست وزیر حمایت کامل نکنند، شاه قادر به بازگشت نخواهد بود. به او گفتم: اگر واقعاً فکر می‌کند که حرفهای من بی ربط است، بهتر است مساله را باشاه درمیان بگذارد.

به دفتر ژنرال «گاست» رفتم، تا گزارشم را برای وزیر دفاع تهیه کنم‌وارد که شدم، به «ری برنت» گفتم که به دفتر قره باغی اطلاع دهد ما هم اکنون با ربیعی، طوفانیان و حبیب‌اللهی ملاقات کرده‌ایم. امیدوار بودم کنجکاوی او تشدید شود و از ما بخواهد که با او دیدار کنیم. با اطمینان گزارشم را نوشتم، گزارش درحال تمام شدن بود که به من اطلاع دادند قره باغی می‌خواهد مرا برای چند دقیقه‌ای ببیند. به دیدارش رفتم او تنها بود و خیلی صمیمانه با من روبرو شد، خیلی عالی شده بود، پیدا بود که در آغاز عدول از مواضع ملی

گرایانه‌ی خویش بود. مذاکره به زبان انگلیسی انجام شد. در مورد ملاقات با افسران دیگر با او صبحت کردم و خواستار اقدام فوری در مورد جلسات گروهی و برنامه‌ریزی شدم. او هم نسبت به هردو اکراه داشت. پیشنهاد کردم که مطلب را به شاه بگوید. این کار، تیری بود در تاریکی. اما احساس اطمینان می کردم که شاه با هر دو موضوع موافقت خواهد کرد.پس از ارزیابی ملاقات دیروز با او، تیمسار از ما تشکر کرد و ما به دفتر خودمان بازگشتیم، گزارشم را تمام کردم و به واشنگتن فرستادم.

کار را تمام کردیم و به خانه ژنرال «گاست» بازگشتیم. انبوه مردم، بیشتر از روزهای پیش بود و زودتر از روزهای پیش اجتماعات خود را تشکیل داده بودند. همانطور که عبور می کردیم بارفتار غیر دوستانه‌ای روبرو شدیم و فریادهای ناخوش آیند زیادی هم نثار ما شد.

هوا سرد و شهر پر سروصدا بود. آماده‌ی خواب شدم دعای آن شب من این بود که فرماندهان ارتش درك کنند که مشکلات کشورشان زود تمام نمی شود و باید خردمندانه دور هم جمع شوند و طرحی برای آینده بریزند، در دعای خودم آرزو کردم، سفیر سولیوان هم در بخش سیاسی موفق شود.

سه شنبه ۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۹ دی ماه ۱۳۵۷]

صبحانه را خوردیم و با ژنرال «گاست» در مورد تاکتیك هایمان صحبت کردیم. هدف ما این بود که فرماندهان نظامی را به یك جلسه‌ی مشترك بکشانیم، میل نیم بندی که از سوی قره باغی و دیگر فرماندهان ابراز شده بود، مرا برآن داشته بود که با دوست عزیزم تیمسار ربیعی ملاقات دیگری داشته باشم، شاید او بتواند همه چیز را روبراه کند، صبح زود بود که به سمت پایگاه هوایی دوشان تپه براه افتادیم.

ربیعی به گرمی ما را پذیرفت، اما به محض آن که نشستیم، یکباره، دگرگون شد و تبدیل به یك آدم ظالم و جبار شد و به نحوی خشن حملات تند خود را علیه آمریکا آغاز کرد که: از شما خواستم کارهایی را انجام دهید، که هیچ کدام را نکردید، [امام] خمینی را ساکت نکردید و بی.بی.سی. هم که هنوز مشغول پخش برنامه است و اطلاعات بسیار بدی را منتشر می کند. پرزیدنت کارتر، همه‌ی کارها را با برنامه‌ی حقوق بشرش شروع کرده، حالا

کشور ما باید دردسرش را بکشد[!] شما مسئولیتهای خودتان را انجام نمی‌دهید تا به ما کمك کنید از این بلبشو نجات پیدا کنیم.

آمرانه، ولی با دقت شروع به صحبت کردم و توضیح دادم که آمریکا چه کار کرده و چه کار نکرده است، پرسیدم: چرا از حمایت سفیر آمریکا از کشورتان صحبت نمی کنید؟ به نظر سفیر سولیوان، هرچه مورد نیاز شما بوده، دریافت کرده اید، چرا از میزان توجهی که شخص من از سوی فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا به شما دارم، صحبت نمی کنید؟ پرزیدنت کارتر مقدار زیادی از وقت خود را همین.الان به شما اختصاص داده است و مرد والامقامی را برای کار با شما فرستاده است، بهتر است که شما همین الان بنشینید و برنامه‌ی کارها را تنظیم کنید. ازاین جمله‌ی من جاخورد و به نظر می‌رسید که سرعقل آمده است، کمی خودش را جمع و جور کرد، اماهمچنان می گفت: «اگر شاه برود، بنیاد سلطنت در ایران متلاشی می شود».

ربیعی افزود: مابه عنوان فرماندهان نظامی، راه دیگری نداریم، به جز این که به محض سوار شدن شاه به هواپیما، دست به کودتای نظامی بزنیم.

گفتم: بسیار خوب، این حرف، درست است، امایکبار دیگر به من بگویید که چطور این کار را انجام خواهید داد؟

سئوال من دهان اورا بست.

به اوگفتم:هیچ راهی وجود ندارد تا مرا متقاعد کند که برنامه‌ریزی این طرح کار خوبی است، مگر این که خود شما طرحی عملی داشته باشید.

ربیعی در پایان گفت: بااین ترتیب، ملاقات ما اتلاف وقت بوده است، اگر شاه قرار است بزودی و همانطوری که اعلام کرده است، از کشور خارج شود و اگر شما نمی خواهید جلو اورا بگیرید من حتما با او خواهم رفت.

با شنیدن این حرف، از روش شوك دادن استفاده کردم و گفتم: تو ناسپاس و بزدل هستی، مردی هستی که به کشورش وفادار نیست و عاقلانه نمی اندیشد. من بهتر از این ها در مورد تو فکر می کردم!

به نظرم آمد که به شدت یکه خورده است. مدتی ساکت ماند و بعد چشمش را به من دوخت و شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

ـ فکر می کنم شما درست می گویید، شاید بهتر است نظرم را عوض کنم. این را

گفت و عذرخواهی کرد و اظهار امیدواری کرد که من دریافته باشم زیر چه فشاری است.

گفتم: آیا حاضری بقیه‌ی فرماندهان را زیر فشار بگذاری که به شکل یك گروه، تشکیل جلسه دهند، تا به طور علنی اوضاع را بررسی کنیم و ببینیم آیا می توانیم کاری را شروع کنیم یا نه؟ موافقت کرد ولی یادآوری کرد که شاه هنوز فرمـانده نیـروی زمینی را منصوب نکرده است. ربیعی ادامه داد: من فکر نمی کنم احتمال انتصاب تیمسار جعفریان به فرماندهی نیروی زمینی وجود داشته باشد، زیرا شنیده ام افراد دیگری در دست مطالعه هستند، به همین علت فکر می کنم بهتر است کار تشکیل جلسات مشترك را تا انتصاب فرمانده نیروی زمینی به تعویق بیندازیم.

در پاسخ گفتم: تیمسار قره باغی در نیروی زمینی‌بوده و می تواند به خوبی نمایندگی نیروی زمینی را درآن جلسه برعهده داشته باشد. فکر نمی کنم فرصت به تعویق انداختن جلسات را داشته باشیم. باید سریعاً وارد عمل شویم، ربیعی، سرانجام موافقت کرد. از من عذرخواهی کرد و از اتاق خارج شد تا چند تلفن خصوصی بزند. در بازگشت، به نظر می‌رسید که مذاکراتش مفید بوده است. روبه من کرد و گفت ترتیب ملاقاتی را که عصر امروز رخ می‌دهد دادم. شما با تیمسار قره باغی، تیمسار طوفانیان، دریادار حبیب اللهی و خود من ملاقات خواهید داشت. شما اولین جلسه‌ی مشترکی را که می خواستید، تشکیل خواهید داد.

نتیجه حاصل شده بود، جلسه را تمام کردیم و عازم دفتر ژنرال «گاست» شدیم. ناهار را زود خوردیم و پیغامها را نگاه کردیم. ژنرال «دیوید جونز» از واشنگتن تلفن زده بود و دستور داده بود که اقدامات فوق‌العاده‌ای برای محافظت «از تجهیزات بسیار جدید و حساسی که به ایران فرستاده شده است» به عمل آوریم، بخصوص هواپیماهای اف ـ ۱۴ و تجهیزات آن. پیام از این قرار بود: «بهتر است این مطلب را با فرماندهان نیروی هوایی و دریایی درمیان بگذارید.» پیام به موقع رسیده بود. می‌توانستم مسأله را همین امروز بعدازظهر مطرح کنم.

کمی از ظهر گذشته بود، افسر رابط ایران، اعلام کرد که فرماندهان چهارگانه در اتاق ریاست ستاد مشترك اجتماع کرده اند و گفته‌اند که شما هم به آنها بپیوندید. جلسه گامی بود به پیش. من و ژنرال «گاست» کاملا هیجان زده بودیم. معلوم نبود چه مدتی است که به جز مناسبتهای اجتماعی، این فرماندهان با رئیس ستاد مشترك ملاقات نکرده اند. قطعاً

این اولین جلسه‌ی مشترك این چهار آدم بخصوص خواهد بود. وارد دفتر تیمسار قره باغی که شدم. هرچهار فرمانده در اتاق ایستاده بودند.

قره باغی، طوفانیان (به عنوان معاون وزارت جنگ) ربیعی (به عنوان فرمانده نیروی هوایی) و حبیب اللهی (درمقام فرمانده نیروی دریایی).

من و «گاست» به گرمی مورد استقبال قرار گرفتیم. جو، عجیب و غریب، اما زنده بود. بعداز صحبت کوتاهی در مورد هوای سرد و رنج مردم ایران [از سرما] جلسه را با گفتن این که من می‌خواهم همه‌ی نظرات را علنی کنم، آغاز کردم.

گفتم که همه‌ی نظراتی را که تا به حال به من گفته شده است، مطرح می‌کنم و می‌خواهم به فرمانده هر نیرویی امکان دهم که هرچه را متوجه نشده ام، تصحیح کند. هدف کلی من، کوشش برای جمع شدن دورهم، به عنوان یك تیم است. این امر، اولویت دارد که صدای واحدی باشیم و یك صدا از بختیار حمایت مشترك کنیم.

تیمسار ربیعی حرف مرا برید و پرسید: آیا این همه لازم بود که من اینقدر رك حرف زده باشم؟

گفتم: براساس بررسیهای شخصی، به این نتیجه رسیده ام که همه شما در خلاء عمل می‌کرده اید و هیچگاه تا به حال به صورت یك تیم عمل نکرده اید. من شخصاً شاهد بوده ام که رئیسان و فرماندهان نیروهای آمریکا، به عنوان یك تیم، عمل می‌کنند و این امر، به شدت حائز اهمیت است. همیشه چند مغز، بهتر از یك مغز کار می‌کند، تجربه‌ی ما در آمریکا، نشان داده است که چنین تلاش مشترکی بیشترین ثمره را دارد. همچنین در لفافه گفتم که برخی از فرماندهان نیروها کوشیده اند به خاطر جلب توجه اعلیحضرت گلوی یکدیگر را بدرند.

با گفتن این حرف، نگاهها به این طرف و آن طرف به حرکت درآمد و در برابر اتهامات من، هیچ مقاومتی نشد.

بعد در مورد ملاقاتهای خود با آنها صحبت کردم. وقتی که من صحبت می‌کردم همه از اشتباهات موجود درنظرهای یکدیگر شگفت زده شده بودند، آن هم در شرایطی که هرگز باهم ملاقات مشترکی نداشتند، همه‌ی آنها در سه مطلب اشتراك نظر داشتند. شاه در ایران بماند. در [امام] خمینی نفوذ شود و جلو رسیدن اخبار تحولات مملکتی، به مردم گرفته شود. بعد تصمیم گرفتم طرح خودم را ارائه دهم.

عمداً با ذکر حرفهایی که آنها زده بودند جو آزادمنشانه ای ایجاد می کردم (که نشان دهم آنها هم با این نظرات موافق هستند). هدف این بود که واکنش جمعی در آنها ایجاد کنم:

- من از سر سپردگی شما به اعلیحضرت و نگرانی‌تان از سفر ایشان قدردانی می کنم، ولی عمیقاً از تغییری که در نگرش شما پیش آمده است و مسئولیتهای خودتان را در قبال کشورتان شناخته‌اید خوشحالم. ظاهرا همه‌ی شما قبول کرده‌اید که اگر شاه به مرخصی برود، غیبت او تنها جسمی خواهد بود.

مهم این است که روح ایشان در کشور خواهد ماند. اعلیحضرت به کشوری احتیاج دارند که بعداز مرخصی به آن باز گردند و مهم این است که همه‌ی شما آماده اید در ایران بمانید تا ایران را به ثبات برسانید که آن هدف، عملی شود. من فکر می کنم باید راههای بیشتری ایجاد کنیم که درجهت همین اهداف با بختیار کار کنیم. امادست کم، شماعلاقه‌ی خود را برای بررسی مساله ابراز کرده‌اید.

بیشتر از حد انتظارم، نیرنگهای حساب شده‌ام درآنها تاثیر گذاشت. قیافه‌ی هرچهار نفر، مؤید این حقیقت بود، اگرچه به خوبی می‌دانستم که این وضع، ترد و شکننده است، امابه هرحال از پیشرفتی که در سه روز گذشته نصیبم شده بود، احساس غرور می کردم. در دیدارهای فردی، همه‌ی آنها موکداً نظراتی کاملا مخالف با آنچه من ترسیم کرده بودم، ارائه کرده بودند، اما امید من این بود که این تاکتیکها تاثیر مثبت تری بر هر یك از آنها بگذارد.

به آنها گفتم: اگر واقعا تصمیم گرفته‌اید که از نخست وزیر حمایت کنید، باید به این جلسات گروهی ادامه دهید. قصد ندارم از این خط پائین تر برویم. وقتی در جلسه‌ی مشترك شرکت می کنیم همه‌ی ماز همه‌ی مسایل اطلاع داریم، اگر از بحث در سطوح پائین خودداری کنیم، می توانیم زنجیره ای از فرماندهی بوجود آوریم و شما هر کدام به عنوان سخنگوی نیروی (زمینی، هوایی و دریایی) خودتان عمل خواهید کرد.

انگیزه‌ی من، رعایت تشریفات نبود. می خواستم این مردان، مسئولیتهای خود را بپذیرند. آن‌ها نمی توانستند همیشه به کس دیگری در بالای سرشان وابسته باشند.مثلاً به کسی که سالها به عنوان شاه بر سر آنها [سوار] بوده است. برای آنها کاملا لازم بود که روی پای خودشان بایستند تا در کارشان تداوم ایجاد کنند و از زبان افرادشان حرف درست

بشوند. نظم و انضباط برقرار کنند و روحیه‌ها را حفظ کنند، زنجیره‌ی ارتباطات، تقریبا متوقف شده بود. شاه دیگر اطلاعات را منتشر نمی‌کرد و این مردان هیچ خبری نداشتند. گفتم: نیروی تحت نظر شما، باید آخرین اطلاعات را از اوضاع داشته باشد و در مسائل مملکت نقش فعالی ایفا کند. باید رابطه، دو طرفه باشد تا فرمانده هم از افرادش گزارش دریافت کند. پیشنهاد کردم هرکدام از آنها با افرادشان تماس بگیرند و با آنها صحبت کنند، کاری که به اعتقاد من، در گذشته هرگز انجام نشده بود.

دراین موقع، تیمسار قره باغی با فشار دادن تکمه‌ای که روی تلفن کنار صندلی اش بود، وقفه‌ای کوتاه ایجاد کرد. چند کلمه‌ای به فارسی در آیفون صحبت کرد و بعد انگشت خود را برداشت، مستخدم وارد شد و قهوه آورد، مجالی بود که نفسی تازه کند و از فرصت استفاده کند. تا از آمریکا بخواهد که در [امام] خمینی نفوذ کند و «بی بی سی» را ساکت کند. از وقفه‌ای که ایجاد شده بود خسته شده بودم، اما خوشحال بودم که می‌دیدم او به حرف آمده است. خوشحالی من دیری نپاید، به محض این که حرفش تمام شد، از طوفانیان خواست حرف او را تایید کند. روشن بود که می‌خواست در رهبری خود شدیدا بر دیگران متکی باشد. طوفانیان حمایت خشکی کرد ولی مشکل تازه‌ای را مطرح کرد و بربار مشکلات ما افزود: «ما به لباس گرم احتیاج داریم».

راست می‌گفت نیروهایش، به خصوص آنها که در مناطق مرزی شمال در مرز روسیه پاس می‌دادند، از سرما در عذاب بودند. گفت: اگر قرار باشد این نیروها موثر باشند باید لباس گرم به آنها بدهیم، ما لباس گرم نداریم. مایلیم آمریکا فورا [مقداری لباس گرم] بفرستد. درخواست عجیبی بود. این نیروها زمستانهای دیگر را سپری کرده بودند. فکر کردم می‌خواهد میزان حمایت ما را آزمایش کند، لذا بحث نکردم و گفتم: من مطلب را به واشنگتن اطلاع خواهم داد و مطمئنم هرچه درتوان داشته باشند، ارسال خواهند کرد. ما از مساله‌ی کمبود سوخت هم اطلاع داریم.

طوفانیان ادامه داد: ما می‌دانیم که شما از مساله‌ی کمبود نفت، گاز، بنزین و سوخت دیزل مطلع هستید، حالا که تولید بالا رفته است، سهم بیشتری دراختیار ارتش می گذاریم، اما باید بپذیریم که امید چندانی به موفقیت نیست.

من گفتم: باید از بختیار حمایت کنید، تا بداند می‌تواند روی شما حساب کند، شما باید به هر میزان که می‌توانید نیروی خودتان را صرف حمایت از او کنید. باید همه چیز را

تحت کنترل بگیرید. این ازهم گسستگی وحشتناك را که در کشور حاکم است، از بین ببرید و ایران را برای بازگشت شاه بسازید.

خوشحال بودم که دراین زمینه در بین فرماندهان توافق بیشتری می‌دیدم، اگرچه نمی‌توانستم بگویم که آیا این «توافق» نتیجه‌ی یك اطمینان گروهی است یا نه؟ سرانجام به نظر می‌رسید که به سوی مسیر مشخصی در حرکت هستیم. هدفهای اولیه‌ی من طبق دستور پرزیدنت کارتر در شرف تحقق بود، رهبری نظامی در ایران باقی می‌ماند و آماده‌ی کار گروهی بود.

به موضوع دوم پرداختم: این گروه باید یك طرح نوشته شده داشته باشد. باید طرح عملیات نظامی «روز موعود» را بریزید، باید برنامه‌ریزی را از پیش آغاز کنید. باید راهی برای مقابله با جنگ روانی «آیت الله» پیدا کنید. بدیهی است که «آیت الله» می‌خواهد بدون شلیك یك تیر، کشور را در دست بگیرد. ما تمامی یك «ماشین نظامی» را در اختیار داریم. اما ماهها است که از آن استفاده نکرده‌ایم.

پس از بحث و جدلهای خسته کننده، سرانجام موافقت کردند که کار طراحی را شروع کنند، اما اینك دومساله‌ی جدید، پیش رو داشتیم. اول این که آنها را متقاعد کنم که توان انجام آن را دارند ودوم این که مجبورشان کنم که کار را شروع کنند. دریافتم که برای به حرکت در آوردن چرخ کار نشست ما به طول خواهد انجامید. همه، درخواست کمك و راهنمایی داشتند و واقعاً می‌خواستند که ما جزئیات را برای آنها بنویسیم. من خودداری کردم و گفتم: شما باید برنامه‌ریزی را خودتان انجام دهید، تا اطلاعات تفصیلی مورد نیازتان را در زمینه‌ی نفت و برق دریافت دارید. شما باید استراتژی خودتان را خودتان بریزید والا نخواهید توانست آنها را درك کنید و ـ پس از عدم درك ـ نخواهید توانست آنها را اجرا کنید.

خوف و هراس، آنها را فرا گرفته بود. می گفتند یك ماه وقت لازم دارند تا کارها را انجام دهند و اگر شاه در این فاصله برود، فاجعه‌ای خواهد بود. اگر قرار است آنها برنامه‌ریزی‌ها را خودشان انجام دهند، واشنگتن باید ماوقع را برای شاه تشریح کند واصرار کند که او در ایران بماند. در اینجا طرحی را که تهیه کرده بودم و کاملا به خاطر سپرده بودم، ارائه کردم: «واشنگتن مطلقاً قصد ندارد در برنامه‌ی سفر پیشنهاد شده‌ی شاه مداخله کند. این تصمیمی است که شخص اعلیحضرت باید خودشان بگیرند».

بعد از یك مکث کوتاه، قره باغی پرسید که من [هایزر] تاکی در ایران خواهم ماند. قبل از آنکه پاسخی بدهم، بقیه هم این سئوال را مطرح کردند. صدای طوفانیان، از همه بلندتر بود. گفتم: من که پیام پرزیدنت کارتر را تسلیم کرده ام و فکر می کنم شما از مقاصد آمریکا در مورد حمایت از فرماندهان نظامی ایران، درك کافی پیدا کردید. من عمیقا از تغییر موضع شما نسبت به ماندن در کشور و حمایت از بختیار، قدردانی می کنم. شما با کار کردن دوشادوش هم به عنوان یك گروه می توانید حمایتی بیافرینید که عامل موفقیتهای بختیار خواهد بود. من فکر می کنم با اطلاع از قابلیت کافی شما، می توانم به محل کارم در اشتوتگارت بازگردم. از آنجا حمایت لجستیکی موردنیاز شما را تضمین خواهم کرد. درنتیجه، فردا عازم خواهم بود.

گفتن این حرف، واکنش فوری و شدیدی را به وجود آورد: «شما در اشتوتگارت چه کاری می توانید برای ما انجام دهید؟ که در اینجا نمی توانید بکنید؟ در تهران که ارتباط مستقیم با واشنگتن وجود دارد، شما برای راهنمایی ما، همیشه در دسترس خواهید بود. نمی خواهید چگونگی عبور ما را از بحران سفر شاه ببینید»؟

ربیعی وسط حرفها پرید که: «اگر انتظار دارید که ما طرحها را بنویسیم واجراء کنیم و از نخست وزیری بختیار حمایت کنیم، از اشتوتگارت نخواهید توانست همه‌ی راهنمایی های لازم را بکنید تا این کارها تمام نشود قطعاً نخواهید توانست ایران را ترك کنید.»

به نظر می رسید که آنها هنوز در فکر رفتن شاه و نجات جان خودشان بودند. نگرانی من در این مورد بود که هرچه بیشتر می ماندم، آنها هم برای قبول مسئولیت و برعهده گرفتن کارها بیشتر معطل می شدند، برای اطمینان دادن به آنها گفتم: «من قطعاً نظرات شما را به واشنگتن منتقل خواهم کرد و از آنها خواهم خواست که با [امام]خمینی تماس بگیرند و در مورد «بی بی سی.» هم با دولت انگلیس تماس بگیرند. همچنین خواستار تحویل فوری «لباس گرم برای نیروهای ایرانی خواهم شد».

بعد بحث را خطاب به ربیعی و حبیب اللهی ادامه دادم. اول در مورد جزئیات نیاز به حفظ حساس ترین سلاحها صحبت کردم. هر دو فورا تایید کردند که، امنیت بیشتری لازم است و گفتند که اقدامات احتیاطی ویژه، پیش از این بکار بسته شده است. من ادامه دادم که باید سلاحها تا سرحد امکان آماده‌ی استفاده باشند که اگر لازم به انتقال سریع آنها

باشد بتوانیم به این امر اقدام کنیم و گفتم: ما در آمریکا وقتی خلبانان هم پرواز نمی کنند، هواپیماها را آماده‌ی پرواز نگاه می‌داریم. نیروهای شما، به خاطر کمبود سوخت، پروازهای زیادی انجام نمی‌دهند و وقتی از هواپیما استفاده نشود، رفته‌رفته قابلیت استفاده‌ی خود را از دست می‌دهد. مگر این که توجه دقیقی به آنها بشود. دلیل دیگری که باید روی آنها کار شود، این است که افراد را مشغول به کار نگاه خواهید داشت، و از این طریق يك عامل تقویت روحی به وجود خواهید آورد.

با گفتن این مطلب، موقع ختم جلسه رسید. احساس کردم که پیشرفت در زمینه‌ی ایجاد تلاش تیمی تا حدی در آنها به وجود آمده است. با ژنرال گاست مستقیماً به قسمت افسران آمریکایی در ستادمشترك رفتیم. می خواستم ماوقع را به سفیر سولیوان اطلاع دهم و بپرسم آیا فرصت آن را دارد که فورا مرا ببیند.

همچنین، می خواستم قبل از ارسال گزارش برای ژنرال جونز با سفیر هم صحبت کرده باشم. من و گاست، پیش نویس لازم را تهیه کردیم. گزارش ما به این مضمون بود که حفاظت بیشتر از تجهیزات نظامی حساس در دست اقدام است و اقدامات حفاظتی بیشتر، باید فوراً به موقع اجراء گذاشته شود. فکر کردیم فرصت خوبی است که در مورد بازگشت من به‌اشتوتگارت‌هم صحبت کنیم واضافه کردم قصد من این است که تهران را فردا ظهر با يك هواپیمای سی-۵ ترك گویم و عازم اشتوتگارت شوم.

من و گاست، با پیامی که آماده کرده بودیم دفتر را ترك گفتیم. در سر راه خود به سفارت، تدارك فعالیتهای جدیدی را در خیابان دیدیم. تعداد مردم، روز به روز در خیابانها بیشتر می شد، اما امروز با چند گروه بسیار بزرگ روبرو شدیم. تصمیم گرفتیم که از فرصت استفاده کرده و در شهر گردش کنیم. بدیهی بود که در نتیجه‌ی تبلیغاتی که در مطبوعات آمریکا و تهران شده بود و بیانیه هایی که از طریق رادیو مسکو، تاس و پراودا پخش شده بود، من به يك هدف تبدیل شده بودم.

لازم بود که اقدامات احتیاطی، فوراً انجام شود. دقت گزارشهای مطبوعاتی شوروی در مورد اقدامات من، ماهیت مداخلات آنها را در ذهن من به زیر سئوال برد. مطالب آنها دقیق تر و صحیح تر از گزارشهای مطبوعات تهران و آمریکا بود. اطلاعات بعدی، نقش تیمسار «فردوست» را که در ستادمشترك کار می کرد، مورد تردید قرارداد. احتمالا فردوست مطالب را به جبهه‌ی ملی اطلاع می‌داد.

به محض ورود [به سفارت] بیل سولیوان را در جریان حوادث آن روز گذاشتم. وی گفت: خوشحالم که دارید پیشرفت می‌کنید. اما نباید خیلی خوشبین باشید. مردم ایران، امروزشان با دیروزشان فرق دارد و شناخت آنها برای یك غربی دشوار است. جنگ روانی مخالفان در حال پیشرفت است، نه در حال عقب نشینی.

با هم توافق داشتیم که با انتشار مجدد روزنامه‌ها وادامه‌ی پخش برنامه‌های «بی.بی.سی.» همه‌ی مردم، روزانه اطلاعات بیشتری پیدا می‌کنند.

بدیهی بود که سولیوان معتقد بود هرنوع تلاشی برای تقویت بختیار، اتلاف وقت است. این فوق العاده بود، زیرا سیاست واشنگتن این بود که بی بروبرگرد، همه‌ی کمکها و حمایتها متوجه بختیار شود. روشن بود که سفیر به ارتش امیدی نداشت، نظری که من قبول نداشتم.

این عدم توافق بین من و سولیوان، ناشی از برداشتهای مختلف ما از اوضاع بود. من ارتش را می‌دیدم که ظرف ۱۰ سال گذشته از حضیض به اوج رسیده بود. مقامات ارتش آمریکا در ایران که هم نیروهای ایرانی را زیرنظر داشتند و هم با آن‌ها کار می کردند. ظرف سه سال و نیم گذشته، مستقیماً زیر دست من کار می‌کردند.

من پیشتر بارها از ایران دیدن کرده بودم تا پیشرفت ارتش را ببینم و از واحدها بازدید کنم. در ارزیابی کلی، ارتش بسیار با دیسیپلین و منضبط بود. آموزشهای سطح بالا دیده بود که مبتنی بر استانداردها و معیارهای ارتش آمریکا و ارتش انگلیس بود، اما این که ارتش یك ضعف عمومی داشت، انکارناپذیر بود. ارتش آموزش ندیده بود که فی نفسه مشکلات را حل کند. ارتش به رهبری پرقدرتی متکی بود که در وجود شاه و آمریکا خلاصه شده بود. در نظر ما، این امر یك معیار غیرقابل قبول است. اما در عین حال غیر عادی هم نیست. سالها است که درباره‌ی توان نظامی بالای روسها صحبت کرده‌ایم. اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ که فلسفه‌ی آموزشی خود را تغییر دادند، همین خصوصیت را داشتند. به همین علت بود که یك نظام ارسال دستور از بالا بوجود آمده بود. خلبانانی که به غرب گریخته بودند، گفته بودند که نمی‌توانسته‌اند بدون دستور مقامات بالاتر یك حمله‌ی هوا به هوا را انجام دهند.

این اندیشه، که باید به جای دیگران فکر کرد اندیشه بدی است. و من مضرات این امر را می‌دانم. برای این که نویسندگان متعددی، همین کار را در رابطه با ماموریت من به تهران کرده‌اند که همه‌ی آنها نتیجه‌گیریهای غلطی دارند. اما نمی‌توانم از این عقیده

برگردم که سفیر سولیوان و نویسندگان معتبر دیگری که با ارزیابی من از توان نظامی ایران مخالف بودند، خلاف یك استاندارد غربی با ارزیابیهای من برخورد کردند. به نظر من، این غلط بود.

قابلیت ما در آنجا بود و رهبری قوی هم آنجا و یکی از دلایل اصلی هم، همین بود که اصرار داشتم این رهبری از بختیار ناشی شود. به اعتقاد من، ارتش باید در مقابل دستورهای او، واکنش حرفه‌ای نشان دهد. اما بیل سولیوان و من همیشه با یکدیگر رك و راست بودیم، لذا هر دو می‌دانستیم که از دو نقطه حرکت کرده‌ایم.

به او گفتم امیدوارم فردا بروم. آنطور که من فهمیده بودم واشنگتن از من خواسته بود که دو سه روز در تهران بمانم. یعنی آنقدر بمانم که برای جلب توجه تیمسارها کافی باشد. قرار بود که من اطمینان خاطر رئیس جمهوری آمریکا را به تیمسارها ابلاغ کنم و در آنها، این تعهد را ایجاد کنم که خواهند ماند و از دولت جدید حمایت خواهند کرد. این کارها انجام شده بود. البته نه آنطور که انتظار می‌رفت. اگر بیشتر می‌ماندم ممکن بود، به من متکی شوند. باید یاد می‌گرفتند که روی پای خود بایستند تا درموقع رفتن شاه، عمل کنند. بدیهی است که آنها چشم براه پیدا کردن کسی بودند که به او متکی شوند و باید این وضع تغییر می‌کرد.

سولیوان پس از مروری برپیام من به ژنرال جونز با آن موافقت کرد. با طرح من هم برای ترك تهران موافقت کرد.

پیام را فرستادم و با ژنرال گاست عازم خانه شدیم. برف شروع به باریدن کرد، ما هم آتشی روشن کردیم. الان دیگر مطمئن بودیم که اگر شاه برود، فرماندهان ارتش مسؤلیت خود را دریافته‌اند. آنها اینك نیاز به تهیه‌ی طرحی را که بتوانند به کمك آن کنترل کشور را به دست گیرند [کودتا] حس کرده بودند. آنها با هر وسیله‌ی ممکن هم این کار را می‌کردند و قرار بود، چه برای حمایت از بختیار و چه برای حمایت از خودشان، این طرح را اجرا کنند. همچنین این احساس را داشتند که مرحله‌ی دوم را بپذیرند.

آن شب هم نمایشنامه برقرار بود. شعارهای الله اکبر شروع شده بود و صدای تیراندازی، شهر را می‌لرزاند. با اطلاع از این که فرماندهان نظامی به یك رهبر احتیاج دارند، دعای آن شب من این بود که سفیر سولیوان با بختیار همکاری نزدیك‌تری داشته باشد.

چهارشنبه ۱۰ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۰ دی ماه ۱۳۵۷]

بارش برف، تمام آن شب ادامه یافت و صبح فردا شش اینچ (حدود ۱۵ سانتیمتر) برف تهران را پوشانده بود. با فرودگاه تماس گرفتم که آیا پرواز به اشتوتگارت ممکن است یا نه؟

می‌دانستم که هواپیمای «سی-۵»، آن روز پرواز نخواهد داشت. اما بعد از تماس خبردار شدم که فرودگاه مهرآباد تعطیل است و کسی برای تمیز کردن باند فرودگاه وجود ندارد. ترافیك هوایی هم خوابیده است و علت آن اعتصاب ماموران کنترل پرواز است.

من و ژنرال گاست با توجه به همه‌ی این مسایل، تصمیم گرفتیم که به سفارت آمریکا برویم و اخبار روز را دریافت کنیم. همچنین می‌خواستیم ملاقات دیگری با فرماندهان نظامی ترتیب دهیم. باید منتظر باز شدن راه و آب شدن برف ها می شدیم. پیش از ظهر بود که به سفارت رسیدیم. وارد که شدیم، منشی سفیر با تشویش یك نسخه از روزنامه‌ی تهران جورنال را به دست من داد. تیتر اول آن این بود: «تغییر سیاست آمریکا در قبال ایران»

در مقاله نوشته شده بود: «مقامات واشنگتن اعلام کرده اند که در تغییر سیاست خود تصمیم گرفته‌اند که به شاه توصیه کنند مدتی از ایران خارج شود. مقامات بلندپایه‌ی ایران، ظاهراً از مداخله‌ی استعماری آمریکا در بحران به خشم آمده اند، به خصوص پس از آنکه ژنرال هوایی آمریکا «رابرت‌هایزر» به ایران آمده است تا به تیمسارهای ایران توصیه کند که از راه حل سرکار آمدن بختیار حمایت کنند. منابع آگاه گفته‌اند که این روزها بین دربار و ویلیام‌سولیوان سفیر آمریکا در تهران صمیمیتی وجود ندارد. آمریکا شواهدی در زمینه‌ی تغییر سیاستهای خود ظرف دو هفته‌ی اخیر نشان داده است، اما این نخستین بار است که این مساله، رسمیت پیدا می کند.»

روزنامه، برای معلق کردن اوضاع گزارشی را در مورد نگرانی و ترس شاه در زمینه‌ی سقوط بختیار در صورت ترك کشور، منتشر کرده بود.

عمیقاً نسبت به این مطلب احساس مسئولیت می کردم. یاد برف دیشب افتادم، شاید این برف برای این در ایران باریده بود که این مساله حل شود!

دریافتم که باید با گروهی از مردانی روبرو شوم که حالا بعد از شنیدن این خبرها

منطق خودشان را هم از دست داده اند. می دانستم همه‌ی آنها «این خبر را» بخصوص آن قسمت را که مربوط به سیاست آمریکا در قبال ایران می شود، باور دارند. زیرا ایرانیان همیشه مطلب چاپ شده را بیشتر قبول دارند. دریافتم پیشرفتی که در مذاکره با فرماندهان ارتش حاصل کرده ام، هنوز شکننده بوده است، اما هنوز امیدوار بودم که این حوادث آنها را وادار به تهیه طرحهای خودشان بکند.

درهمین حال، بختیار هم مشکلات خاص خودش را داشت. هنوز در زمینه‌ی تشکیل دولت، موفقیتی حاصل نکرده بود. نشستهای مجلس [شورای ملی] به طور مداوم به تعویق می افتاد. این مسائل، عدم اطمینانی را ایجاد می کرد که آیا اعضای جدید دولت اصولاً حاضر به خدمت هستند یا نه؟ گزارشهایی منتشر شده بود که نشان می داد اپوزیسیون برآنها فشار آورده است و تهدید کرده است که به اعضای دولت آسیب می رساند.

به دفتر تیمسار قره باغی تلفن زدم تا از تغییرات احتمالی ملاقات بعدازظهر با فرماندهان ارتش مطلع شوم. در کمال تعجب به من گفته شد که قره باغی در انتظار تلفن من بوده است و می دانسته است که بارش برف، سفر مرا لغو می کند و فرماندهان نظامی در انتظار دیدار من بوده اند. سئوال کردم که آیا می توانم در ساعت ۱۶/۳۰ آنجا باشم؟

قره باغی به من گفت که فرد جدیدی را هم برای فرماندهی نیروی زمینی پیدا کرده اند و حکم انتصابش را داده اند. او تیمسار «بدره ای» بود. قرار بود که در جلسه‌ی آن روز شرکت کند.

با ژنرال گاست به ستادمشترك رفتیم. می دانستم لحظه‌ی ورود ما به دفتر قره باغی لحظه‌ی «فرورفتن چوب در لانه‌ی زنبور» خواهد بود. گروه ۵ نفره‌ی تیمسارها در انتظار ما بودند. قره باغی، طوفانیان، ربیعی، بدره ای و حبیب اللهی (درمذاکراتم با وزیر دفاع که از طریق خط تلفن امن صورت گرفته بود، از آنها به نام گروه پنج نفره یاد کرده بودم. اما در برخی مواقع، تیمسارجمشیدفتحی‌مقدم رئیس ساواك هم به ما می پیوست و گروه به گروه شش نفره تبدیل می شد). از صورتهای درهم رفته و فضای حاکی از شکست حاکم برسالن پیدا بود که روزنامه ها را خوانده اند. این آخرین بار نبود که می دیدم این گروه، چقدر بلغمی مزاج هستند. رهبری شاه را از دست داده بودند، اما اصرار داشتند که به من متکی باشند، درحالی که باید از خودشان ابتکار عمل نشان می دادند.

با ورود ما طوفان آغاز شد اولین کسی که سخن آغاز کرد، تیمسارربیعی بود.

روزنامه را به طرف ما تکان داد و داد زد که:

ـ باید این گفته‌ها را خوانده باشید. سفیر شما، شاه را وادار به رفتن می کند. روزنامه نوشته است که وی فقط یك پیغام آوراست و اما ما می‌دانیم که مشکل، خود اوست.

کوشیدم دوباره به آنها اطمینان دهم، اما فرماندهان ارتش به من اعتنایی نداشتند و خشمگینانه می خواستند که برای تغییر سیاستهای آمریکا کاری انجام شود. گفتم که از منبع خبرها اطلاعی ندارم و در مورد تغییر سیاست آمریکا هم اطلاع رسمی به من داده نشده است. دولت آمریکا همیشه به من گفته است که رفتن شاه باید به میل خودش باشد و خود او باید تصمیم رفتن را بگیرد. اگر واشنگتن (روی شاه برای خروج از کشور) فشار می آورد، من خبر ندارم و بعد فاش کردم که درنظر دارم با سولیوان فردا به دیدار شاه بروم. برنامه‌ی دیدار را ریخته ایم و انتظار دارم بعد از آن دیدار، از جزییات بیشتری در مورد رفتن شاه آگاه شوم. با تعجب خبردار شدم که هرکدام از آنها جداگانه با شاه دیدار داشته‌اند. هیچکدام از آنها، انگیزه‌ی دیدار را نمی گفتند و فقط یادآور می شدند که در مورد اوضاع، به طور دقیق تر مذاکره کرده اند، پرسیدم:

ـ آیا شاه تاریخ رفتنش را به شما گفت؟

ربیعی داوطلبانه گفت:

ـ در مورد مسیر جدید پرواز سخن گفت، اما...

قره باغی به زبان فارسی به میان حرف او پرید. به نظرم، ربیعی می خواست تاریخ رفتن شاه را به من بگوید، اما «قره باغی» دهان او را بست. همچنین فکر می کنم که همه‌ی آنها، تاریخ رفتن شاه را می‌دانستند (زیرا به نظر می رسید که سنگینی تمام جهان را بردوش گرفته‌اند) دریافته بودند که شاه واقعاً دارد می‌رود.

ناگهان ربیعی دوباره به صدا درآمد که:

ـ راه دیگری نیست. روش آمریکا تغییر کرده است. شاه می‌رود. شاه خودش گفت که بختیار شکست خواهد خورد. پس راه دیگری نداریم، مگر اینکه با رفتن اعلیحضرت، ما هم برویم، یا این که کودتای نظامی را انجام دهیم.

به او نهیب زدم که شما بهتر است کار خودتان را انجام دهید. مساله، خیلی جدی است. کشور شما در خطر است. چطور می‌توانید دست به یك کودتا بزنید؟ آیا طرحی دارید؟ آیا طرحهایی دارید که به من نگفته‌اید و می تواند به شما کمك کند تا اوضاع را در

دست بگیرید. اگر بختیار از شما بخواهد که گمرك، برق و نفت یا هر عامل اساسی دیگری را در اقتصاد به دست بگیرید، برای این کارها آیا طرح دارید؟ چطور به او جواب خواهید داد، رهبر شما چه کسی خواهد بود؟

آن‌ها همان قیافه ای را که همیشه در موقع طرح چنین سئوالاتی به خود می گرفتند، باز هم به خود گرفتند. لذا فشار را بیشتر کردم و می‌خواستم به سئوال اصلی برسم. همان چیزی که مرا راهی تهران کرده بود و از اول ورودم در ذهن داشتم. آیا این گروه، طرحهایی سری برای کودتا داشتند که من نمی‌دانستم؟

سرانجام پاسخی را که می‌خواستم، دریافت کردم:

ـ «فرماندهان نظامی ایران کاملاً درمانده و ناتوان بودند. و ارتش هیچ قدرتی نداشت».

نحوه ی سئوالهای من، اثر خودش را گذاشت. تیمسارقره باغی گفت که همه‌ی آنها نسب به وخامت اوضاع آگاه هستند وباید کاری کرد. وی گفت: ما آماده ایم از امروز شروع کنیم، اگر شما حاضر باشید که از امروز شروع کنید.

این همان رئیس ستاد مشترك ارتش با آن روحیه‌ی ایرانی بودن خود بود که می‌کوشید به من متکی باشد.

رهبران ایران، آماده بودند که اگر ما با مستشارانمان حاضر باشیم، فوراً شروع کنند. لذا اگر تاخیری رخ می‌داد ما سرزنش می‌شدیم. خوشحال شدیم، مساله ای وجود نداشت. من و ژنرال گاست می‌دانستیم که اگر قرار باشد به آنها کمك کنیم تا طرح های خود را تهیه کنند از چه کسانی باید استفاه کنیم. لذا گفتم:

ـ ما آماده ایم همین امشب جلسه را تشکیل دهیم. بیایید شروع کنیم. هر دو امربرهای خود را فرستادیم تا گروهها را جمع کنیم. اینجا بود که شاهد پیشرفتی شدم که امید آن را داشتم، به شدت احساس می کردم که اگر طرحها شروع شود می توانیم برخی مشکلات خودمان را حل کنیم. باید در سه زمینه کار می کردیم: شکستن اعتصابها، تقویت روابط ارتش و بختیار و انجام اقدامات احتیاطی برای مقابله با سقوط دولت غیرنظامی.

تنها شق دیگری که دراین مقطع متصور بود، این که ارتش موقعیت محکمی پیدا کند: نوعی حکومت نظامی جدی. مردم در نوامبر [آبان ماه] که همین روش [دولت نظامی]

اعمال شده بود، به نظر ما سرد شده بودند، چرا این بار نشوند؟ کار افراد ما این بود که اطلاعات لازم را تبیین کنیم تا ارتش بتواند عمل کند. باید مطمئن می‌شدیم که طراحان ایرانی، افراد اصلی را در اپوزیسیون شناخته باشند و محل تجهیزات و تأسیسات اساسی [آنها] را می‌دانند. آیا می‌شد از کنار این مسائل به سادگی گذشت و آیا خطوط برق و نفت قابل بهره برداری مناسب بود؟ چه میزان نیرو برای حفاظت از آنها لازم بود، چه امکاناتی برای تعمیرات وجود داشت و چه زمینه‌هایی باید خراب می‌شد تا سیستم از کار نیفتد؟

پس از تهیه‌ی این مقدمات برای اجلاس بعدازظهر، گروه دوباره دور هم جمع شدند و قره باغی اطلاعات جدیدی را مطرح کرد:

«باید بدانید که من نیاز به برنامه‌ریزی را با نخست وزیر بختیار در میان گذاشته‌ام. او پیشنهاد کرده است که یك شورای امنیت ملی تشکیل شود، اما بختیار نمی‌داند که شورای جدید چگونه باید درکمتر از سه روز تشکیل شود».

گروه پنج نفره با شنیدن این مطلب، از کندبودن حرکت بختیار، زبان به انتقاد گشودند. قره باغی ادامه داد:

«بختیار تردید ندارد که قصد اداره‌ی دولت را دارد. می‌داند که ممکن است سرعت کم باشد، اما درنظر دارد اقتصاد را به محض رأی گرفتن [از مجلس] به راه اندازد. اعلیحضرت اطمینان داده‌اند که دولت او ظرف چندروز آینده، تایید خواهد شد. درعین حال در نظر دارد هراقدام لازم را برای حفظ کنترل کشور انجام دهد و آماده است در صورت لزوم درخواست کمك نظامی کند.»

برای من خبر خوبی بود. زیرا بی اعتمادی قره باغی نسبت به خارجیان و ترس از غربیه‌ها، باعث شده بود که وی در مورد روابطش با بختیار، چیزی به من نگوید، بنابراین، پیشرفت واقعی در آن بود که باز کردن موضوع را شروع کرده بود.

دراین روابط شکننده‌ی نظامی ـ سیاسی، یکی از انتصابهای مهم مساله‌ی وزیر جنگ خواهد بود. تیمسارجم حاضر به قبول وزارت جنگ نشده بود و نخست‌وزیر، شخص دیگری را منصوب کرده بود که هیچکدام از افسران عالیرتبه، نام او را نمی‌دانستند. طوفانیان فریاد برآورد که استعفاء خواهد داد، زیرا وزیرجنگ زیردست او بوده است. اجازه دادم طوفانیان خشم خود را خالی کند و بعد گفتم: «تیمسار در این مورد قبلاً صحبت کرده‌ایم و این خوب است که احساسات خود را در حضور جمع ابراز دارید، اما امیدوارم

حاضر باشید که کار را ادامه دهیم». مثل آدمهای کمرو نگاهی به من کرد و سپس گفت: «بله»!

درك کرده بود که می تواند در حال حاضر به گروه بچسبد. با پیشرفت در مذاکرات، همه توافق کردند که بختیار، قادر نخواهد بود کار زیادی انجام دهد. بختیار مردی خواهد بود که تنها یك میز و یك صندلی خواهد داشت. آدم ندارد و در به تایید رساندن دولتش، پیشرفتی نداشته است. اپوزیسیون هم مردم را از رفتن به سرکار بازداشته بود. چطور ممکن بود دولت بختیار موفق شود؟

گفتم: «به نظر من باید حمایت کافی از او صورت گیرد که کار خود را شروع کند. ارتش چارچوب محکمی دارد. حتی با وجود فرارهایی که از ارتش صورت می گیرد، نظر من این است که سازمان ارتش قوی است. اگر بتوانید با بختیار رابطه‌ی نزدیکی برقرار کنید، نهایتاً او خواهد توانست جاهای خالی دولتش را پرکند. آدمهایی پیدا خواهد کرد. فقط شما باید به اندازه‌ی کافی از او حمایت کنید.»

پیشنهاد به خوبی جا افتاد و امید من را بیشتر کرد، در انتظار رهبری پرقدرتی بودم که ارتش را هدایت کند. اگر قرار بود ارتش موفق شود، این امر الزامی بود.

بازهم بر من فشار آوردند و از آمریکا کمك‌های بیشتری خواستند: کشور شما باید در هرحال محکم پشت سر ما بایستد.

معلوم بود که مطالب روزنامه‌های صبح، هنوز آنها را به واکنش وادار می کند. اخبار روزنامه‌ها، نشان داده بود که واشنگتن تا بی‌نهایت آماده‌ی حمایت از بختیار بود. سرانجام، طوفانیان سررشته‌ی صحبت را به دست گرفت. اول این سئوالها را مطرح کرد که:

«چرا ما به عنوان یك گروه دور هم جمع شده ایم؟ چه می کنیم؟ چرا ما درباره‌ی این چیزها صحبت می‌کنیم؟» و بعد شروع کرد به پاسخ دادن: «ما برای تهیه‌ی طرح جمع شده ایم، می توانیم یك دولت غیرنظامی قوی و پایدار داشته باشیم. بختیار یك مرد روشن و یك رهبر با کفایت است. تنها چیزی که احتیاج دارد، حمایت است. اگر ما همه‌ی برنامه‌ریزی‌ها را انجام دهیم، با دستگیری و کشتار گروه معدودی می‌توانیم قدرت را تحصیل کنیم. تلاشهای ما برای برنامه‌ریزی باید معطوف به کم کردن خونریزی، پایان آشوب و اعتصابات شود».

این طرز حرف زدن، تغییری بود از سوی یك گروه که ساعاتی جلوتر از آن موضع دیگری داشت. اما اعضاء گروه می خواستند تا حدی که لازم است از حمایت قوی آمریکا مطمئن باشند.

برای مثال: اگر بختیار تصمیم می گرفت مراکز نفتی را در کنترل بگیرد، «امریکا باید از او حمایت می کرد.»

اطمینان دادم که اگر آنها از دولت غیرنظامی حمایت کافی به عمل آورند، می توانند روی حمایت آمریکا حساب کنند، حتی درآن روزی که انجام کودتای نظامی اجتناب ناپذیر شود.

بعد آنها مسأله را به تهدید همیشگی کشاندند. اطلاعاتی داشتند که نشان می‌داد واحدهای فارسی زبان ارتش شوروی، هم‌اکنون در مرز شمال غربی مستقر است. علاوه برآن اعتقاد داشتند که جدا از تجمع نیرو، در مرز شمالی موانع و سیمهای خاردار مرزی را جمع کرده اند و اقدامات دیگری برای تدارك یك حمله صورت گرفته است. گفتم: «این خبرها برای من تازگی دارد. براساس اطلاعات ما، چنین فعالیتی گزارش نشده است. درآنجا، نیرو هست، اما تحرکات غیرعادی نیست».

اشاره کردند که طبق قرارداد سال ۱۹۲۱، روسها حق دارند در صورتی که قدرت سومی به ایران حمله کند، نیروهایی خود را به ایران گسیل دارند و این موافقت نامه، هنوز معتبر است. اگرچه ایرانیان آن را باطل اعلام کرده اند، اما مسکو از لغوکردن آن سرباز زده است. نگرانی تیمسارها مثل خود من این بود که نباید فرصت داد تا روسها وارد عمل شوند و آنها نباید درنگ کنند.

پرزیدنت کارتر به روسها هشدار داده بود که آمریکا در برابر حمله [شوروی] به ایران با هروسیله ای که لازم باشد، مقاومت خواهد کرد. گروه، معتقد بود که آمریکا باید رادیوهای دنیای آزاد [منظور غرب است ـ م] را وادار به حمایت از دولت آنها بکند و دنیا را از خطر مداخله‌ی شوروی بترساند. منابع اطلاعاتی آنها که نمی توانستم بشناسم، گفته بودند که [امام]خمینی احتمالاً با مسکو خط تلفن مستقیم دارد و با آنها کار می کند! آنها مطمئن بودند که آمریکا باید رابطه‌ی یاد شده را خراب کند و [امام]خمینی را وادار سازد که با دولت بختیار همکاری کند.

من اغلب از ادعاهای آنها در مورد روابط [امام]خمینی با مسکو تعجب می کردم،

اما علی‌رغم اختلاف موجود اصولی فی‌مابین (مسکو و امام) تشخیص داده بودم که [امام]خمینی، احتمالاً هرکمکی که بتواند ـ اعم از پولی و مادی ـ از هر منبعی دریافت خواهد کرد.

نتیجه‌ی بحث آن روز، این بود که واشنگتن باید تغییر سیاست گزارش شده را تکذیب کند و دست کم بکوشد شاه را وادار کند که ناگهانی کشور را ترك نگوید. اگر شاه قراربود برود، باید در مراحل مختلف از کشور خارج می‌شد.

پس اگر شاه قرار بود برود، باید در مراحل مختلف از کشور خارج می‌شد. ابتداء به بندرعباس یا جزیره کیش می‌رفت. یك ماه در آن جا می‌ماند، سپس از آنجا به مرخصی می‌رفت. رفتن ناگهانی او می‌توانست فاجعه‌آمیز باشد. احساس کردم که آن‌ها در قلبشان یك رهبر می‌خواستند، کسی که بتواند قدرت نیروهای مسلح را در دست گیرد و یك استراتژی سیاسی متناسب و بادوام ارایه دهد.

شب فرا رسیده بود وباید مقررات منع عبورومرور شبانه را رعایت می‌کردیم. فقط سری زدیم تا ببینیم آیا گروه برنامه‌ریز کار خود را آغاز کرده است یا نه؟ فهمیدیم که کار را شروع کرده‌اند. لذا راه خانه را در پیش گرفتیم. قبل ازرفتن به منزل سولیوان تلفن کردم و خلاصه‌ای از فعالیتهای روزانه را به وی اطلاع دادم، سولیوان گفت: از واشنگتن پیام رسیده است که تا اطلاع ثانوی در ایران بمانم.

به خانه رفتیم. یك ساعتی نگذشته بود که سولیوان زنگ زد، به نظر می‌رسید که «هارولدبراون» وزیردفاع خواسته بود روی خط تلفن امن با من هرچه زودتر صحبت کند. چون تنها خط تلفن امن در سفارت بود، باید به سفارت می‌رفتم. معنای تماس سولیوان این بود که من باید هرچه سریعتر به سفارت بروم. ساعت منع عبورومرور فرا رسیده بود. نه راننده‌ای در کار بود و نه وسیله‌ای برای رفتن به پایین شهر نمی‌دانستم چطور خود را به سفارت برسانم.

دست یافتنی‌ترین اتوموبیل، به «ژنرال کرتز» (Kertez) رئیس بخش نیروی‌هوایی [آمریکا درتهران] تعلق داشت. موضوع را با او درمیان گذاشتم و ظرف چند دقیقه، با اتوموبیل خود به دنبال من آمد و به راه افتادیم.

با عبور از خیابانها مو براندامم راست شد. خیابانها تاریك و سوت‌وکور و رانندگی

بسیار دشوار بود، آن هم رانندگی برای رفتن به مرکز شهر که در روز هم برای ما خطرناك بود، به سفارت که رسیدیم، ژنرال کرتز گفت که فوراً به خانه خواهد رفت. گفتم شب را در سفارت بماند، اما وی گفت که همسرش در خانه تنهاست و او را تنها نمی‌گذارد.

سفیر سولیوان قبلاً ورود من را به سفارت اطلاع داده بود و گاردهای سفارت و ماموران امنیتی همه آماده بودند تا ترتیب تماس مرا با «هارولدبراون» بدهند. تلفن امن از نوع قدیمی آن بود که صداها در آن مثل صدای «دونالدداك» می‌شود و هر وقت هم تماس برقرار شود، صداها در هم قاطی می‌شوند. بالاخره تماس برقرار شد، سئوالات وزیر دفاع زیاد بود. می‌خواست بداند که طی آن روز چه اتفاقاتی رخ داده است و من همه چیزرا برای او گفتم. می‌خواست نظر من را در مورد بختیار بداند آیا اگر شاه تصمیم به ماندن گرفت، موفقیتی نصیب دولت بختیار خواهد شد.

میزان خصومت و دشمنی علیه شاه را شرح دادم. مطمئن نبودم اگر شاه بماند، بختیار دوامی داشته باشد، بختیار نباید به عنوان عامل بیرون رفتن شاه معرفی می‌شد و از سوی دیگر عامه‌ی مردم باید تردیدی پیدا نمی‌کردند که بختیار مصدر امور است.

گفتم: با نظر ارتش موافقم که اگر آیت‌الله خمینی تحت کنترل قرار نگیرد و اگر وادار به حمایت محدود از دولت بختیار نشود، حیات بختیار در خطر قرارخواهد گرفت، اگر آیت‌الله خمینی سرعت کنونی را داشته باشد و به خرد کردن و کوچك کردن بختیار ادامه دهد، شانسی برای موفقیت بختیار وجود نخواهد داشت.

«براون» می‌خواست بداند که آیا آنقدر توان نظامی وجود دارد تا بختیار بتواند نفت و برق را در کنترل بگیرد و اعتصاب را در هم بشکند و امور کشور را در دست گیرد؟

گفتم «بی چون و چرا، بله» به اعتقاد من این قابلیت وجود دارد، اما کنترل مرکزی لازم است. عامل مفقوده یك طرح مشخص بود که کار طراحی آن از امروز آغاز شده است». امیدوار بودم چیزی روی کاغذ بیاورم که سیستم لجستیکی مملکت را مشخص کند. بخصوص در مواردی که نبض حرکت مملکت محسوب می‌شود و بعد از آن تصمیم بگیریم که چگونه می‌توان این عناصر حیاتی را تحت کنترل درآورد:

گفتم: «به نظر من باید به سفیر «سولیوان دستور داده شود با بختیار همکاری نزدیك‌تری داشته باشد و من هم با ارتش همکاری خواهم کرد.» این بدان علت بود که سفیر مایل به این کار نبود.

گفتم: «به اعتقاد من زمینه‌ی متقاعد کردن فرماندهان ارشد ارتش به اینکه انقیاد آنها نباید فقط نسبت به شاه باشد پیشرفت حاصل کرده است و آنها را متقاعد کرده ام که نسبت به جریان حاکم، حتی بدون شاه، وفادار بمانند، آنها حاضر شده اند با بختیار رابطه‌ی نزدیك‌تری داشته باشند. مهمتر از همه، این که بنظر می‌رسد این فرماندهان دریافته اند که نمی‌توانند کودتایی را بدون اطلاعات و طرحهای لازم به راه بیندازند.»

در این مورد هم صحبت کردم که آمریکا باید بکوشد با [امام]خمینی روابطی برقرار کند. پیشنهاد کردم: آمریکا ابتکار را در دست گیرد و مستقیماً با او وارد مذاکره شود.

وزیر دفاع آمریکا نسبت به این امر بدبین بود. نمی‌دانم چرا؟! من آموزش دیده ام که همیشه نسبت به دشمن اطلاعات پیدا کنم. من و سولیوان هر دو معتقد بودیم که کلید حل مسأله در داشتن رابطه با [امام]خمینی است و اگر این رابطه عملی نمی‌شد معلوم نبود که چه اتفاقی می‌افتاد واین همان چیزی بود که شد. [امام]خمینی میخ‌های تابوت دولت بختیار را هر روز محکمتر می کوبید.

«براون» می‌خواست بداند آیا راهی هست که بتوان مردم را از [امام]خمینی روگردان کرد؟!

گفتم: «خیر زیرا احساسات مردم [نسبت به آیت الله خمینی] بسیار بالاست. تصویر او را همه جا نصب کرده اند و مردم عکسهای او را روی دست می برند و همه جا نام او را برزبان می‌آورند. تنها راه این بود که ببینیم چگونه می شود [امام]خمینی را وادار به همکاری کرد.

گفتم: به نظر من تنها اقلیتی از مردم از [امام] خمینی حمایت می‌کنند، اما همین عده هستند که عوامل فعالند و سروصداها از آنها است.

گفتم: «اوضاع هنوز کاملاً خراب نشده است، این اولین بار است که من در میان ارتش، وحدت لازم را می‌بینم، به اعتقاد من، پس از دو نشست اخیراً این وحدت مستحکمتر شده است. گروه، از کار گروهی خوشش آمده است و علناً به اظهارنظر می پردازد و هریك از آنها ازدیگری حمایت می کند. تنها عامل نگران کننده، قطبی تر شدن قدرت است.

صف کشیدن طرفداران [امام]خمینی دربرابر جناح «ارتش ـ بختیار» بسیار خطرناك بود.

از جناحهای دیگر هم که می‌توانستند با مصونیت کامل عمل کنند، نام بردم. اگر می‌شد، بین بختیار و [امام]خمینی تفاهمی حاصل شود، می‌شد به این شکاف پایان داد و جای کمی برای عوامل ثالث باقی گذارد.

«براون» می‌خواست بداند که شورای نیابت سلطنت چه پیشرفتی حاصل کرده است، خوشحال شد که شنید اسامی اعضای شورا تهیه شده است و کار انتخاب اعضای آن به پایان رسیده است. می‌خواست نظر مرا درمورد انتصاب یك مردنظامی در شورا بداند، گفتم: «از سولیوان خواسته‌ام نام تیمسار قره‌باغی را در فهرست بگنجاند و فکر می‌کنم قابل قبول باشد.» قطعاً ایجاد رابطه‌ی نزدیك‌تر بین ارتش و دولت مهم بود.

گفتم: «وزیرجنگ جدید، منصوب شده است، اما نمی‌دانیم او کیست. براون گفت: که در آمریکا هنوز امیدوارند «جم» نظر خود را تغییر دهد. اما من گفتم که امیدوار نیستم.

براون، در مورد ملاقات فردای سولیوان با شاه پرسید و اینکه آیا من در آن ملاقات حضور خواهم داشت یا نه؟

گفتم: بله دستور از وزارت خارجه و شخص شما رسیده است که شرکت کنم و خواهم کرد، دستور دیگری هم رسیده بود که من درتمام طول مأموریت همراه سولیوان باشم، ولی دستوری صادر نشده بود که او هم در همه‌ی مأموریتهای من، همراه من باشد.

سولیوان در این مورد قیدی نکرده بود، ولی من شخصاً دوست نداشتم. تجربیات به من یاد داده است که تنها راه حل بحران، کار تیمی است و امیدوار بودم همین مسأله را با یك هدف مشترك حل کنیم. دراین زمینه، من وسفیر توافق داشتیم. ممکن است که درآن زمان اختلاف نظری بین ما وجود می‌داشت، اما امیدوار بودم که اهداف ما یکی باشد. من در همه‌ی موارد تا جایی که می‌توانستم فعالیتهایم را به او اطلاع می‌دادم، حتی آن قسمتها را که به ارتش ایران و وزارت دفاع آمریکا مربوط می‌شد، او هم در عوض نسبت به من باز عمل می‌کرد. دستورات براون آنطور که من فهمیده بودم، باید مرا متوجه چگونگی روابط من و سولیوان می‌کرد. اما اگر واشنگتن درمورد فعالیتهای من تردیدی هم داشت، هرگز تردید خود را بروز نداده بود.

براون گفت که مایل است هر روز گزارشی از فعالیتهای من دریافت دارد، پیشنهاد کردم: اگر قرار است این گزارش به صورت روزانه ارسال شود بهتر است از طریق تلفن امن باشد و روی کاغذ نیاید، درچنین صورتی می‌دانستیم که چه کسی اطلاعات را دریافت

داشته و از روی نوشته‌ها نسخه‌ای تهیه شده است. براون با این پیشنهاد موافقت کرد. مشروط برآنکه برای هرمورد خاص، پیامی حاوی اطلاعات تهیه شود.

کار آن روز به پایان رسیده بود، شب را درخانه‌ی سفیر گذراندم.

پنجشنبه ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۱ دی ماه ۱۳۵۷]

سرصبحانه گزارش تهیه شده برای «براون» را برای سفیر شرح دادم. گفتم کارما به صورت روزانه درآمده است و من هر شب ماوقع را گزارش خواهم داد. سولیوان فوراً دریافت که یك میهمان شبانه‌روزی پیدا کرده است. محلی برای اقامت به من داد که از او قدردانی کردم. از آن روز به بعد کوپن و جیره‌ی من، دست سفیر و زنش بود.

بعد درمورد دیدارمان با شاه که برای ساعت ۱۱/۱۵ درنظر گرفته شده بود، صحبت کردیم. گفتم: دلواپس گروه پنج نفره هستم و می خواهم بدانم آیا کاربرنامه‌ریزی ادامه دارد یا نه؟ لذا اول با آنها ملاقات می کنم و سپس به سفارت باز می گردم تا با سفیر عازم کاخ شویم.

با ژنرال گاست، راه دفتر قره باغی را درپیش گرفتیم، گروه جمع شده بودند. اول از برنامه‌ریزی جویا شدم. هیچکدام از ایرانیان سرکار نیامده بودند. پنجشنبه بود و پنجشنبه‌ها در ایران مثل روزهای شنبه‌ی ما است. علی‌رغم حساسیت اوضاع و اهمیت هر دقیقه ای که می گذشت آنها حاضر نشده بودند. از تعطیلات آخر هفته‌ی خود چشم‌پوشی کنند، گفتم: به هیچ‌وجه این رفتار غیرمسئولانه را نمی پذیرم، بعداز مدتی جروبحث، قبول کردند که زنگ بزنند و افرادشان را احضار کنند و کار را ادامه دهند. قره باغی گفت که آنها [از این به بعد] درتمام طول هفته کار خواهند کرد تا برنامه‌ریزی تمام شود. این کار مهم بود، زیرا نوارها، شب‌نامه‌ها و عکسهای [امام]خمینی و تظاهرات به طرفداری از او هرساعت درحال افزایش بود. یا باید کاری می کردیم یا باید باخت را می پذیرفتیم و خیلی زود هم می باختیم.

با به راه انداختن کاربرنامه‌ریزی به سفارت بازگشتم و با سولیوان عازم کاخ نیاوران شدیم.

چندماهی بود که اعلیحضرت را ندیده بودم و از دیدن قیافه‌ی خسته و فرسوده‌ی «شاه» یکه خوردم. جای پای فشار و نگرانی برهمه‌ی صورت او دیده می شد. برخلاف

همیشه که او را در لباس نظامی می‌دیدم، یك کت و شلوار غیرنظامی تیره پوشیده بود، بحث را با مطالب سبك آغاز کرد و در مورد هدف مأموریت من سئوال کرد. به خوبی می‌دانستم که همه چیز را می‌داند، اما از دستور رئیس جمهوری شروع کردم و بحث را به تشکیل گروه پنج نفره و آخرین تحولات آن کشاندم. طرح آغاز شده را به تفصیل برای او شرح دادم، بسیار علاقه‌مند به نظر می‌رسید. قبول کرد که به علت اینکه اصولاً برنامه‌ریزی وجود نداشته است، این کار لازم بوده است و تنها طرحهای [قبلی] آنها در زمینه‌ی مبارزه با تهدیدات بعضی از خارجیها بوده است. حتی به تهدیدات داخلی، درجه‌ی دوم اهمیت را هم نداده بودند. سازمان جنگی آنها هم برای عملیات داخلی کافی نبود.

بعد بحث را به رفتنش از ایران کشاند. گفت احساس می کند که به یك مرخصی نیاز دارد و خسته است و فکر می کند نبود او در ایران اوضاع را تثبیت می کند. نظر ما را درمورد رفتنش پرسید، سولیوان گفت: هرچه زودتر بهتر است. من مخالفت کردم.

می‌دانستم سولیوان خوشش نمی‌آید. نمی‌دانستم آیا ارتش کاملاً با رفتن شاه موافقت کرده است، یا نه؟ رابطه اش با تیمسارها خیلی عمیق بود. چند روز دیرتر برای آنها فرق داشت. حتی با وجودی که می‌دانستم دولت بختیار روی یخ قراردارد، پیشنهاد کردم که به روابط ارتش و بختیار کمك کند، زیرا نیروهای مسلح به یك رهبر احتیاج دارند که از او اطاعت کنند.

شاه، بحث را به رفتن و برنامه‌ی سفرش کشاند. می خواست مسیر پیشنهادی مرا بداند. گفت که می خواهد در مصر توقف کند تا با «انورسادات» دوست خوبش دیدار کند. بعد به مراکش یا اسپانیا برود، سوخت گیری کند و سپس به پایگاه نیروی هوایی آمریکا در «آندروز» (Andrews Air Base) واشنگتن و بعد عازم «پالم اسپرینگز» (Palm Springs) شود. در پالم اسپرینگز هم در «آنبرگ استیت» (Annenberg Estate) اقامت کند. آمریکا هم، باید همه‌ی مقدمات ـ از جمله امورامنیتی ـ را برعهده می گرفت.

قبلاً درمورد مسیر سفرشاه با «براون» صحبت کرده بودم، لذا پیشنهاد کردم که اگر جای دیگری غیر از پایگاه «آندروز» را برای ورود به آمریکا درنظر گیرد، بهتر است (پایگاه آندروز محلی است که سران کشورهای دیگر در ورود به آمریکا رسماً مورد استقبال قرار می گیرند).

در پایگاههای دیگر، امنیت بیشتری خواهد بود. پایگاه «چارلستون» در کارولینای

جنوبی یا پایگاههای شمال‌شرقی از قبیل «پیس» (Pease) «پلاتزبرگ» (Plats burg) «لورینگ» (Loring) یا «وست اوور» (Westover)، درهمه‌ی این پایگاهها، امنیت بیشتر و مشکل کمتر خواهد بود. شاه موافقت کرد و از من خواست با تیمسار ربیعی جزئیات را تهیه کنم.

حرفهای شاه را که در تابستان گذشته به من گفته بود، به او یادآوری کردم که گفته بود: «نگران نباشید و کار را روی برنامه‌ی کنترل و فرماندهی ادامه دهید. حتی اگر من از چشم رئیس‌جمهوری شما بیفتم، قصد ندارم کنترل را از دست بدهم».

پرسیدم: اعلیحضرت چه شد؟

برگشت و نگاهی به سولیوان انداخت و برای چند ثانیه، نگاهش را روی سولیوان متمرکز کرد. پشت سرخود را چندبار خاراند و بعد شروع کرد به عوض کردن بحث. گفتم: اعلیحضرت سئوالی کردم.

برگشت و از پشت شیشه‌های کلفت عینکش، نگاه نافذی به من انداخت و سرانجام گفت: خوب شما واقعاً درست درك نمی کنید. من یك فرمانده‌ی کل قوا هستم که خودش هم لباس نظامی برتن دارد. لذا برای من دستور دادن برای مواردی که لازم است جزو وظایف است. لحظه‌ای مکث کرد.

گفتم: اعلیحضرت... باردیگر صحبت را عوض کرد و من هرگز پاسخ خودم را دریافت نکردم.

هنوز برای من این سئوال، به صورت معما مطرح است که برای شاه چه اتفاقی افتاد؟ خیلی به آن فکر کرده ام و اکثر کتابها و مقالاتی را که در آنها احتمال پاسخ دادن به سئوال باشد، خوانده ام، اما هیچکدام از آن اظهارنظرها مرا راضی نکرده است، اما خود من یکی دونظر ارائه خواهم داد.

فکر نمی کنم اگر کسی شاه را می شناخت، بتواند احترام و تعهد او را نسبت به ایالات متحده مورد سئوال قراردهد.

شاه برای احساس بزرگی و رضایت، همه چیز داشت. اگر کمك آمریکا درسال ۱۹۵۳ نبود، شاه هرگز برتخت طاووس، باقی نمانده بود. آمریکا در دهه‌ی ۱۹۶۰ شاه را هدایت کرده بود تا اینکه شاه، وسایل لازم را برای ادامه‌ی راه خود به دست آورده بود و به محض آنکه شاه راه خود را پیدا کرده بود، واشنگتن، گام بعدی را در برآوردن آرزوهای او

برداشته بود. من معتقدم شاه سلطنت برمردم خود را عمیقاً دوست داشت و نگران آن بود.

من مطمئن هستم که شرایط جسمی شاه هم براوضاع تأثیر گذاشته بود، شاه می‌دانست که سرطان دارد و داروی درمان سرطان می‌خورد. بیماری سرطان و فشار غیرقابل تحملی که این بیماری براو وارد کرده بود، کافی است که مغز هرکس را متلاشی کند. به هر علت که بود، شاه به نظر من اقدام لازم را برای حفظ کنترل کشور انجام نداد، به طوری که کشور سریعاً از قدرت تهی شد و تا ژانویه ۱۹۷۹ به یك کشور کاملاًفلج تبدیل شد.

شاه اینك به طرحهایی چشم دوخته بود که ارتش مشغول کار روی آنها بود. شاه گفت که هنوز نمی‌داند چه کسی این طرح را به مرحله‌ی اجراء درخواهد آورد.

توضیح دادم که امیدواریم این طرحها را تحت رهبری بختیار به موقع اجرا درآوریم، اما طرحها طوری هستند که درصورت لزوم، ارتش به صورت یکطرفه وارد عمل شود. این کار دوعلت داشت:

ـ اول آنکه تیمسارها درمورد یك کودتای نظامی صحبت کرده بودند. اما نمی‌دانستند چگونه این کاررا انجام دهند. و دوم این که برنامه‌ریزی ممکن بود روابط تیمسارها و بختیار را بهبود بخشد.

درکمال شگفتی، شاه به من گفت که از بختیار زیاده از حد حمایت می کنم.

سپس درمورد دکترینی که من برای نیروهای او تهیه کرده بودم، صحبت کردم، شاه گفت: قطعاً لازم است که یك کنترل مرکزی قوی ایجاد شود تا قدرت نیروهای مسلح را به طرز صحیحی متوازن کند. نمی‌دانستم آیا درمورد طرحهایی صحبت می کند که ما درحال تهیه‌ی آنها بودیم یا نه. وقتی درمورد دکترین شاه صحبت می کردم به شدت نسبت به کودتا حساس شد...

شاه برای مدتی، تحلیلی طولانی درمورد «اگرها و مگرها» ارائه داد. محور سئوالهای او اینها بود:

ـ اگر [امام]خمینی دست برنداشت؟ اگر بختیار شکست خورد؟

درهمین مسیر، بحث به شورای سلطنت کشیده شد. او گفت که درمورد شورای نیابت سلطنت از نزدیك مطالعه کرده است. می خواست بختیار رئیس شورای نیابت سلطنت باشد و علاوه بر او، دو یا سه نفر از اعضای کابینه هم، در آن عضو باشند. سه نفر

دیگر هم در آن شورا عضویت داشته باشند. یك نماینده از گروه مذهبی، تیمسارقره باغی از ارتش و یك شخص دیگر که اسمش را نگفت. می خواست توازنی درعضویت وجود داشته باشد که وجود همه را تضمین کند. من مطمئن هستم که شاه این ترکیب را درست کرده بود که هیچکس نتواند به تنهایی جای او را بگیرد.

می خواست اقدامی صورت گیرد که مشقتهای دوره‌ی هرج ومرج محدود شود، جلو فشارهای اقتصادی به دولت باید گرفته می شد و مهار اقتصادی در دست گرفته می شد، زیرا ریشه‌ی مشکلات رژیم، همین بود گمرك در مرز ترکیه، راه را بروی کامیونهای موادغذایی که به شدت موردنیاز ایران بود، بسته بود. بدیهی است که او از اوضاع مطلع بود و می دانست نه چه کاری باید انجام شود. سئوال این بود که «او که می‌دانست چه کارهایی باید انجام شود»، چرا خودش این کارها را آغاز نکرده بود.

شاه، عمیقاً اظهارتاسف کرد که آمریکا مستقیماً به سراغ [امام]خمینی نرفته است و از وی نخواسته است که جلو مشقات مردم را بگیرد. شاه می گفت: اگر [امام]خمینی از دولت بختیار حمایت نکند، هیچ امیدی برای پیشرفت نخواهد بود.

نمی توانست روش [امام]خمینی را دایر برمخالفت با دولت بختیار درك کند، درحالی که بختیار از جناح به اصطلاح مخالف بود. به اعتقاد شاه، نگرش [امام]خمینی نباید غیرمستقیم باشد. شاه هم مثل من و سولیوان خواستار یك ابتکار روشن و صریح از سوی آمریکا بود.

لازم بود بدانیم جایگاه [امام]خمینی کجاست. برای ما، مسأله‌اصلی درانتهای زنجیره‌ی حوادث ایران، همین بود. باید می فهمیدیم، زیرا سولیوان و افرادش، کارهای زیادی را با اپوزیسیون انجام داده بودند. (اغلب آرزو می کردم که کاش همین زحمات را به خاطر بختیار هم متحمل می شدند).

تماسهای من کاملاً درآن سوی خط بود و هیچ تماسی با نیروهای مخالف نداشتم، دستور مستقیم داشتم که هیچ تماسی با اپوزیسیون نگیرم. مگر آن که تماس ما مبتنی برموردهای خاص باشد و فقط درصورتی باشد که واشنگتن قبلاً دستور داده باشد.

شاه اینك فاش کرد که با هواپیمای ۷۰۷ وخدمه‌ی خود خواهد رفت و شخصاً هواپیما را هدایت خواهد کرد. در اسوان توقف خواهد کرد تا با سادات دیدار کند. سپس درمادرید یا رباط سوخت گیری خواهد کرد. قبول کرد که در آمریکا پایگاهی را که ما به او

معرفی می‌کنیم، برای فرود انتخاب کند.

پس از سوخت گیری دراین پایگاه، عازم «پالم‌اسپرینگز» خواهد شد. قول داد که درپایگاه از هواپیما پیاده نشود و صرفاً سوخت‌گیری کند. گفت که می‌خواهد کشور را به صورتی ساده ترك کند و نمی‌خواهد چنین وانمود کند که از هرج‌ومرج و آشوب می گریزد، بلکه درصدد است اینطور القاء کند که فقط به مرخصی می‌رود. فکر می کرد تا بختیار از مجلس رأی اعتماد نگیرد، نمی‌تواند برود. قرار بود مجلس روز شنبه‌ی آینده، رأی اعتماد را بدهد. بنابراین، شاه ظرف ۶ یا هفت روز آینده می‌رفت.

سولیوان قول داد این مطلب را با رئیس جمهوری درمیان بگذارد. شاه گفت که یك روز صبر می کند تا از نظر آمریکا آگاه شود اما میل دارد دیرتر از چهارشنبه‌ی آینده (۱۷ ژانویه ـ مصادف با ۲۷ دیماه) مسافرت نکند.

دوساعت، پیش او بودیم، برای من این دیدار به هیچکدام از دیدارهای قبلی که با شاه داشتم شباهت نداشت. علت آن هم، فرسودگی علنی شاه بود. ما را تادم در بدرقه کرد. با هم به گرمی دست دادیم و از هم جدا شدیم. از من به خاطر اینکه به نیاوران آمده بودم، بسیار تشکر کرد. او سپس به خاطر همکاری‌ام با ارتش، از من تشکر کرد و گفت که به من بسیار اعتماد دارد و ارتش هم این اعتماد را دارد. گفت که امیدوار است در حمایت از بختیار، جانب تعادل را حفظ کنم.

خوشحال بود که سران ارتش را دور هم جمع کرده‌ام. این حرف او تعجب‌آور بود، زیرا خودش هرگز چنین کاری نکرده بود. حتی همان دیروز هم با آنها به صورت جداگانه ملاقات کرده بود.

از دفتر شاه که خارج شدم، یك مأمور مسلح، جلو مرا گرفت و به اتاقی راهنمایی‌ام کرد. مأمور به من گفت: همین جا بنشینید.

یك مأمور دیگر هم شروع کرد با سفیر سولیوان صحبت کردن. وارد اتاق که شدم، دیدم تیمسار ربیعی و تیمسار طوفانیان، بسیار هیجان‌زده، آنجا نشسته‌اند. ظاهراً می‌خواستند از چگونگی رفتن شاه مطلع شوند.

بله همینطور بود. سئوال اول آنها این بود که «در مورد رفتن به اعلیحضرت چه گفتید»؟ در همین حال سفیر سولیوان هم در جلو دراتاق ظاهر شد. تعجب کرده بود که من چرا به این زودی مورد سئوال قرار گرفته بودم. ورود سولیوان، باعث وقفه‌ای در حرفهای ما

شد، زیرا هم ربیعی و هم طوفانیان مطمئن بودند که سولیوان طراح طرح رفتن شاه است. سئوال را عوض کردند و پرسیدند که چه وقت لباس زمستانی دریافت خواهند کرد و در مورد آخرین تحولات در مسأله‌ی [امام] خمینی و «بی.بی.سی» سئوال کردند. در جواب گفتم که عصر امروز با آنها [فرماندهان نظامی] ملاقات خواهم کرد و همه چیز را برایشان خواهم گفت.

با سولیوان به سفارت بازگشتیم. در راه به او گفتم که تیمسارها چه سئوالی داشته‌اند و گفتم که می‌خواهم در جلسه‌ی عصر آن روز با آنها چه اقداماتی را انجام دهم. در حقیقت می‌خواستم اطمینان پیدا کنم که کار طراحی «نقشه» به نحو مطلوب پیش می‌رود. زمان می‌گذشت، باید می‌فهمیدم که چه نتایج مثبتی عاید شده است. شاه ظرف چند روز آینده می‌رفت و پیشرفت در مورد دولت جدید، عملاً صفر بود. اما چند عامل دلگرم‌کننده وجودداشت. روزنامه‌ها به خیابانها بازگشته بودند. نفت و بنزین، بیشتر شده بود و مدت برقراری مقررات منع عبور و مرور شبانه کمتر شده بود، اما اقتصاد هنوز آن گونه که تمایل ما بود به گردش درنیامده بود و باید دولت بختیار را هم سروسامان می‌دادیم. باید روزنامه‌های طرفدار بختیار بیشتر می‌شدند تا تبلیغات اپوزیسیون کاهش می‌یافت.

مبارزه‌ی ضد آمریکایی، ابعاد تازه ای یافته بود. در خیابانها، آمریکا را شیطان مردم ایران می‌خواندند. میزان تهدیدها علیه آمریکاییان بیشتر شده بود و باید همه‌ی آمریکاییانی را که حضوری غیر ضروری داشتند، از ایران خارج می کردیم. قبلاً زنان، کودکان و عده ای دیگر را خارج کرده بودیم.

وقتی به سفارت رسیدیم یك کت غیرنظای پوشیدم و عازم ستاد مشترك شدم. از در که بیرون می‌رفتم. پیغام ژنرال «جونز» را به دستم دادند که طی آن در مورد حفظ تجهیزات حساس هواپیماهای اف ـ ۱۴ و موشکهای هوا به هوای فونیکس و تجهیزات وابسته به آن تاکید کرده بود. او از من خواسته بود که ایرانیان را وادارم این تجهیزات حیاتی برای آمریکا را به پایگاههای امن ببرند و از آنها به شدت محافظت کنند.

افسران ایرانی در این مورد حساس بودند. احساس می کردند سلاح را خریده اند و مال آنها است. فشاری که از واشنگتن بر من بود، تأثیر معکوس داشت.

در محوطه‌ی ستاد بزرگ ارتشتاران، افسر رابط ایران در دفتر افسران آمریکایی به من گفت که فوراً به جلسه بروم. در دفتر قره باغی «گروه» در انتظار من بود، به اضافه‌ی یك

میهمان تازه وارد، تیمسار مقدم رئیس ساواك. آنها منتظر بودند پاسخهایی را که نتوانسته بودم به ربیعی و طوفانیان بدهم، دریافت دارند.

اول گفتم که شاه به کار برنامه‌ریزی طرح علاقه‌مند است و از ما خواسته است هرچه زودتر چیزی را روی کاغذ بیاوریم. قره باغی خوشش آمد و گفت که مایل است به اطلاع من برساند که کار برنامه‌ریزی طرح واقعاً شروع شده، پیشرفت آن خوب است. درست می گفت، چون قبل از آمدن به جلسه، سری به آن اتاق زده بودم و دیده بودم که به آنجا رسیده اند که عوامل نظامی باید هر کدام چه مسئولیتی بر عهده گیرند.

نیروی زمینی مسئول غذا و ارتباطات و نیروی دریایی مسئول نفت بود. زیرا نیروی دریائی تجهیزات کافی برای اداره‌ی فنی سیستم نفت را در اختیار داشت. تعدادی از اعضای نیروی دریائی، در همان لحظه، سرگرم کار در صنعت نفت بودند. نیروی دریایی، همچنین مسئول جنگ روانی بود. شب نامه‌ها، پوسترها و امثال آن بر عهده‌ی نیروی دریایی گذاشته شده بود. نیروی هوایی هم مسئول برق و آب شده بود. هرسه نیرو هم کار را روی طرحهای خود آغاز کرده بودند و اگر چه هنوز مشغول برآورد نیازها بودند، ولی به هر حال، پیشرفتی محسوب می شد.

در مورد رفتن شاه هم گفتم که هنوز تاریخ آن معلوم نیست. گفتم شاه مایل به رفتن است و می خواهد سفرش، عادی باشد. گفتم: شاه نمی خواهد مرحله به مرحله از کشور خارج شود، آنطور که آنها گفته بودند. مطمئن بودم که تیمسارربیعی، همه چیز را در مورد برنامه‌ی سفر شاه می‌داند، اما از دیگران اطلاع نداشتم. عادت قدیمی یکه تازی به سادگی از بین نمی‌رفت.

آنها هنوز از«تهدیدات خارجی» نگران بودند. سئوال می کردند که چرا من نگران نیستم. من نگران نبودم، چون شواهد تازه ای پیدا نکرده بودم. آنها کاملاً مطمئن بودند که روسها آماده شده اند و هدفشان از پا در آوردن يك يا دو استان و تجزیه‌ی ایران است. می گفتند شواهدی در دست دارند که نشان‌دهنده‌ی تلاش روسها برای تجزیه‌ی ارتش است. البته تعدادی از افراد ارتش بودند که به نفع [امام] خمینی از ارتش فرار می کردند، اما برای ارتشی که تعداد سربازانش صدها هزار نفر بود، میزان فرار به نسبت کم بود. تعداد فراریان، روزانه به صد نفر می‌رسید. گزارش این فرارها را دریافت می کردیم. اکثر فراریان، جوان و از پرسنل وظیفه بودند. هنوز رفتن آنها از ارتش باعث کاهش توان ارتش

نمی شد.

به گروه گفتم که باید صددرصد حواس خود را صرف مسائل داخلی کنند. آمریکا تهدیدات خارجی را رفع می کند. با واشنگتن در این مورد صحبت کرده بودم و از حرفی که می زدم، اطمینان داشتم. در مورد اعزام کردن نیروهای «آمریکا» هم صحبت کرده بودیم که ناوگانهای دریایی را به اقیانوس هند بفرستیم و هواپیماهای اف ـ ۱۵ را به عربستان سعودی و نشان دهیم که ظاهراً کار دیگری داریم.

فکر می کنم آن شش نفر، راضی شده بودند که ما مسأله‌ی تهدید خارجی را اداره خواهیم کرد. اما یکباره سرمن داد کشیدند که مسأله ی «بی.بی.سی» چه شد و چرا با [امام] خمینی تماس گرفته نمی شود؟ از روزنامه های آمریکا هم گله می کردند و حرف مرا هم قبول نداشتند که روزنامه‌های آمریکا چگونه کار می کنند. از براون خواسته بودم که در مورد احتمال ترغیب «بی.بی.سی» برای ملایم‌تر کردن گزارشهایش در مورد ایران، با پرزیدنت کارتر صحبت کند. همچنین فکر می کنم یك عامل ساواك هم به لندن رفته بود تا اعتراض خود را مطرح کند. اما این همه، هیچ تغییری در برخورد دو پهلوی «بی.بی.سی» ایجاد نکرد.

گفتم: اولین هواپیمای حامل لباس گرم در راه است. وزیر دفاع بسیار عالی نسبت به درخواست ما واکنش نشان داده بود. در حقیقت اولین محموله، قبل از آنکه تفاهم نامه ای به امضاء برسانم، به تهران رسیده بود.

وقتی در مورد فقدان امکانات جنگی لازم، بخصوص سوخت صحبت می کردیم، اعضای گروه گفتند که اگر چه تولید مواد سوختی بالا رفته است، اما هنوز، سهم کافی به ارتش داده نشده است. گفتم که با افزایش تولید، باید سهم بیشتر خود را به هر ترتیب که شده، تهیه کنند. در عین حال، مسأله را به واشنگتن اطلاع خواهم داد و اطمینان دادم که آمریکا می تواند فرمولی برای حل مسأله پیداکند. حتی اگر لازم باشد یك نفتکش بفرستد. خوب بود قبل از پایان کار برنامه‌ریزی و طراحی، این گونه نتایج حاصل می شد.

زمینه‌ی دیگری که فکر کردم می توان به وسیله آن نتایج زودرسی به دست آورد، زمینه‌ی جنگ روانی بود. باید دست به توزیع جزوه ها و شب نامه ها و پوسترها می زدیم که زمینه ای برای اعمال نظم و قانون ایجاد کند. برای این کار دیر شده بود، ترافیك افزایش یافته بود و اوضاع خیابانها خارج از کنترل بود.

باز پیشنهاد کردم که گمرك را با دقت زیر نظر داشته باشند. زیرا از همین گمرك مقادیر زیادی سلاح وارد و راهی مساجد می‌شد و عملاً کار ورود مواد غذایی نیز فلج شده بود. تأکید کردم که شاه چقدر از فشاری که این امر ممکن است ایجاد کند، ناراحت است.

مسأله گمرك برای حل کردن، مسأله‌ی خوبی بود، زیرا در عین حال کنترل دولت را بر نحوه کار نیروی انسانی آن که به‌طور مصنوعی باعث کاهش مواد غذایی شده بودند. افزایش می‌داد. اگر گروه می‌توانست این کار را مستقیماً انجام‌دهد، روحیه‌ی آنها برای انجام کارهای خطیرتر آماده می‌شد.

وضع نفت هم اضطراری بود، اما به من گفتند که جبهه‌ی ملی بر شرکت ملی نفت کنترل دارد و بختیار فکر می‌کند که می‌تواند کار از سرگیری تدارکات نفتی را از طریق ارتباطات سیاسی خود آغاز کند. اگر قرار بود ارتش وارد عمل شود، نیروی دریایی، سیستم نفت را در دست می‌گرفت زیرا تجربه‌ی آنها در پالایشگاههای اصلی نزدیك به امکانات بارگیری نفت ایران در سواحل، این زمینه را فراهم می‌کرد.

بار دیگر، گروه به مسأله‌ی رفتن شاه بازگشت. آنان احساس می‌کردند که بختیار قطعاً کاری از پیش نخواهد برد و بنابراین، تنها راه، یك کودتای نظامی فوری خواهد بود. گفتم: این کار، تنها در زمانی معنا پیدا می‌کند که همه‌ی برنامه‌ریزی‌های لازم، قبلاً انجام شده باشد. چقدر باید این حرف را می‌زدم؟ باید از حرف زدن در این مورد دست بر می‌داشتیم و وارد عمل می‌شدیم.

یاد آور شدم که شاه به من گفته است که در شورای نیابت سلطنت افراد مختلفی عضویت خواهند داشت از جمله یك عضو ارتش. قره باغی گزارش داد که شورای امنیت ملی با اعضای در نظر گرفته شده، تشکیل شده است، اما اولین جلسه‌ی خود را عصر روز شنبه (دو روز دیگر) تشکیل خواهد داد به‌نظر وی، نخست‌وزیر، شورا را جدی نگرفته است.

بعد، یك غافلگیری رخ داد. ، قره باغی مستقیماً به‌من نگاه کرد و پرسید: در زمینه‌ی این طرحها چقدر باید به بختیار اطلاعات داد؟ گفتم: نخست‌وزیر باید با شما کار کند و هیچ چیزی نباید از او مخفی بماند.

باز فکر کردم چقدر مفید خواهد بود اگر سفیر سولیوان در آن طرف خط، با بختیار،

همکاری می کرد.

جزییات امور همه روزه‌ی جلسات گروه را به سولیوان اطلاع می‌دادم. او از ذهنیت من در مورد در دست گرفتن کنترل نقاط مهم و حساس کشور اطلاع داشت و می‌دانست که ارتش باید از سوی یك رهبر بلامنازع دستور دریافت کند. نگرانی بزرگتر من در این مرحله این بود که بین ارتش و [امام] خمینی مطلقاً گفتگویی صورت نگرفته بود. عوامل [امام] خمینی، هنوز بختیار را متهم می کردند و هرگونه مذاکره با دولت او را رد می کردند. بی تردید علت آن هم این بود که همه‌ی برگ‌های برنده در دست آنها بود. یك احساس «جرأت» به من دست داده بود. ما عقیده داشتیم که میلیونها نفر از دولت «بختیار» حمایت می کنند و اگر دلگرمی‌های بیشتری داشتند، از او حمایت جدی می کردند؛ اما همه ساکت بودند.

وقت زیادی صرف تقویت روحیه و انسجام گروه کردم، اما این کار سخت بود. دست کم حالا قبول کرده بودند که باید در ایران بمانند، ولی هنوز به فکر طرح ناپخته‌ی کودتای خود در موقع رفتن شاه بودند.

وقتی جلسه پایان یافت، قره باغی به من گفت که وزیر جدید جنگ، تیمسار شفقت است. مردی که ارشدیت کمی دارد، اما شهرت خوبی دارد.

همه او را محترم و مورد اعتماد می‌دانستند. احساس کردم حالا که تیمسار طوفانیان را منصوب نکرده اند، انتخاب خوبی انجام داده اند. نگاهی به طوفانیان انداختم؛ می خندید گفت: «اوکی. اوکی» (O.K.O.K)، من خبر دارم، با او کار خواهم کرد. در حقیقت من کار او را انجام خواهم‌داد و اجازه خواهم‌داد که موفق شود.

طوفانیان ابتدا قصد داشت با شاه برود، اما اینك به نظر می‌رسید که آماده‌ی قبول توصیه‌های من شده است.

بعد حادثه دیگری رخ داد. قره باغی گفت: یك چیز هست که باید به شما بگوییم. شاه به ما دستور داده که به حرف شما گوش بدهیم و به شما اطمینان داشته باشیم و با شما کار کنیم.

پرسیدم: چه موقع این حرف را زده است؟

گفتند که وقتی با شاه ملاقات داشته‌اند.

فکر کردم منظورش ملاقاتهای دیروز است، یا شاید بعد از ملاقات با من، شاه آنها را خواسته‌است. به هر تقدیر. کاملاً مطمئن بودند و همه موافقت داشتند که از این دستورها

اطاعت کنند.

برای من خوشحال کننده بود، اما باید دقت می کردم. روشن بود که اعضای گروه تشنه‌ی رهبری هستند. آنها به رهبری احتیاج داشتند و شخصی باید این رهبری را به آنها می‌داد. در چارچوب ارتش، کار «رهبری» بر عهده‌ی قره باغی بود، نه من، کوشیده بودم که او را به مقام رهبری ارتش بگمارم. زیرا او افسر ارشدتر بود. شخصی که فکر می کرد رهبری از آن تیمسار طوفانیان است، خود وارد عمل شده و رهبری را در دست گرفته بود. همانطور که کلاً به وضوح نشان داده ام، شاهد تحولات تدریجی بودم. به نظر می‌رسید که قره باغی اوضاع را دردست گرفته‌است، اما هنوز نه به صورتی مقتدرانه. در بعد وسیع سیاسی روشن بود که به یك رهبر شامل و جامع نیاز دارند. در نظر من، اگر قرار بود در این زمینه موفقیتی حاصل شود، باید این رهبری به بختیار تعلق می گرفت.

گفتم: از آنچه که شاه گفته است سپاسگزارم و تنها آرزوی من، این است که با توصیه‌ها و راهنماییهای خود، در خدمت شما باشم. اگر در هر لحظه احساس کردید که دیگر به من نیازی ندارید، از دولت آمریکا خواهم خواست، مرا به اشتوتگارت باز گرداند، تا آن روز هر کمکی که بتوانم به شما خواهم‌داد. البته ایران کشور آنها بود و آنها باید عملی انجام می‌دادند و رهبر آنها هم قره باغی بود.

گفتم: به‌هیچ‌وجه نمی توانم نسبت به آینده، خوش بین باشم. آنها رهبر غیرنظامی خوبی داشتند و اگر کاملاً از او حمایت می کردند و طرح‌ها را کامل می کردند، بهترین امید آنها در آن بود. هرچه پیشرفت سریعتر باشد، موفقیت بیشتر خواهد بود.

هنگامی که مشغول خداحافظی و ردوبدل کردن تعارف بودیم، احساس کردم بین آنها صمیمیت برقرار شده است. شاید خوش فکری من بود، اما احساس کردم که این بار، تمایلات راسخ‌تری دارند. نگرانی من این بود که آیا آنها مسئولیتها را بر عهده خواهند گرفت یا نه؟

با ژنرال‌گاست به دفترش بازگشتیم. پیامها را از نظر گذراندم و گزارشهای اطلاعاتی را هم مرور کردم و بعد به اقامتگاه خود در سفارت رفتم. شام را با سفیر و همسرش خوردم و او را در جریان نمایشنامه‌ی آن روز گذاشتم. همه‌ی نکاتی را که می خواستم آن شب برای براون شرح دهم، با او مرور کردم.

از سفیر پرسیدم که آیا تا به حال با بختیار ملاقات کرده است؟ گفت: من تمایل نشان

داده ام، اما توپ هنوز در زمین بختیار است (و جواب نداده است). نمی خواست عامل تشدید ترس و وحشت باشد و کاری کند که بختیار هم مثل شاه از اوضاع بحرانی وحشت کند. یکی از بزرگترین امتیازاتی که ما داشتیم، استقلال ظاهری او، به عنوان یك عضو اپوزیسیون بود.

گزارشهای مطبوعاتی، حاکی از این بود که بختیار دوست ندارد آمریکا حمایتی کامل از او به عمل آورد. احساس کردم اگر سفیر می توانست با بختیار کنار آید، می توانیم همکاری لازم را در ارتش به‌وجود آوریم. نظر من مورد قبول دیگران نبود، به خصوص افراد وزارت خارجه‌ی آمریکا این حرف را قبول نداشتند، زیرا این راهی نبود که ما طی می کردیم.

من و سولیوان توافق کردیم که هر کس در حوزه‌ی عمل خودش کار کند. او در زمینه‌ی سیاسی و من در زمینه‌ی نظامی. هرچه را هم که من می خواستم به بختیار برسد، از طریق سفیر بود. در طول مأموریت خود، با بختیار ملاقات نداشتم و هرگز در تماس مستقیم با او قرارنگرفتم.

در مورد برداشت خودمان از دیدار مشترك با شاه هم صحبت کردیم. احساس می کردیم از شاه چیزی باقی نمانده است. ماندن او در ایران، به عنوان هدف خشم فزاینده‌ی عمومی اثر معکوس می داشت. تنها اختلاف نظر ما، در زمینه‌ی زمان رفتن او بود. احساس می کردم به چند روز دیگر فرصت احتیاج داریم که اطمینان پیدا کنیم [فرماندهان] ارتش در کشور می مانند و دست به یك کار محرمانه‌ی احمقانه‌ی نیم‌پز نمی زنند. البته وقتی بختیار رأی اعتماد می گرفت، اوضاع بهتر می شد. ارتش اغلب از کار کردن با گروههای تأیید نشده، ابامی‌ورزید.

من و سفیر معتقد بودیم که شاه از گفتن این حرف، واقعاً همین منظور را داشته است که: واقعاً کشور را برای همیشه ترك نمی کند و اصولاً مسأله‌ی کناره گیری وی از سلطنت وجود ندارد. وی برای مرخصی خارج می شود تا به دولت بختیار فرصت بدهد. احساس کردم شاه در نظر دارد به محض آرام شدن اوضاع، به کشور بازگردد. یا اگر ارتش اوضاع را در دست گرفت به کشور بازگردد. بسیاری حدس می زدند که شاه به آسوان، برود و ارتش در غیاب او کودتا را صورت دهد و شاه (از آسوان) یکسره به (تهران) برگردد. شاه نمی‌خواست در کودتا دست داشته باشد، زیرا نمی‌خواست (شخصاً) به عنوان عامل

خونریزی‌های کودتا معرفی شود. وقتی که خونریزیها احتمالاً کمتر بود، شاه جرأت نداشت دست به کار سختی بزند. حالا هم که دیگر حاضر نبود چنین کاری را انجام دهد. از نظر جسمی و از نظر روحی مثل گذشته نبود. علاوه بر آن، کودتا چه چیزی را ثابت می کرد؟ ارتش یك بار کوشیده بود دولت را در دست بگیرد و موفق نشده بود. آنچه که لازم بود، این بود که ارتش، حکومت نظامی سختی را تحت هدایت مؤثر غیرنظامی به‌موقع اجراء گذارد.

ساعت ۱۰/۳۰ شب، ارتباط با واشنگتن برقرار شد و گزارش مشروحی از ملاقات با شاه به براون ارائه کردم. وزیردفاع، سپس با دقت دستوراتی را که روز ۲۸ دسامبر برای سولیوان و روز ۴ ژانویه برای من ارسال شده بود، تکرار کرد. یکه خوردم. واشنگتن تصور می کرد که من آن دستورات را نادیده گرفته‌ام. این برای من یك معما بود و نمی‌دانستم کجا سکندری خورده‌ام؟! تنها چیزی که می خواستم پیداکنم تعدادی گزارشهای جهت‌دار بود که انتشار یافته بود.

یکی از این گزارشها از تیمسار خسروداد بود که از او نقل شده بود که اگر شاه بخواهد از کشور خارج شود، ارتش اجازه نخواهد داد این کار را بکند و کنترل را در دست خواهد گرفت. شنیده بودم که در صفحه‌ی اول «تهران جورنال» گزارشی چاپ شده که شاه با تیمسارها ملاقات کرده و از آنها خواسته‌است که به حرفهای او (خسروداد) گوش دهند. آیا همین‌ها، ذهن براون را ناراحت کرده بود؟ آیا فکر می کرد من خودم را به راهی برده‌ام که فراتر از نقش مشاوره باشد؟

متن دستورات را که خواند، خوب گوش دادم، دستورات هیچ تغییری نکرده بود. عین همان را که دریافت کرده بودم، شنیدم. سپس شروع به حرف زدن کرد که ارتش باید صددرصد از دولت غیرنظامی حمایت کند تا دولت آمریکا از آنها حمایت کند. اگر این کار عملی نشد، باید هر کاری که لازم است در جهت تضمین نظم و قانون انجام دهیم.

احساس کردم که روی طناب بندبازی راه می‌روم. باید کاری می کردم که هر تلاش ممکن در جهت روی کارآمدن یك دولت غیرنظامی دوستدار غرب انجام گیرد، نه فقط یك دولت غیرنظامی، بلکه دولت بختیار.

طناب بندبازی آنجا بود که اگر این دولت موفق نمی‌شد، باید در همان لحظه‌ی شکست دولت غیرنظامی، ارتش وارد عمل می شد. این دستور، همان نبود که از اول به من تفهیم شده بود. ابتدا قرار بود من فقط به عنوان یك مشاور عمل کنم، اما حالا باید جهت هم

می‌دادم، یا لااقل به‌صورت تلویحی این کار انجام می‌شد. به براون گفتم آیا منظور این است؟ ولی براون صریحاً بار دیگر دستور داد که من همچنان به عنوان مشاور رسمی باقی بمانم و فقط پیشنهاد ارائه دهم.

تلاش برای پیدا کردن دقیق آخرین نتیجه‌گیری واشنگتن از راه تلفن امن، ممکن نبود. به‌همین علت فکر کردم تعبیر خود را از دستورات داده شده نقل کنم. به براون گفتم: برداشت من این بوده که اولویت اول واشنگتن روی کارآوردن یك دولت غیرنظامی دوست آمریکا بوده است. بعد هم اگر این دولت، دوست آمریکا نبود یا در آستانه‌ی سقوط بود، ارتش وارد عمل شود و حالا هم همین پرده را بازی می‌کنم. ارتش ایران درك کرده است که باید از بختیار کاملاً حمایت کند اما نمی‌توانم حمایت آمریکا را برای نیازهای نظامی آنها تضمین کنم.

براون سئوالی در این مورد که «آیا ارتش خود را برای مداخله‌ی احتمالی آماده می‌کند، یا نه؟» نکرد. تعجب کردم. زیرا در مورد طرح آنها، همان دیشب با براون صحبت کرده بود.

برای آن که اطمینان پیداکنم سوءتفاهمی وجود ندارد، به تفصیل جزئیات برنامه‌ریزی را شرح دادم و هشدار دادم که دولت آمریکا باید دست به حمایت‌های جدی بزند، زیرا ارتش امکانات جنگی ندارد. اولین نیاز فوری در مورد بنزین و گازوئیل اتوموبیلهای ارتشی مطرح بود. پرسیدم آیا واشنگتن می‌تواند به ما بگوید چگونه می‌توان این مشکل را رفع کرد؟ اگر یك نفتکش در اقیانوس باشد، باید به بنادر ایران اعزام شود.

بار دیگر مستقیماً خواستار توجه او به تأثیرات نامطلوب اخبار بی.بی.سی بر روی ارتش شدم. و گفتم خواستار اقدامی هستم، زیرا این امر، گرچه در جریان سالمی نبود، اما به‌اعتماد ارتش نسبت به کشورهای غرب، لطمه می‌زد. ژنرال جونز، رئیس ستاد مشترك، مداخله کرد و گفت: این مطلب در بالاترین سطوح حکومتی مطرح شده است و مسأله از سوی دولت انگلیس در دست تعقیب است. اما گفت که به‌طورکلی امیدی به آنچه باید انجام شود ندارد، چرا که به هرحال رادیودولتی انگلیس، منافع خود را در ایران، تعقیب می‌کند. بار دیگر اصرار کردم که آمریکا با [امام] خمینی تماس مستقیم بگیرد. گفتم به‌اعتقاد من، ارتش آماده است که از بختیار کاملاً حمایت کند. فرماندهان تا این لحظه آماده شده بودند که در صورت عزیمت شاه، در ایران بمانند. اما ممکن بود در روز واقعه،

واکنش آنها طور دیگری باشد که در حال حاضر نتوان به‌درستی پیش بینی کرد. با گفتن این مطلب، بحث را خاتمه دادیم.

چه روزی؟! جمعیت بیشتر شده بود و منافع ما هم بیشتر به‌خطر افتاده بود. دو ملاقات با گروه پنج نفره داشتیم، یك دیدار با شاه و یك گزارش طولانی هم به براون داده بودم و براون هم دستورات را دوباره به من گوشزد کرده بود و یاد آور شده بود که نمی‌داند برنامه‌ریزی‌های ما چیست.

واقعاً خسته شده بودم. خوابیدم و آرزو داشتم فوراً به خواب بروم. اما به خواب نمی‌رفتم. هنوز از حرفهای براون شگفت‌زده بودم. «تهران جورنال» را مختصر خوانده بودم و آنقدر مشغول بودم که فرصت نکرده بودم همه‌ی آن را بخوانم. برخاستم، روزنامه را پیدا کردم. بله در صفحه‌ی اول نوشته شده بود که بختیار به خسروداد دستور داده است که کوتاه بیاید. او، گفته بود که حاضر نیست قبول کند خسروداد برای او یا اطرافیان شاه تعیین تکلیف کند. اگر شاه می‌خواست از ایران برود، به خودش مربوط بود و شاید بیشترین امید بختیار هم همین بود.

در ستون بعدی نوشته شده بود، که خسروداد به کرمان فرستاده شده است. در همان خبر آمده بود که شاه به تیمسارها دستور داده است به دستورات ژنرال هایزر گوش فرادهند، زیرا، هایزر در تهران است تا حمایت‌های آمریکا را از بختیار تحکیم بخشد. گزارش ادامه داده بود که شاه موافقت کرده است راه حل آمریکایی و انگلیسی بختیار را تأیید کند.

در بین خبرهای دیگر، مقاله‌ی «وال استریت جورنال» بود که گزارش داده بود: نخست‌وزیر جدید ایران از یك کودتای نظامی می‌ترسد. از بختیار نقل قول کرده بود که می‌کوشد جلوی انجام کودتا را از سوی افسران وفادار به شاه بگیرد. (واشنگتن پست و نیویورك تایمز هم گزارش مشابهی چاپ کرده بودند).

شبکه‌ی [تلویزیونی] «ای.بی.سی» (A.B.C) این گزارش را منتشر کرده بود: «بری‌دانس‌مور» (Barry Dunsmore) گزارش می‌دهد که «سایروس‌وانس» وزیرخارجه‌ی آمریکا مداخله‌ی آمریکا را در امور ایران برای حفظ منافع حیاتی آمریکا تکذیب کرده است.

وانس در مورد مأموریت من در تهران گفته بود: هایزر نه تنها مسایل فنی را مورد بحث قرار داده است، بلکه از ارتش هم خواسته است از دولت غیرنظامی حمایت کند.

«دانس‌مور» در گزارش خود نتیجه گرفته بود که من افزون بر ترغیب ارتش به یك كودتا، بیشتر به یك تحریك دوستانه فكر می كنم.

وی گفته بود که من [هایزر] می کوشم علی‌رغم بسته بودن بانکهای ایران و عدم وجود پول، راه را برای تضمین ارسال تجهیزات نظامی آمریکایی به ایران، هموار سازم. گفته بود که این امر نشان‌دهنده‌ی انگیزه‌ی مهمتری از جمله تصمیم به حذف شاه است که ممکن است دیر شده باشد.

به نظر می‌رسید که واشنگتن، با خواندن این گزاشها، تماس من با خسروداد را محتمل دانسته بود. در اصل، واقعیت این بود که من از هرگونه تماس با او به شدت دوری می کردم. اگرچه با او دوست نزدیك بودم، اما او معروف بود به اینکه تندرو است و نمی تواند رازی را نزد خود نگه‌دارد. همچنین ممکن بود که گروه ۵ نفره را به کینه توزی وادارد. قصد نداشتم خسروداد را بی اعتبار کنم. زیرا وی یك افسر خوب بود. مغزی خوب و شهامتی نامحدود داشت. اگر او به ریاست ستاد مشترك برگزیده شده بود، شاید کارهای مورد نظر ما بهتر انجام می شد.

قبل از رفتن به بستر، به فکر افتادم که یك گزارش مکتوب به واشنگتن بفرستم و برای این کار اول صبح فردا را مناسب‌تر دیدم. بهتر بود برای مراجعات آینده، همه چیز را مستند کنم تا بین من و رهبران دولت آمریکا، اختلاف نظری وجود نداشته باشد.

در رختخواب، اوضاع را یك بار دیگر مرور کردم: یك واحد از نیروهای واکنش سریع ما، روی یك ناو هواپیما بر، در اقیانوس هند مستقر بود. در واشنگتن تصمیم گرفته بودند که هواپیماهای اف ـ ۱۵ را به عربستان سعودی بفرستند. لباس های گرم هم برای ارتش ایران در راه بود. ارتش کار خود را شروع کرده بود و در بین رهبری ارتش همبستگی جدیدی به‌وجود آمده بود. دلیل خوبی برای قبول این مطلب داشتیم، اگر شاه می‌رفت ارتش می‌ماند، مسأله این بود که، با رفتن شاه ارتش چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا همان‌طور که برنامه‌ریزی شده، عمل خواهد کرد، یا این که در یك فضای آرام و یك آسمان آبی دست به کودتا خواهد زد، کاری که به‌اعتقاد من بی فایده و عبث بود.

جمعه ۱۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۲ دی‌ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شدم، جمعیت داخل خیابانها روز به روز در حال فزونی بود و باید با آن مقابله می‌شد، با توجه عمومی نسبت به حضور من در تهران خطر، لحظه به لحظه افزایش می‌یافت، و باید اقدامات احتیاطی بیشتری را بکار می‌بستم. بر تعداد محافظان شخصی افزودم، و از یك اتومبیل دیگر و مسیر عبور دیگر استفاده کردم.

محافظان را از میان ایرانیان انتخاب کردم، که قابل تشخیص نباشند. می کوشیدیم در خیابانها بین ما و محافظان فاصله نیفتد، زیرا مردم زیادی بودند که می خواستند دستشان به من برسد، همه این کارها در فاصله مکالمه دیشب با واشنگتن تا صبح زود انجام شده بود. دیشب بیشتر از ۳ یا ۴ ساعت نخوابیده بودم. این ماجرا دست کم سه هفته دیگر ادامه داشت.

وقتی وارد دفترم در ستاد مشترك شدم، به من گفتند که تیمسار قره باغی با بختیار قرار ملاقات دارد و می‌خواهد ملاقات او با من به بعدازظهر موکول شود، ناراحت نشدم همان‌طور که گفتم، می خواستم موقعیت خود را برای واشنگتن تشریح کنم، لذا شروع کردم به نوشتن گزارش. در همین موقع تیمسارربیعی تلفن زد. از من خواست برای ملاقات با او به دفترش در پایگاه هوائی دوشان‌تپه بروم. مسأله‌بودار بود. بر اساس یك توافق نانوشته قرار بود، ملاقاتهای ما صرفاً گروهی باشد، در صدایش تشویش را احساس کردم و ترجیح دادم به ملاقاتش بروم، ولی مأموران امنیتی من دوشان‌تپه را خطرناك‌ترین محل تلقی می‌کردند.

آنها فوراً از دوشان‌تپه، خواستند که اوضاع و احوال اطراف آنجا را تشریح کنند. گزارشهائی از اجتماعات مردم بود، اما خبری از خشونت غیرقابل کنترل نبود، لذا عازم شدیم. به منطقه که رسیدیم جمعیت زیادی دیده می‌شد، اسکورت ما توجه زیادی را جلب کرد، چند بار سعی شد که جلوی ما را بگیرند، مردم جلوی ما می ایستادند و خودشان را روی کاپوت اتومبیل می انداختند، خودروهای دیگر هم، راه را بر ما می بستند.

سرانجام از آنجا عبور کردیم و وارد پایگاه شدیم. در برابر در ورودی تیمسارربیعی ایستاده‌بود. وارد اتاقش که شدیم، گفت که روز رفتن شاه نزدیك شده و از منابع قابل اعتمادی شنیده‌است که پس از سفر شاه همه‌ی تیمسارها فوراً محاکمه خواهند شد، پرسیدم: به‌خاطر چه چیزی آنها را محاکمه خواهند کرد؟ گفت: اتهام اصلی فساد است، اما

شواهدی در دست است مبنی بر این که: هرکس، از شاه، یا بختیار، حمایت کرده باشد، محاکمه خواهد شد.

گفتم: تنها، در صورتی که بختیار شکست بخورد، این اتفاق رخ خواهدداد و نیروهای [امام] خمینی این کار را خواهند کرد. سعی کرد مسأله را پیچیده تر کند و گفت که به نظر او در شرایط حاضر، اگر شاه هم از کشور برود آنها احتمالاً محاکمه خواهند شد.

اغلب فکر کرده بودم که یکی از جنبه های وظیفه ای که برعهده من گذاشته شده بود جنبه روانشناسانه آن بود، بلافاصله روی او کار کردم و خاطر نشان ساختم که اگر واقعاً زیر بال دولت غیرنظامی را بگیرد و عامل موفقیت آن را فراهم آورد، در امان خواهد بود و چرا که بختیار منصوب شاه است و افراد نظامی (در دولت بختیار) آسیب نخواهنددید.

می دانست که واشنگتن را زیر فشار گذاشته ام، تا با آیت الله خمینی تماس بگیرند. و بفهمند که، اهدافش چیست و بکوشند او را وادار به همکاری کنند. گفت: خودش مشوق این فکر بوده است، اما حالا دیگر فکر می کند که این کار عبث است، زیرا کمونیستها در صفوف رهبران مذهبی نفوذ کرده اند. می گفت: یکی از این افراد، ۱۵ سال پیش در مسکو آموزش دیده است و حالا به ایران فرستاده شده تا اوضاع را اداره کند.

البته این تکنیك، شیوه ای است که بارها روسها در برنامه‌ریزی‌های خود انجام داده بودند. فکر می کنم، بسیاری از مردم، تا حدی در باره میزان پیشرفت روسها، خام هستند و نمی‌دانند روسها چه کسی را برای دست یافتن به مقاصد خود انتخاب می کنند.

بار دیگر همان بحثهای گذشته شروع شد. تیمسارربیعی تکرار کرد که اگر با شاه نرود، تنها راه باقی مانده، انجام یك کودتای نظامی فوری است. گفتم: توان بیشتری را روی برنامه‌ریزی بگذارید. هرچه زودتر این کار را انجام دهید. در لحظه عمل آمادگی بیشتری خواهید داشت. اما واشنگتن می‌خواهد ابتدا، به دولت غیرنظامی فرصتی داده شود. به هر حال در اصول با کودتای نظامی مخالف نیستم، اما اول باید طرح آماده شود و در حقیقت اگر اوضاع ایجاب کرد، کودتا قابل توجیه است.

ربیعی بازهم، علیه آمریکا داد و بیداد راه انداخت که آمریکا، با این همه بازوان قوی، چرا نمی تواند به سادگی خمینی را کنترل کند؟ دست کم باید فشار کافی بر وی وارد شود که، او به مذهب بپردازد و به سیاست کاری نداشته باشد. گفتم: واشنگتن ممکن است در گذشته از این کارها کرده باشد، اما امروز نمی تواند. اگر ارتش احساس قدرت می کند

چرا این راه را خود نمی‌رود؟

تلفن زنگ زد، به ربیعی گفتند: اعلیحضرت روی خط هستند. خواستم با «گاست» از اتاق بیرون بروم، اما ربیعی گفت که لازم نیست. تردید نبود که اگر فارسی حرف می‌زد مطلبی درز نمی‌کرد. همین‌طور هم شد. گوشی را گذاشت و شروع کرد خشمگینانه، یاوه‌سرائی کردن. شاه دستور داده بود که مقدمات سفر او به سرعت آماده شود.

وضع دفاعی ربیعی تکان‌دهنده بود. تقریباً دیوانه شده بود. تیمسارها نمی‌توانستند اجازه دهند شاه برود. اگر شاه فرودگاه را ترك می‌کرد، می‌خواستند با بستن باند فرودگاه جلوی او را بگیرند. یا سفر او را به عقب بیندازند یا او را منصرف کنند. اگر سوار هواپیما می‌شد، با گلوله او را می‌زدند. آنها به رهبری او احتیاج داشتند. او تنها کسی بود که می‌توانست کشور را متحد نگاه دارد.

بحث ادامه یافت. می‌خواستم که ابتدا او، عقده دلش را خالی کند، بعد ضربه را مستقیماً وارد کنم. این روش، در رفتار من با ربیعی، یك عادت شده بود. تردید نداشتم که این شیوه مؤثر است. می‌بایست از اول شروع می‌کردم. تأکید کردم که تنها امید ما حمایت از بختیار است. اگر این کار با موفقیت صورت نگیرد آن وقت باید دست به کودتا بزنیم. یك نفر باید اعتصابها را بشکند و کشور را سامان دهد. بار دیگر کوتاه آمد و از خودش خجالت کشید. با ورود مستخدم او به اتاق بار دیگر حرفمان قطع شد. مستخدم اطلاع داد که مرا پای تلفن می‌خواهند. طوفانیان بود. شنیده بود، پیش ربیعی هستم، و می‌خواست قبل از جلسه بعدازظهر مرا ببیند. گفت: مطلب خصوصی است و من موافقت کردم نزد او بروم. موقع رفتن، ربیعی با من، به سبك ایرانی‌ها روبوسی کرد و به گرمی بدرقه‌ام کرد. فشار زیادی روی او بود. ربیعی حالا دیگر تردیدی نداشت، مردی را که عاشقانه دوست می‌داشت در حال کنار رفتن از صحنه بود.

احساس کردم که، شاید این ملاقاتهای خصوصی، نشان می‌دهد آنها بریده‌اند. لذا باید اوضاع را تحت کنترل در می‌آوردم. اما باید این کار را در جلسه بعدازظهر انجام می‌دادم. دیگران می‌دانستند که من به ربیعی و طوفانیان نزدیکتر هستم. نمی‌خواستم سوءظنی پیدا کنند. به خصوص این که نمی‌خواستم، سیاست شاه که از هرکدام علیه دیگری استفاده می‌کرد، تداعی شود.

طوفانیان عصبی و نگران بود. می کوشید،احساسات خود را مخفی کند و نشان دهد،

آرام است. اما هرلحظه احتمال از کوره در رفتن او می‌رفت.

در باره دیدارم با ربیعی، شروع به صحبت کردم و گفتم: به نظر من ربیعی احساس کرده است که باید سرکار خود بازگردد و حمایت از گروه را ادامه دهد. طوفانیان دادش درآمد. آن‌چه او را نگران کرده بود انتصاب وزیرجنگ جدید بود. چه از نظر شغلی و چه از نظر شخصی ناراحت شده بود. غرور او جریحه‌دار شده بود. نمی‌دانست شاه، چرا او را در هوا رها کرده است، او هیچ‌وقت، از شاه سرپیچی نکرده بود و هیچ‌گاه آدم نالایقی نبوده است. نمی‌دانست چرا شغلی در خور توانش به او داده نشده است.

باید قبول می کردم که عنوان معاون‌وزیری برای طوفانیان، نه در خور قابلیتهای او بود و نه درخور کارهائی که او انجام می‌داد. زیرا او واقعاً کارهای یك وزیر را انجام می‌داد و همه‌ی تصمیم‌ها را می گرفت. می گفت: تنها دلیلی که به نظر او می‌رسد، این است که مردم فکر می کنند که او از محل خریدهای نظامی «پورسانتاژ»ی از سازنده و فروشنده و از دولت خودش دریافت می کرده است. گفت: درست است که وی آدم ثروتمندی است، اما ثروت خود را از راه قانونی به دست آورده است.!

طوفانیان هم از رفتن شاه ناراحت بود. به اعتقاد او، اگر شاه می‌رفت همه چیز از دست می‌رفت. خود او هم تحویل دادگاه می‌شد و اگر خیلی به او رحم می کردند کشته می‌شد. و گرنه، ابتدا شکنجه و افلیج می شد (بعد کشته می‌شد). او باز هم گفت: اگر شاه به‌طور ناگهانی برود، بختیار از هم خواهد پاشید. تلاش برای به ساحل رساندن او عبث خواهد بود. باید فوراً و بعد از رفتن شاه، ظرف چند ساعت، کودتا کرد.

گفتم: اگر این تصمیم، تصمیم شما است بهتر بود کمی جلوتر به فکر آن می افتادید نه حالا. ساده نبود که با طوفانیان با خشونت صحبت کنم. یازده سال مسن تر از من بود و از نظر نظامی ده سال ارشدتر. مدیری برجسته و مردی خوب بود. اما گاهی اوقات پیش می آمد که متوجه می شدم، در مقابل او راهی نیست، جز این که صدایم را بلند کنم، تا او را بر سر عقل بیاورم. در این مورد هم اجازه دادم که صدایم بلند و رسا شود.

او سپس با تأکید بیشتری پرسید: در مورد «بی.بی.سی» چه کرده اید؟ گفتم: دیشب از بالاترین سطوح حکومتی در واشنگتن شنیده ام که از دولت انگلیس، خواسته اند، کاری انجام دهد. بعد به [امام] خمینی پرداخت و گفت: آیا در مورد [امام] خمینی کاری کرده اید. کنار رفتن [امام] خمینی مسائل زیادی را حل خواهد کرد. می گفت: بالاخره راهی وجود

دارد که بشود او را پائین کشید. شاید باید از دولت فرانسه خواست که همه ارتباطات را قطع کند.

مساجد نوارهای تازه او را پخش می کردند. نوارهائی که باید با تماس تلفن دریافت می شد ـ باید راهی برای کنترل آن وجود داشته باشد. به طوفانیان گفتم: گروه ۵ نفره، باید طرحی، برای کنترل ارتباطات ایران، تهیه کند. اگر قرار است، کشور را اداره کنند، به چنین طرحی نیاز دارند. به از دست رفتن اداره کنترل گمرکات اشاره کردم، که می تواند راهی برای ورود نوارهای [امام] خمینی و اسلحه و مهمات باشد. حرف مرا فوراً فهمید و نیاز به برپائی جلسات فشرده برنامه‌ریزی را تأیید کرد.

قبل از رفتن گفتم: دیگر با شما به صورت فردی ملاقات نخواهم داشت، ملاقاتهای ما گروهی خواهد بود، باید به صورت یك تیم عمل کنیم و صددرصد پشت سر بختیار قرار گیریم. اگر بختیار سقوط کرد. بعد به عنوان یك گروه تصمیم خواهیم گرفت که گام بعدی را برداریم. طوفانیان مثل دفعات قبل دوباره تحت تأثیر قرار گرفت.

در خارج از دفتر (طوفانیان) هم احساس مشابهی کردم. نیاز به دوستی و صمیمیت. حتی محافظان و گاردها هم، با پائین رفتن من از پله ها، همین احساس را با رفتارشان، با حرکاتشان و با کلامشان نشان می‌دادند. احساس غریبی بود. این افراد احساس کرده بودند که هدف بیهوده ای را تعقیب می کنند، اما هنوز تسلیم نشده بودند. به رهبری و دوستی و صمیمیت نیاز داشتند. همین احساس، مسئولیت سنگینی، بر دوش من گذاشته بود.

در ساعت ۲ بعد از ظهر، گروه پنج نفره، جلسه خود را تشکیل داد. بحث را شروع کردم و به قره باغی، در مورد مذاکرات با ربیعی و طوفانیان توضیحاتی دادم. قره باغی گزارش ملاقاتش را با بختیار داد. گفت هر کدام از اعضای گروه و بختیار با شاه دیدار داشته اند. شاه به آنها گفته که قطعاً برای مرخصی کشور را ترك می گوید و از آنها خواسته است که از بختیار حمایت کنند. شاه بار دیگر تأکید کرده بود که باید به هایزر اعتماد کنند و به حرفهای او گوش فرادهند. شاه همچنین نیاز به برنامه‌ریزی‌های فوری را یادآور شده بود.

روز شنبه جلسه شورای امنیت ملی تشکیل می شد. قره باغی در آن جلسه شرکت می کرد، شاید هم همه گروه. گفتم عالی است و نشان می‌دهد بختیار پیشرفت کرده است.

به نظرمی رسید که این امر به ارتش اطمینان می داد. باید همه آنها به جلسه شورا می رفتند. قره باغی گفت: می خواهد که گروه، قبل از تشکیل جلسه شورای امنیت ملی، جلسه ای تشکیل دهد و بعد از آن هم جلسه دیگری داشته باشند. سپس نیاز به لباس گرم را مطرح کرد. گفتم اولین هواپیما در راه است ـ اقدام بسیار سریع به وسیله دولت آمریکا. طوفانیان قول داد که موافقت نامه مربوط به خرید البسه گرم را تهیه کند.

قره باغی گفت: زمان آن فرارسیده است که فرآوزده های نفتی، در اختیار ارتش قرار گیرد. نفت آنها ته کشیده بود و شرکت ملی نفت ایران هم هنوز راضی نشده بود که سهمیه بیشتری، در اختیار آنان قرار دهد. خودداری شرکت ملی نفت، یك تصمیم آگاهانه و عمدی بود که هدف آن تخلیه کامل ذخائر بنزین ارتش و رساندن آن به صفر و در نهایت فلج کردن ارتش بود. گفتم: احساس می کنم که واشنگتن به زودی، دست به اقدامی می زند. باید یك نفت کش می آمد و محموله خود را، در هر جا که لازم بود، خالی می کرد. باید این وظیفه، با اولویت زیاد، بر عهده نیروهای واکنش سریع گذاشته می شد. به نظر می رسید که کارهای برنامه ریزی، با سرعت در حال انجام بود و پیشرفت واقعاً حاصل می شد. ایرانیان ابتکار توزیع مواد غذائی را برعهده گرفته بودند و آمریکائیان به عنوان مشاور در این زمینه عمل می کردند. آمریکائیان فقط سئوال می کردند و اجازه می دادند، افسران ایرانی، کار برنامه ریزی را ادامه دهند. قره باغی از آنان دیدن کرده بود و به اعتقاد من کار خوبی کرده بود.

کمی در باره رفتن شاه صحبت کردم. باید محترمانه می رفت و حالت فرار پیدا نمی کرد. باید مراسم رفتن او، از فرودگاه مهرآباد و با مراسم رسمی از تلویزیون پخش می شد. بختیار باید در صحنه حاضر می شد تا اعتبار تحویل گیرنده امور کشور را پیدا کند.

در این جلسه جلوی طوفانیان، به قره باغی فشار زیادی آوردم. او پاهایش هنوز می لرزید، اما مطمئن بودم، کارش را انجام خواهد داد. فشار من برای این بود که او رهبری همه نیروهای مسلح را بر عهده گیرد و به آنها، بفهماند که، برای کشورشان، چه کاری می توانند بکنند. رهبری خوب می توانست جلوی فرار از ارتش را بگیرد. اگر چه (فرار از ارتش) هنوز کم بود. معلوم نبود که روزی این سد نشکند. ارتش باید ابتکارات سیاسی جدیدی به موقع اجرا می گذاشت و تیمسار قره باغی، کسی بود که باید این ابتکارات را با بختیار در میان می گذاشت.

چهار ساعت دور هم بودیم و بعد کار آن روز را تمام کردیم. وقت تماس با براون رسیده بود. در این فکر بودم که چرا دستورات را دوباره برای من خوانده است. نگران بودم که نکند، بین کارهای من در تهران و فعالیتهای وزارت خارجه آمریکا، افتراق افتاده باشد. اگر در واشنگتن، این احساس وجود داشت که من به راه دیگری رفته ام، لازم بود، قبل از ادامه کار، مسأله را روشن کنم، تصمیم گرفتم که یك تلکس به براون مخابره کنم و به او یاد آور شوم که دقیقاً چه کرده ام، قدم به قدم.

دستورات داده شده به من، این بود که واشنگتن قویاً می خواهد: ایران دارای یك دولت قوی و با ثبات و دوست آمریکا باشد و این امر برای آمریکا حیاتی است. ارتش ایران از اظهار نظر رئیس‌جمهور به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود. کارتر از ارتش ایران می‌خواست، از یك دولت غیرنظامی و با ثبات حمایت کند. تنها جلائی که من به این دستورات داده بودم، این بود که همه کارها، با کاهش خونریزی انجام گیرد. این مطلب نیز بارها، از سوی واشنگتن به من گفته شده بود. همچنین اگر قرار بود ارتش از حمایت کامل آمریکا برخوردار باشد، باید قویاً پشت سر بختیار بایستد.

در تلکس ارسالی پیشنهاد کردم که بختیار باید از ارتش در سه مقطع استفاده کند. بختیار ابتدا می توانست با حمایت ارتش قانون را به اجرا بگذارد. دوم این که، در صورت شکست، اعلام حکومت نظامی کند و مراکز حساس را به ارتش واگذارد. سوم اینکه اگر حکومت نظامی مؤثر نبود. بختیار می‌توانست پیشنهاد کودتا کند.

نمی خواستم، واشنگتن تصور کند که من مدعی کارشناسی در تشکیل دولت هستم. کار من پرداختن به مسائل ارتش بود. ولی باید، از نظرات من. در مورد احتمالات سیاسی مطلع می شد. از آنجا که شاه قطعاً در حال ترك کشور بود، احتمال اول که در دسترس هم بود، وجود یك دولت موفق به رهبری بختیار بود. احتمال دوم این بود که دولت بختیار برای مدتی موفق شود. اما سرانجام شکست بخورد، شکست بختیار، احتمال تشکیل یك دولت غیرنظامی دیگر را رد نمی کرد. اما می بایست دولت جدید دولتی باشد که مورد قبول [امام] خمینی و جناح مذهبی باشد و هوادار غرب هم باشد. خیلی بعید به نظر می رسید که، [امام] خمینی، حاضر باشد، همکاری با غرب را، بپذیرد. اعلام کرده بود که از همه جناح ها در حمایت از آرمان خود استفاده خواهد کرد. مهدی بازرگان هم محتمل ترین مرد برای اجرای این احتمال بود.

اگر احتمال دوم عملی نمی‌شد. احتمال سوم وقوع یك كودتا بود كه قاطعانه اعتصابات را در هم بشكند و اداره امور كشور را در دست گیرد. تنها احتمالهای باقیمانده تشكیل یك جمهوری اسلامی به رهبری [امام] خمینی و یا تشكیل یك دولت كمونیستی بود. احتمال آخر را مردود نمی‌دانستم، نه برای آن روز و نه برای هر زمانی در آینده. در حقیقت من فكر می‌كردم، اگر [امام] خمینی سر كار بیاید اوضاع به حدی وخیم خواهد شد كه كمونیستها كنترل اوضاع را در دست خواهند گرفت. یكی از تاكتیك‌های كمونیستها، در پیدا كردن جای پا در داخل كشور، دامن زدن به ناآرامیهای بین‌المللی، ایجاد حوادث ناگهانی و سپس وارد شدن به صحنه، و حل كردن مسأله به دست رهبران آموزش دیده است.

احساس كردم كه باید، احساسات طوفانیان و ربیعی را مستند كنم، در گزارشم نوشتم كه هر دوی آنها، خواستار اجرای كودتا، به محض خروج شاه هستند. استدلال آنها را هم ذكر كردم كه اگر، كودتا صورت نگیرد، معلوم نخواهد بود كه بر سر نیروهای مسلح چه خواهد آمد. نگرانی و ترس طوفانیان را از دستگیر شدن ذكر كردم: بسیاری اطلاعات فنی و سری غرب می‌تواند به دست دیگران بیفتد. گزارش دادم كه به نظر ربیعی در روز رفتن شاه ارتش از هم خواهد پاشید و همه جوانان به سمت [امام] خمینی خواهندرفت. اضافه كردم: من این نظر را قبول ندارم، زیرا علی‌رغم همه احساسات ضد آمریكائی هرچه با لباس نظامی خود، در میان صفوف نظامیان ایرانی راه‌رفته‌ام، مشتاقانه به من توجه كرده‌اند و احترام گذاشته‌اند. در ارتش ایران احترام به نظامیان خارجی اجباری نیست و صرفاً یك نمایش حسن نیت است.

احساس می‌كردم كه در ارتش انضباط كامل حكمفرما است و با رفتن شاه، از هم نخواهدپاشید.

به وزارت دفاع، اطلاع دادم كه همه‌ی تلاشم را به كار خواهم گرفت تا تیمسارها را در ایران نگاه‌دارم. آنها باید از دولت بختیار حمایت جدی به عمل می‌آوردند. تا زمانی كه به بختیار فرصت كافی داده نمی‌شد، مسأله‌ی كودتای نظامی اصلاً به میان نمی‌آمد، اما هرچه تاریخ رفتن شاه نزدیكتر می‌شد، باید خود را برای حوادث نهایی، آماده‌تر می‌كردیم.

در عین حال، همه‌ی اینها خبرهای بدی نبود. اگر چه هنوز در خیابانها تظاهرات وسیعی ادامه داشت، ولی تظاهرات مثل روزهای اول جنبه‌ی تخریبی نداشت. علت هم این بود كه ارتش مدبرانه اجازه‌ی تظاهرات را تحت شرایط محدودی كه متضمن رفتاری ملایم

بود، می‌داد.در مساجد، اگرچه مردم به تظاهرات دعوت می‌شدند، ولی از آنها خواسته می‌شد که از تخریب اجتناب کنند. می‌دانستیم که قرار است روز ۱۹ ژانویه [۲۹دی‌ماه ۱۳۵۷) تظاهرات عظیمی برپا شود که مبتنی بر دستور ویژه‌ی [امام] خمینی بود، اما او دستور داده بود که این تظاهرات عاری از هرگونه خشونتی باشد.

با پایان گرفتن گزارش، به سفارتخانه بازگشتیم. می‌خواستم قبل از ارسال آن برای «براون»، مفاد آن را با سولیوان هم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به سولیوان گفتم، اختلاف نظرهای من و سولیوان بیشتر از هر زمان دیگری مشخص شد.

سولیوان اعتقاد داشت که جمهوری اسلامی مورد درخواست مردم به رهبری [امام] خمینی واقعیتی گزیرناپذیر است. سولیوان هیچ اعتقادی به پایگاه مردمی و توانائی بختیار نداشت. معتقد بود که باید تسلیم واقعیت محتوم شد و مستقیماً با تصور روی کار آمدن يك دولت از سوی [امام] خمینی کار کنیم و از حالا برنامه‌ی مقابله با آن را بریزیم. من به‌نظر او احترام می‌گذاشتم، اما نظر او باعث تغییر نظر من نشد.

هنگام شام، به من گفت که آمریکا قصد دارد به سمت به سازش کشاندن [امام] خمینی حرکت کند، اما باید این کار غیر مستقیم و از طریق يك کشور ثالث مثل فرانسه صورت گیرد. سفیر واقعاً آتش گرفته‌بود. معتقد بود که هم پیشنهاد او و هم پیشنهاد من نادیده گرفته شده است. نمی‌دانست چرا رئیس جمهوری، در گرفتن تماس مستقیم، این همه اهمال می‌کند. پیامی برای وزیرخارجه فرستاده بود و از این که دولت آمریکا، از تماس با [امام] خمینی وحشت زده بود، آنها را سرزنش کرده بود. گفته بود که ما هر دو معتقدیم کار آنان احمقانه است. فکر می‌کردم حاضر نیستم رئیس جمهوری را «احمق» بخوانم، زیرا او ممکن بود، اطلاعات بیشتری دردست داشته باشد. اما قطعاً در يك مورد اتفاق نظر داشتیم و آن نیاز به برقراری تماس مستقیم برای کسب اطلاعات از خواسته‌های مخالفین بود. اما این که چطور این تماس باید انجام شود، خارج از توصیه و بالاتر از سطح من بود. يك پاراگراف به متن پیام اضافه کردم. اعتقاد داشتم که فاجعه‌آمیزترین احتمال این خواهد بود که آیت‌الله به ایران بازگردد، بدون آن که ما توانسته باشیم ابتدا با او به تفاهم برسیم. تا آن موقع، طرفدارانش رویه‌ای مسالمت‌آمیز در پیش گرفته بودند. هنوز [امام] خمینی نقاب را از صورت برنگرفته بود و جنبهٔ خشونت بار حرکت خود را برای سرنگونی رژیم شاه، عیان نکرده بود.

تا نیمه‌های شب تماس ما از طریق تلفن امن حاصل نشد. براون در مورد [امام] خمینی به من گفت که از طریق (دولت) فرانسه با او تماس گرفته‌اند تا بلکه حمایت یا سکوت او را در برابر دولت بختیار جلب کنند.

پاسخ [امام] خمینی کاملا منفی بوده است. شاید [امام] خمینی بیشتر در تصورات آینده بوده است، شاید هم خیلی فوری، به انقلاب فکر می کرد.

گفتم این امر، تقریباً خارج از تصور تیمسارهای ایران است. اما تیمسارها درمرحله ای هستند که احتمالات را بررسی می کنند. از جمله‌ی این احتمالات، از بین بردن [امام] خمینی به محض بازگشت به کشور بود که بلافاصله پس از آن جنگ داخلی آغاز می شد. احساسات بسیار بالا بود و جنگ به صورت علنی آغاز می شد.

براون در مورد احتمال یك کودتا صحبت کرد. یادآوری کردم که هرگونه اقدام ناگهانی برای دردست گرفتن قدرت، کاملاً خلاف آن چیزی است که رئیس جمهوری به من گفته است. رئیس جمهوری، خواهان تشکیل یك دولت غیرنظامی بود، اما احتمال کودتا باید به دو دلیل وجود می‌داشت، اول ـ این که اگر دولت غیرنظامی سقوط می کرد، کودتا از هر اقدام دیگری بهتر بود. دوم ـ اینکه، اپوزیسیون همیشه گوش به زنگ خواهد بود که احتمال کودتا وجود دارد. ارتش هم برگهای برنده را دردست خواهد داشت. این احتمال، اعتصابها را خواهد شکست و کشور را تحت کنترل در می آورد. اگر چه حادثه، یك واقعه‌ی خونین خواهد بود. اما قویا با نظر رئیس جمهوری موافق بودم که باید خونریزی به حداقل می‌رسید. اما تا چه حداقلی؟ ۵ تا ۱۰ هزار نفر کشته امروز، بهتر از یك میلیون نفر کشته درآینده است. در تاریخ قبلاً هم از این گونه حوادث داشته‌ایم باید ارزیابی معتدلی از اوضاع داشت.

اخبار آمریکا را مرور کردم. یك مقاله‌ی جالب نیویورك تایمز به تفصیل، اختلاف نظرهای برژینسکی و سایروس‌وانس را تشریح کرده بود. همین امرعدم وجود وحدت نظر بین سولیوان و من را هم مشخص می کرد. در مقاله، به نقل از مشاوران وزارت خارجه‌ی آمریکا گفته شده بود که وقتی من به تهران فرستاده شدم، کاخ سفید به من دستور داده بود که مستقل و بدون رابطه با سفارت آمریکا در تهران، عمل کنم. این حقیقت نداشت. چنین چیزی به من گفته نشده بود. من هرگز دستوراتی را که بدون ارتباط با سفارت باشد، نپذیرفته بودم. من، آن روز و بعد از آن، اعتقاد داشتم که نماینده‌ی رئیس جمهوری، سفیر

است. اما کاخ سفید، قطعاً چنین برداشتی داشت که من نماینده‌ی مستقلی هستم.

مقاله، اشاره داشت که دکتر برژینسکی، مستقیماً با سفیر ایران در آمریکا (اردشیر زاهدی) که از نزدیك با شاه کار می‌کرد، رابطه دارد. معنی آن، این بود که بیل سولیوان نادیده گرفته شده بود. در آن نظر این مطلب از احتمال بیشتری برخوردار بود و بعداً معلوم شد که حقیقت دارد.

در حقیقت، هرگز مطمئن نبودم سفیر سولیوان از کجا خط می‌گیرد. کسانی که سولیوان می‌گفت با آنها صحبت می‌کند «دیویدنیوسام» و «هنری پرشت» رئیس میزایران (در وزارت خارجه‌ی آمریکا) بودند. من همیشه فرض می‌کردم که او مستقیماً با وزیرخارجه یا حتی با رئیس جمهوری رابطه دارد و من با وزیر دفاع. دستوراتی که به من می‌رسید، مستقیماً از بالا می‌آمد و اطلاعاتی را هم که من می‌دادم، بدون کم و زیاد، به بالا می‌رفت.

دیگر، گزارشهای خبری نشان می‌داد که در داخل ایران فعالیتها زیاد است. در طول روز، چندین تظاهرات ضدشاه در جنوب شهر شیراز برپا شده بود که باعث حمله‌ی خشونت‌آمیز به ساختمان ساواك شده بود. مردم، ساواك شیراز را تصرف کرده بودند و ساختمان آن را به آتش کشیده بودند. هر چیزی را هم که می‌شد درآینده مورد مراجعه قرار گیرد، با خود برده بودند، از قبیل پرونده‌های خصوصی و شیوه‌های شکنجه. همه چیز به مسجدی برده شده بود تا درآینده در دادگاهها به عنوان سند ارائه شود.

تحولات متعددی هم در میان گروههای اعتصابی در ایران دیده می‌شد، شنیده می‌شد که کارمندان بانك درصدد بازگشت به کار هستند و از روز ۱۳ ژانویه، [۲۳ دی ماه] به صورت نیمه وقت سرکار حاضر خواهند شد، ولی کار صدور ارز به اسرائیل، آمریکا و آفریقای جنوبی را انجام نخواهند داد. دو ماه بود که این کارمندان، دست به اعتصاب زده بودند. علت آن هم، دستور [امام] خمینی بود. بختیار اعلام کرده بود که نفت از ایران به اسرائیل یا آفریقای جنوبی صادر نخواهد شد. این یکی از خواستهای عمده‌ی کارگران اعتصابی نفت بود. این مطلب، می‌توانست راه را برای تولید بیشتر باز کند. کارمندان اعتصابی گمرك هم اعلام کرده بودند که کالاهای اساسی و انسانی را ترخیص خواهند کرد، اما واردات از آمریکا، انگلیس، اسرائیل یا هر کشور متخاصم با جنبش انقلابی ایران را ترخیص نخواهند کرد. شاید این اقدام، باعث ورود کامیونهای حامل مواد غذایی که مدتها

در پشت مرز ترکیه متوقف شده بودند، می‌شد.

برای سه ساعت خواب به بستر رفتم. فردا اولین جلسه‌ی شورای امنیت ملی تشکیل می‌شد.

شنبه ۱۳ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۳ دی ماه ۱۳۵۷]

هنگام صرف صبحانه به سفیر گفتم که شب پیش ازبراون خواسته‌ام با «آیت‌الله» تماس مستقیم بگیرند، اما او پذیرش این مساله را از سوی آیت‌الله بعید دانسته بود. عازم دفتر شدم. حجم ترافیك به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود و به علت تبلیغات مطبوعاتی، هیچ شناسه‌ای از من دردست نبود، قره‌باغی خبر داده بود که قبل از تشکیل جلسه‌ی شورای امنیت ملی، می‌خواهد با من ملاقات کند. لذا به دفتر قره‌باغی رفتم.

در کمال تعجب دیدم فقط ربیعی در آن جا نشسته است و گفت: بقیه سرشان شلوغ بوده و او به عنوان سخنگوی گروه پنج نفره تعیین شده است. ربیعی بازدردلش شروع شد و گفت: همه‌ی آنها براین نکته توافق دارند که وقتی شاه برود، نیروهای مسلح او از هم خواهند پاشید، مگر این که بلافاصله کاری صورت گیرد. لازم دیدم دوباره سروصدا، به راه اندازم. گفتم که ارتش اول باید به بختیار فرصت بدهد. برای من ناراحت کننده بود که این حرف را دوباره بزنم.

در بین صحبت‌های ما، شاه زنگ زد و به ربیعی گفت که یك هواپیما آماده کند، زیرا در نظر دارد زودتر از برنامه تعیین شده از تهران برود. (برنامه‌ی اصلی سفر او، روز چهارشنبه بود.) ربیعی سعی کرد با گفتن این جمله که مشکل می‌توان این کار را صورت داد، جلو شاه را بگیرد، اما شاه گفت که امروز کارها را صورت دهد و تصریح کرد که ربیعی شخصاً کارها را صورت دهد. مسیر عبورش هم از فضای عربستان سعودی به سمت مصر بود. احساس کردم شاه می‌خواهد آماده شدن هواپیمایش را مثل یك مانور نظامی تمرین کند. ربیعی جداً شوکه شد و قطعاً دیگران هم همین طور می‌شدند. الان، همه فکر می‌کردند که شاه روز دوشنبه خواهد رفت.

فرصت را مغتنم شمردم و از ربیعی پرسیدم: آیا کسی از اعضای گروه با طرفداران [امام] خمینی تماس گرفته است؟ من این تماس را غیرمحتمل می‌دانستم و ربیعی هم

تکذیب کرد. آنها باید تعدادی از آخوندها و آیت‌الله‌ها را شخصاً می‌شناختند، آیا صلاح نبود که روابطشان را با آنها گرم کنند تا موانع و عدم اعتماد موجود بین دو جناح را از بین ببرند؟

ربیعی گفت که هیچکدام از آنها، این طور فکر نمی‌کنند. بحث ما درست در همان جای همیشگی خاتمه یافت و ربیعی قول داد بعد از رفتن شاه، در ایران بماند!

عصر آن روز، پس از پایان جلسه‌ی شورای امنیت ملی، تلفن زدند و خواستند که به دفتر قره باغی بروم. به محض ورود، همه را به جز قره باغی دیدم. آن‌ها، گفتند که قره باغی در مورد شورای امنیت ملی با شاه جلسه دارد ولی در مورد شرکت نکردن همه اعضاء در شورای امنیت ملی، تا حدی دلخور بودند. انتظار داشتند که هر شش نفر از جمله مقدم، در جلسه حضور داشته باشند.

دستور جلسه، بررسی مسایل ناشی از خروج شاه بود. تصمیم گروه، در مورد ماندن ارتش در داخل پادگانها، تسلیم بختیار شده بود. ارتش باید در پادگانها می‌ماند تا بداند موقعیت بعدی چگونه است؟ اگر قرار شد اپوزیسیون به فکر تصرف دفاتر دولتی بیفتند: «به آنها احتیاج بود.»

بختیار به آنها گفته بود که در تلویزیون ظاهر خواهد شد و اصول را اعلام خواهد کرد و مسئولیت حفظ نظم را کاملاً برعهده خواهد گرفت.

وی آماده بود، اقداماتی در زمینه‌ی کنترل جمعیت صورت دهد که از آن جمله می‌توان به استفاده از گلوله‌ی پلاستیکی و گاز اشك‌آور اشاره کرد، فرماندهان ارتش، اعتراف کرده بودند که در گذشته خوب کار نکرده‌اند و باید اقدامات شدیدتری صورت دهند. تظاهرکنندگان فهمیده بودند که گلوله‌ها، بالای سر آنها شلیك می‌شود و از همین رو ارتش، باید اقدام جدی‌تری صورت می‌داد. بختیار گفته بود که فردا دوباره تشکیل جلسه خواهند داد و تصمیم نهایی را در مورد کنترل شورش‌ها تا آن موقع اتخاذ خواهند کرد.

خوشحال بودم که بختیار، این مسایل مهم را علناً در حضور سران ارتش مطرح کرده است، اما نگران بودم که هنوز هیچ برنامه‌ریزی موثری صورت نگرفته است. بیشتر وقت بعد از ظهر را مشغول بررسی احتمالات برقراری نظم بودم. باید اقدام را قدم به قدم بررسی می‌کردم. گفتم که باید همبستگی کافی برای حفظ خودمان را در زمان سقوط احتمالی کابینه‌ی بختیار به وجود آوریم. همه عملاً نگران آینده بودند. بختیار گفته بود که آنچه او

واقعاً به آن نیاز دارد، زمان است.

بختیار گفته بود که اگر دو ماه فرصت داشته باشد، می تواند دولت خود را مستقر سازد، اما اگر [امام] خمینی، زودتر بازمی گشت، فاجعه آمیز می بود. گروه اصرار کرد که آمریکا برای حلوگیری از ورود [امام] خمینی در این امر مداخله کند.

آیا نمی شود از دولت فرانسه بخواهند برای مدتی دیگر او را در فرانسه نگاه دارند؟ گفتم که کراراً از واشنگتن خواسته ام که آنها این کار را بکنند و قرار است هر چه را که در توان دارند، در این راه صرف کنند.

پرسیدم: چرا بختیار فکر می کند بازگشت [امام] خمینی فاجعه آمیز است؟ آیا از ارتش اطمینان ندارد؟

پاسخی دریافت نکردم. خاطرنشان کردم که پیشرفت هایی، حاصل شده است. روزنامه ها انتشار خود را از سر گرفته اند، میزان نفت در بازار بیشتر شده است، بانك ها، کار خود را شروع کرده اند و گمرك آرام شده است. این آغاز کار است و ما باید پیشرفت بیشتری بکنیم.

کاملاً مشهود بود که گروه پنج نفره، پیشرفت سریعی نداشت. یکی از علت ها قره باغی بود. وقتی طوفانیان مصدر امور بود، همانطور که حالا هم بود، پیشرفت کارها چشمگیرتر بود. پیدا بود که او رهبر مورد احترام دیگران است. اما قره باغی این طور نبود. به هر حال او باید تلاش می کرد تا همان اعتماد را به خود جلب کند. زمان با ما یار نبود. من خودم نمی توانستم برای همیشه نزد آنها بمانم. آنها باید خودشان گلیم خودشان را از آب بیرون می کشیدند.

دفتر قره باغی را ترك کردیم و مستقیماً به سفارت رفتیم. فوراً سولیوان را در جریان فعالیت های آن روز قرار دادم. وارد بحث در زمینه ی تماس با رهبران نظامی شدیم. فهمیده بودم که افراد سولیوان، بحث های زیادی باآنها انجام داده اند. امابه دلایلی که تنهاخودش می دانست، هرگز دراین مورد چیزی به من نمی گفت. معلوم نبود که این تماس ها، با چه کسانی صورت گرفته است ولی قطعاً آنها در تماس با بختیار نبودند. سولیوان، از اندیشه ی تماس دوستان ارتشی ما با اپوزیسیون مذهبی خوشش آمده بود و مرا قویاً تشویق می کرد که تشویق ارتش را به این کار ادامه دهم.

بعد از سفارت با براون تماس گرفتم. گفت که پیام مرا دریافت کرده است و از

اوضاع آگاه شده است. پیام مرا به پرزیدنت کارتر داده بود و قرار بود جواب آن، به موقع ارسال شود. بدون اطمینان تکرار کرد که خواهند کوشید فرانسه را وادار کنند تا سفر [امام] خمینی به ایران را به تأخیر بیندازد.

باز سئوال کرد: چرا به نظر من این مساله اهمیت دارد؟ گفتم: بازگشت او تأثیر مدهشی دارد و ما هنوز آماده نشده ایم. ایرانیان، واکنش سریع نشان خواهند داد و به منشاء قدرت خواهند پیوست.

ورود [امام] خمینی، صدها هزار نفر را به خیابان‌ها خواهد کشاند. اگر بختیار زمان بیشتری داشته باشد که قدرت خود را اعمال کند، مردم بیشتری او را به رهبری می پذیرند.

براون، بار دیگر دستورات ۱۱ ژانویه را تکرار کرد؛ «نباید کودتای نظامی تحت هیچ شرایطی انجام گیرد، مگر آن که، منجر به تشکیل یك دولت غیرنظامی شود. اگر کاری از پیش نرفت، ارتش باید اوضاع را دردست گیرد. من باید جسماً و روحاً حالت آمادگی را حفظ کنم. باز هم از لحن براون تعجب کردم، زیرا او می دانست که من این کارها را می دانم، پس چرا سعی داشت که دوباره این حرف‌ها را بزند؟

ژنرال جونز در مورد برنامه‌های فروش نظامی سئوال کرد. به او گفتم که همه چیز فلج شده است. بحث ما حتی در جریان منطقی و طبیعی آن هم ادامه نمی یافت. نیازهای ایران، باید برپایه‌ی احتیاجات روزانه برآورده می شد، اما «جونز» توجهی به این که همه‌ی بانك‌ها بسته شده اند و کشور به نقطه‌ی سکون کامل رسیده است، نداشت. باید اول احتیاجات مبرم آن‌ها را مثل لباس گرم زمستانی تامین می کردیم. باید سعی می کردم که یادداشت تفاهمی به امضاء برسانم تا پول هم بالاخره روزی پرداخت شود.

براون می خواست بداند آیا اطلاعی از جم دارم؟ گفتم: مساله‌ی جم را فراموش کنید. شاه هم جم را مرده می پندارد. جم وقتی که مصدر امور بود آنقدرها از اوضاع راضی نبود و یکی از علل کناره گیری اش ، همین بود. حالا هم باید بخاطر وضعیت پسرش توان خود را بیشتر از دست داده باشد. پسر جم حالا دیگر به مواد مخدر و الکل معتاد شده بود و تا آنجا که اطلاع داشتم او به لندن رفته بود.

وزیر دفاع آنگاه از من خواست که ارزیابی خود را از مساله‌ی فرار نظامیان از ارتش ارائه دهم. گفتم که نباید در مورد این مساله اغراق کرد. ارتش ۴۵۰ هزار نفر نیرو داشت و حتی اگر روزی هزار نفر هم از ارتش می گریختند، که نمی گریختند، مدتها طول

می‌کشد تا این فرارها برتوان و قابلیت ارتش تأثیر بگذارد.

من فکر می‌کردم رقم واقعی از روزی یکصد نفر بیشتر نباشد و مطبوعات، بیش از حد در مورد آن سروصدا می‌کردند. ارزیابی گروه در این مورد، مورد تأیید منابع نظامی و سفارت آمریکا قرار گرفته بود. یك عنصر زیردست نظامی در تماس‌های روزانه‌ی خود با عناصر مذهبی و سیاسی، می‌توانست «آلوده» شود، اما من مطمئن بودم که ارتش هنوز قابلیت‌های عظیمی دارد. تنها چیزی که مورد نیاز بود رهبری و جهت بود، بقیه‌اش را ارتش انجام می‌داد. این مطلبی بود که چندین بار در مواقع مختلف و مناطق مختلف کشور، ثابت شده بود. دستور داده بودیم ارتش کار را جدی بگیرد و آنها هم گرفته بودند. اما به آنها اطلاع دادم که سولیوان نظر دیگری دارد. به اعتقاد او روزی که [امام] خمینی وارد کشور می‌شود ارتش هم کاملاً از هم می‌پاشد. ولی من با این موافق نیستم.

پرسیدم آیا وزیر دفاع گزارش «مالکوم تون» سفیر آمریکا در مسکو را دریافت کرده است، یا نه و اگر آن را دریافت داشته، آیا آن را خوانده است یا نه؟ پراودا حملات خودرا به من افزایش داده بود و این عنوان گزارش بود و در گزارش آمده بود که پراودا در روز ۱۳ ژانویه مقاله‌ای نوشته است به قلم «و.او چی نیکوف» با عنوان «مداخله‌ی بعدی چیست؟» در مقاله، کوشیده بود نشان دهد که من برای این به ایران فرستاده شده‌ام که ارتش ایران را وادار به حفظ منافع واشنگتن کنم. اوچی نیکوف، مرا به عنوان یك هم‌آهنگ کننده‌ی اقدامات آمریکا معرفی کرده بود که هدف آن حفظ رژیم کنونی ایران یا ایجاد یك دولت جدید مانند دولت قدیم با خصوصیت طرفداری از آمریکا است. وی تلاش آمریکا را مبنی براعلام سیاست عدم مداخله، غیرقابل قبول دانسته بود.

مطبوعات شوروی، توجه زیادی به ماموریت من در تهران معطوف کرده بودند و باید بگویم که دقت آنها در درج مطالب بسیار زیاد بود. به نظر می‌رسید که در مورد ماموریت من و اقدامات روزانه‌ی من، بیشتر از منابع دیگر خبری حتی منابع ایرانی و آمریکایی، اطلاع دارند. اطلاعات دقیقی از طریق تاس، پراودا و رادیو مسکو منتشر می‌شد و این مساله از اولین روز ورود من به ایران کاملاً محسوس بود، اما حمله‌ی امروز، شدیدترین حمله بود. نگران شدم، زیرا می‌دانستم که این مطلب، نه فقط در رادیو و مطبوعات شوروی که در بی.بی.سی و مطبوعات ایران هم منتشر می‌شود و سطح مخاطرات را بالا می‌برد. من باید بر حجم مراقبت از خود در برابر این تهدیدات می‌افزودم.

بعد از مکالمه‌ی راه دور، به سراغ بریده‌ی جراید رفتم. مطلع شدم که یك روزنامه‌ی آلمانی به نام «دی‌ولت» مقاله‌ای در مورد من نوشته است. یك نشریه‌ی دیگر اروپایی به نام «استارز ـ اند ـ استریپز» Stars and Steripes هم مقالهٔ دیگری نوشته بود. نگران شدم. تا به حال رسانه‌های اروپایی در این مورد ساکت بودند. نگرانی من این بود که خانواده‌ام در اشتوتگارت در خطر قرار بگیرند. روزنامه‌ها حساسیت خود را از دست داده بودند ودر چندین مورد از تهدیدات علیه جان من سخن گفته بودند و من نمی‌خواستم این حرف‌ها به گوش خانواده‌ام برسد. آنها، به هر حال نگرانِ من بودند، زیرا وقتی که من آمده بودم، از سفر دو روزه سخن گفته بودم، اما حالا ۹ روز بود که در ایران بودم. می‌دانستم که همسرم هر روز برای سلامت من دعا می‌کند. و آرزو می‌کند که کارها را عاقلانه انجام دهم.

آخرین خبری که خواندم در مورد «سایروس‌وانس» بود که اعلام کرده بود شاه از ایران می‌رود. این مطلب در رسانه‌های ایران منتشر شده بود و باید مرا نگران می‌کرد، زیرا ایرانیان به این نتیجه می‌رسیدند که واشنگتن طراح اصلی رفتن شاه است.

یکشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۴ دی ماه ۱۳۵۷]

هوا سردتر شده بود. با نزدیك‌تر شدن تاریخ رفتن شاه، میزان فعالیت‌ها شدیدتر شده بود. امروز قرار بود سنا به دولت بختیار رای اعتماد بدهد. بحث در سنا آغاز شده بود. هر سخنران بیشتر از نیم ساعت صحبت نمی‌کرد و بختیار با اعمال این محدودیت توانسته بود سایه‌ی مدیریت خود را بر سنا بیندازد.

سریعاً بریده‌های مطبوعات را خواندم و دریافتم که رسانه‌های شوروی، خیلی صریح، آمریکا را متهم کرده‌اند که عامل آشوب و درگیری‌های ایران است. در رسانه‌های آمریکایی هیچ مقابله و مقاومتی در برابر این مطالب ندیدم.

اخبار آمریکا مبتنی بر دادن همه‌ی جوانب تصویر ایران بود. اما به نظر من حتی مفسران ما هم علیه دولت، موضع گیری می‌کردند. در داخل ایران، اثر این مقالات خیلی مخرب بود. ایرانیان نمی‌دانستند چرا آمریکاییان دولت خودشان را متهم می‌کنند که در امور دولت ایران مداخله و تصمیم‌گیری می‌کند.

مطبوعات ما علناً می‌نوشتند که در آمریکا دو دولت وجود دارد، یکی از مخالفین

حمایت می کند و دیگری از بختیار. مساله این بود که این بحث اصلاً صحیح نبود.

در مسکو «ولادیسلاو کوزیاکوف» (Vladislav Kozvakov) به شدت هشدار داده بود که جهان باید به هوش باشد که حادثه‌ی دیگری، مشابه با آنچه که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در ایران رخ داده بود، دوباره در این کشور در حال رخ دادن است.

نوشته بود که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) درصدد است کاری را مانند آنچه که در شیلی انجام داده است، در ایران انجام دهد و واشنگتن سرگرم کار کردن روی مقامات بلندپایه‌ی ایران است. نوشته بود: آمریکا حتی هلی کوپتر، گاز اشك‌آور و دیگر تجهیزات ضدتظاهرات را روانه‌ی ایران کرده است و حضور نظامی خود را در ایران افزایش داده است و افزوده بود که آمریکا معاون فرماندهی نیروهای خود در اروپا ـ یعنی من (هایزر) ـ را به تهران اعزام کرده است. وی همچنین افزوده بود که آمریکا خبر اعزام شدن ناو هواپیمابر «کانستلیشن» (Constellation) را به اقیانوس هند اعلام کرده و یك اسکادران از هواپیماهای جنگی اف ـ ۱۵ را به عربستان سعودی فرستاده است.

نویسنده‌ی این مقاله در مورد حمله به ستاد مرکزی ساواك در شیراز مطلبی نوشته بود و افزوده بود که پرچم آمریکا نیز توسط راه پیمایان از بالای کنسولگری آمریکا به پائین کشیده شده است وافزوده بودکه مردم به وسایل شکنجه دست یافته‌اند. نویسنده همچنین افزوده بود که این تجهیزات، همه ساخت آمریکا بوده است. وی به مقاله‌ای اشاره کرده بود که در نیویورك تایمز چاپ شده بود و در آن یك عضو سابق سازمان سیا به نام «جس لیف» (Jess leaf) گفته بود که ما شیوه‌های شکنجه را به ساواك یاد داده بودیم. سیا شیوه‌های شکنجه به روش نازی‌ها را در جریان جنگ جهانی دوم فرا گرفته بود.

این گونه اطلاعات به طرز وسیعی انتشار یافته بود و بر آتش احساسات ضدشاه دامن می‌زد، آتشی که هر روز فروزان‌تر از روز پیش زبانه می کشید. قطعاً هر کس که مدیر برنامه‌های [امام] خمینی بود، با مهارت بسیار زیادی کار خود را انجام می‌داد.

گاهی نمی‌دانستم که آیا برنامه‌ها از ذهن آنها تراوش می کند و آیا ممکن است در موقع رفتن شاه، جنگ داخلی به راه افتد؟ قطعاً وجود جنگ داخلی در این موقع، محتمل‌تر بود تا این که [امام] خمینی در بازگشت به کشور کشته شود.

بعد از صرف صبحانه، عازم ستاد مشترك شدیم. ضریب خطر به طور محسوسی بیشتر از روزهای دیگر بود و من احساس می کردم که حضور نظامیان در شهر در حداقل

لازم است. و باید در جهت حفظ جان باقیمانده‌ها اقدام می‌کردیم.

به محض ورود به محوطه‌ی ستاد مشترك، اطلاع پیدا کردم که کار برنامه‌ریزی طرح، به خوبی در حال انجام است. به خصوص در زمینه‌ی جنگ روانی، کارهای زیادی شده بود. افسر آمریکایی ناظر بر طرح جنگ روانی، دریادار «فرانك کولینز» (Frank Collins) بود. مردی با ابتکار و قدرت عمل زیاد. ایرانیان را واداشته بود پوستر و جزوه تهیه کنند و نقل قول‌هایی استخراج کنند. پیام‌های مطبوعاتی منتشر کنند و برنامه‌های رادیویی تهیه کنند و علاوه بر آن، نحوه‌ی توزیع آنها را هم یاد داده بود.

برنامه‌ریزی برای نفت و برق آرام‌تر انجام می‌شد. علت آن هم این بود که ارتش باید از ابتدا شروع می‌کرد. اطلاعات، ساده ترین چیز برای به دست آوردن نبود، آن هم به خصوص در زمانی که هر دو سیستم برق و نفت در کنترل مخالفان بود. اما دست کم می‌دانستند چه می‌خواهند بکنند و دریافته بودند که موفقیت دولت بختیار، کاملاً به تلاش‌های آنها بستگی دارد. حرکت به سمت «آزادی» در پیش بود. بختیار محدودیت‌های مطبوعات را لغو کرده بود. کار خطرناك بزرگی بود، به خصوص به دلیل آن که، مخالفان تقریباً همه‌ی رسانه‌ها را ظاهراً به خود اختصاص داده بودند. این امر، مرا کمی ناراحت کرد. به آزادی مطبوعات اعتقاد داشتم [!] اما ترجیح می‌دادم این آزادی تا حدی توازن داشته باشد.

در دفتر قره باغی با کمال تعجب دیدم گروه پنج نفره با چشمان براق و سر و وضع آماده، نشسته‌اند. احساس موفقیت در پی پیشرفت طرح‌ها محسوس بود. ضرب الاجل شاه نزدیك بود و هنوز خیلی از کارها انجام نشده بود و اگر می‌خواستیم بدون فاجعه از آن لحظه‌ی فوق‌العاده حساس بگذریم، باید این کارها را انجام می‌دادیم.

بار دیگر مساله‌ی تماس آنها را با رهبری مذهبی مطرح کردم. در حالیکه بختیار سرگرم اداره‌ی دولت بود، باید اقداماتی برای تماس با اپوزیسیون مورد بررسی قرار می‌گرفت.

سولیوان به من گفته بود که شخصیت‌های برجسته‌ای از اپوزیسیون مایل به ملاقات با فرماندهان نظامی هستند. نامشان را آورده بودم، و شماره‌های تلفن آنها را با خود آورده بودم تا ترتیب ملاقات با آنها داده شود.

گروه اکراه‌داشت. بالاخره چندتلفن زدند. مسأله‌ی واقعی درآن موقع علنی شد.

غرور دو طرف اجازه نمی‌داد ملاقات بدون تعیین محل ملاقات انجام شود. هر یك اصرار می کرد که ملاقات در طرف آنها صورت گیرد. آنقدر بر این امر پافشاری داشتند که تنها راه حل انجام ملاقات را در یك منطقه‌ی بی‌طرف مناسب دیدم. با سفیر تماس گرفتم و با موافقت او، سفارت آمریکا را در تهران به عنوان محل ملاقات پیشنهاد کردم. اما هیچکدام از دو طرف این راه حل را قبول نکردند، زیرا آمریکاییان، شخصیت‌های منفی بودند. به گروه گفتم که فردا باید طرح قابل قبولی که هر دو طرف بپذیرند، پیدا کنیم. وضع اضطراری بود و [امام] خمینی، هر لحظه ممکن بود وارد کشور شود.

در حال ملاقات بودیم که شاه تلفن زد. می‌خواست هواپیمایش حاضر و آماده‌ی رفتن باشد. تاریخ حرکتش را اعلام نمی کرد. هنوز اعتقاد داشتم که او منتظر رای اعتماد به دولت بختیار خواهد شد، که یا امروز یا فردا داده می‌شد. بعد از آن شاه می‌رفت. روز شانزدهم یا هفدهم ژانویه (۲۶ یا ۲۷ دیماه).

به خواهش ما اعلیحضرت موافقت کرد که قبل از رفتن، یك پیام رادیو و تلویزیونی خطاب به نیروهای مسلح ضبط کند. شاه از برنامه‌های جدید مطلع بود وفهمیده بود که تنهاراه اجرای این طرح ها این است که ارتش مجری آن باشد. لذا پیام او به ارتش می باید دستور وحدت را می‌داد تا همه‌ی افراد آن، با هم از دولت جدید (بختیار) حمایت کنند.

شاه، از قره باغی خواست که به کاخ برود و با او در مورد پیام، واژه ها و جمله بندی آن صحبت کند. با قره باغی در مورد نوع درست مفاهیم صحبت و پیام را تمرین کردیم سپس او رفت.

احساس من این بود که این پیام بسیار حساس است. اگر می توانستم ظرف اولین روز یا دو روز اول بعد از رفتن شاه، ارتش را حفظ کنیم، انسجام آن را حفظ کرده بودیم.

بحث های پارلمانی در مورد دولت بختیار ظاهراً به خوبی پیش می‌رفت. اما عده ای بودند که بختیار را بسیار نزدیك به آمریکا می‌دانستند و او را طعن و لعن می کردند. یك نماینده به نام قربانی نسب شکایت می کرد که واشنگتن سلاح های کهنه‌ی خود را با قیمت گزاف به ایران فروخته است. بختیار هم حرفی نزده بود که در این مورد چه خواهد کرد. علاوه بر آن قربانی نسب می‌دانست که بختیار قبلاً هرگونه اطلاع از حضور مرا در تهران تکذیب کرده است. من از تکذیب بختیار مطلع نبودم. بد نیست حرف های قربانی نسب را نقل کنم:

«مردم ایران نمی فهمند چگونه نخست‌وزیر از حضور افغانهای مسلح در خیابانهای تهران مطلع است، اما از حضور یك ژنرال آمریکایی اطلاع ندارد، برای اطلاع شما می‌خواهم خاطرنشان سازم که روزنامه‌ی کیهان مطلب زیر را انتشار داده است:

وزارت خارجه‌ی آمریکا اعلام کرده است که معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا، برای حمایت از دولت غیرنظامی در ایران به سر می‌برد.

من به عنوان یك کارگر (قربانی نسب، رئیس سازمان کارگران ایران بود) متأسفم که بگویم ارتش برادر ما است و بیشتر از ژنرال آمریکایی نگران کشور ما است. شما نکته‌ی دیگری در برنامه‌ی خودتان گنجانیده اید که مورد علاقه‌ی من است، و آن این است که تأمین استقلال ملی ایران برعهده‌ی مردم ایران و ارتش ایران است. به ژنرال هایزر ارتباطی ندارد.»

این احساسات ضدآمریکایی در داخل مجلس را دوست نداشتم، اما مطمئن بودم که نخست‌زیر از پس آنها برمی‌آید. همچنین احساسات طرفداری از ارتش را استقبال می‌کردم و احساس می‌کردم که این احساسات به انجام مذاکره کمك می‌کند.

یك نقطه‌ی روشن در نشست‌های گروه پنج نفره، این بود که در این مرحله هیچ کس درباره رفتن از کشور سخن نمی‌گفت. تنها مورد زمانی بود که طوفانیان مرا صدا زد و گفت که می‌خواهد به طور خصوصی با من صحبت کند. در فاصله‌ی استراحت دو جلسه با هم صحبت کردیم. می‌خواست زودتر از شاه کشور را ترك گوید.

گفت که استعفای خود را نوشته است و تاریخ آن را از اول ژانویه زده است. این استعفا در گاوصندوق او می‌ماند تا زمانی که لازم شود و اوضاع خراب شود، به کار آید.

یادم آمد وقتی اسناد خرید لباس‌های گرم را امضاء کرده بود. تاریخ اول ژانویه را برآن گذاشته بود. بی‌تردید فکر کرده بود اگر سوابق او بررسی شود و معلوم شود او قبل از آغاز کار دولت جدید استعفا داده بوده است بخاطر شکست آن سرزنش نمی‌شد. خیلی نگران نشدم. این احساس را داشتم که او می‌خواسته است عقده‌ی خود را خالی کند، ولی واقعاً می‌ماند. درهر حال، قره باغی به عنوان رئیس ارتش، زمام امور را دردست گرفته بود و نشان می‌داد که توان و قابلیت دارد و طوفانیان دیگر حرف‌های گنده نمی‌زد.

یك ایرانی، روزنامه‌ای را که چاپ تهران بود به داخل اتاق آورد که چشم‌ها همه خیره و لب و لوچه‌ها آویزان شد. صحبت‌ها به فارسی انجام شد و می‌شد فهمید که فشار

خون همه بالا رفته است. به من گفتند تیتر درشت روزنامه این بوده است که [امام] خمینی بزودی به کشور باز می گردد.

مثل همیشه به طرف من باز گشتند و پرسیدند که چه باید کرد. اگر [امام] خمینی بلافاصله پس از شاه برمی گشت، چه باید می کردند؟ احتیاج بود که راهی برای آرام کردن آنها پیدا کنم. لذا گفتم: راهش این است که بیست و چهار ساعته روی این مساله کار شود، من باید در مورد این مسأله با دولت خودم گفتگو کنم و در عین حال بدانم دولت آمریکا در مورد تماس با [امام] خمینی چه کرده است. در مورد آمادگی و قابلیت ارتش صحبت کرده بودیم. بار دیگر به آنها گفتم که لازم است ارتش قابلیت‌های خود را حفظ کند.

باید یك شبکه‌ی اطلاعاتی قوی به وجود می آوردند که بشود به آن متکی بود و حقایق غیرقابل تردیدی را در مورد ارتش تهیه کند. این کار از طریق دیوانسالاری و کاغذبازی اداری، امکان پذیر نبود. زیرا کارمندان زیردست دوست دارند تصاویر پررنگ و لعابی را به رهبران خود ارائه دهند. یك رابطه‌ی مستقیم با ارتش باید برقرار می شد و شبکه‌ی هشدار دهنده ای به وجود می آمد که در صورت بروز دردسر، ما را مطلع می کرد و ما سریعاً اطلاع حاصل می کردیم و اجازه نمیدادیم به مرحله‌ای برسیم که غیرقابل بازگشت باشد.

ربیعی گفت که چنین تلاش هایی بی فایده است، زیرا وقتی شاه کشور را ترك کند، ارتش از هم خواهد پاشید. همین حرف، آغاز یك نطق مفصل و تند شد. پیشنهاد کردم که یکی از راههای تضمین انضباط، افزایش حالت آماده باش (در ارتش) باشد، به آن‌ها گفتم می‌توانند این آماده باش را حالا اعلام کنند و هرگاه که شاه رفت، آن را تشدید کنند.

این امر، ارتش را در داخل پادگانها نگاه می‌داشت و به آنها احساس آمادگی می بخشید. می توانستند حالت آماده باش را تا چند روز بعد از رفتن شاه ادامه دهند، دست کم تا زمانی که می‌توانستند نسبت به آینده، اطمینانی پیدا کنند. نیروها می‌توانستند از خیابانها خارج شوند، تا تماس کمتری باعوامل سیاسی و مذهبی پیدا کنند. گروه، سرانجام با این پیشنهادها، موافقت کرد، اگر چه به اعتقاد من کاملاً متقاعد نشده بود.

قره باغی با این اخبار وارد شد که جلسه‌ی دوم شورای امنیت ملی، فردا تشکیل خواهد شد. همه ناراحت شدند، زیرا نمی‌دانستند که از آنها چه خواهند خواست و آنها چه چیزی باید به جلسه ارائه دهند. گفتم: فرصت خوبی است تا بختیار متقاعد شود که ارتش

برای اواهمیت دارد.

وقتی که قره باغی از من پرسید: آیا می توانم، نکاتی که می تواند بختیار را متقاعد به استفاده از ارتش بکند، ارائه دهم یا نه؟ با دقت چند سئوال تهیه کردم که به کنترل اقتصاد کشور مربوط می شد.

باید از بختیار می پرسیدند که چگونه پالایشگاهها را اداره می کند، چگونه خطوط نفت را از آبادان به تهران محافظت می کند، چگونه چاههای نفت را کنترل می کند، چگونه خطوط برق را از قطع شدن محافظت می کند و کارخانه های برق را چطور حراست می کند؟

هدف از طرح این سئوالات این بود که نخست وزیر درك کند که به ارتش احتیاج دارد و بدون ارتش کاری از پیش نمی برد. پیشنهاد کردم قره باغی آماده باشد که به هر سئوالی شخصاً جواب دهد و اشاراتش به طرح های جدید باشد.

به نظر می رسید قره باغی خوشحال شده بود. شروع کرد به صحبت کردن در مورد برنامه‌ریزی که باید ظرف روزهای آینده طرحی برای کنترل جمعیت داشته باشند، به اعتقاد او با رفتن شاه روز ۱۹ ژانویه (۲۹ دی ماه) تظاهراتی برپا می شد. و همین اتفاق در بازگشت [امام] خمینی صورت می گرفت.

قره باغی و نخست وزیر می توانستند در این زمینه به توافق برسند که در شرایط احتمالی چه اقداماتی صورت گیرد. همه، از این حد که کار گروه انجام گرفته بود، راضی بودند.

قره باغی گزارش های ناخوش آیندی در مورد ناآرامی های بعضی استان های کشور ارائه داد. گروه، متوجه شده بودکه درتظاهراتی درشمال غربی (ایران) تصویر «یکی ازرهبران مارکسیستی» بطرزمشخصی حمل شده بود. آنهاهمه چیزرا به کمونیست ها نسبت داده بودند. امابخوبی می دانستند که جناح های دیگری هستندکه به عنوان عامل عمده درداخل کشورعمل می کنند. گفتم که حوادث مهمی رادنبال نکرده اند. برای مثال، بختیار نطق پرشوری ایراد کرده بود و گفته بود اگر تنها، وحدت حاصل شود، مشکلات کشور کاهش خواهد یافت و خدمات از سر گرفته خواهد شد. اما در مورد نطق بختیار تبلیغ نشده بود. همه ی رسانه ها نطق بختیار را نادیده گرفته بودند. باید جلو این کار گرفته می شد و ارتش باید این کار را انجام می داد. گروه متوجه مطلب شد و قول داد که مساله را در جلسه ی شورای امنیت ملی مطرح کند.

بعد از ظهر نزدیك شده بود و قبل از آن که جلسه را ترك کنم، یکبار دیگر مسایل مهم جلسه را جمع‌بندی کردم و تاکید کردم که زمان رفتن شاه و آمدن احتمالی [امام] خمینی نزدیك است و باید آماده‌ی این رخدادها شویم.

به اقامتگاه سفیر رفتیم تا بیل سولیوان را ببینیم. او به شدت از ناکامی ما در فراهم آوردن مقدمات برای انجام ملاقات بین رهبران مذهبی و ارتش ناراحت شده بود. سولیوان ارتش را مقصر می‌دانست. من نظر دیگری داشتم. به اعتقاد من مساله این بود که باید در مورد یك محل بی‌طرف که طرفین آنرا قبول داشته باشند، توافق می‌شد. اگر قضیه به مطبوعات درز می‌کرد، باید به صورتی مطرح می‌شد که گویی این جلسات در دفتری وابسته به دولت «قانونی» تشکیل شده است. قطعاً برای روحیه‌ها خوب نبود که سران ارتش در محلی که عوامل مذهبی تعیین کرده بودند، با آنان، دیدار کنند.

در مورد بازگشت [امام] خمینی هم صحبت کردیم و هر دو توافق کردیم تا واشنگتن را به خاطر ناتوانی در انجام هر کاری که موجب برقراری تفاهم با آیت‌الله باشد، سرزنش کنیم. احساس کردیم که دولت آمریکا به شدت ترسو و کمروست و نمی‌دانستیم چرا؟!

همچنین اتفاق نظر داشتیم که بازگشت سریع [امام] خمینی، حادثه‌ای است که نمی‌توان از پس آن برآمد و باعث خواهد شد که اوضاع، به کلی از هم بپاشد.

پس از شام، در تاریکی، پیاده براه افتادم تا گزارش خود را به «براون» بدهم. گزارش جامعی به او دادم و گفتم که، پیشرفت‌هایی حاصل شده است. مطمئن بودم که رهبران ارتش واقعیت لزوم رفتن شاه را درك کرده‌اند و آماده‌اند از بختیار حمایت کنند. مساله، زمانی بروز خواهد کرد که شاه رفته باشد و [امام] خمینی بازگردد.

براون احتمالاتی را (همان پنج احتمال قبلی را) که من به واشنگتن فرستاده بودم دریافت کرده بود و واشنگتن بررسی آن احتمالات را در اولویت اول قرار داده بود. شیوه‌ی منطقی بررسی این پنج احتمال راهم موردقبول قرار داده بودند. تنها درمورد احتمال دوم من (شکست بختیار) نگران شده بودند. زیرا پیش‌بینی شده بود که بختیار پس از یك موفقیت کوتاه مدت، کارش به شکست خواهد انجامید. برآورد من این بود که بعد از دولت بختیار یك دولت غیرنظامی دیگر، جای او را خواهد گرفت. واشنگتن معتقد بود که دولت غیرنظامی بعدی نسبت به دولت بختیار کمتر طرفدار آمریکا خواهد بود و حتی ممکن است تمایلاتی نسبت به شوروی داشته باشد و در حالی که این مانورهای سیاسی در جریان

باشد، ارتش وحدت ووفاداری خودراازدست خواهد داد. اگربه نظر می‌رسیدکه این احتمال در حال رخ دادن است، باید احتمال سوم بررسی می شد؛ یعنی کودتای نظامی. این احتمال آنقدرها از آنچه که من گفته بودم فاصله نداشت. فرض من این بود: هر دولتی که در احتمال دوم سرکار بیاید و طرفدار غرب باشد، تنها مساله‌ای که بین ما و ارتش به وجود خواهد آورد این است که رهبری مملکت را چه کسی دردست داشته باشد.

واشنگتن هم نگران بازگشت [امام] خمینی بود. اوضاع می‌توانست (پس از بازگشت او) سریعاً رو به وخامت بگراید و موجب سرنگونی بختیار بشود.

شنیده بودند که پیش بینی شده است، در لحظه ای که شاه از ایران برود، یا [امام] خمینی بازگردد. نیروهای ارتش قرار است از پادگانها بیرون بریزند و به این ترتیب، ارتش از هم بپاشد. گفتم: با این پیش بینی موافق نیستم. اما لازم است جلو بازگشت [امام] خمینی به وسایلی، گرفته شود و یا دست کم او را وادار به همکاری با دولت بختیار کنند.

براون گفت که فرانسه در حال حاضر می کوشد، [امام] خمینی را از بازگشت سریع به کشور بازدارد. به او هشدار داده اند اگر بازگردد ارتش با مقاومت خود خونریزی عمده ای انجام خواهد داد. هرگز باور نداشتم که این امر بتواند یخ های روابط با [امام] خمینی را بشکند.

به براون گفتم فکر نمی کنم به مرحله ای رسیده باشیم که قرار باشد بین احتمال دوم واحتمال سوم یکی را برگزینیم. بایدصبر کنیم و ببینیم رای مجلس به بختیار چه خواهد بود، باید صبور بود و یکی دو روز دیگر هم صبر کرد، تنها شق دیگر، مداخله‌ی مستقیم آمریکا بود. در مورد این احتمال و این شق، هیچگونه تصور ذهنی نداشتم، زیرا مطبوعات آمریکا پیش از این، بحث مداخلات بیشتر آمریکا را مطرح کرده بودند.

رسانه‌های خارجی به ویژه رسانه‌های مسکو نوع برخورد دیگری داشتند. در حقیقت روس ها خیلی بیشتر از آمریکاییان نسبت به اوضاع ایران حساسیت داشتند، در وهله‌ی اول می‌توانستم ببینم که با حزب توده چه کرده‌اند ـ تظاهراتی که به راه می انداختند، اطلاعات دقیقی که به دست می آوردند، و هر چه که می توانستند در جهت شعله‌ور نگاه داشتن این آتش انجام می‌دادند، نشان می‌داد، احتمالا بهترین چیزی که آنها دوست داشتند، یك جنگ داخلی بود که ایران را طعمه‌ی سهل الوصولی برای آنها می کرد. با داشتن این مطلب در ذهن آماده بودم که بپذیرم، آمریکا حمایت محکمتر و زیادتری از

بختیار صورت دهد.

براون تعریف از من را شروع کرد و گفت: از رئیس جمهوری گرفته تا رده‌های پایین‌تر، حتی «برژینسکی» و «سایروس وانس» و خود او معتقدند که من کارم را به خوبی انجام داده‌ام. فکر می‌کنم این محبت، صمیمانه بود و من از تشویق‌هایی که از من می‌شد خوشحال بودم، زیرا دور تسلسل موفقیت‌ها و شکست‌ها در هر روز ناراحت کننده بود، خوره‌ی ذهن من این بود که چرا تماس آنها (در واشنگتن) با سفیر مستقیم‌تر نبود؟

در بازگشت به اتاقم، دوباره، حوادث آن روز را بررسی کردم و دیدم که موفقیت‌هایی داشته‌ایم. شاه، شورای نیابت سلطنت را تشکیل داده بود و به نظر می‌رسید شورا به واقعیتی تبدیل شده است که باید بعد از شاه عمل کند.

شاه می‌کوشید، کار رای اعتماد دولت بختیار را یکسره کند. از قره باغی خواسته بود، روی پیام او به ارتش کار کند، از سوی دیگر یك شورای امنیت ملی وجود داشت که می‌توانست در کمال امیدواری، پیوندهای بختیار با ارتش را نزدیك‌تر کند. آن چیزی هم که مرا خشنود می‌کرد، پیشرفتی بود که در زمینه‌ی برنامه‌ریزی رخ داده بود. البته نکات منفی هم وجود داشت. یکی از این نکات منفی، حوادث اخیر اصفهان و شیراز بود که طی آن تظاهرات گسترده‌ای رخ داده بود. نکته‌ی منفی بعدی، مطلبی بود که بعدها از آن خبردار شدم و برای فردای آن شب دردسر آفرید. حادثه، مصاحبه‌ای تلویزیونی بود که آیت‌الله خمینی در پاریس انجام داده بود و طی آن اعلام کرده بود که وی یك شورا، برای جمهوری اسلامی تشکیل داده و در بازگشت به ایران، دولتی منصوب خواهد کرد.

میدانستم، اتخاذ چنین تصمیمی، برگروه پنج نفره تاثیر فاجعه‌آمیزی خواهد داشت. آن شب به سختی خوابیدم، زیرا می‌کوشیدم طرحی آماده داشته باشم تا آن‌ها را متقاعد کنم که این مصاحبه تنها یك حرکت تبلیغاتی بوده است.

واشنگتن پست، گزارشی درباره‌ی نوشته‌های دو روزنامه‌نگار پرنفوذ آمریکا به نام‌های «رونالد ایوانز» (Ronald Evans) و رابرت نواك (Robert Novak)داشت که از ماموریت من انتقاد کرده بودند. این دو نفر از ماموریت من، با عنوان، ماموریت شکست خورده نام برده بودند. حدس می‌زنم آن‌ها نمی‌دانستند که من به ابتدای کار هم نرسیده بودم. آن‌ها از ناخوشنودی ژنرال هیگ، در مورد ماموریت من، سخن گفته بودند و نوشته بودند که رئیس جمهوری، آدم نامناسبی را به این ماموریت مهم و دشوار فرستاده است. مرا

بیشتر یك تکنیسین نظامی، با تجارب وسیع لجستیکی دیده بودند. فکر می کنم آنها مرا با یك ژنرال دیگرنیروی زمینی، به نام ژنرال «جوهیزر» (Joe Heiser) که یك افسرپشتیبانی بود اشتباه گرفته بودند. چرا که من هیچ تجربه‌ی گسترده‌ی لجستیکی ندارم. گفته بودند من سابقه‌ی سیاسی یا دیپلماتیك نداشته‌ام.

این مطلب صحت نداشت. من، سالها تجربه‌ی دیپلماتیك، در سطح بالا داشتم. در زمینه‌ی سیاسی هم باید بگویم که ماموریت من نیازی به چنین تجربه‌ای نداشت. من به تهران فرستاده شده بودم تا با ارتش کار کنم و ما سفیری داشتیم که قرار بود طرف دیگر قضیه (سیاسی) را اداره کند.

در این مقاله، دولت بختیار به عنوان یك دولت چپ میانه تلقی شده بود که به سمت شوروی تمایلاتی دارد! می‌دانستم که این مطلب در داخل گروه پنج نفره، ایجاد اشکال می کند. ولی نمی‌دانستم که در جلب اعتماد آن‌ها به اندازه کافی نسبت به بختیار موفق بوده‌ام یا نه. آن‌ها اگر احساس می کردند که پای یك کمونیست در میان است، اوضاع از کنترل خارج می شد. آن‌ها پشت دیوار هر مسجدی شبح یك کمونیست را می‌دیدند (!) این مقاله، ضربه‌ی دیگری به اعتماد آنها می‌زد، زیرا سئوال می کردند که آیا آمریکا تا چه حد حاضر است به واقع از بختیار حمایت کند؟ در مقاله واشنگتن پست آمده بود: کارتر دستور داده است که ناوکانستلیشن به سوی خلیج فارس حرکت کند، اما سپس خواسته است که ناو در سنگاپور توقف کند.آیا واقعاً، کارتر در حمایت از دوستان خود صادق بود؟

دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۵ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح را با بررسی پیام‌ها و بریده های مطبوعات آغاز کردم. مهمترین مساله، این بود که شاه از سفیر سولیوان خواسته بود به مصر اطلاع دهد وی روز ۱۶ ژانویه (فردا) در ساعت ۲ بعد از ظهر وارد مصر می شود.

این خبر بدان معنا بود که شاه، ظهر آن روز، تهران را ترك می گوید. در مورد حوادث دیروزتهران هم گزارش هایی چاپ شده بود. تظاهرات اصلی باحضور هزاران نفررخ داده بود. شیوه‌ی تظاهرات، جدیدبود. تظاهرات آرام ومنظم بوده است، به دستور[امام] خمینی، حمله‌ی جدیدی به ارتش انجام شده بود که سلاح بکاررفته درآن، عشق ومهربانی بوده

است. راه‌پیمایان باخودشاخه‌های گل حمل کرده بودند که آن‌ها رادرداخل لوله تفنگ سربازان گذاشته بودند و برلوله توپ تانك‌ها حلقه‌های گل آویخته بودند. برخورد آن‌ها با سربازان بسیار خوب و صمیمانه بوده است و خویشتن‌داری خود را حفظ کرده بودند. تظاهرات در سراسر روز، به آرامی برگزار شده بود. این شیوه‌ی دوستی و برادری، تهدید جدیدی بود، به خصوص در رابطه با سربازان جوان، خطرناك‌تر بود. زیرا این سربازان ممکن بود که به سمت دیگر جلب شوند. برای برنامه‌ریزی این کار، [امام] خمینی نوارهایی فرستاده بود که در مساجد پخش شوند. پیام، این بود که باید نیروهای مسلح را از گزند نفوذ بیگانه حفظ کرد، تمایل خارجیان براین است که ارتش را رودرروی مردم قرار دهند و نباید اجازه داد که این رودررویی انجام گیرد. دولت غیرقانونی بختیار، سرگرم مسلح کردن و آموزش نیروهای مسلح است تا دست به یك مواجهه‌ی رودررو بزنند. باید از این کار اجتناب کرد. مردم موظفند عشق و مهربانی برادرانه‌ی خود را متوجه اعضای نیروهای مسلح کنند و ارتش نیز موظف است به همین ترتیب به مردم پاسخ دهد. این پیام در مجلس و هنگام بحث روی نخست‌وزیری بختیار هم مطرح شد. کراراً از مردم و ارتش خواسته می‌شد در برابر نفوذ خارجیان، ید واحدی تشکیل دهند.

روزنامه‌ی ایرانی کیهان، تصویر ۹ نفر از اعضای شورای نیابت سلطنت را چاپ کرده بود که درمیان آن‌ها بختیار و قره‌باغی هم بودند. تیتر روزنامه هم این بود: «سربازان خندان، از تظاهرکنندگان خیابانی استقبال کردند». این روزنامه، خبر واکنش صمیمانه‌ی مردم را در برابر ارتش چاپ کرده بود. و نوشته بود: تظاهرکنندگان اوراقی با خود حمل می‌کردند که بر باجه‌های تلفن، دیوارها و ستون‌های چراغ برق، نصب می‌کردند و در آن‌ها به آمریکا به خاطر حمایت از شاه و بختیار ناسزا گفته شده بود. روی یکی از آن‌ها نوشته شده بود: «شرم‌آور این که با پول ایرانیان اسلحه بخرند و از همان اسلحه برای ریختن خون جوانان غیور ایرانی استفاده کنند. آمریکا پول ما را برده است، خون مردم ما را ریخته است، تا این طرح‌های استعماری را اجرا کند. شرم برهر ایرانی که از چنین دستوراتی اطاعت کند».

این روزنامه نوشته بود: این پوسترها، پاسخی به گزارش‌های مربوط به حضور ژنرال هایزر در ایران است که می‌کوشد ارتش را وادار به حمایت از دولت غیرنظامی کند. در صفحه‌ی اول آن نیز گزارشی منتشر شده بود که در آن آمده بود: «شاه قصد دارد در

آسوان با انورسادات ملاقات کند..» ظاهراً این اطلاعات از قاهره رسیده بود. در گزارش آمده بود که مادر شاه و خواهرش شمس در والترآننبرگ (Walter Annenberg) از مستغلات پالم اسپرینگز در کالیفرنیا زندگی می کنند و قرار است شاه هم به همین محل برود. روزنامه نوشته بود که به علت تظاهرات ضدرژیم در آن محل، خواهر و مادر شاه از آنجا رفته اند.

با همه‌ی این مطالب، پیش بینی می کردم که بحث های مشکلی با گروه داشته باشم. همه‌ی آنها با قریب الوقوع بودن سفر شاه، دلواپس شده بودند. حدس می‌زدم که از سیاست‌های جدید تظاهرکنندگان، یعنی مهربانی و صمیمیت، توازن آنها برهم خورده باشد،به خصوص این که واکنش سربازان نسبت به رفتارتظاهرکنندگان هم به گوش آنها رسیده بود. این حادثه در مطبوعات کاملاً منعکس شده بود و چنین نشان می‌داد که ارتشیان، گرفتار عشق به تظاهرکنندگان شده اند. ما از نزدیك اوضاع را زیرنظر داشتیم و می دانستیم، تعداد ارتشیانی که به مردم پیوسته اند (تاکنون) کم بوده. (!) اما تعداد کسانی که تحت تأثیر جمعیت قرار گرفته بودند، زیاد بوده است: لحظه‌ی حساسی بود که می بایست از اوضاع بد، بهترین استفاده را برد.

در نظر من، این امر، نشاندهنده‌ی آموزش خوب نظامی ارتش و حالت انضباط حاکم برآن بود.

اطلاع داشتم که در زمینه‌ی تولید نفت، پیشرفت‌هایی حاصل شده است و اینك به ۲۴۰ هزار بشکه در روز رسیده است. انتظار می‌رفت که این تولید ظرف یك هفته، به نیم میلیون بشکه در روز برسد. سهمیه‌ی میزان ۲۳ هزار بشکه در نظر گرفته شده بود که تنها ۳۵۰۰ بشکه در روز کمتر از سطح معمولی بود. بحث در مورد صادرات نفت هم دوباره آغاز شده بود. یکی از مشکلات آنها این بود که در پالایشگاه آبادان، نفت سنگین زیادی وجود داشت و باید هر چه زودتر آن را می فروختند تا بتوانند نفت بیشتری پالایش کنند. لذا در جستجوی یك بازار خارجی (برای نفت سنگین) بودند. در مورد کمك کردن به آنها، صحبت کردیم. به نفع ما هم بود که نفت بیشتری تولید شود.

از دفترم در اشتوتگارت خواستم که ببینند در صورتی که نیروهای مسلح نیازمبرم به سوخت پیدا کردند، چه نوع نفتی در آبهای خلیج فارس در کشتی‌ها وجود دارد. در جواب گفتند که یك نفتکش نیروی دریایی وجود دارد که سوخت اشتباهی بار زده است. می توان

بار آن را خالی کرد و بدون درنگ، سوخت مناسبی بار زد.

آن روز مثل همیشه به ستاد مشترك رفتیم. در آن جا، خبردار شدیم که کار برنامه‌ریزی همچنان ادامه دارد و در زمینهِ‌ی جنگ روانی، پیشرفت‌هایی حاصل شده است. در گمرك هم محل‌های حساس، شناسایی شده بودند و حالا دیگر، می‌دانستیم که ارتش چه قسمت‌هایی را باید کنترل کند. اما هنوز در مورد برق و نفت، اطلاعات کافی به دست نیاورده بودیم.

در زمینه‌ی آب، اطلاعات خوبی به دست آورده بودیم و در مورد شبکه‌ی مخابراتی هم همینطور. با ورود به دفتر قره باغی، دریافتم که امروز گروه ما شش نفره است و تیمسار مقدم هم در جلسه حضور دارد. تیمسارها به یك گروه کامل احتیاج داشتند، چون شاه در آستانه‌ی رفتن بود. و ناآرامی‌ها هم بسیار زیاد بود. باید قبول کنم که نسبت به پیروزی [امام] خمینی بر ارتش و استراتژی جدید او (در زمینه‌ی تظاهرات طرفداری از ارتش) زخم خورده بودم. باید سریعاً می‌جنبیدیم. در غیر این صورت ارتش را، از دست می‌دادیم. اگر شاه بر صفحه‌ی تلویزیون ظاهر می‌شد و به ارتش پیامی می‌داد، موثر بود.

از سوی دیگر، حیاتی بود که قره باغی را هم روی صفحه‌ی تلویزیون بکشانیم. ظاهر شدن قره باغی در تلویزیون، خلاف طبیعت او بود، زیرا او قبلاً، چنین کاری نکرده بود. در ایران، بی‌سابقه بود که یك مرد نظامی برصفحه‌ی تلویزیون ظاهر شود و سیاست عمده ای را ارائه دهد. از قره باغی خواستم با بختیار تماس بگیرد و ببیند آیا بختیار با ظاهر شدن او برصفحه تلویزیون، مخالفتی ندارد؟ در مورد نکاتی هم که باید به بختیار می گفت، با دقت با او صحبت کردم.

قره باغی با بختیار تماس گرفت و اطلاع داد که هیچ مخالفتی از سوی بختیار وجود ندارد. تردیدی وجود نداشت که بختیار می‌دانست، آینده‌ی او هم، به یك ارتش وفادار بستگی دارد.

سرعت عمل در این مرحله، الزامی بود. ارتش هم، همان اطلاعاتی را داشت که من داشتم، یعنی شاه، فردا ایران را ترك خواهد گفت و در ساعت ۲ بعد از ظهر وارد آسوان خواهد شد. ما فقط ۲۴ ساعت فرصت داشتیم که خود را آماده‌ی رفتن شاه بکنیم. از قره باغی پرسیدم: جلسه دیروز شورای امنیت ملی چطور بود؟ به نظر قره باغی، جلسه‌ی پرثمری بود. نخست‌وزیر گفته بود که وی قانون را به اجراء خواهد گذاشت و آماده است،

هرکس را که سر راه او بایستد، زندانی کند.

در این موقع، دستوری از سوی شاه رسید، او خواسته بود، که خدمه و هواپیمای او فوراً آماده‌ی پرواز باشند. کار، تقریباً همه روزه، به طور آزمایشی انجام می شد. تا این که او واقعاً کشور را ترك کند. او می خواست بتواند همه‌ی کارها را آماده کند و در یك دستور لحظه‌ای به شیوه ای منظم و مرتب، کشور را ترك کند.

بعد هم، داستان مکرر رسانه‌های خبری شروع شد و نیاز به اعمال فشار بر [امام] خمینی. این بار گله‌ی تازه‌ای مطرح شد و آن شکایت از این که چرا مطبوعات آمریکا، گزارش‌های نامتوازنی انتشار می‌دهند. فکر می کنم این اشکال، تا حدی ناشی از اشتباه دولت‌های غربی بود.

هیچ مطلب یا بیانیه‌ای از سوی کشورهای غربی یا آمریکا صادر نمی شد که اثر گفته‌های [امام] خمینی را خنثی کند. هیجانات ناشی از صحبت‌های او باعث شده بود که حملات به ادارات ساواك تبریز، شیراز و اصفهان به طور علنی صورت گیرد. این حادثه، مزید برسیاست جدید تظاهرکنندگان یعنی سیاست «قلب و گل»، در قبال ارتش، تهدیدی جدی محسوب می شد. گروه به کمك واشنگتن احتیاج داشت. اما صحبت از فرار آنها از کشور نبود. ربیعی و طوفانیان می گفتند وقتی شاه از کشور برود، باید کودتا کرد.

قره باغی با این نظر مخالف بود. و چنان بر مخالفت خود تاکید می کرد، که گاهی فکر می کردم او به طور کلی، با کودتا مخالف است و آن را در هر شرایطی مردود می‌داند و همین امر موجب نگرانی من شده بود.

همه‌ی ما توافق داشتیم که باید حداکثر اطلاعات در زمینه‌ی فعالیت‌های [امام] خمینی و شوروی کسب شود. به آنان گفتم: کار شما باید توجه به تهدیدهای داخلی باشد، مسئولیت تهدید خارجی را غرب به عهده خواهد گرفت.

قسمت دوم جلسه، صرف کمك به قره باغی برای آماده کردن بیانیه‌ای شد که قرار بود از تلویزیون بخواند. باید مطمئن می شدیم که این پیام، احساس اطمینان مورد نیاز برای بالا بردن روحیه‌ی ارتش و تقویت انضباط آنها را در خود دارد. بعد، باید تصمیم می گرفتیم که این پیام، چگونه پخش شود و چگونه به روزنامه‌ها داده شود. در مورد پیام شاه هم این کار باید صورت می گرفت، احساس می کردم، باید کاملاً اعمال زور می کردیم، زیرا لازم بود برابر اوپوزیسیون بایستیم. این کار، نمی‌بایست به تعویق انداخته می شد. گروه

برنامه‌ریزی، گزارش داده بود: اولین محموله‌ی جزوه و پوستر آماده شده است تا بردیوارهای خیابانها نصب شود و فردا، کار نصب آنها آغازخواهد شد.

در جریان جلسه به ما گفته شد که تظاهرات وسیع دیگری در خیابان‌ها در حال شکل گرفتن است. همان شیوه جدید، در حال شکل گیری بود. دراز کردن دست دوستی به سوی ارتش، افسران راهنمایی و پلیس. تظاهرکنندگان تأثیر زیادی از خود برجای می گذاشتند. ماموران انتظامی را بردوش می گرفتند و آنان را، همچون قهرمانان دور می چرخاندند. در این میان توده ای ها، خواستار جنگ مسلحانه شده بودند. و علناً از شیوه های مسالمت آمیز نیروهای [امام] خمینی در قبال ارتش انتقاد می کردند. آنچه آنها می خواستند درگیری بود.

خود را آماده‌ی پایان جلسه کرده بودیم که خبردار شدیم سنا با ۳۸ رای موافق در برابر یك رای مخالف، به بختیار رای اعتماد داده است. این رقم بیشتر از حد انتظار بود و روحیه‌های ما را بالا برد. ما ظرف روزهای آینده، به این روحیه احتیاج داشتیم.

با قره باغی در مورد احتمال ملاقات با رهبران مذهبی صحبت کردم و پرسیدم: آیا در این کار پیشرفتی حاصل شده است؟ گفت: این احتمال وجود دارد که مقدم با آنها ملاقات کند. ولی نگفت کی و کجا، اما به نظر می‌رسید که هدف از این ملاقات ترتیب دادن مقرراتی برای روز رفتن شاه بود. گروه از برداشتن گام‌هایی دراین زمینه، اکراه داشت. گفتم: من و سفیر هر چه بتوانیم انجام خواهیم داد که هر جلسه‌ای (ازاین دست) پا بگیرد.

در طول روز، دست‌آوردهای مهمی حاصل شد. جزئیات نطق قره باغی حاضر شده بود. شاه، ضبط پیام خود را به پایان رسانده بود که قرار بود قسمتی از آن، همان شب پخش شود و بقیه‌ی آن در جریان کنفرانس مطبوعاتی فردا، قبل از ترك تهران. کار بعدی، ارسال نطق قره‌باغی خطاب به نیروهای مسلح به مطبوعات بود.

به سفارت بازگشتیم. فعالیت‌های آن روز را به اطلاع سفیر سولیوان رساندم. هر دو به تفصیل خطر بازگشت سریع [امام] خمینی را بررسی کردیم. ما هنوز همه‌ی طرحهای مربوط به انجام یك اقدام فوق‌العاده را بررسی نکرده بودیم. دو تحول دیگر، ابتکار عمل را از دست بختیار می گرفت. یکی حمله به ساواك و دیگری تظاهرات برادرانه و عاشقانه در خیابانها. نیاز فوری به ملاقات با اوپوزیسیون وجود داشت. سولیوان گفت که رهبران مخالفین هنوز علاقمندند و ارتش باید در محلی که آنها تعیین می کنند، با آنها ملاقات کند. گفتم که باز هم مطلب را به اطلاع آنها خواهم رساند.

در ساعت ۱۰ بعد از ظهر، به من اطلاع دادند که تلفن مرا می خواهد و براون پای خط است. از اقامتگاهم. عازم محل تماس شدم. احساس کردم وضع فرق کرده است. اقدامات امنیتی افزایش یافته بود. گاردها، با لباس شخصی، در میان درختان، اوضاع را زیرنظر داشتند و مردان اونیفورم پوش در جلو کشیك میدادند.

رئیس امورامنیتی سفارت، سرهنگ «هلند» Holland کار خود را بلد بود. از بهترین آدم‌هایی بود که (در این زمینه) دیده بودم. ۱۶۲ سانت قد داشت، اما حتی یك گرم هم اضافه وزن نداشت. یك مگنوم ۳۵۷ Magnum به کمر بسته بود و گاردهای ایرانی هم می‌دانستند که او مرد کار است.

وقتی مکالمه تلفنی شروع شد متوجه شدم در سمت دیگر خط امن، رئیس ستاد مشترك ارتش، وزیر دفاع و دکتر برژینسکی نشسته‌اند. نتیجه‌ی فعالیت‌های روزانه را به اطلاع آنها رساندم و گفتم: کار برنامه‌ریزی خوب پیش می‌رود، اما آینده روشن می کند که آیا کار من موفقیت‌آمیز بوده است یا نه؟

برژینسکی پرسید: آیا ارتش طرح‌های مورد لزوم در صورت شکست بختیار، را تهیه کرده است.؟ از این سئوال تعجب کردم. به تازگی گزارش این مطلب را داده بودم. به هر حال گفتم: بلی، چهار تا پنج روز است که روی چنین طرح‌هایی کار می کنیم، اما در این لحظه باید این طرح‌ها را دارای قابلیت‌های بینابین تلقی کنیم. ما تقریباً برای استفاده از جنگ روانی و استفاده از ادارات گمرك آماده شده‌ایم. اما اولویت اول من، تضمین برق، آب، نفت و مخابرات است. تنها زمانی که این طرح‌ها کامل شود، ارتش می تواند، ادعا کند که صاحب توانایی شده است. بعد در مورد رفتار افسران سطوح متوسط سئوال کرد.

پرسید: آیا شما فکر می‌کنید این افسران سرجای خود می‌مانند؟ گفتم: افسران ارشد با وحدت قابل توجهی مشغول کارند و این امر تأثیر مستقیم و مثبتی بر رده‌های متوسط دارد. روحیه‌ی خوب آنها مورد تایید افسران آمریکایی و کارمندان سفارت آمریکا هم قرار گرفته است. که گزارش‌های رهبران نظامی ایران را تایید می کند.

گزارش دادم: در رده‌های پایین‌تر، فرار ادامه دارد، اما رسانه‌های فراگیر در مورد این مطلب اغراق کرده‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم ارتش در خطر سقوط قرار دارد، رهبری ارتش، مستحکم است.بعد گزارش دادم: قره باغی قصد دارد به‌صورت علنی مطرح شود. ممکن است این کار در امریکا مهم نباشد، اما در ایران گام مهمی به‌پیش است، زیرا

کاملا بی سابقه است.

براون پرسید: آیا از طرح‌هایی که قرار است کنترل اقتصادی و برقراری نظم را تضمین کند، راضی هستم؟ گفتم: پاسخ این سئوال را به برژینسکی داده‌ام. اگر چه طرح‌های ما هنوز کامل نشده بودند، اما پیشرفت زیادی حاصل شده بود. ما از صفر مطلق شروع کرده بودیم و باید از موانع زیادی عبور می‌کردیم و این پیشرفت، فوق‌العاده بود. همه‌ی گروههایی که روی مساله‌ی برق، نفت، ارتباطات، مواد غذایی، گمرك و تبلیغات کار می‌کردند، واقعا با حداکثر سرعت درحال پیشرفت بودند. اگر چه هنوز نمی‌توانستیم عملیات کاملی را انجام دهیم، اما من فکر می‌کردم اگر تا آمدن [امام] خمینی چند روزی، بیشتر فرصت پیدا می‌کردیم، برای ما خیلی اهمیت داشت.

اگر شاه، فردای آن‌روز می‌رفت و [امام] خمینی پس‌فردا بازمی‌گشت، همه‌ی طرح‌های ما بر باد می‌رفت. در این‌جا، براون خبرهای خوبی داشت. او گفت: با کوشش‌های آمریکا، از طریق فرانسه، یکی از مرتبطین با اقامتگاه [امام] خمینی از او خواسته است که سفر خود را چند روزی به‌عقب بیندازد. وزیر دفاع فکر می‌کرد، می‌شد باور کرد که آیت الله بااین پیشنهاد موافقت کرده باشد. همقطاران ایرانی من، از شنیدن این خبر خوشحال می‌شدند.

واشنگتن ظاهراً خبر نداشت که شاه، ظهر فردا تهران را ترك می‌گوید. گفتم این برنامه‌ی سفر، دست‌کم ۹۰ درصد قطعی به‌نظر می‌رسد. شاه اینك رای مورد نیاز برای دولت بختیار را گرفته است و می‌تواند به‌صورت آبرومندانه‌ای از کشور خارج شود.

به براون تاکید کردم که باید نسبت به کارهای [امام] خمینی حداکثر اطلاعات کسب شود. هر منبعی باید به کار گمارده شود تا اطلاعی از کارهای او به‌دست آورد. نمی‌توانستیم، بدون اطلاع بمانیم، چه از کارهای [امام] خمینی و چه از کارهای شوروی، درآن سوی مرز. سپس خوشحال شدم که شنیدم، باید از ایرانیان بخواهم روی مسایل داخلی، تمرکز حاصل کنند و امریکا، هر تهدید خارجی را تحت کنترل قرار خواهد داد. برژینسکی افزود: اگر هر همسایه‌ای مداخله کند، ما ساکت نخواهیم نشست. خیلی تهاجمی این حرف را زد، گویی از ارتش ایران می‌خواست همین حالا وارد عمل شود.

از این بحث کوتاه نتیجه گرفتم که او از احتمال سوم حرف می‌زند ـ کودتای نظامی ـ و می‌خواهد مطمئن باشد که ما کاملاً آماده‌ی انجام آن هستیم.

در این مورد، بار دیگر خاطرنشان ساختم که مشکل اصلی ما، کمبود بنزین و گازوئیل برای خودروها و تانك‌ها است. گفتم که خواستار کمك فوری هستم و افزودم که با دفترم در اشتوتکارت تماس گرفته‌ام و آنها، سرگرم یافتن سوخت هستند. هم وزیر دفاع و هم رئیس ستاد مشترك به من اطمینان دادند که اقدام فوری، انجام خواهند داد و من در آینده‌ای نزدیك حمایت خواهم شد. کاملا مطمئن بودم که این حمایت، صورت خواهد گرفت، زیرا پیش از آن هم از این دو نفر هیچ چیز بجز حمایت ندیده بودم. براون بار دیگر پرسید: روحیه‌ی سربازان و انضباط ارتش چگونه است؟ نظرم را تکرار کردم که مطبوعات در مورد فرار افراد ارتش و پیوستن آنها به‌مردم، اغراق کرده‌اند. پرسید که آیا نمی‌شود یك سیستم تهیه‌ی گزارش بوجود آورم که اطلاعات بهتری در مورد نبض ارتش دراختیار آنها بگذارد؟ گفتم: فردا این مطلب را با فرماندهان ارتش درمیان می‌گذارم. قبل از این، چنین سیستمی بوجود آورده بودم، اما باید روی بهبود کیفیت آن کار کنیم. اضافه کردم: یکی از مسایلی که واقعا برای ما، مشکل ایجاد کرده است، فقدان بیانیه‌های روشن از سوی واشنگتن برای مقابله با اظهارات [امام] خمینی است. به‌من گفته شد که آمریکا درنظر دارد بیانیه‌ای هنگام خارج شدن شاه از کشور انتشار دهد. گفتم به نظر من زمان خوبی برای این کار انتخاب شده است. برخی نگران این بودند که حمایت زیاد آمریکا از دولت بختیار، اعتبار او را خدشه‌دار کند، اما من اینك این نقطه‌نظر را انحرافی می‌دانستم و اصرار داشتم که باید صددرصد حمایت علنی از بختیار صورت بگیرد.

سفیر سولیوان، اینك، به‌اتاق تماس امن آمده بود. قرار بود با وزارت‌خارجه صحبت کند و امکانات فنی در همان اتاقی بود که من بودم. گزارش خود را به‌پایان رساندم. از سفیر پرسیدم آیا می‌خواهد با «هارولدبراون» صحبت کند؟ گوشی را برداشت، تعارفاتی ردوبدل شد و سپس نظرات بختیار را گزارش داد که بزرگترین خطر برای بختیار بازگشت سریع [امام]خمینی خواهد بود. خوشحال بودم که تاییدیه‌ی نظر من، فورا صورت گرفته بود. بختیار، در حقیقت به او گفته بود که به‌یك ماه وقت احتیاج دارد که بعد از آن [امام]خمینی به ایران بازگردد. بعد، وزارت‌خارجه روی خط آمد تا با سفیر صحبت کند. پس از سلام و تعارف، اولین حرف واشنگتن این بود که «امیدوارم در اتاق تنها باشی، این حرف‌ها، مال تو است نه، برای ژنرال‌هایزر» نگاهی به یکدیگر کردیم. من بالای سر او بودم و حرف‌ها را می‌شنیدم. سفیر به‌من گفت: ما در کاری که انجام می‌دهیم با هم هستیم، لطفاً در اتاق بمان.

این واقعه، نمونه‌ای از حوادثی بود که معلوم نبود. منشأ آن در کجا است این مطلب برای هر دوی ما، یك معما بود. به‌اعتقاد ما، زمان آن رسیده بود که از شر سیستم واشنگتن رها شویم و قبل از آن که لازم شود همه‌ی این کارها را در یك کشور دیگری انجام دهیم، باید راه درست را انتخاب می کردیم.

همانطور که منتظر بودم سفیر تماس خود را پایان دهد، آخرین خبرهای رسیده روی تلکس را مرور کردم. یك مقاله‌ی «وال استریت جورنال» حاکی بود که شاه تا اواسط هفته ایران را ترك خواهد کرد، اما رفتن شاه، هرج‌ومرج‌های بیشتری را موجب می‌شود این مقاله ضمن گزارش اظهارات [امام] خمینی در مورد تشکیل یك شورای انقلاب اسلامی برای اداره‌ی کشور پس از رفتن شاه نوشته بود که این تصمیم، دولت غیر نظامی بختیار را بیشتر تضعیف خواهد کرد و آن‌هم دولتی را که مورد حمایت آمریکا است.به اعتقاد مقامات آمریکا، احتمال جنگ داخلی خونین بین طرفداران آیت‌الله و نیروهای مسلح ایرانی وجود داشت. دلیلی وجود نداشت که قبول کنیم، ارتش به [امام] خمینی اجازه خواهد داد وارد کشور شود و اوضاع را در دست گیرد. به‌نظر می‌رسید که آیت‌الله در برنامه‌ی «در برابر ملت»(Face to Nation)شبکه‌ی تلویزیونی سی.بی.اس(C.B.S.)ظاهر شده و ضربه‌ی سهمگینی وارد کرده بود. او گفته بود: اگر آمریکا دست از حمایت شاه بردارد و بختیار را هم حمایت نکند [امام] خمینی شاید با دوستی با مردم آمریکا رفتار کند. در مقاله آمده بود که دولت کارتر از دولت بختیار حمایت می کند و ژنرال هایزر در تهران است تا افسران اصلی ارتش را وادار به‌حمایت از بختیار کند. در این مقاله همچنین آمده بود که هایزر می کوشد، سران ارتش را دورهم نگاه دارد. درنظر مقامات آمریکا هر شکاف در صفوف این افسران، آخرین سنگر قدرت را در هم می شکست. همه‌ی این مطالب در کنار هم مشکلات جلسه‌ی فردای ما را فراهم می کرد.

سفیر، گفتگوی خود را پایان داد و ما به اقامتگاه رفتیم. خوشحال بودم که در بازگشت از اتاق تماس، همراهی دارم. هر دو موافق بودیم که کمی بخوابیم، نزدیك صبح بود و برای رسیدن به دفتر، باید ساعت ۶ صبح، محوطه سفارت را ترك می کردم اگر شاه واقعا عازم بود، باید در لحظه‌ی ترك کردن فرودگاه در کنار گروه می بودم.

اگر چه خسته بودم و هر روز خسته‌تر می شدم، اما آنقدر خونسرد نبودم که بتوانم بخوابم شب‌ها، موقع دلهره و وسواس بود. اگر شاه برود، مردم غیر نظامی چه عکس العملی

نشان خواهند داد؟ آیا دست از اعتصاب خواهند کشید؟ آیا اوضاع روبراه خواهد شد؟ آیا نفرات ارتش، دسته‌دسته فرار خواهند کرد؟ آیا طرفداران [امام] خمینی علناً بختیار را مورد حمله قرار خواهند داد؟ آنها برای چه کاری آماده می شدند؟ مشکل بود پیش بینی کرد که اقدام بعدی آنها چه خواهد بود...

سه‌شنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷]

بعداز سه یاچهاربارغلت‌زدن و چرت زدن و از خواب پریدن، بالاخره از بستر برخاستم، عازم محوطه‌ی ستاد مشترك شدیم. ژنرال گاست شب را در اقامتگاه سفیر گذرانده بود. زیرا نمی توانستیم پیش بینی کنیم که درسمت دیگر شهر چه‌رخ می‌دهد و من می‌خواستم او در ملاقات با گروه حضور داشته باشد. خیابان‌ها با کمال تعجب خالی بودند و حرکت اتوموبیل‌ها در شهر، سریع‌تر از معمول بود. صبح سرد و غم‌انگیزی بود. احساس می کردم که تمام آن‌روز همانطور خواهد بود.

با ورود به دفتر، احساس کردیم که گرمایی وجود دارد. عجیب بود. زیرا در تولیدات نفت افزایش صورت گرفته بود و بار دیگر اتاق‌ها گرم شده بودند. چون زود به دفتر رفته بودیم، تا دیگران برسند، ابتدا، وقت خود را صرف بررسی اسناد کردم یادداشت‌های خود را با اطلاعات تازه کامل کردم و همه‌ی جوانب طرح‌ها را بررسی کردم. آیا روزنه‌ای از امید وجود داشت؟ چه چیزی را از دست داده بودیم؟ آیا همه‌ی امکانات را بررسی کرده بودیم؟ شیپور بیدارباش زده شد و سربازان برای مراسم برافراشتن پرچم جمع شدند، بسیار منظم و روبراه بودند.

بین ساعت ۷ تا ۸ صبح، بقیه‌ی افراد به جز سرهنگ «آرتورهین‌هوت» (Arthur Hin hott) افسر ارشد اداری آمدند. ژنرال گاست دستور داد: فورا معلوم شود او کجاست. او افسر منظمی بود و همیشه سر وقت در اداره حاضر بود. به شدت نگران افراد خودمان بودیم زیرا [امام] خمینی دست به مبارزه ای ضد آمریکایی زده بود. یك غیرنظامی آمریکایی به نام «مارتین برکوویتس» (Martin Berkovits) اهل سانفرانسیسکو دو روز قبل از آن در شهر کرمان کشته شده بود. ما علت آن را به راستی نمی‌دانستیم. اما روی دیوارهای خانه‌ی او نوشته بودند «بروخانه». این همه نشان می‌داد که آمریکائیان هدف قرار گرفته‌اند.

وقتی سرگرد برنت آمد، فورا او را به خیابان‌ها فرستادیم تا روزنامه‌های صبح را بخرد. می‌خواستیم بدانیم که آیا کنفرانس مطبوعاتی قره باغی بخوبی منعکس شده است؟ با کیهان و تهران جورنال بازگشت. خوشحال شدم که در تهران جورنال دیدم که در صفحه‌ی اول، در گوشه سمت چپ بالای صفحه، اظهارات قره باغی چاپ شده بود. تیتر خبر این بود: قره باغی احتمال کودتا را رد کرد. عکس تیمسار هم چاپ شده بود. سنت را شکسته بودیم. رئیس ستاد ارتش را در روزنامه‌ها مطرح کرده بودیم. این، تجربه‌ی کاملا جدیدی در ایران بود.

بختیار اعلام کرده بود که بعد از رفتن شاه، کودتایی رخ نخواهد داد و در عین حال یادآور شده بود که احتمال شورش در ارتش وجود دارد. اما توضیح بیشتری در مورد آن نداده بود. گفته بود: ارتش از هر دولت قانونی حمایت می کند و قصد دارد، از قانون اساسی حمایت کند. در شهرهای تبریز، شیراز و شهرهای دیگر تحریکاتی، علیه ارتش، صورت گرفته بود. قره باغی هشدار داده بود که تظاهر کنندگان، ارتش را تحریك نکنند، زیرا هدف اصلی ارتش برقراری نظم است.

از قره باغی در مورد رقابت‌ها در ارتش، سئوال شده بود. او جواب داده بود که وقتی قرار باشد، شورشیان طی موازین نیروهای مسلح، سرکوب شوند، وحدت و تفاهم بین نیروهای مسلح و اعضای جامعه می‌تواند هر توطئه‌ی اجنبی را درهم بشکند. گفته بود که وی یك سرباز است و نمی‌تواند حرف خود را به‌زبان سیاست بیان کند، اما در هر صنفی آدم بد وجود دارد. اگر در ارتش کسی پیدا شود که عملی ناشایست انجام داده باشد، تنبیه خواهد شد. گفته بود هیچ ایرانی وطن‌پرستی حاضر نیست درگیری بین ارتش و مردم را بعد از خروج اعلیحضرت ببیند. اگر این درگیری رخ دهد، نه ارتش باقی خواهد ماند و نه ملت. این حرف او کمی بی اطمینانی ایجاد کرده بود، خصوصاً وقتی که حرف خود را به این جمله مربوط کرده بود که کودتایی در کار نخواهد بود. هیچوقت نفهمیدم که آیا قره باغی، جرات دارد، ارتش را وارد صحنه کند؟ اما، از حرف هایی که در مصاحبه‌اش، در رابطه با انقیاد به قانون اساسی ایران و دولت قانونی بختیار زده بود خوشم آمد. گفته بود: هیچکس، نمی‌تواند، تضمین کند که در ارتش شورش رخ ندهد. اما یك چیز روشن است و آن این که، ما هر تلاش برای شورش را درهم خواهیم کوبید.

روی‌هم رفته، مصاحبه‌اش مفید بود. همین که عکس او در صفحه‌ی اول روزنامه

چاپ شده بود، نقطه‌ی مثبت بزرگی برای هدف‌های ما بود. تیتر روزنامه هم جالب توجه بود.

«شاه قبل از رفتن با خبرنگاران گفتگو خواهد کرد.»

از این مصاحبه‌ای که بعد از درخواست او از ملت صورت می‌گرفت خرسند بودیم. روزنامه گزارش داده بود که رای ۳۸ بر ۱ سنا به بختیار داده شده و امروز مجلس رای خواهد داد و معلوم خواهد شد که آیا ما دولت خواهیم داشت یا نه؟

حزب توده هنوز درخواست مبارزه‌ی مسلحانه می‌داد. این مطلب در اعلامیه‌ای که در پاریس انتشار یافته بود، ذکر شده بود. مدتها در انتظار کشف رابطه‌ای بین [امام] خمینی که در پاریس بود و حزب توده در ایران، بودیم. شایعات متعددی از تماس‌های تلفنی آیت‌الله با مسکو و لیبی وجود داشت، اما نمی‌توانستیم این شایعات را تایید کنیم. نفرت او از رژیم شاه برهمگان روشن بود و این مساله به زعم ما احتمال آن را که او از هر منبعی که بتواند او را به‌هدف خود برساند صرفنظر از اعتقادات و ایدئولوژی استفاده کند، افزایش داده بود. می‌دانستیم که رادیو مسکو شدیدا دولت بختیار را محکوم می‌کند. هدف اصلی آن، ایجاد ناآرامی و به‌وجود آوردن مساله بین ایران و آمریکا بود.

اواسط روز بود که از دفتر قره‌باغی اطلاع دادند گروه، تشکیل جلسه داده و منتظر پیوستن ما به آنها هستند. وارد اتاق که شدیم، تصمیم گرفتم از سوگواری و ضجه‌خوانی برای رفتن شاه جلوگیری کنم و عملاً به بررسی وضع برنامه‌ریزی طرح‌ها بپردازم. گفتم: خرسندم که کار برنامه‌ریزی در چنین اولویتی قرار گرفته است و به قره‌باغی بخاطر صحبت‌هایش تبریك گفتم و افزودم که این حرف ما نشان دهنده‌ی قدرت واقعی بود. به‌مقاله‌ی صفحه‌ی اول روزنامه‌ها در مورد مصاحبه‌ی مطبوعاتی او اشاره کردم و از رای اعتماد به‌بختیار صحبت کردم.

اما گروه توجه مرا به مقاله‌ای که در صفحات وسط چاپ شده بود، جلب کرد که نوشته بود:

«[امام] خمینی دولت جدید خود را تعیین کرد.»

[امام] خمینی گفته بود که تولد دولت اسلامی نزدیك است و اعلام کرده بود که: «من نه قدرت شاه را خواهم داشت و نه نخست‌وزیر خواهم بود. من کار هدایت ملت را برعهده خواهم داشت». همین خبر که [امام] خمینی به کشور باز می‌گردد و کشور را اداره می‌کند،

گروه را متشنج کرد. بعد به خبر دیگری زیر آن اشاره کردند:

«یك آمریکایی ساکن کرمان به قتل رسید.»

گفتم: از این مطلب خبر داشته‌ام، اما امیدوار بودم که این حادثه دیگر تکرار نشود. هنوز نگران سرهنگ «هین‌هوت» بودم که از صبح سر کار نیامده بود. امیدوار بودم که موج تازه‌ای شروع نشده باشد. زیرا چنین موج‌هایی مثل آتشی که به بوته بیفتد، سریعاً گسترده می‌شود.

در جلسه مهمترین مساله‌ی موجود در ذهن هر کس خلاصه شد و ماحصل بحث این بود که «شاه امروز از کشور می‌رود».

برخی از آنها به‌خصوص ربیعی، بدره‌ای و قره‌باغی هنوز باور نمی‌کردند. فکر می‌کنم طوفانیان به‌آن اندازه واقع‌بین بود که در مورد این واقعه شك نکند. حبیب‌اللهی هم رفتن شاه را به‌عنوان یك شرط مقدماتی برای آرام شدن اوضاع پذیرفته بود.

گفتم: اگر چه برنامه‌ای در دست من نیست، اما می‌توانم با قاطعیت بگویم که شاه، امروز کشور را ترك می‌کند و این واقعه احتمالا نزدیك ظهر رخ می‌دهد. باید همه‌ی امکانات با اطمینان بررسی شود که بدانیم در چه موقعیتی هستیم... و پرسیدم که آیا همه‌ی آنها برنامه‌ای تهیه کرده‌اند که پیوسته از وضع نیروهای خود مطلع باشند؟ باید فوراً می‌دانستیم که وقتی شاه برود، ارتش چه واکنشی نشان خواهد داد. آنها نیروها را به حال آماده‌باش قرمز درآورده بودند و آن روز صبح، از طریق افسران زیردستشان، وضع ارتش را بررسی کرده بودند. درمیان صفوف ارتش، هیچ زمزمه‌ی درگوشی وجود نداشته است. شایعه‌ای هم در مورد فرار جمعی نظامیان وجود نداشته است. در حقیقت، وضع ارتش بهتر از وضعیت عادی بود. وقتی ارتش در حال آماده‌باش باشد، معمولا همین‌طور است. درگیری با مسایل، باعث همبستگی بیشتر شده بود.

در کنار این مساله، بازگشت [امام] خمینی هم ازهمان اولویت برخوردار بود. این چیزی بود که هنوز در مورد آن، نظر جمعی حاصل نشده بود. به‌نظر می‌رسید که آنها آرزو می‌کردند، [امام] خمینی ناپدید شود یا در طول راه از بین برود، یا حتی هنگام ورود به ایران نابود شود ولی توان فکر کردن مستقیم به این مساله را نداشتند.

معلوم شد که گروه دیشب با بختیار ملاقات داشته و تا دیر وقت با او گفتگو کرده است. نخست‌وزیر همچنین به‌طور جداگانه دیشب با شورای نیابت سلطنت ملاقات کرده

بود. لذا قره باغی در هر دو نشست، با او بوده است. گروه در مورد طرح های خود با نخست وزیر صحبت کرده بود و این امر باعث شده بود که پیوندهای دوطرف مستحکم تر شود. بختیار، اینك باید درمی یافت که ارتش، چگونه می تواند به او کمك کند تا کشور را اداره کند، اعتصابات را درهم بشکند و اوضاع را به حال عادی بازگرداند. گروه، اطمینان داشت که آمادگی حراست ۲۴ ساعته از برق، ارتباطات، سوخت و هر چیز دیگر را خواهند داشت.

صدای هلی کوپتر را شنیدیم. فهمیدیم شاه از کاخ نیاوران عازم فرودگاه مهرآباد شده است. مسیر هلی کوپتر او، درست از بالای ستاد مشترك بود، فوراً به روی بالکن رفتیم. بله شاه بود و اسکورت هایش. شش هلی کوپتر در پرواز بودند و همه عازم مهرآباد. مطمئن بودم که هر کدام از ما، ضربان قلبمان شدیدتر شده است.

ربیعی به ما گفت که هواپیما و خدمه اش آماده است. خود او هم صبح زود، هواپیما را کنترل کرده بود و دیده بود که هواپیما در وضع خوبی است و همه چیز روبراه است. قره باغی، رو به من کرد و با حالتی احساساتی پرسید در مورد رفتن شاه چه پیشنهادهایی دارم. گفتم: شما شخصاً به مهرآباد بروید و به نمایندگی از ارتش در آنجا باشید. من و دیگر فرماندهان در دفتر می مانیم و همه ی فعالیت ها را زیر نظر خواهیم داشت.

این اولین آزمایش واقعی بود، زیرا هر کدام از آنها کراراً علاقه ی خود را به ترك ایران همراه با شاه ابراز کرده بود. حالا چه خواهند کرد؟ آیا به من خواهند گفت که می خواهند بروند. همه ی آنها خواهند رفت و یا اینکه زیر فرماندهی من خواهند ماند؟

با خونسردی پیشنهادهای خودم را ادامه دادم، به خصوص پیشنهادهای مربوط به حفظ آمادگی و هوشیاری ارتش، ضربان قلب من لحظه به لحظه شدیدتر می شد. تقریباً خارج از تصور من بود که چرا همه ی آنها پیشنهاد نمی کنند که به فرودگاه بروند و با شاه خداحافظی کنند.

من که می دانستم آنان چقدر احساساتی هستند و چطور فکر خود را به سرعت تغییر می دهند، تعجب نمی کردم اگر با من خداحافظی می کردند و با ارباب خود، کشور را ترك می کردند. وقتی قره باغی به من گفت که موافق پیشنهاد من است و وقتی که دیگران هم رضایت خود را اعلام داشتند، نفس راحتی کشیدم.

هلی کوپترها در محوطه ی ستاد مشترك ایستاده بودند و کار حمل ونقل سریع را

برعهده داشتند. در شرایط فعلی، حرکت با اتومبیل در سطح شهر در طول روز تقریباً غیر ممکن بود. قره باغی کلاهش را برداشت. دستکش هایش را هم پوشید و دفتر را ترك کرد. صدای ضربان قلب بقیه را در اتاق می شنیدم. با آنها همدردی داشتم، زیرا عمق احساسات آنها را بخوبی دریافته بودم. از بی اطمینانی و وحشتی که باید برآنها حاکم شده باشد هم مطلع بودم. همه‌ی آنها آرامش خود را حفظ کرده بودند. اما من مطمئنم اگر می توانستند علناً گریه کنند بهتر بود و راحت تر می شدند.

تلویزیون دفتر قره باغی را روشن کردیم و در انتظار دیدن برنامه ماندیم. آنها از روزهای خوش گذشته اشان با شاه حرف می‌زدند و این که شاه چه اشتباهی مرتکب شده بود. احساس می کردند که شاه، اراده ی خود را از دست داده بود و دیگر نمی توانست راحت تصمیم بگیرد و به زعم آنها از قدرتی که در دستش داشت، استفاده نکرده بود. این اولین باری بود که می‌دیدم آنها اینطور صحبت می کنند. هر چه زمان برخاستن هواپیمای شاه نزدیك تر می شد احساسات بالا می گرفت نه در دفتر ما، بلکه در صفحه ی تلویزیون و حتی در خیابان ها. اقداماتی صورت گرفته بود که مردم از فرودگاه مهرآباد دور باشند و گارد شاهنشاهی در فرودگاه مستقر شده بود.

گارد شاهنشاهی مرکب از نخبگان یونیفورم پوشی بود که در اطراف فرودگاه ایستاده بودند. تنها عده ی کمی اجازه‌ی ورود به فرودگاه را یافته بودند. با سطحی که احساسات ضد شاه در خیابانها داشت، خطر یك انفجار بالقوه بسیار زیاد بود که همه چیز را تغییر دهد.

هیات بدرقه، به‌ریاست بختیار، حاضر بود. دو یا سه عضو کابینه هم حضور داشتند. قره باغی را روی صفحه ی تلویزیون دیدیم و فهمیدیم که وارد فرودگاه شده است. با نزدیك شدن لحظه پرواز، خود شاه هم احساساتی شده بود. باید به این فکر می کرد که آیا این سفر، بازگشتی هم دارد؟

تردید داشتم که شکست را پذیرفته باشد، اما بسیاری افراد دیگر باید در این فکر می بودند که با برخاستن هواپیمای شاه، سلطنت از تخت طاووس هم به‌هوا برخاسته است.

احساسات داخل اتاق، از کنترل خارج شد و صدای هق‌هق گریه به‌هوا خاست. یکی از افراد داخل اتاق، سرش را روی شانه‌ی من گذاشت و گریست. عده ای هم به لطیفه گفتن پرداختند. همه‌ی اینها نشانه‌ی ترس و از هم‌پاشیدگی ذهنی آنها بود. حبیب اللهی تقریباً به هرزگی و مسخرگی افتاده بود. اما من می‌دانستم که او عاشق شاه بود. هواپیما که

از زمین بلند شد، باز با همان آرامش خود گفت. وقتی قرار است واقعه ای حتماً صورت گیرد باید آرامش خود را حفظ کرد و لذت هم برد.

جمعیت عظیمی، در سراسر خیابانهای شهر، اجتماع کرده بودند. وقتی که هواپیما برخاست. گویی تیری برای شروع مسابقه شلیك شده است. همه به سرعت واکنش نشان دادند. به بالکن رفتیم، صدای بوق اتومبیل‌ها به هوا برخاسته بود، تظاهرات آغاز شده بود و تمام شهر مملو از تحرك و شادمانی شده بود.

صحنه، قابل توصیف نیست، شادمانی مردم دو تا سه ساعت به طول انجامید و لحظه به لحظه برمیزان سروصداها و هیجانات افزوده می‌شد. خبر رسید که جمعیت شروع به پایین کشیدن مجسمه‌های شاه و خانواده‌ی او کرده‌اند. دربرابر اداره‌ی مخابرات، در میدان سپه، مجسمه‌ی عظیم و زیبایی از رضاشاه وجود داشت. رضاشاه، پدر شاه بود. مردم ریسمان آورده بودند و مجسمه‌ی او را سرنگون کرده بودند. بعدازظهر، خبردار شدیم که ۶ مجسمه‌ی دیگر که چند دهه در شهر برافراشته بوده است سرنگون،و منهدم شده است. مردم به‌طور «سمبلیك» و با عناد، مشغول کشتن شاه بودند. شاه قبل از رفتن، پیام خود را به مطبوعات داد که به نفع ارتش بود. گفته بود که به مرخصی می‌رود و پس از ماهها که در حالت پرکاری و تقریباً احاطه شدن به وسیله‌ی کار سپری کرده بود، شدیداً به این مرخصی نیاز داشت. لذا منتظر مانده بود تا دولت بختیار کار خود را شروع کند (وبعد به مرخصی برود). به‌احساسات وطن‌پرستی مردم، متوسل شده بود و خواسته بود کشور را از باتلاق اقتصادی رهایی دهند. اظهار امیدواری کرده بود که دولت جدید بتواند خسارات گذشته را ترمیم کند و بنیان‌های آینده را بریزد.

برای رسیدن به این مرحله، باید، یك دوره‌ی «همکاری» و«وطن‌پرستی» درحد اعلا[!] وجود داشته باشد. برنامه‌های اقتصادی از سرگرفته شود و مردم، زندگی عادی خود را از سرگیرند و طرح بهتری برای آینده بریزند.

نیم ساعت پس از رفتن شاه، هلی‌کوپتر قره‌باغی، به‌محوطه‌ی ستاد مشترك بازگشت، نگاهش سنگین و بی‌رنگ بود. همانطور که پیش‌بینی می‌شد. اولین چیزی که گفت این بود که به گارد شاهنشاهی افتخار می‌کند. فرودگاه را محاصره کرده بودند، کار خود را خوب انجام داده‌اند و نشان داده‌اند که نیروهای منضبط و با دیسیپلینی هستند. او گفت که تاسف عمیق خود را به شاه ابراز کرده و شاه و شهبانو گریه کرده‌اند.

نمی‌دانستم اوضاع را چگونه اداره کنم. آیا باید دست به‌درمان از طریق شوك می‌زدم و افکار آنها را از مساله رفتن شاه دور می‌کردم، یا اینکه باید با آنها همزبان می‌شدم و نسبت به آنها احساس همدردی می‌کردم. تصمیم گرفتم اجازه دهم، عقده‌های خود را خالی کنند. اینك تردید نبود که تصمیم گرفته‌اند از کشور و بختیار حمایت کنند. ولی هنوز مشغول بحث روی انجام کودتا در همان شب بودند. در حقیقت، ساعت کودتا را ۲/۳۰ دقیقه‌ی بامداد روز بعد اعلام کرده بودند که طی آن قدرت را به‌دست گیرند. اما بازداشتن آنها از کودتای شتاب‌زده کار دشواری نبود. می‌شد با چند سئوال عملی در مورد برنامه‌ریزیها، میل به کودتا را از آن‌ها گرفت. نخست‌وزیر چه اشکالی دارد؟ رهبری بعدی کشور چه کسی می‌بود؟

بحث، به اقدام بعدی [امام] خمینی رسید و منجر به مباحثات بسیار شدید شد. آنها مطمئن بودند که او فوراً به کشور بازخواهد گشت. برای دور کردن او، چه کاری باید انجام می‌شد؟ چرا او همین حالا باز نمی‌گشت؟ بحث به جایی رسید که باید کمی تند می‌شدم. گفتم: حالا ما منتظریم که توان خود را در حمایت از بختیار آزمایش کنیم و طرح‌های کافی را هم برای این‌منظور داریم. این حرف، با فریاد قره‌باغی و ربیعی تایید شد که گفتند: بله، ژنرال! شاه به ما گفته است که به شما اعتماد کنیم، به حرف شما گوش فرا دهیم و از شما اطاعت کنیم.

لغت «اطاعت» که آنها به کار بردند، لغت تازه‌ای بود. مراتکان داد. فوراً پرسیدم که آیا درست می‌گویند؟ همه‌ی آنها تایید کردند. برای من قدری تکان دهنده بود و از حالت سردرگمی خارج شدم. زیرا مطمئن بودم که دولت آمریکا نمی‌خواهد که من تا اینجا پیش بروم. بارها به من هشدار داده بودند که از این حرف‌ها نزنم. از سوی دیگر، واشنگتن قطعاً مرا زیر فشار گذاشته بود که کارها را انجام دهم. درست هم انجام دهم، طبق برنامه هم انجام دهم، احساس کردم در موقعیتی هستم که چاره‌ای ندارم. این حرف امید تازه‌ای به من داد، تا بدانم اگر حرفی بزنم، فوراً عمل خواهد شد. یك عامل خاص نگرانی من، احتمال درز کردن این حرف‌ها به خارج بود. مطبوعات شوروی، قبلاً مرا متهم کرده بودند که این موقعیت را پیدا کرده‌ام (و شاه ایران شده‌ام).

اگر کلمه‌ی «اطاعت»، به‌گوش کسی می‌رسید، مشکلات و مسایل عدیده‌ای متوجه آمریکا در ایران می‌شد.

مقداری بحث های حاشیه ای انجام دادیم. قصد نداشتم اتاق را ترک کنم، مگر اینکه مطمئن می شدم که آنان، آن شب دست به اقدامات شتاب‌زده نخواهند زد. همچنین می خواستم اطمینان بیشتری پیدا کنم که آنها کشور را ترک نخواهند کرد.

طوفانیان یخ ها را شکست و گفت که جداً فکر کرده بود، قبل از شاه، ایران را ترک گوید یا حتی با شاه از ایران برود، زیرا این آخرین فرصت او بوده است.

مقامات دولتی، گذرنامه‌ی او را گرفته بودند. نمی گفت که این مقامات چه کسانی هستند، ولی تعجب‌آور بود که چنین افسر ارشدی، گذرنامه نداشته باشد.

اضافه کرد که نامش در لیست کسانی است که به اتهام فساد، محاکمه خواهند شد، اما به اعتقاد او، انتخاب ماندن در داخل کشور، انتخاب درستی بوده است. باید همه‌ی توان خود را صرف به‌موفقیت رساندن دولت حاضر کند. این حرف او، باعث شد، بپرسم: «آیا **هنوز افکار احمقانه‌ی کودتای آن شب را دارید؟ آیا کاملاً دریافته اید که ما طرح کافی در این مرحله نداریم که به‌موفقیت برسیم؟ ما فقط عواملی از آن طرح را داریم که می تواند در این مرحله اجراء شود**».

اطمینان دادند که هیچ چیزی به نام کودتا وجود نخواهد داشت.

قره باغی چندین بار به من گفت که آن چه در مصاحبه اش، گفته است، همان بوده است که به‌آن اعتقاد دارد. فهمیده بود که آماده نیستیم و در این مرحله اصولاً کودتا لازم نیست. بختیار هنوز نخست‌وزیر بود و ما باید از او حمایت می کردیم. باید طرح های مربوط به اداره‌ی جمعیتی را که در شب نوزدهم درخیابانها جمع می شدند، ادامه می دادیم.

اینك شب رسیده بود (حدود ۷/۵ ساعت را با آنها گذرانده بودم). اطمینان خود را بازیافته بودم. جمعیت در خیابان ها کم شده بود و نیروهای ارتش آنقدر مسلط بودند که من فکر می کردم، می توانم به سفارت بازگردم. لذا موقع خوبی بود که اقدامی انجام دهم. فکر کردم باید بروم و گزارش خودم را به واشنگتن بدهم. شب به‌خیر گفتم و به‌دفتر خودمان رفتم.

با ورود من، گفته شد که سرهنگ گمشده‌ی ما پیدا شده است. در خانه اش با طناب به‌دار آویخته شده بود اول فکر کردیم که خودکشی کرده است، زیرا داستان کشته شدن آن آمریکایی در کرمان، تازه صبح همان روز، منتشر شده بود. تحقیق کنندگان گفتند: به نظر نمی‌رسد که ماجرا خودکشی باشد. مساله را دقیقاً بررسی کردیم، اما آنها معتقد بودند که

این طور نیست. ژنرال گاست دستور داد کارشناسان تحقیق کنند و ببینند آیا ماجرا، قتل بوده است یا خودکشی؟

وارد سفارت که شدم، حوادث و فعالیت‌های آن روز را با سفیر سولیوان بررسی کردیم. سولیوان سراسر آن روز را، در سفارت مانده بود. هیچ مطلبی درمورد احساسات خود درباره‌ی رفتن شاه ابراز نکرد. اگر چه آن‌روز، برای من و ژنرال گاست، روز خسته کننده ای بود، اما جریان وقایع، بهتر از حد انتظار هردوی ما پیش رفته بود. آماده بودم که گزارش خود را شروع کنم که گزارش های یونایتدپرس را روی تلکس دیدم. نطق قره باغی هم به‌خوبی منتشر شده بود.

گزارش مفصلی هم در مورد مبارزه‌ی «جدید صمیمیت (تظاهرات مردم در جلب حمایت ارتش)»، گل و نقل و بوسه منتشر شده بود. یونایتدپرس در اظهارنظر پیرامون اظهارات قره باغی، مبنی برنبود احتمال کودتا نوشته بود که این موضع، پس از مذاکرات طولانی شاه و ژنرال هایزر با شخصیت‌های برجسته‌ی ایرانی حاصل شده که کوشیده اند آنها را بر آن دارند که از بختیار به‌طور کامل حمایت کنند. در گزارش آمده بود: من در نظر دارم برای مذاکرات بیشتر، بیش از آنچه که در برنامه تعیین شده بود، در ایران بمانم.

ساعت حدود ۱۰/۳۰ بعدازظهر بود که در تاریکی، محوطه‌ی سفارت را پیمودم تا به اتاق تماس امن بروم. شب آرام و مدهشی بود. شاید مردم از جشن و پایکوبی خسته شده بودند، اما از فضا، بوی متفاوتی به‌مشام می‌رسید. باردیگر برژینسکی، براون و ژنرال جونز سه نفری آن سوی خط بودند. صحبت را آغاز کردم و گفتم: احساس می کنم در ماموریتم موفق شده ام. زیرا هدف از ماموریت من، حفظ وحدت در ارتش، نگاه‌داشتن فرماندهان ارتش، درداخل کشور و قرار دادن آنها در پشت سر بختیار بود. تا حالا همه چیز خوب پیش‌رفته بود. اما این داستان تا کی ادامه دارد؟ شب‌ها همه چیز روشن‌تر به ذهن آدم می‌رسد. گفتم که احساس نمی‌کنم ماموریت من تمام شده باشد، مگر این که اقدامات مثبتی از دولت بختیار ببینم. طرح ها را تهیه کرده ایم و من احساس اجبار می کنم که برخی از این طرح‌ها را به‌موقع اجرا بگذارم. خروج شاه، پایان مرحله‌ی اِول بود. یعنی آنچه رئیس‌جمهوری به‌من دستور داده بود، انجام داده بودم. اینك آماده بودم که مرحله‌ی دوم را شروع کنم. آن‌ها مخالفتی با حرف های من نشان ندادند.

تصویر کاملی از آن‌چه که، آن روز به‌طور فوق العاده رخ داده بود به آنها ارائه دادم.

براون از همبستگی گروه سئوال کرد. در جواب، نطق طوفانیان را برای او تعریف کردم که همه نسبت به‌آن روی خوش نشان داده بودند. دستورات شاه را مبنی بر اطاعت از من به‌آن‌ها، گفتم. و یادآور شدم که این دستور، مرا روی صندلی دائمی قرارداده است. با وجود برژینسکی در آن‌سوی خط امیدوار بودم، واشنگتن در اجرای کامل مرحله‌ی دوم به‌من آزادی عمل بیشتری بدهد، صحبت‌های من که تمام شد، سکوت برقرار شد و آن‌طرف خط تاییدی به عمل نیاورد.

وزیر دفاع از من پرسید: آیا احتمال کودتا وجود دارد؟ توضیح دادم که گروه، تا آنجا پیش‌رفته بود که ساعت کودتا را هم تعیین کرده بود، اما اینك اطمینان کامل دارم که آن شب کودتایی رخ نخواهد داد. گروه حاضر شده بود به‌بختیار فرصت بدهد. اما نگرانی آنها از بازگشت [امام]خمینی، تقریبا غیر قابل کنترل است.

گزارش دادم که در ترتیب دادن ملاقات رهبران مذهبی و فرماندهان ارتش موفقیتی نداشته‌ام. ارتش همان‌روز تلاش کرده بود که این ملاقات را صورت دهد، اما موفقیتی به‌دست نیاورده بود. فکر می کردم لازم بود این ملاقات صورت گیرد تا برای تظاهراتی که دو روز بعد انجام می‌گرفت، شرایطی قرار دهند. به‌وزیر دفاع یادآوری کردم که (این تظاهرات) را [امام] خمینی هدایت خواهد کرد و گفتم این نظر من، نظر شاه، نظر فرماندهان نظامی ایران و نظر سفیر آمریکا در تهران است که با [امام]خمینی تماس مستقیم گرفته شود. هارولدبراون گفت در واشنگتن تردید وجود دارد که آیا این کار درست است یا نه؟ یادآور شدم که برای این کار دلیل خوبی می تواند وجود داشته باشد، اما خوشحال خواهم شد، بدانم مخالفت برای چه است، زیرا باید در تهران توضیح قانع کننده ای بدهم. باز هم پاسخی دریافت نکردم. وزیر پرسید: روحیه‌ی ارتش چطور است؟ آخرین گزارش را در این مورد ارائه دادم. و گفتم: نیروی‌هوایی و نیروی‌دریایی کاملاً خوب هستند، اما وضع در نیروی‌زمینی با وسعت بیشتر و آموزش کمتر به خوبی آن دو نیست،به‌خصوص در سطوح پائین. اما رویهمرفته رضایت بخش است. روش جدید تظاهرات ممکن است بر روحیه‌ی ارتشی‌های جوان تاثیر گذاشته باشد، اما مسن‌ترها این حوادث را فقط یك بازی می‌دانند. این مطلب، حائز ارزش ویژه‌ای است که شاه از کشور رفته است. ولی نیروهای مسلح هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند.

برژینسکی از من خواست احتمال کودتا را همچنان مدنظر داشته باشم، یادآور شد

که برای این عمل، برنامه‌ریزی، بسیار پرارزش است. می توانستیم اپوزیسیون را بترسانیم و به‌حمایت از بختیار واداریم و هشدار دهیم که اگر این حمایت صورت نگیرد، کودتا خواهد شد و ارتش وارد عمل می شود. به‌اعتقاد برژینسکی این کار باعث می شد که آیت‌الله در مورد آمدنش به‌کشور دوباره بیندیشد.

توضیح دادم آن‌چه را که او گفته است، عیناً انجام خواهیم داد، تنها اختلاف، این بود که اولویت اول باید به اجرای طرح‌های ما در حمایت از بختیار داده شود نمی‌دانستم این مساله‌ی مهم در واشنگتن واقعاً مورد بحث جدی قرار گرفته است یا نه؟ فکر می کردم بحث‌های لازم، شده است زیرا من، این مطلب را بارها و بارها، با وزیردفاع مطرح کرده بودم.

امیدوار بودم، به من بگویند که حق با من است. بالاخره هم گفته شد که کار برنامه‌ریزی برای هر دو هدف صورت گرفته است و به‌من اجازه داده شد تا همانطور که پیشتر کار کرده‌ام، پیش بروم. هارولدبراون، پیام را کاملاً دریافت کرده بود و من گفتم که اوضاع، در مرحله‌ی خطرناکی است. ما به‌مرحله‌ای می‌رسیم که باید برخی از طرحها را اجراء کنیم. ما کار تبلیغات را شروع کرده‌ایم. جزوه‌ها در خیابانها منتشر شده‌اند و قره‌باغی بیانیه‌ی خود را ارائه کرده است. اما اگر قرار بود کاری در جهت هر یك از طرح‌ها انجام دهیم، به تانك و خودرو احتیاج داشتیم و در نهایت به منابع بنزین و گازوئیل جدید احتیاج پیدا می کردیم. درست است که تولید نفت بالا رفته و محصولات پالایشگاه آبادان هم افزایش یافته و بنزین وارد تهران شده، اما نتوانسته‌ایم سهم زیادی برای ارتش بگیریم. براون گفت که وزارت دفاع یك کشتی دربست خواهد فرستاد. خبر خوبی بود. زیرا وقتی هارولدبراون می گفت که کاری را انجام خواهد داد، انجام می‌داد. همیشه می شد روی او حساب کرد.

دورنمای تظاهرات روز ۱۹ ژانویه را بررسی کردم. دستور مساجد این بود که تظاهرات، صلح‌آمیز باشد، اما نمی‌شد، رفتار اشخاص ثالث را پیش‌بینی کرد. ارتش، مقررات خود را در طول خطی که برای آن تهیه کرده بودیم، اعلام کرده بود. ارتش در تاسیسات عمده، مستقر می شد و این حالت را به‌وضوح ایجاد می کردیم که به‌هرگونه رفتار نادرست به‌شدت پاسخ داده خواهد شد. به‌عبارت دیگر، مماشات در کار نمی بود که طی آن از گلوله‌ی پلاستیکی استفاده شود یا تیراندازی هوایی باشد. بختیار به مردم گفته بود که

نظم را برقرار خواهد کرد و آماده بود ازارتش در این راه استفاده کند.

براون از من پرسید که وضع بختیار چطور است، آن‌هم حالا که شاه رفته و دولت او باقی مانده، مردم نسبت به او چه احساسی دارند؟ گفتم هنوز زود است در این زمینه حرفی زده شود. مردم در خیابانها عمدتاً شامل هواداران اوپوزیسیون هستند و از رفتن شاه شادی می‌کنند قطعاً شواهدی در دست نیست که نشان دهد حمایتی از بختیار وجود دارد. بقای بختیار به دو چیز بستگی دارد: اول به تاخیر افتادن سفر [امام] خمینی به‌ایران و دوم پیشرفتی که بختیار می‌تواند درزمینه‌ی اجرای طُرح‌ها به‌دست آورد.

بختیار گفته بود، به یك یا دو ماه وقت نیاز دارد که این کارها را انجام دهد. اگر [امام] خمینی، فوراً باز می‌گشت، هرج‌ومرج کامل حکمفرما می‌شد. اگر [امام] خمینی کشته می‌شد، جنگ داخلی آغاز می‌شد. زیرا همه‌ی جناح‌ها وارد عمل می‌شدند. اوپوزیسیون هم کاملاً مسلح بود و می‌توانست بجنگد.

براون، بار دیگر، نسبت به فعالیت‌های من اظهار اعتماد کرد. برژینسکی هم از من تشکر کرد و خواست که کار خوب خود را ادامه دهم. با گفتن این مطالب، تماس ما پایان گرفت. داشتم از اتاق، بیرون می‌رفتم که اپراتور تلکس، مطالبی به‌دستم داد.

مطلب اول، مقاله‌ای بود که نشریه‌ی آلمانی «سودکوریر» (Sud Kurier) در تاریخ ۱۵ ژانویه نوشته بود. عنوان مطلب این بود: «روند حوادث ایران در اشتوتگارت».

عنوان دوم مقاله این بود: «محدوده‌ی مسئولیت فرماندهی اروپایی آمریکا شامل خاورمیانه هم می‌شود، ماموریت ژنرال هایزر در تهران». نویسنده‌ی مقاله «هانس‌ویلر» (Hans Willauer) بود. مقاله، ارزش این را دارد که در اینجا نقل شود، زیرا در آن شرح خوبی بر مرکز فرماندهی ما در اشتوتگارت و عملکرد من در اروپا در آن زمان ذکر شده بود و در آن آمده بود که چرا ماشین تبلیغاتی شوروی نسبت به ورود من به تهران چنین واکنش شدیدی نشان داده است؟ ویلر نوشته بود:

«در لحظه‌های بحران سیاسی در اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا یا در کشورهای خلیج فارس، ستاد فرماندهی نیروهای آمریکا در اشتوتگارت، مرکزی است که همه‌ی گزارش‌ها به آنجا می‌رسد و پیام‌ها از آن‌جا به‌واشنگتن می‌رود. مرکز فرماندهی اشتوتگارت، پیوسته از محل رئیس جمهوری، معاون رئیس‌جمهوری، برخی وزراء و فرماندهان مطلع می‌شود. این مرکز می‌تواند تنها با فشار دادن دو دکمه و ظرف دقایقی با

واشنگتن صحبت کند.

ستاد فرماندهی اشتوتگارت مستقیماً با واشنگتن کار می‌کند، این مرکز، یکی از مراکز فرماندهی «ناتو» نیست، از آنجا که فرمانده‌ی کل نیروهای آمریکا، ژنرال «هیگ» فرماندهی عالی ناتو را هم برعهده دارد، معاون او هم برای همه‌ی مقاصد عملی در نقش فرمانده نیروهای آمریکا در اروپا عمل می‌کند، زیردست او ۵ لشکر نیروی‌زمینی و واحدهایی از نیروی‌هوایی وجود دارد که در آلمان، انگلستان و اسپانیا استقرار دارند، ناوگان ششم هم در زمره‌ی همین نیروها است که در مدیترانه عمل می‌کند و کشتی‌های آمریکا در خلیج فارس را هم باید به آن افزود.

به‌همین دلیل است که ژنرال چهارستاره‌ی هوایی آمریکا، معاون فرماندهی کل، «رابرت‌هایزر» یك هفته پیش به‌ایران رفته است. ماموریت رسمی هایزر، ارزیابی تاثیرات حوادث محلی بر تاسیسات و امکانات آمریکا در ایران است. چندین هزار مستشار نظامی آمریکا در ایران مشغول کارند و آمریکا چندین مرکز کنترل، مجهز به‌تجهیزات الکترونیکی، برای نفوذ در عمق خاك روسیه در ایران مستقر کرده است.

بنابراین، جای تعجب ندارد که مسکو با حضور ژنرال هایزر در ایران مخالف باشد.»

فصل دوم

در انتظار [امام]خمینی

چهارشنبه ۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۷دی ماه ۱۳۵۷]

از خواب که بیدار شدم، اولین چیزی که به فکرم خطور کرد، مساله‌ی ارتش بود. آیا در طول دیشب، ارتش دیسیپلین خود را حفظ کرده بود؟ مطمئن بودم اگر نکرده بودند قبل از پایین رفتن برای صرف صبحانه، از آن، مطلع می‌شدم. امیدوار بودم که ارتش، محکم ایستاده باشد. و از امروز، سیستم جدید ایران کار خود را آغاز کرده باشد. یك شورای نیابت سلطنت به نمایندگی از طرف شاه و دولت بختیار با رای اعتمادی که از مجلسین گرفته بود، درکنار هم بافت حکومت جدید را تشکیل می‌دادند.

هنگام خوردن صبحانه از سولیوان پرسیدم که اوضاع چطور است؟ گفت دیشب در داخل کشور تحولی رخ نداده است، شاه به‌طور دلخواه وارد آسوان شده و به گرمی از سوی سادات استقبال شده است. وی افزود که باید ابتکار عمل را در دست بگیریم. آیا می‌توانستم فرماندهان ارتش و رهبران مذهبی را به‌دیدار یکدیگر وادارم؟ گفتم که اولویت برنامه‌ی امروز همین است. اگر می شد هر دو طرف را وادار به همکاری کنیم، شانس زیادی بود که دیگر عناصر مخرب را از صحنه خارج کنیم.

علاوه بر حزب توده مطمئن بودم که لایه‌های متفاوتی از دردسرآفرینان وجود دارند. بیش از ۵۰ درصد از جمعیت ۳۴ میلیونی ایران، زیر ۱۶ سال سن دارند که هیچکدام از آنها

در آن روزها در مدرسه نبودند. (مدارس تعطیل بود) این جوانان آزاد بودند تا هر چه می‌خواهند در خیابانها انجام دهند.

حتی می‌توانستند دست به اسلحه ببرند. لذا علناً می‌توانستند مشکل آفرینی کنند. منبع سوم اغتشاش از داخل نیروهای طرفدار [امام] خمینی بود، زیرا همه‌ی آنها، افرادی نبودند که با آرامش، روند جریانهای ایران را تعقیب کنند. از منابع داخلی و منابع آمریکایی اطلاع حاصل کرده بودیم که عده‌ای از افراد [امام] خمینی در لیبی، به‌وسیله قذافی آموزش دیده بودند. جناح چهارم، سازمان آزادیبخش فلسطین بود. اسلحه از طریق کانال‌های آنها وارد ایران می‌شد و بی‌تردید، نمایندگان آنها در ایران بودند، اما اطلاع بسیار کمی داشتیم که نشان دهد آنها فعالیت هم دارند.

روزنامه‌های صبح، در دفتر بود، عناوین روزنامه‌ها، قطعا تیمسارها را نگران می‌کرد. تهران‌جورنال سئوال آخر را مطرح کرده بود: «آخرین خداحافظی؟»

عکسی چاپ کرده بود که شاه و شهبانو را به‌شدت ناراحت نشان می‌داد و درحال ترک کشور بودند، در مقاله احساسات حاکم بر فرودگاه را شرح داده بود.

در مقاله‌ی صفحه‌ی اول گفته شده بود که مقامات، قانون را به شدت اجرا خواهند کرد و متخلفان به‌شدت تنبیه خواهند شد. نیروهای امنیتی، همچنان از مراکز نظامی و دولتی نگهداری خواهند کرد و هر تلاشی برای حمله به‌آنها درهم کوبیده خواهد شد.

در همین صفحه، داستان سرهنگ «آرتورهین‌هوت» تحت عنوان «خودکشی یا قتل؟» چاپ شده بود و گفته شده بود که ماجرای مرگ وی در دست تحقیق است.

در صفحه‌ی آخر روزنامه، موضوع رای اعتماد مجلس با ۱۴۹ رای موافق در برابر ۴۳ رای مخالف و ۳۳ رای ممتنع، شرح داده شده بود. آغاز خوبی برای دولت جدید بود، اما همه چیز به روزهای آینده بستگی داشت، [امام] خمینی می‌کوشید شورای نیابت سلطنت را از هم بپاشد، آن را غیر قانونی می‌خواند و از اعضای آن می‌خواست که استعفاء دهند.

گروه پنج نفره، بیش از حد انتظار من سرحال بودند. از رفتن شاه دلخور بودند، اما از استقبال گرمی که در مصر از سوی پرزیدنت سادات از شاه به‌عمل آمده بود، خوشحال بودند. خونسردی آنها را ستودم و گفتم به‌خاطر این که کشور بزرگ خود را ترک نکرده‌اند و از هرگونه اقدام خامی اجتناب کرده‌اند و نیروهای خود را متحد نگاه‌داشته‌اند، آنها را می‌ستایم.

گفتم وظیفه‌ی اول ما برنامه‌ریزی برای روز جمعه است. باید با رهبران مذهبی تماس بگیریم.

قره باغی گفت: شخصی را مسئول تماس خواهد کرد و خواهد کوشید قرار ملاقاتی بگیرد تا آن مسأله حل شود. بحث را راجع به [امام] خمینی آغاز کردم، باید قبول می کردیم که صرفنظر از بروز یك معجزه [امام] خمینی قطعاً به کشور بازمی گشت. کار ما این بود که بازگشت او را به تعویق بیندازیم، تا این که بختیار بتواند وسائل ثبات دولت خود را فراهم سازد و حمایت واقعی عمومی را نصیب خود سازد. گروه این مطلب را پذیرفت.

فکر کردم، باید ضمائمی به طرح های قبلی اضافه کنیم، به طرح جنگ روانی باید یك ضمیمه‌ی روابط عمومی اضافه می کردیم و به طور منظم و سازمان یافته، نطق‌ها را مثل موارد قره باغی و بختیار، انتشار می‌دادیم. یك ضمیمه‌ی مالی هم برای ارتش نیاز داشتیم، زیرا ارتش دیگر درآمد ناشی از نفت را نداشت. محاسبات ما نشان می‌داد که در آن زمان ذخیره ای حدود ده میلیون دلار وجود داشت و با ضریب کنونی مخارج، این سپرده، تنها دو ماه دوام می آورد. اگر جریان نفت از سرگرفته نمی شد، یا اگر منابع تازه ای برای درآمد حاصل نمی‌شد بزودی از کار بیکار و فلج می شدیم.

وعده‌ی براون، در مورد اعزام یك نفتکش را، به آنها دادم. باید برنامه‌ی حساب شده ای می ریختیم که به محض رسیدن این نفت به بنادر ایران، تحویل ارتش شود. پیشنهاد کردم، قره باغی از بختیار قول بگیرد که نفتکش به سلامت تخلیه شود. و او موافقت کرد.

طوفانیان گزارش داد که تدارکات مواد غذایی رو به اتمام است. ارتش اطلاع یافته بود که بیش از ۸ هزار دستگاه کامیون در مرز ترکیه معطل مانده است. باید این گلوگاه باز می‌شد. گفتم که، طرح گمرك را در دست داریم، اما چگونه باید آن‌را اجرا کرد؟

ارتش باید با اجازه بختیار کنترل گمرك را در دست می‌گرفت. همه پذیرفتند که راه حل همین است.

پرسیدم که آیا هیچکدام از آنها می تواند، گزارشی از روحیه‌ی نیروهای تحت امر خودش بدهد؟ همه آماده‌ی دادن این گزارش بودند. فرماندهان نیروی‌هوایی و نیروی‌دریایی معتقد بودند که این نیروها به میزان ۹۰ درصد کارآمد هستند. بدره ای گفت که نیروی‌زمینی، در مواردی چند فرار و تمرد داشته است که عمدتاً از ناحیه‌ی رده های پایین و جوان آن، رخ داده است و نتیجه‌ی تظاهرات همراه با گل وشیرینی و ابراز محبت

بوده است، اما این صدمات، هنوز به‌حدی نرسیده است که به‌آن لطمه جدی بزند.

برای مدت چهار ساعت گفتگو کردیم و مهمترین دست آوردمان این بود که موافقت کردیم، برای اجرای گمرك، فشار وارد کنیم. این کار به این معنا بود که مواد غذایی، از طریق ترکیه و گندم از طریق بنادر جنوب وارد کشور شود. این کار باعث می شد که نفتکش ها، راحت‌تر تخلیه شوند و جلو ورود اسلحه و مهمات، اوراق تبلیغاتی و دیگر عوامل هم گرفته شود.

مترصد بودم، به دفتر باز گردم و اطلاعاتی در مورد سرهنگ «هین هوت» بگیرم. در مرگ او اثری از خشونت یا هر موضوع دیگری وجود نداشت و یك صندلی روی زمین و در نزدیکی پاهای او دیده می شد. تحقیقات تمام نشده بود، اما در این مرحله، اثری از قتل وجود نداشت. حادثه‌ی غم انگیزی بود، اما این ماجرا را دست کم نمی شد به گردن ایرانیان انداخت و آنها را مسئول شناخت.

مستقیما به سفارت رفتیم، فرصت پیدا کردم با بیل سولیوان و کارمندانش در مورد نظراتشان در زمینه‌ی کارآیی ارتش ایران صحبت کنم. سفیر و برخی از کارمندانش هنوز اعتقاد داشتند که نمی شود به ارتش ایران، اعتماد کرد. احساس کردم که من، مرد این کارم و باید با اطلاعات بیشترم در این زمینه، به ارزیابی بنشینیم. در مورد تمایل سفارت برای تماس. با رهبران مذهبی و اوپوزیسیون آخرین اطلاعات را پیدا کردم، این جناح هنوز اصرار داشتند که دولت بختیار و شورای سلطنت باید استعفا دهند، تا وقتی که [امام] خمینی بازگردد، شورای خود را تشکیل دهد و یك جمهوری اسلامی تشکیل شود و این تنها راه ممکن است. من و سولیوان همیشه در مورد بسیاری مسائل توافق نظر نداشتیم، اما هردو فهمیده بودیم که نگاه داشتن [امام] خمینی در خارج از ایران، تا هروقت که ممکن باشد، اهمیت دارد. هردو احساس می کردیم که واشنگتن باید با [امام] خمینی، مستقیما تماس بگیرد.

بعد از شام، با براون تماس گرفتم و جزئیات مربوط به گزارش فعالیت آن روز را برای او شرح دادم. گفتم: امیدوارم که رهبران ارتش و رهبران مذهبی، فردا ملاقات کنند. طرح اداره‌ی گمرکات را هم اطلاع دادم و گفتم که این اقدام، گام مهمی به نفع دولت بختیار خواهد بود. در مورد [امام] خمینی هم جواب واقعی این بود که باید او را در خارج از ایران نگاه داشت.

هارولدبراون، مساله‌ی کودتا را مطرح کرد. نمی‌دانست آیا در لیست اولویتها که من تهیه کرده بودم، خطراتی وجود دارد یا نه؟ می‌ترسید، در فرصتی که قرار است به بختیار داده شود، ارتش وضع وخیمی پیدا کند. به طوری که دیگر قدرت موثر نباشد ونتواند کودتا را انجام دهد. نمی‌شد، این احتمال را به کلی رد کرد، به خصوص این که ما هرروز، مقداری از توانایی‌های خود رااز دست می‌دادیم، اما من هنوز اعتقاد داشتم که قدرت اجرای همه‌ی طرح‌هایی را که تهیه کرده ایم، داریم. قطعاً اوضاع سریعاً در حال دگرگونی بود. در جریان رفتن شاه به سادگی نمی‌دانستم، آیا ارتش متحد خواهد ماند یا نه؟ اما دیدیم که ماند. لذا به هارولدبراون گفتم که اگرچه راهی وجود ندارد تا بتوانم موفقیت را تضمین کنم، اما ارتش در حال حاضر روحیه‌ی خوبی دارد. نفرات گروه پنج نفره، روز به روز به رقابت بیشتری با یکدیگر می‌پرداختند و قره‌باغی رهبری بیشتری از خود نشان می‌داد.

طرح ها شکل می‌گرفتند و ما به نقطه‌ای نزدیك می‌شدیم که می‌توانستیم با ارتش دست به کودتا بزنیم وهمچنین به نقطه‌ای می‌رسیدیم که بتوانیم این کودتا را ظرف یك هفته صورت دهیم. گروه، از نظرروانی آماده بود که اگر دولت قانونی در آستانه‌ی سرنگونی قرار گرفت، کودتا راانجام دهد، اما ترجیح می‌داد که با رهبری بختیار کار کند.

براون مطالب زیادی، در مورد قره‌باغی پرسید و من گفتم که کوشیده‌ام، مراحل تصمیم گیری را ازگردن خودم و طوفانیان باز کنم و برعهده‌ی او بگذارم. هرروز که می‌گذشت، او نقش خود را در مقام رهبری، بهتر بازی می‌کرد. وزیر دفاع پرسید که آیا من واقعاً فکر می‌کنم ارتش بتواند کشور را اداره کند؟ باید می‌گفتم که ارتش قدرت اداره‌ی کشور را در وضع پیچیده ندارد، ارتش یکبار آزمایش شده بود و این فرصت را به دلیل ناتوانی از دست داده بود. اگرچه نباید فراموش کرد که در آن زمان دستورات شاه، خود دلیلی بر ناموفق ماندن آنها شده بود، آموزش و تجارب ارتش باعث شده بود که از هر جریان سیاسی دور بماند. اما اگر ارتش، اوضاع را به دست می‌گرفت و کشور را به حال عادی باز می‌گرداند، می‌توانست غیر نظامیان مجربی را برای اداره‌ی دولت به کار گمارد.

هارولد براون می‌خواست بداند ارزیابی من از تلفات احتمالی کودتا چقدر است؟ گفتم: به نظر من تا حدی زیاد خواهد بود. اما نظر قبلی خودم را تکرار کردم که باید مساله را وسیع تر دید. قربانی شدن یك انسان، تصمیم مشکلی است، اما در میدان نبرد، باید تلفات را در برابر دست آوردها سنجید. بار دیگر به وزیر دفاع یادآوری کردم که ما به روز با اهمیت

دیگری نزدیك می‌شویم: ۱۹ژانویه.

گفتم: از ارتش خواسته‌ام مقدمات وتدارکات زیادی را فراهم کند. در ملاقات فردا هم همین مساله را از پایه، مورد بحث قرار خواهیم داد.

به اقامتگاه که بازگشتم،احساس می کردم تغییری در شرف تکوین است. براون از من خیلی تشکر کرده بود و ما زمینه را برای کارهای موفقیت آمیز دولت بختیار آماده کرده بودیم. روزهای آینده برای من مثل کوه نوردی به سمت قله‌ی «اورست»، بدون داشتن اکسیژن بود. وقتی موقع خواب فرا رسید، به درگاه خدا دعاکردم که به امیدهای ما جامه‌ی عمل بپوشد.

پنجشنبه ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۸ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح زود، با گروه شش نفره ملاقات کردم. «مقدم» هم حضور داشت. مقدم، شخصیت ساکتی بود که هرگز در جلسات اظهار نظری نمی کرد، فقط گوش می داد. هروقت او در جلسات حضور داشت، شك داشتم که گروه بتواند اقدام مهمی صورت دهد. امروز این مطلب کاملاً صدق کرد. سلام وعلیك ما سرد بود و روحیه‌ها پایین. آن‌ها مطمئن بودند که فردا دولت بختیار سقوط خواهد کرد.

تظاهرات، فردا عظیم خواهد بود و شاید ۲ میلیون نفر در آن شرکت کنند. پای مردم که به خیابانها برسد [امام] خمینی هم تشکیل دولت موقت خود رااعلام خواهد کرد. رهبران تظاهرات، اعلامیه‌ای منتشر خواهند کرد که طی آن، دولت بختیار، خود بختیار و شورای نیابت سلطنت را غیر قانونی اعلام خواهند کرد. آنگاه دولت [امام] خمینی مصدر امور خواهد شد. در نظر گروه، قطعنامه‌ی تظاهر کنندگان ارزش رسمی داشت. مشکل می شد نظر آنها را از این باور دور کرد. آنها، این واقعه را یك مساله‌ی واقعی می دانستند. می خواستند وارد عمل شوند و یك اقدام نظامی صورت دهند. معتقد بودند طرح ها آنقدر به سرعت پیش رفته بود که می توانستند طعم پیروزی را زیر دندان خود حس کنند، زیرا روند طراحی سریعتر هم شده بود و گروههای مسئول این برنامه ریزی ۲۴ ساعته مشغول کار بودند.

باز هم از تهدیدات خارجی، صحبت می کردند. گفتند در عراق، ترکیه، افغانستان و

شوروی حالت آماده باش برقرار شده است. گفتم به اعتقاد من، کار غیر عادی نیست، چرا که یك کشورهمسایه در حال بحران است. این اقدام آنها، نشانه‌ی مقاصد تهاجمی آنها نیست و گفتم وزیر دفاع شخصا به من یادآوری کرده است که همه‌ی تهدیدات خارجی را آنها مهار خواهند کرد.

باید توجه ذهن آنها را به برنامه ریزی جلب می کردم، تا برای فردا در برابر تظاهرات برنامه ریزی بدون برنامه نباشیم. فردا بزرگترین جمعیتی که تا آن روز در خیابانها دیده شده بود در تظاهرات شرکت می کرد. اگر کارها به خوبی انجام نمی شد، دولت بختیار به طور بدی ضایع می شد.

به قره باغی یادداشتی داده شد و سپس اعلام شد که جلسه‌ی شورای امنیت ملی در حال تشکیل است.

بختیار هم کارهای خود را سروسامان می‌داد. فرصت را مغتنم شمردم وچند احتمال برای حوادث روز نوزدهم را بررسی کردم. هفت احتمال وجود داشت: احتمالات از اجتماع آرام و صلح آمیز شروع می شد و به جنگ و گریزی که به تحریك حزب توده شروع می شد، ختم می شد، که در آن صورت، اقدام نظامی مورد نیاز بود. این اقدام نظامی باید با هماهنگی و طبق دستور بختیار صورت می گرفت.

به نظر رسید که اعضای گروه، به فکر افتاده اند وحالت سازنده ای پیدا کرده اند. مدتی صحبت کردیم که چگونه با هرنوع خشونتی از سوی شرکت کنندگان در تظاهرات مقابله شود پیشنهاد کردم همه‌ی نیروها را از خیابانها بیرون بکشند و در مناطقی که واقعاً ضروری است ـ هم برای عملیات نظامی و هم غیر نظامی ـ متمرکز کنند، اگر مردم داخل خیابان، می خواستند یکدیگر را بکشند، بگذارند بکشند! اگر خواستند ساختمانها را آتش بزنند، بگذارند بزنند. مساله‌ی مهم این بود که ساختمان‌ها و تاسیساتی محفوظ بماند که برای ادامه‌ی حیات دولت ضروری بود، همین قدر برای نشان دادن قدرت کافی بود.

گفتند که وقت ملاقات با رهبران اپوزیسیون گذاشته شده است و تیمسار مقدم عامل تماس خواهد بود. مقدم در ملاقات خود، شرایط تظاهرات راموردِ بحث قرار می‌داد. او قرار بود به آن‌ها اطلاع دهد، که اجازه‌ی تظاهرات داده می شود، اما اگر اوضاع از کنترل خارج شود، دولت به شدت وارد عمل خواهد شد. قویاً اصرار کردم که به بختیار توصیه کنند شرایط تظاهرات در مطبوعات، رادیو و تلویزیون اعلام شود وهشدار داده شود که نتایج

خشونت، جدی خواهد بود. پیشنهاد کردم که قره باغی به طور علنی (شاید هم از طریق رادیو و تلویزیون) نیروهای مسلح را مخاطب قرار دهد واین حرف ها را بزند، به طوری که ارتش بداند، چه انتظاری وجود دارد و چرا این انتظار می‌رود. این کار باعث می شد که ارتش منسجم تر، عمل کند.

بعد عملاً، دستور دادم که طرح گمرك را در شورای امنیت ملی مورد بحث قرار دهند. باید این طرح عملی می شد، زیرا اجرای این طرح با قلب و روح مردم سروکار داشت و وعده‌ی غذای بیشتر و اسلحه‌ی کمتر را به آنها می داد (منظور، اسلحه‌ای است که برای انقلابیون وارد کشور می شد). لحظه‌ی شروع جلسه‌ی شورای امنیت ملی فرا رسید. کار ما تمام شد و قرار شد، که هرروز بعد از ظهر باهم ملاقات کنیم.

در جریان جلسه، حبیب اللهی اطلاعاتی در مورد این که کدام بندر مناسب تخلیه‌ی سوخت است ارائه داد. در بازگشت به دفتر، پیامی تهیه کردم و این مطلب را به وزیر دفاع اطلاع دادم. دو بندر وجود داشت که نفتکش (آمریکایی حامل سوخت) می توانست سوخت خود را در آنجاها، تخلیه کند. هردو بندر مجهز به تلمبه خانه بودند واین امر، امکان تخلیه را فراهم می کرد. یکی بندر «آبادان» که کشتی با عمق ۲۴ فوت می توانست در آن پهلو بگیرد و یکی بندر «معشور» که کشتی های ۴۳ فوتی می توانستند درآن پهلو بگیرند.

باید به هرچه او گفته بود عمل می کردیم. اما هنوز یك مساله‌ی مهم را پیش رو داشتیم که به شرکت ملی نفت ایران، مربوط می شد. سهمیه‌ی سوخت ارتش را به شدت محدود کرده بودند واین، همان چیزی بود که برای ما، مساله ایجاد کرده بود. گروه نگران بود. گفتم: اگر با رهبران مخالف تماس گرفته شود، می توان حمایت آنها را نسبت به این مساله جلب کرد.

پیامی از وزیر دفاع و ژنرال جونز دریافت کردم. آن‌ها نگران برنامه‌ی فروش های نظامی خارجی بودند. می خواستند اریك فون ماربود Eric Von Marbod دوست قدیمی مرا بفرستند که با کمك سفیر و مردان ژنرال گاست وایرانیان برای طراحی یك برنامه‌ی جدید برای این خریدها، کار کند مساله را تلفنی به سولیوان اطلاع دادم. با افراد اداره‌ی مربوطه هم صحبت کردم.

هیچکس مخالفتی نداشت. اما ما در تهران هیچ تصوری ازاینکه چه کارهایی نبایدانجام شود، نداشتیم. فکر کنم در واشنگتن چنین تصوری وجود داشت. حقیقت این

بود که با نظام بانکی فعلی که در حالت آشفتگی کامل بود، هیچ پولی وجود نداشت وایرانیان هم آنقدر مساله‌ی فوری و فوتی در پیش رو داشتند که فرصت فکر کردن به ماهها وسالهای آینده را نداشتند. حتی طرح مساله هم مسخره بود. اما اگر نظر واشنگتن این بود، باید اطاعت می کردیم. بودن «اریك» در تهران، به هرنحو مفید بود، او قبلاً در دهه‌ی ۱۹۷۰ رَوی ایران کار کرده بود و با برنامه‌های ایرانی ها، کاملاً آشنا بود.

کار نوشتن ضمیمه‌ی مالی را شروع کرده بودیم اما هیچکدام از ما نمی‌دانست، در نظام بانکی واقعاً چه می گذرد. بانك ها سه روز در هفته کار می کردند، اما مشتریان خود را ریز و درشت می کردند و یکی را بر می گزیدند و یکی را رد می کردند. آمریکا نمی توانست با آنها کار کند، ارتش ایران هم نمی‌توانست.

نزدیك غروب بود که با گروه ملاقات داشتم. آنها چهار ساعت با بختیار بحث و گفتگوی طولانی داشتند. چارچوب سازنده ای هم برای افکار خود ساخته بودند. بختیار کاملاً پذیرفته بود که بنا به پیشنهادهای آنها، اجازه‌ی برگزاری تظاهرات را صادر کند. فرض آنها این بود که دوتا سه میلیون نفر به خیابانها خواهند ریخت. اطلاع داشتند که مساجد دستور داده اند تظاهرات، صلح آمیز باشد. اما بسیار گوش به زنگ بودند که احزاب و دسته های دیگر از اوضاع بهره برداری نکنند. موافقت شده بود نیروها از خیابانها بیرون بروند و در تأسیسات و مراکز حیاتی مستقر شوند. اگر اقدامی صورت می گرفت که قطعنامه‌ای خوانده شود با آن اقدام موافقت نمی‌شد. با آن قطعنامه مثل یك ورق کاغذ عمل می‌شد. این تصمیم، نقطه‌ی عطفی در ذهنیت حاکم بود.

بختیار، همچنین گفته بود که راهی برای رساندن سوخت به داخل بارانداز فراهم خواهد کرد و جایی برای ذخیره‌ی آن پیدا خواهد کرد. پرسیدم چگونه این کار را خواهد کرد و جایی برای ذخیره‌ی آن پیدا خواهد کرد؟ اما به نظر نمی‌رسید بداند. باید به این اعتقاد کور خود متکی می‌شدم که بختیار با شرکت ملی نفت ایران سروسری دارد، یا می تواند با رهبران مذهبی مذاکره کند که اجازه‌ی این کار را بگیرند.

وی همچنین از نیاز به از سر گیری جریان تدارکات مواد غذایی مطلع بود. از طرح‌های آنها برای بازکردن مرز ترکیه و بنادر جنوب حمایت کرده بود. می خواست، کامیون‌ها به راه بیفتند و گندم‌ها تخلیه شوند.

بختیار، سیدجلال تهرانی را که ریاست شورای نیابت سلطنت را برعهده داشت به

پاریس فرستاده بود تا با [امام] خمینی ملاقات کند.

فکر کرده بود که او می‌تواند با [امام] خمینی وارد مذاکره شود. پیام اصلی تهرانی این بود که به [امام] خمینی هشدار دهد، نیروی سومی هم خطر آفرین است. مبارزه‌ی مداوم او با دولت، می‌تواند راه را برای کمونیست‌ها هموار کند که زمام امور را در دست گیرند. جلو این کار، تنها با کمی همکاری بین [امام] خمینی، دولت (بختیار) و ارتش گرفته می‌شد.

تا شب، به خوبی کار کردیم و همه‌ی برنامه‌های مربوط به فردا را تهیه کردیم. بعد من و ژنرال گاست به اقامتگاه رفتیم تا سفیر را در جریان بگذاریم.

اریك فون ماربود در سفارت بود. تازه از طریق عربستان سعودی وارد شده بود. قرار دادن او در جریان کارها و دادن اطلاعات کافی به او، همه‌ی ما را تا دیر وقت معطل کرد.

اوضاع داخل ایران، وخیم‌تر از آن بود که او پیش بینی کرده بود. توصیه کردم که فردا در سفارت بماند و هر اطلاعی که ممکن است، از اوضاع به دست آورد.

نیمه‌های شب بود که خط ارتباطی تلفن امن با واشنگتن برقرار شد. حوادث روز را به اطلاع براون رساندم و بعد در مورد تظاهرات فردا با او صحبت کردم. پیش بینی می کردم که تظاهرات، ابتدا با آرامش شروع می‌شود و بعد با خشونت ازکنترل خارج می‌شود. دیروز در غرب ایران، مردم به ارتش حمله کرده بودند. و عده‌ای کشته و زخمی شده بودند. وقتی در مورد تهرانی با او صحبت کردم، گفت اطلاع حاصل کرده است که تهرانی از شورا استعفا داده است و به [امام] خمینی پناهنده شده است. این خبر کاملاً برای من تازه بود.

بعد نظر مرا در مورد بختیار پرسید. گفتم مهارت و شجاعت زیادی از خود نشان داده است. ازمیان همه‌ی کسانی که من می شناسم که می توانستند این جای خالی را پر کنند او بهترین فرد است. گفتم، بختیار قرار است، به ما کمك کند تا به بنادر دسترسی داشته باشیم وامکانات انبار کردن سوخت را داشته باشیم. براون هم به من قول داد هرچه زودتر زمان و نحوه‌ی دریافت سوخت را اطلاع دهد.

به براون اطلاع دادم که اریك فون ماربود وارد شده است، اما هشدار دادم که انتظار معجزه‌ای را نداشته باشند، زیرا واشنگتن حالت هرج و مرج حاکم بر ایران را به خوبی درك نکرده است. پرسید: آیا در بین افراد ارتش، رهبران واقعی وجود دارند. فرض کنیم، اوضاع به مرحله‌ای برسد که به کودتا احتیاج باشد، آیا هیچکدام از آنها قابلیت این کار را

دارند؟ می خواست بداند که آیا قره باغی، مرد این عمل هست؟ می دانست که من نسبت به قره باغی محتاط هستم. باید اذعان کنم وقتی این سئوال را مطرح کرد باور نداشتم که قره باغی بتواند این کار را انجام دهد. من اعتقاد داشتم این کار از خسروداد برمی آید، از طوفانیان برمی آید، از بدره ای برمی آید، حتی از ربیعی هم برمی آید، نسبت به حبیب اللهی تردید داشتم. هیچگاه مطمئن نبودم که او اصولاً به کودتای نظامی اعتقاد داشته باشد؟ گفتم: امید همیشگی من این بوده که قره باغی به جایی برسد.که بتواند توان رهبری را پیدا کند. او داشت قدرت می گرفت و این امید وجود داشت که اعتماد به نفس کامل را به دست آورد، اما به هیچ وجه نمی توانستم این مطلب را تضمین کنم.

با گفتن این مطلب، که رابطه ومذاکره ی خوبی بین بختیار وارتش به وجود آمده است، بحث را به پایان رساندم. در مورد فردا نگران بودم. ساعت ۶/۳۰ دقیقه ی بامداد به گروه می پیوستم و همه ی روز را در آنجا می گذراندم و شاید تا حدود حکومت نظامی در آنجا می ماندم و احتمالاً فردا شب نمی توانستم گزارش خود را به واشنگتن بدهم.

براون یك تبریك دیگر به من گفت ویادآور شد که همقطارانش در واشنگتن اعتماد زیادی به من دارند. قرار شد به من اطلاع دهند که چه وقت ـ از نظر آنها ـ به اندازه ی کافی پیشرفت حاصل شده است و من می توانم بازگردم. بدون آنکه احساس موفقیت به من دست داده باشد، از اظهار نظرهای او قدردانی کردم. گاهی اوقات از این قدردانی ها تعجب می کردم.

آیا واقعا ازاینکه اوضاع چنین فرّار وغیر منسجم شده است، ازمن تشکر می کردند؟ البته دست آوردهای خوبی داشتم. اما در ازای هردو قدمی که با گروه به پیش می رفتیم، دست کم یك قدم به عقب برمی داشتیم. همان پیشرفت محدود هم ناشی از فشارهای مداوم و لاینقطع من بود. نمی دانستم آیا آنها در مورد دست آوردهای ما واقعاً اغراق می کردند، یا نه؟

تماس تلفنی که تمام شد، اپراتور تلکس، مقاله ای از روزنامه نیویورك تایمز را نشان من داد که از واشنگتن مخابره شده بود. در مقاله گفته شده بود که دولت آمریکا نسبت به خروج شاه، واکنش سردی نشان داده است. مقامات آمریکا بطور خصوصی برای بختیار شانس پنجاه، پنجاه پیش بینی کرده بودند. این مغایرت ها برای من جالب توجه بود و من کاملاً آنها را می پذیرفتم. اگر ما این شانس را داشتیم، فشار آرام و مداوم ما می توانست کفه

ترازو را به نفع ما بالا ببرد.

در مقاله نوشته شده بود: ترغیب شاه به مرخصی رفتن، به منظور بالا بردن توان دولت بختیار، از سوی دولت آمریکا، باعث شد که رفتن شاه، دولت آمریکا را شگفت زده نکند. کمی ناراحت شدم. هرگز نمی‌دانستم دولت آمریکا تاچه حد شاه را ترغیب به رفتن کرده بود. همه‌ی گزارش‌ها حاکی ازاین بود که آمریکا تاحدی موافق بوده است، اما من حتی امروز هم نمی‌دانم که فشار آمریکا برشاه برای رفتن چقدر بوده است؟

از پرزیدنت کارتر نقل کرده بودند که در یك کنفرانس مطبوعاتی گفته است: وی امیدوار بود که آمریکا روابط خوبی با ایران داشته باشد. اظهار نظر مناسبی است، اما نمی‌دانم، آیا رئیس جمهوری واقعاً می‌دانست [امام] خمینی برای مبارزه‌ی «ایجاد نفرت نسبت به آمریکا» چه تلاشی کرده بود؟ کارتر گفته است که به نظر وی، تغییر رهبران باعث نمی‌شد ایران دیگر یك قدرت مهم نباشد. آیا واقعاً اینطور بود؟ امید واشنگتن این بود که در پایان تغییرات، ایران از اشغال شوروی، آمریکا ویا هرکس دیگر آزاد خواهد ماند و هنوز می‌تواند به عنوان عامل ثبات باقی بماند. فکر می‌کردم باید در نظر داشته باشیم که علت مداخله‌ی ما، این بوده است که قطار را روی ریل نگاه داریم. نباید اینقدر ترسو، ماخوذ به حیا و ساده فکر کنیم.

پرزیدنت گفته بود که، انتظار ندارد دولت بختیار برای همیشه برجا بماند. لذا به ثبات دراز مدت می‌اندیشد. این نظر او را هم، قبول نداشتم. زیرابه اعتقاد من باید همه‌ی توان موثر خود را پشت سر بختیار می‌گذاشتیم. کارتر گفته بود، شخصاً معتقد است که شوروی یك ایران با ثبات می‌خواهد و این مطلب را قبول نداشت که اوضاع ایران برای ثبات منطقه، اهمیت جدی دارد. تلاش کردم معنی این حرف‌ها را بفهمم، اما بی‌فایده بود. اگر هدف او، ترغیب شوروی به عقب کشیدن بود، می‌دانستم بی‌فایده است. روس‌ها نمی‌توانستند به کار خوب ترغیب شوند. هیچ آدم عاقلی هم نبود که قبول نداشته باشد ایران برای امنیت منطقه ارزش حیاتی دارد.

در این مقاله ازمقامات سازمان اطلاعات (سیا) نقل قول شده بود که گفته بودند، اثری از نقل وانتقال نظامی شوروی در طول مرزهای خود (باایران)، مشاهده نکرده‌اند. گروه پنج نفره باید می‌دانست که ماموران اطلاعاتی ما، اوضاع (مربوط به تهدیدات خارجی که فرماندهان ارتش نگران آن بودند) را زیر نظر دارند. این مقاله از من نقل کرده

بود که دیروز در گزارش خوداحتمال کودتا را ضعیف دانسته‌ام. با انتشار این مطلب، بار دیگر به فکر وجود نشست اطلاعاتی و درز کردن اطلاعات افتادم. مساله‌ی اصلی این بود که آیا بختیار می تواند حمایت سیاسی مخالفان را که قبلاً او را قبول نداشته‌اند، جلب کند و آیا می تواند از حمایت طرفداران [امام] خمینی بهره مند شود؟ روز به پایان رسید. فقط چند ساعتی به بامداد روز بزرگ، فردا، باقی مانده بود.

جمعه ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۲۹ دی ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۶/۳۰ وارد ستاد مشترك شدم و مستقیم به دفتر کار خودمان رفتم. یکی از اولین چیزهایی که به دست من دادند، نطق بختیار بود. بارقه‌ی امیدی بود. نطق بختیار، محکم و شمرده بود و طی آن روشن کرده بود که بهتر است اوضاع در تظاهرات امروز منظم باشد. شرایط برپایی تظاهرات رااعلام کرده بود. گفته بود که سربازان ازخیابانها خارج خواهند شد تا مناطق حیاتی را محافظت کنند. اما، به هراقدام خشونت بار، به شدت پاسخ داده خواهد شد. گفته بود: از اول ماه آینده ـ ۲۱ ژانویه ـ (اول بهمن) هرکس که کار نکند، حقوق دریافت نخواهد کرد. (تا آن روز، اعتصاب کنندگان حقوق خود را دریافت کرده بودند و نگران این نبودند که آیا کار کرده‌اند یانه؟ تمام نطق، قوی و محکم بود، به نظر می‌آمد که بختیار شجاعت و قاطعیت اداره‌ی کشور را دارد.

پرسیدم: آیا قره‌باغی، پیام خود را برای ارتش فرستاده است؟ گفتند خیر. در رسانه‌ها هیچ اثری از این پیام وجود ندارد.

جمعیت در خیابانها جمع شده بود و خیابانها، رفته رفته شلوغ شده بودند. سر راه خود به ستاد مشترك، کمی بعد از ساعت ۶ صبح، متوجه شده بودم که مردم، سوار بر موتوسیکلت راهی مراکز تجمع بودند. این موتور سواران، کسانی بودند که پیام‌ها را به جمعیت می‌رساندند و تظاهرات را اداره می‌کردند. اغلب فکر می‌کردم که این موتور سواران از کجا می‌آیند. ظاهر آنها نشان نمی‌داد که وابسته به گروههای مذهبی باشند. ظاهرشان بیشتر به اسکورت‌های موتورسوار شبیه بود که همیشه بطرز بسیار موثری آماده‌ی عمل بودند.

در ساعت ۷/۳۰ به دفتر قره‌باغی رفتیم، گروه به شدت عصبی بود و با افزایش

جمعیت و سروصدا، نگرانی آنها هم بیشتر می‌شد. از نطق بختیار خوشم آمده بود. از قره‌باغی تشکرکردم که او را وادار به اینکار کرده بود. پرسیدم که چرا او نطق خودش را ایراد نکرده است. ماحصل قضیه این بود که نطق رئیس ستاد مشترك می‌باید باشعار «جاوید شاه» خاتمه می‌یافت و این مساله می‌توانست مشکلاتی را فراهم آورد، به همین علت، این پیام داده نشده بود.

دیدم درست می‌گوید. درست نبود در چنین مرحله‌ای ظاهر شود و این جمله را بگوید. البته درعین حال در ذهن او هم این مساله وجود داشت که اوعرف ارتش را نشکند. لذا لازم بود تغییراتی رخ دهد.

از تشنج موجود احساس کردم که گروه، امروز را بدتر از روز رفتن شاه می‌داند. سه میلیون نفر اجتماع خواهند کرد، قطعنامه‌ای صادر خواهد شد، مردان [امام] خمینی، امروز شورای حکومتی جدید را معرفی خواهند کرد که فوراً زمام امور را در دست خواهد گرفت. برای متمرکز کردن ذهن آنها، پرسیدم که کار برنامه ریزی طرح‌ها به کجا رسیده است؟ گزارش آنها مثبت بود. پیشرفت خوبی حاصل شده بود. گروه جنگ روانی حاضر بود به طور کامل، کار خود را صورت دهد. گفتم حالا باید روی نخست وزیر کار کرد که دست آوردهای دولت خود را در تلویزیون به نمایش بگذارد و محدودیتی قائل نشود که آیا این دست آورد کوچك است یابزرگ؟ هرکس هم این کاررا کرده مهم نیست. بختیار باید از آن بهره برداری کند. افزایش تولید نفت و بازگشایی بانك‌ها که ارزش روانی زیادی در آنها بود، به عنوان رئیس دولت، ارزش و اعتبار زیادی برای اوایجاد می‌کرد. فکرکردم که طرح گمرك، باید به موقع اجرا گذاشته شود و بختیار آماده بود که ازآن حمایت کند.می‌خواستم کارهای ملموس و قابل نمایشی صورت گیرد و این بهترین راه بود. برای دردست گرفتن کنترل گمرك، اگر قرار بود تلفاتی داده شود، برآورد ما، عده‌ی کمی رانشان می‌داد و نتیجه‌ی آن به طرز وسیعی می‌توانست مورد علاقه‌ی مردم باشد. می‌خواستم جنگ روابط عمومی را ببریم، زیرا اوپوزیسیون برای کسب پیروزی در این زمینه، کار زیادی می‌کرد. کارما باعث می‌شد که دولت را در موقعیت قدرت نشان دهد. طرح خوبی بود، راحت و قابل اجرا. ما افرادی را به نام تعیین کرده بودیم که به شمال و جنوب بروند وادارات و گمرکات را در دست بگیرند. افراد ارتش در مناصب قرار می‌گرفتند. سرانجام، گروه پنج نفره را ترغیب کردم که تایید نخست وزیر را برای اجرای طرح، همین امروز بگیرند.

در مورد نفت کش اعزامی از سوی آمریکا که به وسیله‌ی، هارولد براون وزیر دفاع، ترتیب اعزام آن، داده شده بود گفتم که باید آماده‌ی تخلیه‌ی سوخت برای مصرف ارتش باشیم. در دست داشتن گمرك به ماکمك می کرد، اما باید تاسیسات شرکت ملی نفت را هم در دست می گرفتیم. می خواستیم سوخت را از نفتکش وارد لوله‌هایی بکنیم که معمولاً برای بارگیری کشتی‌ها به کار می‌روند، اما این بار،مسیر عبور سوخت برعکس بود. در برنامه ریزی‌های خود دریافتیم که این شیوه موثر است و می‌توانیم سوخت را وارد انبارهای آبادان کنیم. براساس برآوردهای اولیه، معلوم شد که.احتمال همکاری شرکت ملی نفت هم وجود دارد. به هرحال باید دقت می کردیم، زیرا به محض آنکه سوخت وارد انبارها می شد. ممکن بود کارمندان شرکت ملی نفت بکوشند روی آن دست بگذارند. بعد هم مجبور می شدیم متوسل به زور شویم.

گزارشهای رسیده حاکی از آن بود که جمعیت تظاهر کننده اجتماع کرده‌اند. می توانستیم خیابانهای اطراف ستاد مشترك را ببینیم که پر از جمعیت بود. همه چیز، منظم به نظر می‌رسید. هیچ چیز بیشتر از سر و صداهای همیشگی، عکس‌های [امام] خمینی و پوسترها وجود نداشت. اما حالت تشنج داخل گروه (فرماندهان نظامی داخل ستاد مشترك) رو به افزایش بود. من پیشنهاد کردم که زنگ تفریحی داشته باشیم و در این فرصت قره باغی بکوشد بختیار را ببیند و اجازه‌ی اجرای طرح گمرك را بگیرد و بگوید که ما در حال پیشرفت به سوی اجرای طرح سوخت رسانی هستیم. بختیار قول حمایت از هردو طرح را داده بود، اما، به اجازه او احتیاج داشتیم. پیشنهاد کردم افراد مجری طرح گمرك را امروز سرکار بگذاریم و فردا طرح را به اجراء بگذاریم.

پرسیدم: آیا مقدم موفق شده است با رهبران مخالفین ملاقات کند. پاسخ مثبت بود. مقدم شرایط برپایی تظاهرات را به آنها اطلاع داده بود و تاکید کرده بود که ارتش و دولت طالب درد سر نیستند وانتظار دارند که تظاهر کنندگان، خود، انتظامات تظاهرات خود را بر عهده بگیرند. وی همچنین برای آنها از چیزی که ماخط واقعی می‌دانستیم، حرف زده بود ـ عامل سوم ـ رهبران مذهبی اهمیت زیادی برای این امر قائل نشده بودند، اما ازخطرات، اظهار اطلاع کرده بودند. پرسیدم: آیا قراری برای ملاقات‌های بعدی گذاشته شده است؟ پاسخ منفی بود. گزارش های روشنی ازتظاهرات به دست ما نمی‌رسید، لذا فکر کردم بهتر است خودمان از نزدیك نظری بر تظاهرات بیندازیم. می توانستیم هلی کوپتری برداریم و بر

بالای سر جمعیت پرواز کنیم. همه موافقت کردند. طوفانیان و ربیعی داوطلب شدند که سوار بر هلی‌کوپتر شوند و از نزدیك ارزیابی لازمی از تظاهرات به دست آورند و حجم تظاهرات را برآورد کنند. با رفتن آنها، من و حبیب اللهی و بدره‌ای تنها ماندیم. بدره‌ای را در مورد روحیه و موقعیت نیروی زمینی زیر بازجویی قرار دادم. وی گفت که به میان نیروها رفته و دریافته است که روحیه و موقعیت ارتش بهتر از آن است که رسانه‌های همگانی توصیف کرده‌اند. بدره‌ای از انضباط پوشش، حمیت قسمتی، دقت در صف جمع، تجهیزات آماده بکار و بی عیب، نظم و ادب در ارتش صحبت کرد. قبول کرد که در میان صفوف ارتش کسانی هستند که وفاداری آنها مورد سئوال است و تعداد کمی هم هستند که تحت نفوذ کمونیست‌ها هستند اما به نظر می‌رسید که می‌داند این افراد چه کسانی هستند. تایید کرد که عده‌ای در حال فرار از ارتش هستند، اما تعداد فراریان، خیلی کمتر از کسانی است که مطبوعات گزارش داده‌اند.

حبیب اللهی در مورد نیروی دریایی گزارش تقریباً کاملی داد و من فکر می‌کنم در آن زمان حرف او درست بود. نیروی دریایی، هنوز با مردم نیامیخته بود و آلوده نشده بود و بطور نسبی در مقایسه با دو نیروی دیگر، بافت پیچیده‌ای داشت. اکثر نفتی که در آن زمان تولید می‌شد، نتیجه‌ی تلاش‌های نیروی دریایی بود. امیدوار بودیم که باتوسعه‌ی دخالت آنها در امور، اعتصاب‌ها را بشکنیم.

طوفانیان و ربیعی در بازگشت روحیه‌ی خوبی داشتند. گفتند که جمعیت آنقدرها که اعلام شده، نیستند. روی نقشه، محل‌هایی را که مسیر راهپیمایی بود مشخص کردند. با دانستن طول و عرض خیابانها توانستیم حجم تظاهرات را برآورد کنیم. تعداد آنها ۵۰۰ هزار نفر برآورد شد ـ نه دو یا سه میلیون نفری که رادیوها اعلام کرده بودند. خبر، خبر خوبی بود. بدیهی بود که در زمینه جمع کردن آن تعداد جمعیتی که پیش بینی شده بود، موفق نشده بودند. پیشاپیش هم ازاین جمعیت عظیم سخن رانده شده بود، در روزنامه‌ها، روی نوارها، در مساجد، درخیابانها و بلندگوها.

بعد قره باغی آمد و خبرهای خوبی آورد. بختیار، با طرح گمرك کاملاً موافقت کرده بود. ما فوراً کار بررسی آن را یکبار دیگر شروع کردیم. قره باغی، کار صدور دستور اجرای آنرا شروع کرد. واقعاً مایه‌ی دلگرمی وامید بود، زیرا این نخستین گام واقعی و مثبتی بود که دولت انجام داده بود و می‌توانست مورد تایید مردم هم باشد.

باید چرخ امور در حرکت باقی می‌ماند و قره باغی اداره‌ی امر را برعهده می گرفت. بدره ای مشغول رساندن دستورات به نیروهای خود بود، زیرا این تیمسارهای او ونیروهای او بودند که باید گمرك را در دست می گرفتند. حبیب اللهی درگیر امور بنادر شده بود ومشغول روشن کردن مردان خود بود. ربیعی به مردانش دستور می‌داد که هرتعداد هواپیما برای حمل بار لازم است به کار گرفته شود.

این کارها باعث شد که من و طوفانیان تنها بمانیم. فرصت را غنیمت شمردم و بحث را به خود او و «اریك فون ماربود» کشاندم. طوفانیان، او را خوب می شناخت. گفتم اریك آمده است تا مسأله‌ی معاملات وزارت خارجه را بررسی کند. طوفانیان فوراً شروع کرد به سخن گفتن که عجب زمان مسخره ای را برای چنین ماموریتی انتخاب کرده اند. ارتش پول ندارد واصلاً نمی‌داند درآینده به چه سلاحی نیاز دارد. من حرف او را قبول کردم، اما پیشنهاد کردم که به هرحال بدنیست موضع مشخصی اتخاذ شود. اگر گمرك به کار بیفتد و پیشرفت های دیگری که امید آن ها می رود، تحقق یابد، به یك طرح اضافی، برای پر کردن خلاء تجهیزاتی که ظرف سه ماه گذشته حاصل شده است، احتیاج داریم.

پرسیدم که آیا با تیمسار شفقت وزیر جنگ صحبتی کرده است؟ باناراحتی پاسخ منفی داد. او را تشویق کردم که تماسی حاصل کند، زیرا باید با او کار کرد و به اطمینان کامل او نیاز داریم. آیا بد نیست به خاطر صلاح کشور، غرور خود را زیر پابگذاریم؟ شفقت می تواند، حلقه‌ی اتصال باشد، بخصوص ازاین نقطه نظر که او منصوب شخص بختیار است. یادآور شدم که هیچ رابطه ای بین قره باغی و شفقت هم ندیده ام و می تواند بین آن دو هم رابطه‌ی بدی وجود داشته باشد و من در این مورد با قره باغی صحبت خواهم کرد. طوفانیان قبول کرد که با اریك فون ماربود ملاقات کند و در مورد خریدهای نظامی مذاکره کند.

تا اواسط بعد از ظهر، تظاهرات به میدان شهیاد رسیده بود و حادثه ای رخ نداده بود. به نظر می‌رسید، جمعیت زودتر از انتظار ما در حال متفرق شدن است. معلوم بود که بیانیه‌ای در شرف صدور نیست وقصد در افتادن با دولت و ارتش هم وجود ندارد. این دومساله باور نکردنی بود وموجب آرامش خاطر گروه می شد.

برای خاتمه دادن به کار آن روز، فرصت خوبی بود فکر می کردم که همه‌ی ما احساسی بهتر از آن روزها که گروهی تشکیل نشده بود، داریم. پیشرفت واقعی رخ داده

بود. کمتر از حد انتظار در خیابانها درگیری رخ داده بود. حالا برای اجرای طرح‌هایی که ریخته بودیم، چیزی داشتیم که پیش رو بگذاریم. بازهم به آنها هشدار دادم، بررسی کنند که چگونه توانسته‌ایم کارهای روابط عمومی آن روز را انجام دهیم. باید مطمئن می شدیم که هیچ فرصتی از دست نرفته است، زیرا این امر به همان اندازه اهمیت داشت که خود حوادث داشتند. باید پیامی را که نخست وزیر داده بود، پیدا می کردیم. زیرا به اعتقاد ما همین پیام باعث می شد، افکار عمومی در خیابانها تا حدودی به سمت ما جلب شود. وقتی عازم سفارت شدم. جمعیت در خیابانها به حد طبیعی رسیده بود. وارد سفارت که شدم سفیر سولیوان را در جریان امور گذاشتم و به او گفتم که اینك احساس خوبی دارم. او با من هم‌عقیده بود و هردوی ما نسبت به آنچه که اتفاق افتاده بود احساس خوبی داشتیم. برای برقرار کردن تماس امن، زودتر بیرون رفتم و مستقیماً باهارولد براون تماس برقرار کردم. پس از آن که مقداری در زمینه‌ی حوادث آن روز صحبت کردم، بحث را به بختیار کشاندم و این امکان را که شانس پنجاه ـ پنجاه برای بقا پیدا کرده باشد، مطرح کردم. گفتم: این حوادث عجیب، کاملاً امیدوار کننده است، اما اگر مطبوعات آمریکا در مورد اعتماد دولت آمریکا نسبت به بختیار، مطلب بنویسند، تاثیر بیشتری برجای خواهند گذاشت. اگر دوستان پرقدرت بگویند بختیار به سمت موفقیت پیش می‌رود، ارتش، قدری کوتاه خواهد آمد و مطبوعات آمریکا در این جنگ برای جلب قلب و ذهن مردم ایران نقش مهمی خواهند داشت.

به براون گفتم که احساس می‌کنم مردم ایران از اعتصاب و خودداری از تولید و زندگی کاملا غیر عادی که دارند، احساس خستگی می کنند. ازآشوب‌ها به تنگ آمده و تشنه‌ی بهبود اوضاع هستند و اگر بختیار بتواند، تحولی مثبت در زمینه‌ی اقتصادی به وجود آورد ما پا به آستانه‌ی موفقیت گذاشته‌ایم. آنچه که ما به آن احتیاج داشتیم، فرصت و وقت بود. برنامه‌ای که ما برای فردا تهیه کرده بودیم، برنامه‌ی خوبی بود، امانمی‌دانستیم، در عمل چگونه خواهد بود که مرحله‌ی بعدي را بتوان انجام داد. وزیر پرسید که آیا من هنوز بختیار را مردی می‌دانم که مناسب این شغل باشد؟ گفتم حتی نسبت به گذشته اعتمادم بیشتر شده است. سخنان دیروز او و رفتار اخیرش نشان داده است که وی توان انجام کارهایی را که لازم است، دارد. اکثر مشکلات بختیار، ناشی از این است که وی، هنوز یك دولت کاملا مستقر که از او حمایت کند، ندارد. تظاهر کنندگان و اعتصابیون، هرچه

می‌توانستند انجام می‌دادند تا معاونین و وزرا رااز وزارتخانه‌ها بیرون کنند و در این راه، از زور و قوه‌ی قهریه هم استفاده می کردند. بختیار، احتیاج داشت که ازاین افراد به عنوان یك دولت استفاده کند.

براون از من خواست به گروه ۵ نفره بگویم واز طریق آنها، به بختیار اطلاع دهم که دولت آمریکا نگران این است که دولت (ایران) گرایش به چپ پیدا کند. وی افزود که واشنگتن مایل نیست بختیار، با دشمنانش دست به ائتلاف بزند. بعد هم فاش کرد که فردا دستوراتی برای من و سولیوان ارسال خواهد شد. این دستورات را شخص کارتر تهیه کرده بود و به محض آماده شدن ارسال می‌شد. او پیشنهاد هیچ تغییر مهمی را نکرد و افزود که دستورات جدید، ادامه‌ی دستورات سابق است که به من داده شده است، امابا شرایط جدید تطبیق داده شده‌اند.

در مورد امنیت شخص من سئوال کرد. ظاهراً رئیس جمهوری پیشنهاد کرده بود و او موافقت کرده بود که یك هواپیما در فرودگاه مهرآباد مستقر شود که در اختیار من قرار گیرد، تا در صورت اضطرار از آن استفاده کنم. قبلاً گفته بودم که این کار لازم نیست، زیرا من هواپیمای خودم را در اروپا به حال آماده باش درآورده بودم. دلیل دیگری که احساس می‌کردم تا حدی امنیت دارم، این بود که تیمسار ربیعی، در برابر فرماندهان نظامی به من قول داده بود، که اگر اوضاع خراب شد، یك هواپیمای نیروی هوایی را برای بیرون بردن من تامین کند. اطمینان کامل داشتم که او این کار را می‌تواند انجام دهد و خواهد کرد. به هرحال، براون قبول کرد که احتیاجی به اعزام یك هواپیمای ویژه‌ی آمریکایی برای این منظور وجود ندارد. بار دیگر، از من به خاطر تلاش‌هایم تشکر کرد و به من اطمینان داد که طبق دستور عمل کرده‌ام ونباید نگران تغییرات آینده باشم.

این روز یکی از بهترین روزهای من در ایران بود. آن شب را با احساسی، خوشبینانه‌تر از هر زمان دیگر، به بستر رفتم.

شنبه ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۳۰ دی ماه ۱۳۵۷]

صبحانه را زودتر خوردم. می‌خواستم هرچه زودتر، با گروه ملاقات کنم. در میان خبرهای دیروز، خبر نیویورك تایمز بود که باعنوان «ارتش ایران به آرامی در انتظار است»

نوشته بود که ارتش ایران که ساخته‌ی دست سلسله‌ی پهلوی بوده است، آرام‌تر از حد انتظار، نسبت به رفتن محمدرضا شاه پهلوی از ایران، واکنش نشان داده است.

به نوشته‌ی این روزنامه، فرماندهان ارتش، آنچه را که شش هفته قبل از آن هرگز نمی‌پذیرفتند، پذیرفته بودند و آن «دستورات یك دولت غیر نظامی» بود. در حال حاضر، ارتش به نخست وزیر، امکان داده است تا از حمایت ارتش برخوردار باشد، اما امکان بالقوه‌ی یك کودتای نظامی هم همچنان باقی مانده است. دست کم این نظر، نظر تحلیلگران غرب و اکثر سیاستمداران مخالف بود که آیا آیت الله خمینی یك رژیم جمهوری اسلامی را جایگزین دولت بختیار خواهد کرد یا نه؟ این مطلب را یك آمریکایی کاملاً مطلع، نقل کرده بود که پیش بینی کرده بود، اگر بختیار تا هفته‌ی آینده نتواند مردم را به سر کار بازگرداند، آتش بازی شروع خواهد شد. ارتش نمی‌توانست تا مدتی زیاد بدون نتیجه انتظار بکشد. اگر [امام] خمینی بازمی‌گشت و اندیشه‌ی مبارزه باشاه و قانون اساسی او را، رها نمی‌کرد، ارتش نمی‌توانست تحمل کند. امیدوار بودم پیش بینی این خبرنگار درست باشد. زیرا این درست همان چیزی بود که ما طراحی کرده بودیم. این نویسنده ادامه داده بود که افسران ایرانی دلایلی ارائه می‌دهند که چرا ارتش تاکنون زمام امور کشور را در دست نگرفته است. در میان دلایل آنها، پنج دلیل مهم نیز، وجود داشت:

۱ـ وجود این احساس در میان فرماندهان بالای ارتش که یك دولت نظامی جدید، نمی‌تواند شانس بیشتری نسبت به دولت تیمسارازهاری داشته باشد که شکست آن را یك ژنرال به عنوان یك تجربه‌ی ملامت بار توصیف کرده بود.

۲ـ وفاداری به شاه، حتی در غیاب شاه ارتش می‌خواست آرزوهای او را رعایت کند. شاه قبل از رفتن به تیمسارها گفته بود که باکودتا مخالف است زیرا کودتا به مخالفت بیشتر منجر خواهد شد.

۳ـ تیمسارها می‌ترسیدند، سربازان وظیفه که نیمی از ارتش را تشکیل می‌دادند حاضر به همکاری نباشند.

۴ـ کودتای ناموفق هرج ومرج سیاسی واقتصادی را حکمفرما می کرد و روس‌ها از این اوضاع بهره می‌بردند. اکثر تیمسارها شوروی را دشمن اصلی می‌دانستند.

۵ـ فشار آمریکا که وسیله‌ی بختیار اعمال، می‌شد. شدت این فشارها به سختی برآورد می‌شد، حتی اگرچه بیشتر این فشارها مخفیانه اعمال می‌شد. در ادامه‌ی مطلب

آمده بود که ژنرال رابرت هایزر (من) دو هفته است در آن‌جا است ومرتباً با دوستان قدیم خود در ارتش ملاقات می کند و می کوشد این پیام را القاکند که یك کودتا، نه از نظر روحی و نه از نظر جسمی، مورد حمایت واشنگتن نیست. (خبرنگار این مجله کمی از ماجرا دور بود زیرا من دقیقا این حرف را نزده بودم. آنچه من گفته بودم، این بود که اگر کودتا بد طراحی شده باشد یا نارس و کال اجرا شود، مورد حمایت آمریکا نخواهد بود.)

در مقاله همچنین آمده بود که این مضمون، از سوی گروه مستشاران نظامی آمریکا با ۱۷۵ عضو زمزمه شده و گروه مستشاران فنی ۴۰۰ نفره‌ی آمریکا هم، آن را مطرح کرده‌اند. لذا از آنجا که تیمسارهای ایرانی می‌دانند، آمریکا کار عمده‌ای در جهت جلوگیری از کودتا نمی تواند انجام دهد، ترجیح داده اند به ژنرال هایزر و دیگران گوش فرا ندهند، علت آن هم، دخالت طولانی آمریکا در آموزش دادن نیروهای مسلح ایران است.

در این مقاله، اسم سه نفر آمده بود که قرار بود در طرح کودتا دست داشته باشند: تیمسار قره باغی، تیمسار ربیعی، وتیمسار بدره ای. نویسنده نوشته بود، بدره ای نیروهای خود رامهار کرده و فقط آنچه را که شاه گفته است، انجام خواهد داد. من نسبت به این مطلب اطمینان نداشتم. معتقد بودم او توان خارج کردن نیروهای خود وانجام یك کودتا ـ البته در صورتی که احساس نیاز کند ـ را دارد.

مقاله‌ی دیگری در واشنگتن پست آمده بود تحت عنوان: «خوش بینی در مورد مذاکرات ایران». در مقاله آمده بود که این مذاکرات، بین همه‌ی جناحها ادامه دارد و کارتر معتقد است، این مذاکرات می تواند به ثبات اوضاع در ایران و یك اجتماع ملی منجر شود. این حرف از قول یك مقام آمریکایی درج شده بود. اما برای من تازگی داشت.

پس از صرف صبحانه، عازم ستاد مشترك شدم و پس از آن خواستار ملاقات فوری با قره باغی شدم. منتظر آمدن بقیه‌ی اعضای گروه نشده بودم. قره باغی، با درخواست ملاقات فوری من موافقت کرد. اولین سئوال من از او این بود: پیشرفت طرح گمرك چگونه است؟ به من گفت که اجرای آن متوقف شده است.

تقریباً نیمه بیهوش شدم. حتی نمی توانستم باورکنم که آنچه شنیده ام، صحت دارد. گفتم شماکه تیمسارها را برای اجرای آن گسیل داشتید، حالا آن را متوقف کرده اید؟ جوابش این بود که اوپوزیسیون فشار را از روی گمرك برداشته است و به کامیون‌ها اجازه داده است ازمرز ترکیه عبور کنند. لذا تیمسارها لزومی برای اجرای طرح ندیده اند.

خشم، سراسر وجود مرا گرفته بود، ادب خود را از دست دادم. این مساله، ضربه‌ی بدی برای من بود. خواستار رسیدگی به این امر شدم که معلوم شود آیا اطلاعات جلسات ما به خارج درز می‌کند، یا نه؟ چگونه اوپوزیسیون به این نتیجه رسیده است که باید فشار کاهش یابد؟ آیا این امر تصادفی بود؟ قره باغی به این سئوال جواب نداد. پرسیدم: آیا لغو اجرای طرح بااجازه‌ی بختیار صورت گرفته است؟ اما باز هم جواب نداد. هنوز هم جواب این سئوال را نمی‌دانم. اما هرگز باور نکرده‌ام که بختیارموافق این کار بوده است. وارد کردن غذا به داخل کشور تنها یکی ازهدف های اجرای طرح گمرك بود. مهم‌تر از آن، قطع ورود اسلحه و مهمات به داخل کشور بود. ازهردو مهم‌تر این که به مردم نشان می‌داد بختیار توان حکومت کردن دارد. بااین وجود طرح لغو شده بود.

به قره باغی گفتم که پیش از ظهر، برای شرکت در جلسه خواهم آمد. می‌دانست که دیگر قصد تحمیق اورا ندارم. به دفتر بازگشتم واوراق روی میز کارم را بررسی کردم و دیدم سرگرد «ری برنت» اعلام کرده است که طوفانیان و ربیعی قصد دیدن مرا دارند. بسیار غیر عادی بود، زیرا هرگز به دفتر ما نیامده بودند. آن دو نفر به یك هیات نمایندگی شبیه بودند. وقتی آمدند، از نظر جسمی هردو متشنج بودند. اولین چیزی که گفتند این بود که قره باغی استعفا داده است. در یك لحظه، به این فکرافتادم که حادثه‌ی خوبی رخ داده است. اوبه هیچ وجه دل و جرأت انجام کارهایی را که لازم بود، نداشت. اما چه شده بود؟ گفتند که بختیار، دیشب، یك بیانیه انتشار داده است و طی آن اعلام کرده است که او هرکاری که بتواند برای موفق شدن دولت خود انجام خواهد داد، ولی اگر نتواند، ارتش کنترل اوضاع کشور را به دست خواهد گرفت.

گفتند: همین امر باعث شده است قره باغی استعفای خود راتسلیم کند. کاملاً نگران بودند و گفتند که نمی بایست چنین شود. این کار فاجعه آمیز خواهد بود. آن هم در موقعی که در آستانه‌ی وحدت کامل قرار داشته‌اند. باید فوراً به سراغ قره باغی می‌رفتم واورا مجبور به پس گرفتن استعفا می کردم.

گفتم که بهتر است هرسه نفر برویم و صحبت کنیم. اما آنها گفتند: نه ما قبلاً مساله را با حبیب اللهی و بدره‌ای مطرح کرده‌ایم و آنها موافقت کرده‌اند حتی. با خسروداد هم صحبت کرده بودند. همه براین عقیده بودند که تنها من بروم و قره باغی را ترغیب کنم که استعفای خود را پس بگیرد.

گفتم: هرکدام از شما، می توانید رئیس خوبی برای ستاد مشترك باشید. اما در کمال تعجب، آنها این پیشنهاد را رد کردند.

باصحبت کردن با قره باغی موافقت کردم و هرسه نفر، به سوی دفتر او به راه افتادیم. بدون تشریفات وارد اتاق او شدیم.

از قره باغی پرسیدم که آیا واقعا استعفا داده است. گفت: «رسما نه. اما تلفنی به یکی از رهبران پارلمان اطلاع داده ام که قصد استعفا دارم. او هم به بختیار و دو عضو دیگر پارلمان اطلاع داده است».

قره باغی حاضر به کودتا نبود و حاضر به قبول مسئولیت آن هم نبود.

تند شدم و گفتم: نظامی باید در همین جور زمینه ها صحبت کند. آیا منظور شما این است که نمی خواهید در دولت مسئولیت داشته باشید، یعنی همانطور که من مدتها تصور آن را کرده بودم. یا این که رنجیده اید که چرا بختیار قبل از مصاحبه‌ی مطبوعاتی، با شما مشورت نکرده است؟

هر کدام از این دو علت، کافی بود که مردی احساساتی مثل قره باغی را مشوش کند. شاید هم در این مورد، علت آمیخته ای از این هر دو مورد بود، علت واقعی، مورد اول بوده و مورد دوم بهانه.

گفتم: به نظر من استعفا کاملا غیرمسئولانه است. این کار اعلام عدم وفاداری به شاه و کشور است و مطمئن نیستم که خدا هم از این کار شما خوشش بیاید[!] گفتم: شما به کشور خود مدیون هستید و باید هر کاری که در توان دارید، برای حفظ بقای آن انجام دهید. این حرف را در حالی می زدم که بقیه هم به ترغیب او مشغول بودند. گفتم: همه‌ی تیمسارها، می خواهند شما رهبر آنها باشید و نمایندگی آنها را در برابر نخست وزیر داشته باشید.

مطمئن نبودم بر او تاثیری کرده باشم. کاملا یك دنده بود و به نظر نمی‌رسید حرف های ما در او اثر کرده باشد.

علاوه بر آن، با خودم هم دست به یقه بودم، زیرا متقاعد نشده بودم که استعفای او کار بدی باشد.

اظهارات بختیار، دقیق بوده است. او به [امام] خمینی هشدار داده بود که اگر نتواند کاری از پیش ببرد، ارتش راهی ندارد مگر این که وارد عمل شود. شك داشتم قره باغی فشاری را که بختیار تحت آن مجبور به اتخاذ چنین تصمیمی شده بود، درك کرده باشد.

تصمیم گرفتم که، مساله را فوراً با سفیر سولیوان در میان بگذارم. هنوز نسبت به کل ماجرا دو دل بودم. بدیهی بود که این استعفا، خللی جدی در تلاش های ما ایجاد می کرد، آن هم در شرایطی که به نظر می‌رسید پیشرفتی حاصل شده است. در عین حال در ذهن من هیچ تردیدی نبود که اگرقرار باشدکودتایی رخ دهد، رهبری کودتانبایدبه قره باغی سپرده شود. لذا اگر آن روز می‌رسید که کودتایی ضرورت داشته باشد، شخص دیگری باید در رأس کار گذاشته می شد.

در سفارت برای سفیر سولیوان توضیح دادم که طرح گمرك لغو شده.است. سولیوان همانقدر تعجب کرد که من کرده بودم. اما به نظر نمی‌رسید به اندازه ای که من یکه خورده بودم، یکه خورده باشد. همانطور که پیش بینی می شد، واکنش نشان داد. علت بروز این حوادث، نبود اعتماد به نفس در ارتش بود. من با کار روزمره ای که با ارتش داشتم، بیشتر از سولیوان به ارتش اعتماد داشتم. بعد از این که خبر استعفای قره باغی را دادم و هر دو روی سکه را مطرح کردم، به این نتیجه رسیدیم که بهترین راه، باقی ماندن قره باغی در مقام خود است. سفیر به دفتر بختیار زنگ زد و قرار ملاقاتی گذاشت، تا در این مورد، با او، صحبت کند. تا آنجا که من می دانستم، بعد از ورود من به تهران، این اولین ملاقات سولیوان با بختیار بود.

وقتی سولیوان عازم دفتر بختیار شد، فرصت را مغتنم شمردم که پیامهای مخابره شده را بخوانم. تلکس وزیر دفاع آمده بود و خط مشی های جدید من در آن ذکر شده بود. گفته بود خطوط اساسی تغییر نکرده است. باید همچنان از دولت بختیار حمایت کرد و از ارتش خواست، در موضع متحدی، همین شیوه را در پیش داشته باشد. در دستورات جدید گفته شده بود که موفقیت رژیم بختیار، محتاج مذاکره با جناح های غیرکمونیست است. بختیار به حمایت های اضافی احتیاج دارد. دست کم به حمایت گروههای مذهبی احتیاج دارد و لذا، مذاکره با این گروهها مفید است. مساله این نبود که دولت بختیار با [امام] خمینی ائتلاف کند، بلکه بختیار به پایگاهی وسیع تر و حمایتی بیشتر از این احتیاج داشت.

بدیهی بود که یك عامل کلیدی در این مانورها، نگرش رژیم نسبت به قدرت‌های بزرگ بود. هدف من باید این باشد که یا مانع دور شدن نظام از غرب شوم و یا مانع از هم پاشیدن ارتش. هدف اصلی ما، یك ایران با ثبات بود که اصالتا همداستان غرب باشد. از آنجا که این همان راهی بود که من پیوسته دنبال کرده بودم، کاملا مطمئن نبودم که دلیل

ارسال دستورالعمل های جدید برای من، چه بوده است. شاید سفیر سولیوان پیشنهاد کرده بود: تلاش آمریکا بر این باشد که یك دولت ائتلافی بر [امام] خمینی تحمیل شود و واشنگتن به طور علنی این نظر را غیر عملی می‌دید.

مساله‌ی دیگری که مرا متعجب کرده بود، پیامی بود که از سوی سفارت به وزارت خارجه آمریکا ارسال شده بود و در آن، ارتش ایران ارزیابی شده بود. در این پیام گفته شده بود که ارتش شاهنشاهی صرفا یك ببر کاغذی است و توانی ندارد و هر لحظه ممکن است از هم بپاشد. در ارتش، موج فرار به شدت ادامه دارد و هرگاه اوضاع خراب شود، همه‌ی آنها جذب مذهبیون خواهند شد. اگر [امام] خمینی باز می‌گشت، همه‌ی ارتش به او می‌پیوست.

این ارزیابی، بدون ذکر اطلاعات جزئی و تفصیلی که در دست من بود، صورت گرفته بود. اطلاعات موجود در دست من، شامل گزارش‌هایی در مورد روحیه و موقعیت ارتش بود که هریك از فرماندهان ارتش تهیه کرده بودند. علاوه بر آن، باید توصیه‌های ژنرال گاست و کارمندانش را هم به آن اضافه کرد. دریافته بودم که اگر ارتش به کار گمارده شود، از پس آن برمی‌آید. حتی با رفتن شاه، چارچوب خود را حفظ کرده بود و انضباط خود را از دست نداده بود. مطبوعات، از ۲ تا ۳ هزار مورد، فرار از ارتش، در روز خبر می‌دادند که دقیق نبود.

باقیمانده‌ها بسیار بیشتر از آن بود که مورد نیاز ما بود و کیفیت بالایی هم داشتند. همانطور که تاریخ اغلب نشان داده است، اگر برنامه‌ریزی درست باشد، برای در دست گرفتن امور یك کشور به نیروی زیادی احتیاج نیست. طرح‌های ما بسیار دقیق بود و نیاز نبود انبوهی از نیرو به کار گیریم. استراتژی، دفاع از تاسیسات بود. و با طرح ما، توده‌ها نمی‌توانستند امیدوار به تکان دادن ارتش از جای خود باشند. ما قصد نداشتیم بر شهرها سلطه پیدا کنیم. سلطه‌ی ما بر شهرها، هم به نیروی زیادی احتیاج داشت و هم تلفات سنگینی به بار می‌آورد. راه ما، راهی ساده‌تر و موثرتر بود.

فکر کردم بهتر این است که بی‌درنگ با وزیر دفاع تماس بگیرم. می‌خواستم به او بگویم در این جا چه می‌گذرد و قبل از آن که چشم بسته به چاه بیفتد و یا اطلاعاتی به خارج درز کند، ماوقع را به او اطلاع دهم. وقتی تماس گرفتم، وزیر در دفترش نبود و من با «چارلز دانکن» (Charles Duncan) معاون وزیر صحبت کردم.

جزئیات مصاحبه‌ی مطبوعاتی بختیار و تاثیر آن بر قره باغی را شرح دادم. دانکن

پرسید که تاثیر آن بر فرماندهان دیگر چه بوده است؟ گفتم: بسیار عصبانی هستند و از ما خواسته‌اند تا از استعفای قره باغی جلوگیری کنیم. با توجه به این که ربیعی و طوفانیان کار خود را به خوبی انجام داده بودند، باید حمایت آنها را از قره باغی جدی تلقی می کردم. دانکن پرسید که اگر قره باغی استعفا دهد، چه کسی برای احراز مقام او مناسب‌ترین است؟ گفتم: آمادگی ندارم که در حال حاضر به این سئوال پاسخ دهم. به محض آن که با سولیوان صحبت کردم دوباره تماس می گیرم.

سولیوان که بازگشت، از حرف زدنش معلوم بود که موفق شده است. بختیار با پس گرفته شدن استعفای قره باغی موافقت کرده بود. خود او، اینك کار ترغیب قره باغی را برای پس گرفتن استعفا بر عهده گرفته بود.

تلفن زنگ زد، دانکن و ژنرال جونز با نگرانی منتظر گزارش اوضاع بودند. موفقیت سولیوان را به اطلاع آنها رساندم و مکالمه تمام شد. نیم ساعت بعد، جونز دوباره روی خط آمد و در مورد اقدامات فردای وزیر دفاع صحبت کرد. فرصت را مغتنم شمردم که بگویم، گزارش ارزیابی سفارت را در مورد ارتش ایران خوانده ام و کاملا با آن مخالفم. توضیح دادم که چرا. ارتش به دلیل هوشیاری، رفتار توام با انضباط در جریان تظاهرات و تعداد کم فرار، برخلاف تصور سولیوان، با بحران روبرو نیست. روحیه‌ی بد در یك ارتش تقریبا قابل کنترل نیست. زیرا خود همین افراد هستند که اجازه‌ی بهبود روحیه را نمی‌دهند. اما اگر [امام] خمینی، همین الان به کشور بازگردد، اوضاع خطرناك خواهد شد.

نگرانی خودم را در مورد فقدان پیچیدگی در میان سران ارتش و وجود عدم اطمینان نسبت به قره باغی و این که آیا به مداخله‌ی سیاسی نیاز هست یا نه، اعلام کردم. بهترین راه، این بود که همه‌ی تصمیمات را بختیار بگیرد و همه‌ی ما با این امر موافقت داشتیم.

امروز چند حادثه مهم دیگر هم رخ داده بود. اول این که، بختیار، ۱۶۰ زندانی سیاسی را آزاد کرده بود و من با احساس غریبی این جریان را دنبال کرده بودم، بختیار می کوشید، جو کشور را لیبرالیزه کند. این کار، در اصول خوب بود، اما بسیاری از این زندانیان دردسر درست کن‌های واقعی بودند و ما مطمئن نبودیم که آنها را دوباره در خیابانها ببینیم.

دوم این که، آیت الله شریعتمداری در امور گمرك تغییراتی اعلام کرده بود و گفته بود چون مایحتاج، جداً در بازارها وجود ندارد، در امور گمرك تغییراتی صورت گیرد. این حرف

در مورد کالاهای اساسی مثل مواد غذایی کودکان صدق می کرد و آیت الله به همین دلیل خواستار ترخیص کالاهای مورد نیاز مردم بود. او یکی از میانه‌روترین آیت الله‌ها بود و در ارتش، دوستانی داشت. اما یك بار دیگر به این فکر افتادم که آیا اوپوزیسیون پیشاپیش از وجود طرح‌های ارتش برای در دست گرفتن گمرك اطلاع داشته است؟ گرچه آیت‌الله شریعتمداری، هرگز به عنوان یك عضو اپوزیسیون مطرح نبود و ارتباطات او با شاه و ارتش، او را، به یك عنصر محافظه کار تبدیل کرده بود.

سوم این که منوچهر رزم آراء وزیر بهداری و بهزیستی به رسانه‌ها گفته بود که وزارتخانه‌ی او ورشکسته است. گفته بود که بودجه‌ی سالانه‌ی این وزارتخانه، ۱۰۰ میلیون ریال است که حیف و میل شده است، تا آنجا که وی مجبور به قرض گرفتن برای پرداخت هزینه‌های جاری شده است. پول پزشکان و داروخانه‌ها هشت ماه پرداخت نشده بود. دولت از سپتامبر گذشته پول‌های خود را جمع‌آوری نکرده بود و او نگران شده بود.

دکتر رزم آراء همه‌ی تقصیرها را به گردن فساد وزیران گذشته انداخته بود، او به آمریکا حمله کرده بود که مرکز کامپیوتر، تا به حال ۱۰۰ میلیارد دلار ظرف دو سال گذشته بلعیده و هنوز تا مرحله‌ی آغاز به کار، راه زیادی در پیش دارد و در کنار آن هم ۲۰۰ آمریکایی با حقوق‌های بالا مشغول کارند، اما حمله‌های او، همگی متوجه وزیران پیشین بود که شیوه‌ی تجملی در پیش گرفته بودند. دکترها مریض‌های خصوصی را با هزینه‌های زیاد عیادت می کردند و سیستم را ناراحت می کردند.

حقیقت، این بود که این فساد در همه‌ی بخش‌ها در جریان بود و علت آن هم فرو پاشیدن اقتصاد بود. به عقیده‌ی ما راه جبران آن، افزایش تولید نفت بود که باید اول راه صادرات آن را پیدا می کردیم. در طرح‌های خود برای در دست گرفتن صنعت نفت محاسبه کرده بودیم که سطح تولیدی که بتواند نیازهای کشور را تامین کند و صادرات را هم به راه اندازد، حدود دو میلیون بشکه در روز است. تا این زمان تولید روزانه، کمتر از یك میلیون بود.

تا زمانی که این تولید تغییر نمی کرد، اقتصاد همین راه فاجعه‌آمیز را در پیش رو داشت. گزارش‌های رسیده، حاکی از این بود که شهر مذهبی قم، از روز جمعه زیر قوانین کامل اسلامی قرار گرفته بود. اطمینان پیدا کرده بودیم که ارتش تا روز پنجشنبه اوضاع را در دست داشته است. در گزارش رسیده، آمده بود که نیم میلیون نفر، روز جمعه علیه

حکومت نظامی اعتراض کرده بودند و سربازان از صحنه خارج شده بودند. برای برنامه‌ریزی‌های ما، این حادثه، فاجعه آمیز یا مهلك نبود، زیرا در قم چیزی وجود نداشت که به درد دولت بخورد، لذا لزومی نداشت که اقدام سرکوب کننده‌ای صورت گیرد. باید توان خود را برای مراکز مهم‌تر و اساسی‌تر حفظ می کردیم. اما اوضاع در حال انفعال بود. به نقطه‌ای رسیده بودیم که همه روزه تظاهرات برپا می‌شد.

تنها تفاوت، تعداد افراد شرکت کننده در تظاهرات بود. از روزی که [امام] خمینی روز ۱۹ ژانویه (۲۹ دیماه) را روز ویژه‌ی اعتراض خوانده بود، تظاهرات پر سروصداتر شده بود، حتی روزهای بعدی هم همه‌روزه هزاران نفر که پیوسته سروصدای زیادی داشتند تظاهرات می کردند و شب‌ها برنامه‌ی شعار دادن براه بود که همزمان با آن تیراندازی‌های سلاح‌های خودکار آغاز می‌شد.

شب را با اریك فون ماربود بودیم. سالها بود که با هم دوست بودیم. در ماموریت‌های مهم و برنامه‌های فوق‌العاده با هم کار کرده بودیم. وقتی که جیمز شلزینجر وزیر دفاع بود، امریکا تصمیم گرفته بود، توان نظامی خود را در کامبوج بالا ببرد. شلزینجر، من و اریك، را مامور این کار کرد که با سفیر آمریکا در کامبوج دین (Dean) روی برنامه‌ریزی یك طرح برای بالا بردن تعداد افراد نیروی هوایی کامبوج کار کنیم. اگر قرار بود کاری صورت گیرد و کار خوب و سریعی باشد، اریك مرد مناسبی بود. شکیبایی در مورد کارهای مربوط به دیوانسالاری را نداشت. فورا به قلب ماجرا می‌زد. مرد بسیار روشنی بود. طرح بعدی ما، خروج آمریکاییان از سایگون بود. با دو، سه نفر وارد شد تا بیشترین تجهیزات ممکن را که به آمریکا تعلق داشت، قبل از سقوط سایگون، خارج کند. یکی از آخرین تماس‌های او را پس از پر کردن یك هواپیما به یاد دارم. با من که صحبت می کرد، صدای تیراندازی شنیده می‌شد و صدای انفجار بمب هم به گوش می‌رسید. گفتم ول کن و فرار کن، اما اریك گفت: نه یك هواپیمای دیگر هم پر می کنیم بعداً فرار می‌کنیم. او، هرگز یك دقیقه را هم هدر نمی‌داد.

از دیدن اریك (در تهران) خوشحال بودم، می توانستم با وی در مورد همه‌ی جوانب این اوضاع مبهم صحبت کنم. باید توضیح می‌دادم که هیچ عامل سازمان یافته‌ای در ایران وجود ندارد که بتواند با او در مورد برنامه‌ها صحبت کرد. ارتش، آه در بساط نداشت و آنقدر گرفتار حوادث و مشکلات روزمره بود که وقتی برای دورنگری در دست نبود. طوفانیان، از

مقید کردن خود به تعهدات اکراه داشت. من فکر نمی‌کردم که او حاضر بشود یادداشت تفاهمی را برای آینده امضاء کند. اما، اریك برای طوفانیان کاملا شناخته شده بود و اگر قرار بود قره باغی برای تسریع امور وارد عمل شود، طوفانیان، اریك را می شناخت. به هر تقدیر، دیدار اریك را فرصت خوبی می‌دانستم که در عین حال، می توانست در بازگشت به آمریکا گزارش دست اولی را از اوضاع، با خود ببرد. واشنگتن تا آن روز هنوز نفهمیده بود که دولت، به جز در مورد سیاست نظامی، چه کنترل ضعیفی بر اوضاع دارد.

یکشنبه ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [اول بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبحانه را با سفیر و اریك خوردم. هیچکدام از ما، زمینه‌ای برای خوش بینی نداشتیم. به سادگی نمی شد، طرحی برای مرحله‌ی بعدی ریخت. اریك با طوفانیان قرار ملاقات داشت. من هم باید در ساعت ۸/۳۰ با گروه ملاقات می کردم. تصمیم داشتم یك بازی ایرانی به راه اندازم. منتظر شدم تا قره باغی مرا احضار کند. دیروز، در مورد استعفاء، در برابر او خودم را خیلی کوچك کرده بودم و احساس می کردم، امروز این اوست که باید قدم اول را بردارد. همین طور شد. خبر دادند که قره باغی می خواهد فوراً مرا ببیند. بدره ای و ربیعی، قبلاً با هلی کوپتر آمده بودند. زیرا دیگر رانندگی در شهر مشکل شده بود. دفتر حبیب اللهی، نزدیك بود و او با اتومبیل آمد، طوفانیان هم همینطور.

وارد که شدم گروه را اطراف ربیعی دیدم. ربیعی روزنامه ای به دست داشت و متشنج بود. روزنامه را به سمت من تکان داد. من پرسیدم چه شده است؟ تیتر روزنامه را نشان من داد که: «امام خمینی روز جمعه وارد تهران می شوند».

روزنامه‌ی تهران جورنال بود. نوشته بود که رهبر تبعیدی روحانی، روز جمعه بازمی گردد و در نظر دارد، نمازگزاران جمعه را در مسجد تهران پیشنمازی کند.

همه‌ی اعضای گروه به عینه نگران بودند و مثل همیشه، ربیعی نگران ترین فرد بود. ربیعی، همیشه خودش را بیشتر از بقیه، نگران نشان می‌داد. طوفانیان هم همان خاصیت را داشت، اما فرق او با ربیعی در این بود که طوفانیان کنترل خودش را در دست داشت و از احساسات خود عمداً استفاده می کرد. قره باغی همیشه خویشتن دار بود، اما گاهی، کمی از کوره درمی‌رفت، مثل امروز صبح. بدره ای عموماً آرام بود و جمع و جور. حبیب اللهی

کنترل کامل خود را همیشه در دست داشت، اما همه‌ی آنها چهره‌ای شکست خورده و ناامید داشتند.

در خبر آمده بود که همه‌ی شواهد در پاریس نشان می‌دهد که آیت‌الله آماده‌ی بازگشت است. آیت‌الله تاریخ بازگشت خود را مشخص نکرده است، اما خطاب به مردم ایران اعلام کرده است که؛ «من به زودی به شما خواهم پیوست و به حول الهی چند روز دیگر در خدمت شما خواهم بود.» ظاهراً، دکتر ابراهیم یزدی، یکی از مشاوران اصلی او، روز سفر را مشخص کرده بود. در خبر آمده بود که آمدن آیت‌الله، دولت را دچار دردسر خواهد کرد. یك مشاور بختیار گفته بود که او حاضر است به [امام] خمینی بپیوندد، اما [امام] خمینی نظر مساعدی نسبت به دولت بختیار ندارد. اگر بین دو طرف توافقی حاصل نشود، یا دست کم بین [امام] خمینی و ارتش آشتی برقرار نشود خشونت‌ها و درگیری‌ها دوباره از سر گرفته خواهد شد.

یزدی هشدار داده بود که یك شورای ۵ نفره‌ی انقلاب فوراً جای شورای نیابت سلطنت را خواهد گرفت. صحبتی هم از ملاقات آیت‌الله با (سیدجلال) تهرانی، رئیس شورای نیابت سلطنت نبود که روز پنجشنبه به پاریس رفته بود. گزارش شده بود که «رمزی کلارك» (Ramsey Clark) دادستان پیشین کل آمریکا، (در دوره‌ی جان کندی) به پاریس می‌رود تا بکوشد با [امام] خمینی ملاقات کند.

این امر، بر من تأثیری واقعی داشت. اینك مسأله‌ای در پیش بود که به توجه ویژه احتیاج داشت. ترشحات آدرنالین من، (که در موقع عصبانیت شدید انسان، از غده‌ی فوق کلیوی ترشح می‌شود) به شدت زیاد شد. همه‌ی اعضای گروه معتقد بودند: اگر [امام] خمینی روز جمعه بازگردد ـ که پنج روز دیگر به آن مانده بود ـ لحظه‌ای که پای او به خاك ایران برسد، عمر رژیم شاه پایان می‌یابد و جان همه‌ی وابستگان به شاه هم، فنا می‌شود و ارتش از هم می‌پاشد.

برای جلب توجه آنها، مجبور بودم، یکباره، سرو صدا راه بیاندازم و کاری کنم که حواس آنها جمع شود. گفتم که من در تمام مدت قبل از رفتن شاه فکر کرده‌ام، اگر آنها (فرماندهان ارتش) متحد نباشند، خود من هم، ایران را ترك می‌کنم. گفتم که خود من هم، کارهای مهمتری دارم. ما در آمریکا، مسایل دفاعی خودمان را داریم. خوشحال خواهم شد که به آنها کمك کنم، اما اگر به من کمك نشود، فوراً به اشتوتگارت و سر کار خودم

بازمی گردم.

اولین کسی که با من شاخ به شاخ شد، ربیعی بود. با حالتی کاملا احساساتی گفت: اگر آمریکا به شدت از آنها حمایت می کند، چرا من کاری نمی کنم که [امام] خمینی را در خارج نگاه دارم. ربیعی می خواست طوری حرف بزند که اهمال کاری من را برساند. همیشه قبل از جواب دادن به او، قدری فکر می کردم. اما این بار خیلی آرام گفتم: همانطور که خوب می دانید، این کار از وظایف دولت ایالات متحده نیست. اگر ارتش تا این حد علاقه دارد که [امام] خمینی را حذف کند، چرا به کسی پول نمی دهد که او را بکشد؟ هیچ عکس العملی نشان داده نشده. احساس کردم حرف من کاری بوده، کار خودش را کرده است و می توانیم کار خود را شروع کنیم.

رو به قره باغی کردم و گفتم که شما، یك توضیح به من بدهکار هستید که بگویید چرا قصد استعفا داشتید؟ در ضمن می خواهم قدردانی خود را از این موضع اعلام کنم که شما آنقدر مرد بودید که نظر خود را تغییر دهید. خیلی رك و پوست کنده صحبت های خودش را با بختیارشرح داد. حرف های اوهمان بودکه سفیرسولیوان گفته بود. من، می دانستم که حرف هایش صادقانه است. گفت که گله ی او از بختیار، این بوده است که او به عنوان رئیس ستاد مشترك، از آنچه که بختیار انجام می دهد، مطلع نبوده است. نخست وزیر سخنانی را علنی کرده بود که قبل از آن با ارتش هم آهنگ نکرده بود. برخی از اظهارنظرهای او بر ارتش تأثیر مستقیم داشت و آنها هشداری دریافت نکرده بودند. بار دیگر بختیار یك استاندار دیگر در جنوب را با یك نظامی تعویض کرده بود، بدون آن که با قره باغی مشورت کند.

می توانستم بفهمم، که قره باغی، دلیل کافی برای رنجیده شدن داشته است. اما واکنش او شدید بوده است. مطمئن بودم آنچه مایه ی نگرانی و استعفای او شده، وحشت از این بوده است که قرار باشد یك کودتای نظامی را هدایت کند. اما در مجموع، آنچه رخ داده بود، فاجعه نبود، زیرا دست کم غبارهای موجود بین دو مرد را برطرف کرده بود و راه را، برای مکالمات منظم تر بین آنها هموار کرده بود.

در مورد آماده بودن طرح ها سئوال کردم. گفتند که بررسی آنها مناسب است، زیرا دیشب شورای امنیت ملی تشکیل جلسه داده بود. بختیار از آنها خواسته بود که دو مطلب را گزارش دهند: اول، موقعیت نیروهای مسلح و دوم موقعیت طرح های آنها. آنها سرگرم

دریافت اطلاعات از سراسر کشور در مورد روحیه و انضباط ارتش و تعداد فراریان بودند. از کار اجرای طرح ها خوشحال بودند و احساس می کردند که سرانجام موقعیت خود را درك کرده اند و حالا هم کار پالایش طرح‌ها ادامه داشت. به نظر می‌رسید از آنچه که برای گزارش دادن به بختیار در دست داشتند، خشنود بودند. یادآوری کردم که اگر طرح‌ها به موقع اجرا نشوند، به درد نمی‌خورند. علاوه بر آن، گفتم که هنوز علت لغو طرح گمرك را نمی‌دانم. هیچ کس هم توضیحی نداد. یادآوری کردم که مساله‌ی بازگشت [امام] خمینی را عاقلانه بررسی خواهیم کرد. باید نظرات خود را اصلاح کنند و شاید این حقیقت را بپذیرند که اگر [امام] خمینی خواست به عنوان یك رهبر مذهبی بازگردد، حرکتی قانونی انجام داده است. اصرار کردم که با رهبران مذهبی، همکاری بیشتری انجام دهند، تا دست کم هر دو طرف بتوانند یکدیگر را درك کنند و اپوزیسیون دریابد که ارتش اهل معامله است. مدعی شدند که بحث بطور مداوم با جناح‌های مخالف ادامه دارد، ولی بیهوده بوده است. تقریبا غیرممکن بود که (رهبران نظامی) در مورد بازگشت [امام] خمینی حرف بزنند، فکر کنند و یا طرحی بریزند.

اگرچه تهران جورنال نوشته بود که آمریکا و ارتش می‌خواهند سریعا عمل کنند. باید طرح‌هایی تهیه می کردیم که بر پایه‌ی حرکت‌ها و بحران‌های گذشته و رفع تنش‌ها باشد، مانند زمانی که نیروهای نظامی را از خیابان‌ها بیرون کشیدیم، اما به حال آماده باش باقی ماندیم و آنها را زیر کنترل گرفتیم.

یك نشانه‌ی دلگرم کننده، این بود که اکثر وزیران، امروز در دفاتر کار خود حاضر شده بودند، چیزی که هرگز در دولت کنونی سابقه نداشت. تعداد کسانی که سر کار حاضر شده بودند، بیشتر از هر زمان دیگر بود.

برخی از رهبران اعتصابیون، مردم را تشویق کرده بودند که در چارچوب محدود، به کار بازگردند و صرفا امور مربوط به داخل کشور را انجام دهند. بانك ها صرفا امور داخلی را انجام می‌دادند و در موارد استثنایی امور ارزی هم انجام می‌دادند. پالایشگاهها بیشتر از آن که برای مصارف خارجی پالایش کنند، فرآورده‌های مورد مصرف داخل را پالایش می‌کردند، اما هرگز قادر به تامین مصارف داخل نبودند، تا چه رسد به صادرات.

پیشنهادی جدی مطرح کردم که در شورای امنیت از نخست وزیر بخواهند یك تظاهرات به طرفداری از دولت به راه اندازد. آن‌ها از ترس شکست با اکراه با پیشنهاد من

برخورد کردند. گفتم اگر شش نفر هم به داخل خیابانها آورده شوند، تاثیر مرئی بیشتری خواهد داشت تا آنچه که تا به حال در جهت نشان دادن حمایت صورت گرفته است. فکر می‌کردم مفید است، زیرا میلیون‌ها نفر بودند که از دولت قانونی، حمایت می‌کردند. سرانجام موافقت کردند، تا مساله را در شورای امنیت ملی بررسی کنند. در تلاش‌های خود برای پرداخت حقوق نظامیان به صورت نقدی به موفقیت مهمی دست یافته بودیم. دولت بدون کنترل بر بانکها تا به حال نتوانسته بود حقوق نظامیان را بپردازد. حقوق‌های قبلی به صورت طرح‌های کامپیوتری به حساب آنها ریخته می‌شد که در حال حاضر امکان‌پذیر نبود، زیرا بانك‌ها عمل نمی‌کردند. تصمیم گرفتیم پول را در خارج از کشور چاپ کنیم، با هواپیما به داخل بیاوریم و حقوق ارتشیان را نقداً بپردازیم. این طرح عملی شد و طبیعتاً نتیجه‌ی خوبی هم داد.

در مورد وضع سوخت صحبت کردیم، زیرا هنوز ذخایر زیادی در ارتش داشتیم. گزارشهای رسمی، حاکی بود که پالایشگاه تهران روزانه ۲۰۰ هزار بشکه پالایش دارد. در آبادان تلاش برای رها شدن از شر نفت‌های سنگین ادامه داشت. تا امروز یك نفتکش پر شده بود و دیگری در حال بارگیری بود. اگر این نفت سنگین را خارج می‌کردیم، توفیق بزرگی به دست آمده بود، زیرا نتیجه‌ی آن، بالا رفتن توان پالایش پالایشگاه آبادان از ۱۶۰ هزار تا ۲۴۰ هزار بشکه در روز بود. حوزه‌های نفتی جنوب هم روزانه ۴۷۵ هزار بشکه نفت در روز، تولید می‌کرد. اما همه‌ی این مجموعه، تنها ۵۰ درصد مصارف زمستانی داخل را تامین می‌کرد.

گروه با شرکت ملی نفت ایران رابطه داشت، زیرا نیروی دریایی در کار اداره‌ی حوزه‌های نفتی، شرکت را کمك می‌کرد. اما با این وصف نمی‌توانست کاری کند که تولید بالا برود. گزارش‌های مطبوعاتی حاکی بود که از یك شرکت فرانسوی خواسته شده است حوزه‌های نفتی را اداره کند. این امر باعث شد که فرصت‌طلبانه در مورد رابطه‌ی فرانسه و آیت‌الله خمینی شایعاتی بر سر زبانها بیفتد.

هیچ اقدام دیگری در این زمینه، نمی‌شد انجام داد، زیرا، به نظر می‌رسید آنچه را که می‌توانسته‌اند، انجام داده‌اند. در زمینه‌ی نفت هم، آماده‌ی کار دیگری نبودند، زیرا به اعتقاد آنها اگر تولید بالا می‌رفت مساله، خود به خود حل می‌شد. اما کنترلی بر نفت وجود نداشت و وضع نفت، هم برای اقتصاد و هم برای امور دفاعی به وخامت گرائیده بود.

حقیقت این بود که شرکت ملی نفت ایران، تمایلی به دولت بختیار نداشت و مصمم بود که در میزان تولید و نحوه‌ی توزیع آن، کنترل داشته باشد. راه قطع دخالت اوپوزیسیون، دخالت گروه و وارد شدن ارتش در اداره‌ی این تاسیسات بود.

در بازگشت به سفارت، به سراغ پیغام‌های وارده و صادره رفتم و اخبار آن روز را بررسی کردم. در نیویورك تایمز و واشنگتن پست مطالبی نوشته شده بود، اما آنچه که نظر مرا به خود جلب کرد، مقاله‌ای بود که در پراودا نوشته شده بود. پراودا نوشته بود که هدف از سفر من به تهران، جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای انقلابی و انجام اقدامات تند بوده است. این گونه، اظهارنظرها، می‌توانست، تهدیدات، علیه امنیت جانی مرا افزایش دهد. زیرا هرچه آنها می‌نوشتند، فوراً وارد مطبوعات ایران می‌شد و از رادیو ایران هم پخش می‌شد.

در گزارشی که (آن شب) به هارولد براون وزیر دفاع دادم، گفتم که از حوادث دیروز، این نتیجه حاصل می‌شود. که بین قره‌باغی و بختیار تفاهم بیشتری حاصل شده است. وزیر پرسید که آیا در مورد انسجام ارتش، مطلب جدیدی دارم و آیا واقعا در ارتش انسجام و همبستگی وجود دارد؟ در مورد قره‌باغی، اظهار تردید کردم، اما گفتم که به بدره‌ای، ربیعی و طوفانیان اعتماد کامل دارم. هر کدام از آنها، در صورت لزوم می‌توانست کنترل اوضاع را در دست بگیرد.

گزارش جلسه‌ی صبح را هم دادم و گفتم که اعضای گروه، خبر بازگشت [امام] خمینی را به من داده‌اند و خواستار آن شده‌اند که آمریکا کاری انجام دهد. احساس می‌کردم که موافقت کرده و آرزو می‌کند ای کاش کاری باشد که آمریکا بتواند انجام دهد، اما به من دلخوشی نداد. گفت که باز هم مساله را بررسی خواهد کرد. من گفتم که بازگشت روز جمعه‌ی [امام] خمینی خیلی زود است و درخواست کردم که دست کم از فعالیت‌های او مطلع شوم. براون قول داد که نظارت بر فعالیت [امام] خمینی را افزایش دهد تا اطمینان یابد که در مورد بازگشت [امام] خمینی غافلگیر نشویم.

وزیر دفاع سپس، از (حضور) ارتش آمریکا در منطقه، صحبت کرد و پیشنهاد کرد که بخشی از نیروهای آمریکا و اروپا، به حال آماده باش درآیند. من مخالفت کردم و گفتم که حضور نیروهای دریایی آمریکا در اقیانوس هند و ورود هواپیماهای اف ـ ۱۵ آمریکا به عربستان سعودی، در حال حاضر کافی است و باید تعادل را حفظ کنیم و حدی برای اقدام

بعدی ارتش آمریکا در زمان تهدید خارجی حفظ کنیم. نگران مراکز استراق و جاسوسی آمریکا در ایران بود. مطبوعات گزارش داده بودند که یکی از این ایستگاهها، کار می کند و دیگری تعطیل شده است. به او گفتم که سفیر سولیوان و من از نزدیك اوضاع را زیرنظر داریم.

براون آنگاه، چیزی گفت که برای مدتی، مرا شگفت‌زده کرد. نگرانی خود را از این امر ابراز کرد که ژنرال های ارتش ایران ثابت کرده اند که ضعیف هستند و کمتر از حد امید و انتظار ما، ازدولت (بختیار) حمایت می‌کنند. کمی جاخوردم، اما فوراً دریافتم که او گزارش سفیر سولیوان را که بعد از ملاقات با بختیار وقره باغی نوشته، خوانده است. بطورکلی این گزارش در مورد نیروهای مسلح تعارف آمیز نبود. حتی رهبران ارتش هم از چنین حرفی خوششان نمی‌آمد. من با این نظریه تا حد زیادی مخالف بودم. قسمت اعظم آن نادرست بود. من که هر روز، با ارتش، در تماس بودم، می‌دانستم که ارتش در بسیاری موارد درست تصمیم گرفته است. آنها در برابر نیروهایی که مشکل‌آفرینی کرده یا قانون‌شکنی کرده بودند، اقدامات خشن و دقیقی انجام داده بودند. راه طولانی در جهت دادن آگاهی به نظامیان پیموده بودند. در حقیقت یکبار دیگر با انتشار روزنامه‌ای نظامی برای مقاصد خاص، پا روی سنت‌های گذشته گذاشته بودند. آن‌ها در بعضی زمینه ها که در گذشته نادیده گرفته شده بود به توانایی‌هایی رسیده بودند.

با تمام شدن مکالمه، به فکر پیشنهاد براون در زمینه افزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه افتادم. اگرچه هنوز، خیلی از صحبت‌های ما نگذشته بود، تصمیم گرفتم نظراتم را روی کاغذ بنویسم و صبح فردا به صورت یك پیام مخابره کنم. وزیر گفته بود که رئیس من (الکساندر هیگ) خواهان افزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه شده است. هیگ، پیشنهاد کرده بود که ناوهای هواپیمابر آمریکا به منطقه اعزام شوند و نیروهای آمریکایی اضافی به منطقه فرستاده شوند و نیروهای مستقر در اروپا به حال آماده‌باش جدی‌تر درآیند. لذا تصمیم گرفتم، پیامی برای الکساندر هیگ بفرستم و پیام مشابهی را هم برای براون تا این که هر دو از نظریات من آگاه شوند.

در پیام خود، دو احتمال را مطرح کردم. اول این که به نظر من، برای افزایش حالت آماده باش، هنوز زود است. بایدصبر کرد تا اینکه شواهد متقن تری پیدا شود، مبنی بر این که تهدیدات خارجی افزایش یافته است.

این حقیقت داشت که نیروهای غیر دوست در اطراف کشور مثل لاشخورها در حال پرواز و آماده‌ی حمله بودند. خطر تهدید خارجی از سوی عوامل چپ هم در حال افزایش بود. اما باید برگ برنده‌ی خود را برای روزی نگاه داریم که تهدیدات، بیشتر شود.

دوم این که، هرگاه زمان عمل فرا رسد تا نیروها و ناوهای هواپیمابر به منطقه اعزام شوند، باید درخواست بختیار را، جامه‌ی عمل بپوشانیم که حضور آمریکا را خیلی مرئی و عیان نکنیم. قطعا در صورتی که منطقی عمل نمی کردیم، نتیجه‌ی منفی داشت، مگر این که، خطر واقعا وجود داشته باشد. اوپوزیسیون، بختیار را عروسك خیمه‌شب‌بازی آمریکا می‌دانست و احساسات ضد آمریکائی زیادی متوجه او می شد. اگر هم قرار بود کاری صورت داد. باید همه جانبه و وسیع باشد. افزایش محدود نیروها، ممکن بود تاثیری داشته باشد، اما ترس همه را از این گونه اقدامات می ریخت.

به اعتقاد من، آمریکا باید تهدید واقعی را می شناخت. خطر بالقوه‌ی اصلی که به فاجعه‌ای برای آمریکا منجر می شد، بازگشت سریع [امام] خمینی به ایران بود. اگر امروز تعداد زیادی از افراد ارتش، به شاه وفادار مانده بودند، تعداد قابل توجهی هم بودند که طرفدار [امام] خمینی بودند و تعداد کمی هم کمونیست. نیروهای مسلح متقاعد شده بودند که بازگشت [امام] خمینی، به معنای پایان مطلق حیات شاه است.

فرصت را مغتنم شمردم که چند احتمال را بررسی کنم. از بهترین و مقبول ترین آنها شروع کردم که غیرمحتمل ترین آنها هم بود و آن این که [امام] خمینی در نقش یك رهبر مذهبی بازگردد، نه این که به محض ورود، گلیم را از زیر پای بختیار بکشد. حتی، در چنین موردی هم واکنش ارتش غیر قابل پیش بینی بود. اما، انتظار داشتم که ارتش محکم بایستد. و هیچ اقدامی صورت ندهد.

طرف دیگر تصویر، این بود که [امام] خمینی، به محض ورود، شاهرگ بختیار را می فشرد. در چنین زمانی، واکنش ارتش، بستگی زیادی به واکنش بختیار داشت. اگر بختیار دستور می‌داد، ارتش به حمایت از او، کاری صورت دهد، ارتش (به اعتقاد من) اطاعت می کرد. به اعتقاد من در چنین موردی ارتش موفقیت چشمگیری در تامین امنیت مناطق حیاتی و مراکز حساس قدرت، از جمله آب، ارتباطات، نفت و گمرك به دست می آورد که تلفات و خونریزی های آن قابل ملاحظه بود.

اگر بختیار، از ارتش استفاده نمی کرد و فقط از ارتش می خواست که قدرت را در

دست بگیرد، واکنش ارتش متفاوت بود. قره باغی احتمالا در چنان مرحله‌ای جا می‌زد و فرماندهان سه نیرو، بیشترین تلاش خود را، مصروف می‌داشتند که بتوانند زمام امور کشور را در دست گیرند. احتمالا تعداد کمی از افسران ارشد، راه قره باغی را می‌پیمودند. مساله‌ی واقعی، این بود که حتی اگر، ارتش در به دست گرفتن قدرت موفق می شد، بعداً چه کاری باید صورت می گرفت؟ آیا آنها کسی را داشتند که واجد شرایط برای رهبری یك دولت و اداره‌ی کشور از نظر سیاسی و اقتصادی باشد؟

می‌خواستم که، هیگ را، از نظرات خودم در این مورد مطلع کنم. چرا که نظرات من هم، اظهارنظری در مقابل نظرات خود او بود و هم، به این علت که وی از نزدیك با فرانسوی‌ها کار کرده بود و به نظر می‌رسید که در معادله نوشتن دقت بیشتری دارد، برایش اهمیت داشت.

شب را با همان دعا و امیدی به پایان بردم که همیشه و هر شب در سرم بود و آن این که، فردا روز جادویی باشد و ما بتوانیم ارتش و بختیار را واقعاً پابه‌پای هم به حرکت واداریم. تا به حال، شرایط بهبود یافته، آنقدر به ما اطمینان نمی‌داد که آن را محصول حرکت ارتش یا بختیار تلقی کنیم. این رهبران اوپوزیسیون بودند که آماده‌ی بهبود شرایط بودند و می‌دانستند که کنترل اوضاع در دست آنهاست و می‌دانستند، این آنها هستند که می‌توانند اوضاع را تغییر دهند و نیازهای خود را برآورده سازند. زمان آن گذشته بود که دولت بختیار بتواند توان خود را نشان دهد.

دوشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲ بهمن ۱۳۵۷]

موقع صرف صبحانه، روزنامه‌های دیروز آمریکا را بررسی کردم. چند نکته از مقاله واشنگتن پست، مرا تحت تأثیر قرار داد. روزنامه نوشته بود: در حالی که رهبران مذهبی در مخالفت با شاه متحد و یکپارچه‌اند، برخی از آنها معتقدند که [امام] خمینی، زیاد تند می‌رود. مذهب آنها، آنها را موظف به نظارت بر امور دولتی می کرد، اما اجازه‌ی دخالت در سیاست را به آنها نمی‌داد. (اشاره به دیدگاههای برخی از شخصیت‌های میانه‌رو از جمله شریعتمداری است که به شدت این مساله را تبلیغ می کردند ـ م) تردید داشتم که آیا راهی وجود دارد که بتوان این اندیشه را به مرحله‌ی عمل درآورد یا نه؟ به اعتقاد ما [امام] خمینی

با ۱۵ سال زندگی در عراق و ۴ ماه زندگی در فرانسه نمی توانست با تحولات داخل ایران بیگانه نباشد. تحولات داخل کشور بسیار سریع صورت گرفته بود.

مقاله‌ی دیگری که توجه من را به خود جلب کرده بود، شامل نکات برجسته‌ی مطبوعات لندن بود که به نقل از «پراودا»ی مورخ ۲۰ ژانویه نوشته بود:

«ژنرال هایزر، سفیر نظامی آمریکا، هفته‌هاست که در تهران به سر می برد و در کنار سفیر آمریکا (ویلیام سولیوان) عمل می کند. این نشانه‌ی دیگری از مداخله مستقیم آمریکا، در امور ایران است. رسانه‌های فراگیر آمریکا، پنهان نمی کنند که هدف از اعزام هایزر، این است که وی به تیمسارهای ایرانی دستور دهد که چگونه در برابر تظاهر کنندگان ایران بایستند. ناظران سیاسی، حوادث کنونی را مشابه حوادث سال ۱۹۵۳ می دانند که در ایران کودتا شد. در آن زمان، شاه کشور را ترك گفته بود و پس از کودتا به کشور بازگشته بود.»

این مقاله ذهن من را متوجه نکته‌ای کرد. شاه هنوز در مصر بود و هنوز از مصر نرفته بود. نمی‌دانستم آیا شاه از مصاحبت سادات خرسند شده یا این که در آنجا مترصد بازگشت دوباره به کشور است. مطمئن بودم که تماس با تیمسارهای خود را حفظ کرده است، اگرچه تیمسارها تکذیب می کردند، اما این تماس‌ها وجود داشت.

می‌دانستم، تیمسار ربیعی با خدمه‌ی هواپیمایش در تماس است، زیرا علیرغم این که معتقد بود علت تماس، جویا شدن از برنامه پرواز بوده است، اما قبول داشت که این تماس‌ها وجود داشته است. می‌دانستم که یك خط مستقیم با شاه وجود دارد و او هم بدون تردید، می‌داند [امام] خمینی قصد بازگشت دارد و شاید به فکر افتاده بود که دم دست باشد که اگر اوضاع از کنترل خارج شد، به او دسترسی داشته باشند.

با ورود به دفتر، روزنامه‌ی تهران جورنال را برداشتم و عنوان تکان دهنده‌اش را خواندم، در بالای صفحه‌ی اول از بختیار نقل شده بود: «من قدرتمندترین نخست وزیر ایران هستم». زیر آن هم نوشته بود: «من قصد استعفا ندارم ـ بختیار»

عکسی از بختیار، کنار میکروفون چاپ شده بود که زیر آن نوشته بود: «بختیار (در حالی که در عکس انگشت خود را تکان می‌داد) در پاسخ به شایعات مربوط به استعفایش، گفته است: من در سنگر قانون اساسی می‌مانم و پاسدار آن خواهم بود. بختیار از مردم خواسته بود که به اعتصابات خاتمه دهند و به سر کار خود بازگردند. وی افزوده بود که

دموکراسی، به آرامش و سازندگی احتیاج دارد. بختیار گفته بود: من مطمئنم که اکثریت مردم، از اعتصابات و تظاهرات، خسته شده اند و دریافته اند که این کارها برای اقتصاد کشور خطرناك است. بختیار اعتصابات را ضد دموکراتیك، خوانده بود و گفته بود که اعتصابات، بیشترین خسارت را به کشور زده است، حتی بیش از میزان دزدیهایی که ظرف ۱۵ سال اخیر صورت گرفته است.

وی به مطبوعات بیانیه‌ی شدیداللحنی داده بودکه درآن از«پیام‌های مسموم»صحبت شده بود. گفته بود تحمل نخواهد کرد که مطبوعات، بیشتر از این به ارتش توهین کنند. به کسانی حمله کرده بود که به گفته‌ی او وطن‌پرست هستند، اما کارهایی می کنند که به نفع کشور نیست. او اعلام کرده بود: «تحت هیچ شرایطی، مسئولیت خود را در حراست از قانون اساسی فراموش نخواهم کرد و اجازه نخواهم داد این سرزمین تاریخی تجزیه شود. بختیار گفته بود که شرکت کنندگان در اعتصابات دو درخواست داشته‌اند، درخواستهای اقتصادی آنها به مرحله‌ی اجزاء درآمده است و او در مرحله‌ی اجرای درخواست‌های سیاسی است، پس اعتصابیون چه چیز دیگری می خواهند»؟ او اعتصاب کنندگان را، متهم کرده بود که دستورات را، از خارج دریافت می کنند. این عوامل را، «خائنین به سرزمین» اعلام کرده بود. وی ادامه داده بود که به یك دولت مرکزی قوی احتیاج دارد تا با دشمنان کشور مقابله کند و بقای ایران را تضمین کند. بختیار، از حمله‌ی نظامی خارجی به کشور، نگران نبود، زیرا چنین حمله‌ای عملی نبود، اما، معتقد بود، کشورهای همسایه، تقریبا، به صورت قطعی خواهان این بودند که در صورت انفجار در ایران، وارد صحنه شوند.

در پاسخ به شعاری که در تظاهرات اخیر گفته شده بود که:

«بختیار، بی اختیار» گفته بود که این حرف، کاملا بی‌ربط است و وی قدرتمندترین نخست‌وزیر ایران است[!]. درپاسخ به کمبود گندم درکشور گفته بود: ملت ایران اطلاع دارد که گندم کافی خریداری و وارد کشور شده و با کمك ارتش تخلیه و به وسیله‌ی کامیون به نقاط مختلف کشور حمل شده است و جایی برای نگرانی وجود ندارد، همه می توانند کاملا مطمئن باشند که این دولت کاملا هماهنگ، با مردم ایران صادق است و اگر حالتی اضطراری در کشور وجود داشته باشد، به مردم اطلاع داده، از آنها کمك خواهد خواست. ملت ایران، باید هیچ توجهی به شایعات بی اساس نکنند و به صداقت دولت، اعتماد کامل داشته باشند. در پایان هم، برای زدن ضربه‌ی آخر گفته بود: «همه‌ی مزخرفات مربوط، به

استعفای من، کاملا بی اساس است. من هیچوقت استعفا نخواهم داد و اجازه نخواهم داد که کشور، به سوی یك هدف کاملا ناشناس حرکت کند و همیشه، به قانون اساسی وفادار خواهم ماند».

همه‌ی این حرفها برای من مفید بود. می توانستم فرصت‌هایی را ببینم که براساس آن، می شد ارتش را مسئول برخی از نکات مطرح شده از سوی او کرد.

در صفحه‌ی اول روزنامه، همچنین، گزارشی از تظاهرات کمونیست‌ها، که دیروز برپا شده بود، چاپ شده بود: «مارکسیست‌ها اولین راهپیمایی خود را برپا کردند.»

روزنامه، تعداد شرکت کنندگان را ۵ هزار نفر ذکر کرده بود که از اعضای سازمانهای چپ بودند و در دانشگاهها جمع شده بودند. راه پیمایی، تاثیر جاه طلبانه‌ی غریبی از خود برجای گذاشته بود. علیرغم شعارهای ضدمذهبی که سر داده بودند، تعدادی از آنها، عکس [امام] خمینی را با خود حمل کرده بودند که عجیب بود. گروههای مذهبی و طرفداران [امام] خمینی، در طول مسیر ایستاده بودند و فریاد می زدند «اینها عامل ساواك هستند». عده دیگری می گفتند: «کمونیست‌ها، به آرمانهای انقلاب، خیانت می کنند» و «کمونیسم جایی در میان مردم ندارد». به خیابان شاه [جمهوری] که رسیده بودند، یك آخوند با بلندگو جلو آنها، سبز شده بود و از آنها خواسته بود که شعارهای تفرقه افکن و ضدمذهبی ندهند. یك گروه اسلامی دیگر، با شعارهای «حزب فقط، حزب الله» در آن میانه پیدا شده بود.

روزنامه، گزارشی مشروح، اما مایوس کننده، از اوضاع اقتصادی انتشار داده بود. به نظر می‌رسید که همه‌ی عملیات صنایع ملی مس ایران، متوقف شده بود، زیرا نتوانسته بود تولیدات خود را از گمرك ترخیص کند. بدتر از آن، این که یك نفر خارجی، کشته شده بود و پیمانکار دست دوم خارجی، تصمیم گرفته بود که، کارمندان خود را، به خاطر مساله‌ی امنیتی، از کشور خارج کند. از ۱۷۴ تکنیسین، تنها ۲۷ نفر باقی مانده بودند و همه در نظر داشتند، ظرف یك هفته، ایران را، ترك گویند. در آن شرایط، امکان نداشت صنایع مس یا هر صنعت دیگری رو به راه باشد، مگر این که، کمك تکنیسین های خارجی در کار باشد. حالا هم که همه به فکر حفظ جان خود افتاده بودند.

در جلسه امروز، با گروه، مقدم هم بود. بعد از تشریفات، توجه آنها را به نطق بختیار جلب کردم و از قدرت رهبری او تعریف کردم و گفتم که او از ارتش حمایت کرده و آنها هم

باید پاسخ او را بدهند. به قره‌باغی گفتم که اگر جای او بودم، فورا به سراغ مطبوعات می‌رفتم و بیانیه‌ای صادر می‌کردم، مبنی بر این که، ارتش کاملا با بختیار موافق است. می‌گفتم که ارتش وفادار است و هرچه بتواند، در حمایت از او، به خرج می‌دهد. در کمال تعجب من، قره‌باغی، بلافاصله، با این پیشنهاد موافقت کرد. نقطه‌ی عطف مهمی بود، زیرا قره‌باغی همیشه در مورد صدور بیانیه‌های مطبوعاتی اکراه داشت. من این حادثه را یک پیشرفت تلقی کردم.

به صحبت‌های بختیار در مورد گندم، اشاره کردم که به وسیله‌ی ارتش، در کشور، توزیع می‌شد و گفتم که باید در همین زمینه، از فرصت استفاده کرد و روی جنبه‌ی روابط عمومی این مساله، کار کرد. این نکته، نکته‌ای بود که طوفانیان مطرح کرده بود. سازماندهی کامیون‌ها در اختیار او بود و طوفانیان شخصاً طرح توزیع گندم را پیشنهاد کرده بود. اما مردان [امام] خمینی، با پرروئی رفته بودند و با موافقت رانندگان کامیونهای ارتشی آرم خودشان را روی کامیون‌ها چسبانده بودند. نتیجتا، وانمود میشد که گندم‌ها، با همکاری طرفداران [امام] خمینی فرستاده شده است. این امر، طوفانیان را کلافه کرده بود و نمی‌دانست چگونه با این مساله مقابله کند. گفتم که باید با افراد [امام] خمینی، همان کاری را بکند که با خود [امام] خمینی کرده‌اند.

قره‌باغی گزارش داد که بازگشت [امام] خمینی دیشب در جلسه‌ی شورای امنیت ملی مطرح شده است و بختیار موافقت کرده است که یک تظاهرات طرفداری از دولت ترتیب یابد که همزمان با ورود [امام] خمینی برگزار شود. من مخالفت کردم که دو جناح در یک روز در خیابانها باشند. آن هم، در لحظه‌ی اوج هیجان، چنین تصادمی می‌توانست به هیچ چیز که منجر نشود، هیچ، تبدیل به یک قیام غیرنظامی شود. قویاً پیشنهاد کردم که تظاهرات هرچه زودتر برپا شود و حتماً تاریخ برگزاری آن، قبل از بازگشت [امام] خمینی باشد. باید یک حمایت علنی و مرئی از دولت بختیار نشان می‌دادیم. بختیار گفته بود که به [امام] خمینی هشدار می‌دهد که اگر به عنوان یک رهبر سیاسی به کشور بازگردد، بازگشت اوغیرقانونی است.[!!]، [امام] خمینی هم دربیانیه‌ای اعلام کرده بود که او صرفا به عنوان یک رهبر مذهبی به کشور بازمی‌گردد و بر امور دولتی، فقط نظارت خواهد کرد. اما نمی‌شد این حرف را باور کرد. ربیعی گفت که به بختیار پیشنهاد کرده است، اگر هواپیمای [امام] خمینی وارد آسمان تهران شد، باید هواپیمای او منحرف شده، به یک نقطه‌ی جنوبی کشور

برده شود، به اعتقاد ربیعی، این کار، به سادگی کنترل جمعیت را ممکن می کرد و به [امام] خمینی هم فرصت نمی‌داد که کنترل ادارات و وزارت‌خانه‌ها را در دست بگیرد.

به نظر می‌رسید، که بحث قابل توجهی در این مورد صورت گرفته، اما تصمیمی گرفته نشده است. در این جا کمی دلگرمی پیدا کردم، زیرا دست کم آنها را می‌دیدم که به فکر بازگشت [امام] خمینی افتاده‌اند و مثل گذشته از شنیدن اسم او وحشت نکرده‌اند. بختیار توانسته بود افکار آنها را متمرکز کند.

پرسیدم: آیا، پیشرفتی در زمینه‌ی رساندن بنزین و سوخت، به ارتش صورت گرفته است؟ به نظر می‌رسید، بختیار، به آنها گفته بود که، با شرکت ملی نفت ایران قرار گذاشته است که نفت کش آمریکایی را تخلیه کنند و ترتیب کار توزیع سراسری آن را هم داده بود، ولی نمی‌دانستند آیا توزیع از طریق لوله خواهد بود یا از طریق کامیون؟

سپس، گزارشی از اوضاع بسیار حساس گمرکات به قره باغی دادم، گزارشی که از طریق کارمندان سفارت دریافت کرده بودم. گفتم: با دقت و از نزدیك فعالیت‌های آیت‌الله شریعتمداری را زیرنظر داشته‌ایم که از کارمندان گمرك خواسته است، در ترخیص مواد غذایی، بذل محبت بیشتری بکنند. پاسخ آنها هم این بوده است که، تا به حال هیچگاه در ترخیص مواد غذایی یا دارو، حتی در روزهای جمعه که باید صرف استراحت و نماز آنها شود، تعلل نکرده‌اند. به شریعتمداری گفته بودند: از ۵نوامبر که دست به اعتصاب زده‌اند ۱۷میلیون کیلوگرم مواد غذایی، شامل کره، پنیر، گوشت، تخم‌مرغ و شیرخشك ترخیص کرده‌اند. آنها قبول کرده بودند، که هنوز بار تعدادی از کامیون‌ها ترخیص نشده است. چرا که در محموله آنها اسلحه، مهمات و گاز اشك‌آور وجود داشته است.

گفته بودند: دستور رسیده از سوی [امام] خمینی این بوده که، به این گونه کالاها، حتی دست هم نزنند. لذا، ادعا کرده بودند که دولت را باید به خاطر عدم ترخیص کشتی‌ها و کامیون‌ها مقصر شناخت.

هنگامی که در مورد در دست گرفتن کارگمرکات صحبت کرده بودیم، دریافته بودیم که، در گمرك ۶۰۰۰ نفر کارمند وجود دارد. بیست و شش پست مختلف گمرك در سراسر کشور وجود دارد که شش پست آن در تهران است. نکته‌ای که می‌خواستم به آن اشاره کنم این بود که، مطلب گفته شده در مورد اسلحه و مهمات و گازاشك‌آور، احتمالا حقیقت داشت، اما جلوی ترخیص آنها گرفته نشده بود، بلکه این سلاحها، مستقیما تحویل

نیروهای اوپوزیسیون می‌شد. همچنین گفته ماموران گمرك درمورد موادغذایی با حقیقت فاصله زیادی داشت. بسیاری کشتی‌ها و کامیون‌ها، در انتظار تخلیه و ترخیص بودند.

مساله دیگری که توصیه کردم گروه، با بختیار مطرح کند، این بود که خرابکاران به داخل کشور، نفوذ کرده بودند. گزارش های اطلاعاتی حاکی از این بود که بین لبنان، لیبی و فلسطینی ها تماس مشخصی وجود داشت و آنها، سرگرم آموزش چریك های ایرانی بودند، که قرار بود به زودی به کشور وارد شوند. بنابه گزارش ها، تا حدود ۲۰۰۰ نفر آموزش دیده بودند. همچنین به ما اطلاع داده شده بود که به آنها سلاح روسی داده شده و پول آنها را هم قذافی داده است. اطلاعات موثقی داشتم که، برخی از طرفداران [امام] سه هفته است که مستقیما، با سازمان آزادی فلسطین در تماس هستند و با عواملی در لیبی، رابطه دارند. این را هم، می‌دانستیم که، تعدادی از مارکسیست‌های ایرانی به اردوگاههای فلسطینی در جنوب لبنان برده شده‌اند.

از شنیدن این که، مارکسیست‌ها علنی شده‌اند، خوشحال شدم. این امر نشان می‌داد، که مارکسیست‌ها وجود دارند و ساخته و پرداخته خیالات رهبران ارتش نیستند. باید می‌توانستیم، علیه آنها، نوعی آرمان مشترك با رهبران مذهبی به وجود آوریم، زیرا هدف آنها، علناً، در تضاد مستقیم، با اهداف ملت ایران بود. باید اهداف واقعی آنها برملا می‌شد.

پرسیدم: آیا گروه می‌داند، چرا شاه اقامت خود را در مصر طولانی کرده است؟ گفتند: براساس اطلاعات آنها، وی امروز عازم مراکش می‌شود و سپس مستقیما عازم آمریکا خواهد شد.

در طول جلسه ۴ساعته، مقدم زیاد صحبت نکرد. لذا پرسیدم که تماس های او با عوامل مذهبی، درچه حال است؟ گفت: تماس ها، در رابطه با تظاهرات، هنوز ادامه دارد تظاهراتی که حالا هر روز رخ می‌داد. اما نتوانستم، توضیح بیشتری از او بشنوم. به عنوان رئیس ساواك در دادن پاسخ غیرمستقیم مهارت داشت.

به دفترمان بازگشتم. پیامی از ژنرال هیگ، به دستم دادند. از گزارش هایی که برای او فرستاده بودم، تشکر کرده بود، و گفته بود، هدف او این است که واقعا، برافزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه، فشار آورد. اما یك نفر نحوه و زمینه‌ی انجام این کار را بد فهمیده است. گفته بود که این کار ضروری است، اگر:

(الف): بختیار و ارتش اقداماتی در جهت جلوگیری از هرج و مرج انجام دهند، یا (ب): ارتش یك‌طرفه وارد عمل شود.

گفته بود: در هر دو مورد، باید آمادگی بهتری داشته باشیم ـ ناوگان هواپیمابر در منطقه، هواپیماهای اف۱۵ در عربستان سعودی ـ تصویر روشنی از منظور ما را به شوروی، متحدان اروپایی و همسایگان خاورمیانه‌ای ایران خواهد فهماند. برای هرکس روشن خواهد کرد که چنین اقداماتی از سوی بختیار یا ارتش، مورد حمایت کامل آمریکا است. اما افزایش حضور نظامی آمریکا در مورد دیگری معنا ندارد.

گفته بود: به نظر نمی‌رسد که هیچکدام از این دو زمینه، ایجاد شده باشد، لذا معقول نیست، اینك آمریکا دست به اقدام نظامی بزند. وی همچنین، گفته بود که با ارزیابی گزارش من، دیگر به نظر نمی‌رسد که اقدام یك‌طرفه ارتش ایران اصولا ممکن باشد. (از آنجا که من نظر کاملا متفاوتی داشتم، نمی‌دانستم، چگونه او توانسته است، چنین نتیجه‌گیری کند. لازم بود که یك پیام اصلاحیه برای او بفرستم.) بانظر من موافق بود که بازگشت [امام] خمینی «آخرخط» است.

سرانجام نوشته بود: «ضمن بی اطلاعی از تمامی نمایش، هیچ چیز مخرب تر از این نیست که، در این مقطع، برنظرات خودم پافشاری کنم. من فقط این پیام را فرستادم که به تو اطمینان دهم، هنوز می‌دانم، چه می گویم. هر کمکی که، از من بخواهی، دریغ نخواهم کرد. با بهترین آرزوها ـ ال».

به سفارت باز گشتم، تا گزارشم را تسلیم براون کنم. اخبار امروز درخشان‌تر از حد انتظار من بود. چند چیز مثبت داشتم که، گزارش بدهم. نکات مثبتی در نطق بختیار و قول قره‌باغی که فردا قرار بود، در کنفرانس مطبوعاتی، از بختیار حمایت کند... در مورد بازگشت [امام] خمینی خیلی طولانی صحبت کردیم. گفتم که بالاخره توانسته‌ام گروه را وادار به بحث در این مورد بکنم. براون گفت: تندروی ممکن است خطرناك باشد. ممکن بود قبل از آن که احتیاج بشود، یك اقدام نظامی صورت گیرد و یا که برخی از نظامیان، وادار به ترك کشور شوند. قبول کردم که هرکدام از این دو حادثه ممکن است رخ دهد. بختیار به خوبی نیاز به اجرای برنامه‌ریزی برای بازگشت [امام] خمینی را یادآوری، کرده بود. اما، ما هنوز ساعتها وقت لازم داشتیم تا به مرحله‌ی برنامه‌ریزی برسیم.

سفیر سولیوان و من، ارزیابی مشترکی از توان ارتش، برای در دست گرفتن دولت

غیرنظامی ارائه داده بودیم. این ارزیابی، بدبینانه تر از آن بود که من با آن موافقت داشتم، اما به هرحال پیام، پیامی مشترك بود و حاوی نقطه نظرهای مشترك ما بود. من در مقایسه با سولیوان توان و قابلیت ارتش را، بیشتر می دانستم. اما هردوی ما، کاملا توافق نظر داشتیم که ارتش، افراد با کفایت برای احراز مشاغل و مناصب دولتی را ندارد. همچنین توافق نظر داشتیم که، اگر قرار باشد اقدامی نظامی صورت گیرد، در صورتی که چنین اقدامی اصولا ممکن باشد، باید تحت رهبری بختیار صورت گیرد. این احتمال را هم رد نکرده بودیم که اگر، بختیار نتواند ممکن است، ارتش خود دست به اقدامی بزند. براون از من پرسید: اصولا ارتش می تواند مراکز حساس را در کنترل گیرد؟ من، با یك «بله»، حاکی از عدم اطمینان پاسخ او را، دادم. تردید من این بود که قره باغی، در برابر چنین احتمالی، چگونه پاسخ خواهد داد. آیا قره باغی چنین طرحی را اجرا می کرد؟ یا این که باید رهبری تغییر می کرد؟ به هرحال با توجه به اوضاع جاری، ارتش به یك رهبری مرکزی احتیاج داشت که بتواند انقیادی را که ارتش به شاه سپرده بود، از آن خود کند.

به براون گفتم: ما آماده ایم، سوخت را، به محض رسیدن به بندر، تخلیه کنیم. همچنین گفتم: رئیس جدید پلیس هم منصوب شده، او فرماندار (نظامی) تهران هم هست. مرد جدید، تیمسار رحیمی بود که یك شخصیت خوب و ثابت بود.

براون گفت: واشنگتن از من راضی است و البته چنین تائیدی برای من خوب بود. اما نمی توانستم بگویم، خودم، از کار خودم، راضی نیستم. زمان درحال گذشتن بود و من هنوز نتوانسته بودم، گروه را وادار به انجام اقدام مهمی، در جهت شکستن اعتصابات کنم.

اپراتور خط امن، چند پیام، به دست من داد. اولین پیام، یك گزارش اطلاعاتی بود مبنی بر این که: [سیدجلال] تهرانی، رئیس شورای نیابت سلطنت که به پاریس رفته بود، تا با [امام] خمینی، دیدار کند، استعفا داده است. یك گزارش اطلاعاتی دیگر حاکی بود که، حزب توده حمایت خود را از [امام] خمینی، اعلام کرده است. بریده خبرها هم، شامل مقاله ای از واشنگتن پست بود و از پاریس گزارش داده بود که [امام] خمینی، نطقی خطاب به مردم ایران ایراد کرده و درآن گفته است: رفتن شاه از کشور، تنها آغازی برانقلاب است. [امام] خمینی، روز جمعه بازمی گشت و گفته بود که در بازگشت، عدالت اجتماعی و بنیان های مذهبی را در یك جمهوری اسلامی پایه گذاری خواهد کرد. نظر [امام] خمینی، دقیقا نظر مردی نبود که می خواست در کنار گود عمل کند.

مقاله دیگر، شامل خبرهای خوبی بود. خبرها از تهران بود و خبرنگاران سرویس‌های خارجی روزنامه‌ها، آن را گزارش داده بودند. عنوان خبر این بود که «طرفداران آیت‌الله از آمدن سریع آیت‌الله، نگران هستند.» در خبر آمده بود که طرفداران مهم [امام]خمینی، از شنیدن تصمیم او مبنی بر بازگشت روز جمعه یکه خورده‌اند، شگفت‌زده شده‌اند و احساس خطر کرده‌اند. دلیل آنها هم این بود که، هنوز فرصت پیشرفت کافی در جلب حمایت ارتش پیدا نشده است. ترس دیگر آنها از کودتا بود. اعتقاد نداشتند که بتوانند ارتش را (در این فرصت کم) وادار به ترك کامل سلطنت و برآوردن خواست [امام] خمینی بکنند. بسیاری ازافسران ارتش هم بازگشت [امام] خمینی رایك عهدشکنی، می‌دانستند.

در مقاله آمده بود که طرفداران [امام] خمینی، تور بزرگی گسترانده‌اند. با سرهنگ‌ها و تیمسارهای بازنشسته که با زور شاه از صحنه کنار رفته بودند و گناهشان ابراز نظرات مخالف بود وارد مذاکره شده‌اند. با بازرگان هم که رهبر ۷۳ ساله اوپوزیسیون بود کنار آمده بودند و قرار بود ریاست شورای انقلاب اسلامی را به او بدهند.

چرا [امام] خمینی هم این توصیه‌ها را از هوادارانش ناشنیده می‌گرفت؟

در مقاله، نوشته شده بود که او به خدا توکل کرده و در پنج، شش ماه گذشته تصمیماتی گرفته که با منطق، وفق نمی‌داده است. تصمیماتی، که مورد مخالفت مشاورانش هم بوده است، اما او به طرز شگفت‌آوری، نشان داده است که تصمیماتش درست بوده است. این بار مشاورانش تصور کرده بودند که او باید منتظر بماند تا وقتی که بختیار و شورای نیابت سلطنت، استعفا دهد و شورای اسلامی تشکیل شود. تا آن روز، ارتش موضع نرم‌تری پیدا خواهد کرد و [امام] خمینی می‌تواند به سلامت بازگردد. اما یکبار دیگر، به نظر نمی‌رسید، [امام] خمینی به این حرف‌ها گوش فرا دهد.

من مطمئن بودم که این اظهارنظرها از ناحیه‌ی جبهه ملی پیدا شده بودجبهه‌ی ملی هم نقطه نظرهای بازرگان را ارائه می‌داد.

این مقاله، اهمیت زیادی برای ماموریت من قائل شده بود و گفته بود: وظیفه‌ی من، متقاعد کردن تیمسارهای ایرانی در مورد عدم موفقیت کودتا و در نهایت، اتخاذ مشی میانه‌روی، می‌تواند راه بر کمونیست‌ها سد کند. این هشدار، باید مؤثر باشد.

سه‌شنبه ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۳ بهمن ماه ۱۳۵۷]

هنگام صرف صبحانه، با سفیر سولیوان به بررسی اوضاع ارتش پرداختم، اگرچه با او در زمینه‌ی کفایت ارتش توافق نظر نداشتم، اما با نگرانی او در مورد رهبران ارتش مشارکت داشتم، به خصوص در مورد قره باغی.

یاد این حرف ژنرال جان رایان John Rayan رئیس اسبق ستادمشترك ارتش آمریکا افتادم که می گفت: اگر مردی ورقه‌ی استعفای خود را یکبار نوشت و پس گرفت، نباید با باقی ماندن او در مقامی که دارد، موافقت کنید و نباید اجازه دهید استعفای او پس گرفته شود: زیرا هدف های اولیه‌ی او برای استعفا، دور از نظر، رشد خواهد کرد و چنین مردی در هنگام بروز بحران، نمی تواند مورد اتکا قرار گیرد. خوب، قره باغی، قطعا نظر خود را نشان داده بود. اگر او با تصمیم بزرگی روبرو می شد، بار دیگر استعفا می داد.

ترافیك، از هر روز صبح فشرده تر بود و طي کردن مسیر تا اداره، حوصله‌ی مرا سر برد. می خواستم به روزنامه های صبح برسم. در روزنامه‌ی تهران جورنال، عنوان بزرگ این بود: «تهرانی، شورای نیابت سلطنت را ترك گفت»، در ستون دیگر هم این خبر بود: «ارتش از بختیار حمایت می کند ـ قره باغی». قره باغی با اظهاراتی قوی، ارتش را کاملا پشت سر بختیار قرارداده بود و تضمین کرده بود که هیچ حرفی از کودتا وجود ندارد. به مردم هشدار داده بود که عامدا افراد نیروهای مسلح را تحریك نکنند. گفته بود که ارتش از افراد خود خواسته است، در این شرایط، خویشتن‌داری کنند، اما از این به بعد چنین تحریکاتی تحمل نخواهد شد. این دومین باری بود که حرف های رئیس ستاد مشترك، در صفحه‌ی اول روزنامه، جاگرفته بود و خیلی خوب بود.

در مورد استعفای تهرانی، باز هم مطالبی بود. (ابراهیم) یزدی، رئیس مشاوران [امام] خمینی در پاریس، فاش کرده بود که اگرچه، تهرانی به عنوان رئیس شورای نیابت سلطنت، استعفا داده است، اما [امام] خمینی حاضر نیست با او ملاقات کند مگر این که تهرانی شورای نیابت سلطنت را غیرقانونی بخواند.

از قول تهرانی هم گفته شده بود که وی ابتدا برای حفظ منافع ملی، ریاست شورای نیابت سلطنت را پذیرفته است، اما بعد از ترك ایران، توسط او، شورا تشکیل نشده و هرگز رسمیت پیدا نکرده است. در عین حال، شرایط داخل کشور هم تغییر کرده است و لازم است از این مسئولیت استعفا دهد.

این اظهارات در قالب یك بیان ایرانی ارائه شده بود و گزارش داده شده بود: تهرانی در یك تماس تلفنی گفته است که به خاطر مشکلات خانوادگی، در فرانسه استعفا داده است. وی سالها در فرانسه زندگی کرده بود. بعدا برای این که مطالب کاملا روشن شود، در گفتگو با افراد [امام] خمینی توضیح داده بود که وی به دلایلی که فقط به خودش مربوط است، موضع خود را در وفاداری (نسبت به شاه) تغییر داده است.

در جلسه‌ی گروه، از کنفرانس مطبوعاتی قره باغی اظهار خرسندی کردم و گفتم که این امر، پیشرفتی واقعی بوده است. وی خود را رهبر واقعی ارتش معرفی کرده بود و این امر، مورد تایید همه‌ی آنها بود. این امر، به وحدت آنها کمك می کرد و اجازه می‌داد که شهامت پیدا کنند. ربیعی موافقت داشت. اما گفت که در پایگاه هوایي خاتمی، با مشکلات جدی، روبروست، این پایگاه در نزدیکی اصفهان بود.

وی گفت که در پایگاه هوایی شیراز هم، دردسرهایی دارد. ظاهرا همافرها مسلحانه در محوطه‌ی پایگاه، راهپیمایی کرده بودند. این کار، کارمندان غیرنظامی را در هر دو پایگاه ترسانده بود وآنها به فکر ترك کار افتاده بودند. ربیعی گفت که افسران ارشد را مأمور تحقیق کرده است. از من پرسید آیا من علاقه دارم، ژنرال کرتس Kertesz را برای بررسی اوضاع بفرستم،یانه؟ این دوپایگاه، حائزاهمیت زیادی بودند وجایی بودندکه هواپیماهای اف-۱۴ با تجهیزات بسیار حساس در آن قرار داشت. من با او موافقت کردم و فورا دست به انجام اقدامات لازم زدیم.

در مورد مسایل نیروی هوایی، بحث را به فرودگاه مهرآباد کشاندم. به گفته‌ی سرهنگ «تام شیفر» Tom Sheafer وابسته‌ی دفاعی ما، یك هواپیمای پان آمریکن، هنگام فرود در مهرآباد از کنار خطر نابودی گذشته است.

کنترل هوایی درحال استعفا بود و نیروی هوایی، برج مراقبت را تحت کنترل داشت، اما فقط کنترل چشمی و عینی را انجام می‌داد.

هر هواپیما، فقط اطلاعاتی را داشت که برج می‌دهد. سعی می کردم آنها را وادار به استفاده ازراههایی کنم که در گذشته، مورد استفاده‌ی ما در پرواز بود. براساس این روش، هر خلبانی هنگامی که به محدوده‌ی فرودگاه می‌رسید، حضور خود را به برج مراقبت اطلاع می‌داد. این عمل، خیلی مشکل بود، اما از درهم و برهمی بهتر بود.

برج مراقبت باید مسئولیت بیشتری برعهده می گرفت و با خلبانان در مورد ارتفاع

هواپیما همکاری می‌کرد. آنها را از هم دور نگاه می‌داشت و زمان نشستن روی باند را به آنها می‌گفت. ربیعی، فورا نظر من را پذیرفت. سپس در مورد خلبانان اعتصابی «ایران ایر» صحبت کردم. برخی از خلبانان گفته بودند به پاریس خواهند رفت تا [امام] خمینی را با یك بوئینگ ۷۰۷ به کشور بازگردانند. من خوشحال بودم که می‌شنیدم این مساله در جلسه‌ی شورای امنیت ملی هم مطرح شده و بختیار گفته است که آن را تحمل نخواهد کرد به هرحال، خلبانان اعتصابی سرگرم تمیز کردن و آماده کردن یك هواپیما بودند. به آنها گفتم اطمینان کامل دارم که ربیعی خواهد توانست جلو آنها را بگیرد.

اما اگر، [امام] خمینی به هواپیما دست پیدا می‌کرد، چه می‌شد؟ ربیعی، طرفدار انجام اقدامات پیشگیرانه و جلوگیری از فرود هواپیما در تهران بود.

ربیعی، سه راه پیشنهاد کرد؛ ره‌گیری هواپیما و منحرف کردن آن به یك فرودگاه دیگر. پیدا کردن یك کشور ثالث که حاضر شود هواپیما را در سر راه ره‌گیری کرده و منهدم کند و راه سوم، بستن باند فرودگاه.

به نظر می‌رسید، بستن باند فرودگاه، معقول‌تر بود، زیرا چنین اقدامی، نشان می‌داد که دولت، بر فرودگاه کنترل دارد و می‌تواند قدرت و حاکمیت خود را نشان دهد. از سوی دیگر، فرصت زمانی خوبی هم به ما میداد، چند ساعت یا چند روز، فکر نمی‌کردم، بستن فرودگاه بیشتر از یکی دو روز ممکن باشد.

مطبوعات اعلام کرده بودند که اقدامات امنیتی برای حفظ جان [امام] خمینی، در برابر خانه‌اش در پاریس، دوبرابر شده است، زیرا تهدیدات جدیدی علیه جان او صورت گرفته بود. فرانسوی‌ها گله می‌کردند که این کار، برای آنها گران تمام می‌شود.

از ژنرال‌ها پرسیدم که آیا آنها اقدامی را علیه جان [امام] خمینی سازمان داده‌اند، یا نه؟ نگاهها این طرف و آن طرف چرخید، اما هیچ کس جواب درست و حسابی به من نداد. از گروهی در سویس نام بردند که اهل این کارها بود، اما من نمی‌توانستم بفهمم که آیا بین آنها و چنین گروهی رابطه‌ای برقرار شده است؟

به یاد شاه افتادم. شاه، سفرش را از مراکش به آمریکا، به عقب انداخته بود و می‌گفتند به فکر ماندن افتاده است. از گروه پرسیدم که آیا از قصد شاه اطلاعی دارند؟ آنها می‌دانستند که شاه هنوز، در مراکش است و نمی‌توانستند احتمال بازگشت او را به مصر مردود بدانند. پرسیدم آیا ممکن است به ایران بازگردد؟ هیچکس جواب نداد. گفتم اگر به

ایران بازگردد، فاجعه‌آمیز خواهد بود. همانقدر که بازگشت [امام] خمینی برای ما فاجعه‌آمیز است. تیمسارها از این گونه حرف ها خوششان نمی آمد، اما فکر می کنم آنقدر واقع بین بودند که حقیقت امر را دریابند. این امر، ذره ای به نفع بختیار نبود.

همه‌ی برنامه های اولیه‌ی ما، تهیه شده بود و اگر بختیار دستور می داد، می توانستیم همه را اجرا کنیم. پرسیدم که آیا در مورد گمرك کاری صورت گرفته است؟ قره باغی پاسخ منفی داد و گفت که راه ورود مواد غذایی به طور رضایت بخشی باز است. البته، حرف او، اغراق محض بود. زمان، زمانی بود که من باید در موقعیت دستور دادن باشم، نه در موقعیت پیشنهاد دادن. بارها، واشنگتن به من هشدار داده بود که محتاط باشم و دستور ندهم، اما من کار خودم را کرده بودم. من باید، طرح گمرك را به موقع اجراء می گذاشتم، زیرا از این به بعد، لوله‌ی تفنگ و گلوله، کارساز بود. سیل گزارش های اطلاعاتی سرازیر بود که منابع خودی و غیرخودی اطلاع داده بودند که اسلحه و مهمات. درحال عبور از مرز است. این گزارش ها توسط منابع خارجی هم تایید شده بودند.

طوفانیان گفت که وی در آستانه‌ی اجرای طرحی برای پایان دادن به استعفای کارکنان حمل ونقل است. قراربود ازوسایل حمل و نقل دولتی وکامیونهای نظامی و رانندگان ارتش استفاده شود و نیازهای کشور را برآورده کنند. از این طرح، خوشم آمد، زیرا این هدف ما بود. اما هنوز پیشرفت کافی در زمینه‌ی مقابله با بازگشت [امام] خمینی انجام نداده بودیم. می دانستم که آمدن [امام] خمینی، یك فاجعه است. وقتی اصرار کردم که چرا بختیار طرح های ضد اعتصاب را به موقع اجرا نمی گذارد؟ پاسخ ها این بود که نظر بختیار بر این است که از ارتش به عنوان آخرین حربه، استفاده کند. شاید من اشتباه می کردم، اما به اعتقاد من، فرصت کم بود.

به نظر می رسید که کارمندان دولت، اینك بدون مانع به سر کار خود باز می گردند. بعد از استعفاهای پی درپی نمایندگان مجلس، اواخر هفته وضع بهتر شده بود و ۱۷ نفر از آنها، بیانیه‌هایی صادر کرده بودند مبنی بر این کار به کار خود ادامه خواهند داد، هرچه باداباد.

در هیات های نمایندگی خارجی ایران، تحولات مایوس کننده ای درحال وقوع بود. بسیاری پست های دیپلماتیك در خارج از کشور خالی بود. عده ای کار خود را رها کرده بودند. دولت بختیار کسانی را فرا خوانده بود که منصوب شاه بودند از جمله اردشیر زاهدی را از واشنگتن. افراد [امام] خمینی هم از اوضاع بهره برداری می کردند، یا افراد خودشان

را داخل سفارتخانه‌ها جا می‌دادند و یا با افراد موجود، سفارت [امام] خمینی را تشکیل می‌دادند.

درجبهه‌ی [امام] خمینی، کارهای دقیق وحساب شده ای صورت می گرفت، که‌من پیوسته تعجب می کردم که این برنامه‌ریزی‌ها را چگونه انجام می‌دهند. و هنوز هم، علاقمندم، پاسخ این سئوال را پیدا کنم. بازهم از مقدم در مورد تماس‌هایش با رهبران مخالفین، سئوال کردم. حالا به این امر، علاقه‌ی بیشتری داشتم، زیرا یکی از راههایی که می شد از طریق آن مانع بازگشت [امام] خمینی شد، این بود که از همین کانال‌ها به او اطلاع داده شود که امکان کشته شدن او وجود دارد. مقدم گفت که بحث‌ها ادامه دارد و اگرچه آنها در سطح بالایی نیستند، اما افراد مهمی هستند. اطلاعاتی به آنها داده بود و هشدار داده بود که هر تلاشی از سوی [امام] خمینی برای در دست گرفتن حکومت، غیرقانونی خواهد بود و نیروهای مسلح در برابر آن مقاومت خواهند کرد.

به آنها گفتم که واشنگتن به من فشار آورده که به خاطر حساسیت تجهیزات نظامی، از جمله جنگنده های اف‌ـ۱۴ و موشك های فونیکس، در مورد نگهداری آنها، اقدام کنم.

نمی‌دانستم آیا راهی وجود دارد که بتوان کار بیشتری در زمینه‌ی نگهداری آنها انجام داد، یا نه؟ در طرحهای خود، یك ایده‌ی قدیمی را احیا کرده بودیم که در دهه‌ی ۱۹۶۰ وجود داشت و آن، این بود که این سلاحها به پایگاه جنوبی کشور منتقل شوند. ارتش، در جنوب، توانایی‌هایی به دست آورده بود.

پایگاه های جدید از قبیل چابهار و بندرعباس در جنوب کشور به راه افتاده بودند. لذا اگر گفته می شد که این تجهیزات به جنوب برده می شوند، کسی تعجب نمی کرد. در صورتی که بحران، بروز می کرد، می شدسلاح ها را به شمال گسیل داشت در موقعی هم که جنگ داخلی رخ می‌داد، می شد این سلاح ها را در امان نگاه داشت. به نظر می‌رسید جلوتر از من حرکت می کنند.

چون ربیعی اطلاع داد که بمب ها، هواپیماها و تدارکات به پایگاههای جنوب منتقل شده اند. نمی‌خواست سروصدای این کار بلند شود، چون تنها او و طوفانیان بودند که از این جریان اطلاع داشتند و قره باغی را در جریان عملیات خود قرار نداده بودند. من معتقدم که آنها از مخالفت قره باغی ترسیده بودند. من به شخصه از اقدامات آنها قویاً حمایت می کردم.

درمورد تظاهرات طرفداری ازدولت سئوال کردم، پاسخ دادند که طرح آن تصویب شده است و روز پنجشنبه، تظاهرات انجام خواهد گرفت. واقعاً انجام چنین طرحی سریع انجام شده بود. من و ژنرال گاست آنها را تشویق کردیم که طرح را اجراء کنند.

کارهای ربیعی و طوفانیان، فرصت داد تا پیامی را که از براون دریافت کرده بودم، تشریح کنم. وزیر دفاع آمریکا به من گفته بود که شنیده است تیمسار جم در زمان ریاست ستاد ارتش، طرح‌هایی برای مقابله با آشوب‌های داخلی ایران تهیه کرده است. این طرح‌ها که به تصویب شاه هم رسیده بود، پیش بینی کرده بود که ارتش و دولت مرکزی، به شمال خلیج فارس در داخل خوزستان عقب بنشینند و حوزه های نفتی را در کنترل بگیرند و در سر پلی که در دست دارند، با کشورهای غربی همکاری کنند.

این نیروها، ابتدا با خارج کار می کردند و رفته رفته کنترل خود را بر سراسر کشور توسعه می‌دادند. این منابع، فاش کردند که تیمسار جم به تازگی از شاه پرسیده بوده است که آیا هنوز این طرح‌ها وجود دارند، یا نه؟

شاه در پاسخ گفته بود که بی تردید هنوز وجود دارند، اما هیچکس عملی بودن آنها را در زمان حال قبول ندارد.

من روز ۱۱ ژانویه در ملاقات با شاه این مطلب را از او پرسیده بودم، شاه به دلایلی که در ذهنش داشت، معتقد بود که این طرح‌ها آنقدر کهنه و قدیمی است که هیچ ارزشی ندارند.

براون، اینك در جستجوی گزارش دقیق این طرح‌ها بود، آیا هنوز چنین طرح هایی وجود دارند یا نه؟ و اگر وجود دارند، درچه موقعیتی قرار دارند؟ می خواستم پاسخ مکتوبی ارسال کنم، اما ترجیح دادم اول مساله را با قره باغی و گروه مطرح کنم، لذا جواب را تا امروز نفرستاده بودم.

در انتظار بودم گزارش مربوط به جنگنده های اف۱۴ را از ژنرال کرتس دریافت کنم. همان طور که در دفتر در انتظار بودم، تصمیم گرفتم جواب ژنرال هیگ را هم بنویسم. (البته روز سوم ژوئن ۱۹۸۰ دولت [امام] خمینی به بررسی مداخلات آمریکا در ایران پرداخت. رمزی کلارك هم به طور غیرقانونی برای شرکت در آن جلسه رفت. ایرانیان ادعا کردندکه پیام من(به هیگ) را ازداخل کامپیوترپیدا کرده اند وآنرا به عنوان سنددست اول جنایات آمریکا ارائه دادند. دو نوع از اظهارنظرهای رمزی کلارك منتشر شد ـ «تکان دهنده

است» و «ناراحت کننده است» ـ و ایرانیان حداکثر استفاده را از آن بردند. حالا خبردار شده ایم که آنها پیام‌های بسیاری را با چسباندن بریده های کاغذهای پاره پاره، بازسازی کرده اند. تا آنجا که من به یاد دارم پیامی که در روزنامه ها منتشر شد نعل بالنعل همان بود که واقعا من نوشته بودم).

این متن پیام من به هیگ و اظهارنظرهای شخص من در داخل گیومه ها « » است. منظورم از «الف» و «ب» دو نتیجه‌گیری مندرج در پیام هیگ است. «الف» یعنی اقدام مشترك ارتش و بختیار و «ب» یعنی کودتای نظامی.

متن نامه‌ی خصوصی برای هیگ

این پیام، باید از نظر شخص ژنرال هیگ بگذرد:

۱ـ پیام ساعت ۵۱ـ۲۲ مورخ ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ شما را دریافت کردم. اینك کاملا فهمیده ام و پس از مکالمه‌ی دیشب با واشنگتن می‌دانم که پیام شما تسلیم وزیردفاع شده است.

۲ـ در رابطه با پاراگراف دوم پیام شما، برای روشن شدن بیشتر مطلب در مورد «الف» و «ب» اظهارنظر می کنم.

آنطور که من می بینم ما همان را که شما در پاراگراف ۲ «الف» گفته‌اید انجام می دهیم.«منظور انجام طرحهای جاری تحت رهبری بختیار بوده است.» این کار قدم به قدم و با آهنگی که ما فکر می کنیم، باید بدون تحریك به قیام کسانی که مخالف بختیار هستند، صورت گیرد و درحال انجام است. من آهنگ کار را تشدید می کنم و آنها را هم تشویق کرده ام که چنین کنند. فشار زیادی به کار برده ام تا آنها را وادار به انجام کاری بکنم که باید بکنند، اما فکر می کنم اگر باهم کار کنند، در آینده نزدیك سرعت بیشتری در کارهای خود پیدا خواهند کرد کارهایی که من می‌خواهم انجام شود، شکستن اعتصابات با استفاده از ارتش در گمرك و بانك‌ها و صنایع نفت است.

در هر سه حوزه‌ی یاد شده، پیشرفت هایی انجام گرفته است؛ اما هنوز راهی طولانی در پیش است. اما در مورد «ب۲» «کودتای نظامی».

این احتمال از بین نرفته است، کلمه‌ی «حالا» در گزارش شما، همان چیزی است که می‌خواهم در باره‌اش توضیح بیشتری بدهم. طرحی، که من برای حل این مشکل درپیش دارم، این است که کودتا تحت مدیریت بختیار صورت گیرد. «یعنی ارتش کنترل همه‌ی مراکز حساس ـ نفت، برق، آب، گمرك، بانك و رسانه‌های همگانی را تحت رهبری بختیار در دست گیرد. «به عبارت دیگر، یك دولت تشکیل می‌دادند، نه این که دولتی را خراب و نابود می‌کردند.» من او را تشویق می‌کردم که این کارها را بکند. «البته از طریق ارتش». اوهم علاقه به این کار نشان داده است و این همان آهنگی است که بایدتسریع شود. اگر این با موفقیت همراه نمی‌شد، نظر من این بود که ارتش باید مستقیماً وارد عمل شود و اداره‌ی امور کشور را در دست گیرد. همانطور که می‌بینید. طرح، همان است و در هر دو مورد، یك طرح انجام می‌شود. ما روی این طرح‌ها مشغول کار هستیم و این کار، به طور ۲۴ ساعته در اولویت بالا قرار گرفته است.

۳ـ در رابطه با پاراگراف ۳، نمی‌گویم که مورد «ب» دیگر قابل اجراء نیست. همه‌ی کارها انجام شده و من فکر می‌کنم که آنها توان انجام چنین کاری را دارند. در حقیقت، ما به آن سمت می‌رویم که اگر لازم شد، از این امکان استفاده کنیم. چیزی که من می‌خواستم واشنگتن درك کند، این است که ارتش، توان این را ندارد که یك دولت پیچیده را اداره کند. آنها، ارتش را در یك هیات کاملا نظامی نگاه داشته‌اند و استعداد این کار در آنها وجود ندارد. این امر، به معنای رد موفقیت آنها نیست، زیرا من نمی‌دانم کدام کشورها وجود داشته‌اند که چنین اقدامی در آنها رخ داده باشد و وظایف دولتی تا مدتها سرجای خود انجام نشده باشد و ارتش، سراغ تشکیل یك دولت پیچیده‌تر هم رفته باشد.

۴ـ مساله‌ی مربوط به بازگشت [امام] خمینی، در چنین زمانی مساله‌ای است که نمی‌توان طرح‌هایی به موقع اجراء گذاشت که بتوان با اقدامات و واکنش‌های احساساتی مقابله کرد.من فکرمی کنم درآن‌روز،قیام بزرگی رخ دهد واوضاع به‌هم بریزد.نهایت آن، اجرای طرح «ب» خواهد بود. اما با این فرق که بختیار، دیگر وجود نخواهد داشت. «که چنین نشد». همچنین به‌نظرمن، عواملی درخارج از دولت وجود دارند که به یك جنگ داخلی تمام عیار، نیاز دارند. یك راه برای به راه انداختن این جنگ داخلی، این است که [امام] خمینی را به کشور بازگردانند و اورا بکشند. درصورت مرگ [امام] خمینی احساسات، بر کشور غالب می‌شود و به اعتقاد من، نتیجه، یك جنگ داخلی خواهد بود.

۵ـ امیدوارم، تصویر موجود در ایران روشن شده باشد. اگر [امام] خمینی این هفته باز نگردد و اگر فعالیت‌های روز شنبه از کنترل خارج نشود، من خواهم خواست که روز یکشنبه، مرخص شوم. با بهترین آرزوها. «داچ». پیام را تایپ کردم، امضاء کردم و خواستم به مون بلژیك مخابره شود.

ژنرال کرتس باز گشت و گزارش داد که همه‌ی جنگنده های اف‌ـ۱۴ در پایگاه هوایی خاتمی، سالم هستند. وی گفت که همافرها، فعالیت‌هایی انجام داده اند و اشاره کرد که همافرها، تحصیل کرده اند و جدی‌تر از بقیه‌ی افراد ارتش هستند. به تازگی هم، زیاد مشغول به کار نبوده اند، زیرا سوخت کافی، برای پرواز هواپیماها، وجود نداشته است. به من گفت که، انضباط و روحیه‌ی اکثر افراد ارتش در پایگاههای هوایی، خوب است. احساس کرده بود که همه، می‌توانند ماموریت‌های خود را، به خوبی انجام دهند.

به دفتر قره باغی رفتم. می‌خواستم مساله را با او و ربیعی مورد بررسی قرار دهم. به گفته‌ی ربیعی، مساله از انتشار مطالبی در روزنامه‌ها آغاز شده بود، مبنی بر این که ما قصد داریم از جنگنده های اف۱۴ و قطعات حساس دیگر محافظت کنیم. همافرها، فکر کرده بودند که ما قصد خارج کردن آنها را از ایران داریم.

تصور آنها این بود که این تجهیزات به آنها تعلق دارد، زیرا کشورشان، پول آنها را داده و آنها را خریده است و احساس می‌کردند که توان محافظت کامل از آنها را دارند.

بدیهی بود که این سلاح‌ها برای امور دفاعی آنها، اهمیت داشت، لذا اجازه نمی‌دادند که از دستشان خارج شود. هم قره باغی و هم ربیعی پیشنهاد کردند که به آنها اعتماد کنیم و اجازه دهیم که خود آنها، از تجهیزات محافظت کنند.

به سفارت باز گشتم. مسیر، به خاطر تظاهرات شلوغ بود، حتی تظاهراتی که به نفع دولت در جریان بود. یك گروه طرفدار دولت در اطراف استادیوم نزدیك سفارت جمع شده بودند. تعداد آنها در حدی بود که بتوانند راه بندان ایجاد کنند، اما با گروههای دیگر، درگیر شده بودند. به طوری که نمی‌شد تشخیص داد چه کسی، به چه گروهی تعلق دارد. تنها از روی پوسترهایی که حمل می‌کردند می‌شد این مطلب را فهمید. برخی از آنها با دقت به ما نگاه می‌کردند و ما احساس می‌کردیم که هر لحظه ممکن است ما را از ماشین بیرون بکشند. البته این روزها پوشیدن جلیقه‌ی ضدگلوله را شروع کرده بودم.

در برابر در سفارت، ماموران امنیتی ایرانی زیاد شده بودند. ما را برای شناسایی

نگاه داشتند، کمی بیشتر از روزهای دیگر طول کشید. وقتی درحال انتظار بودیم، از پنجره‌ی بغل دیدم که یکی از سربازان لوله‌ی تفنگش را درست به سمت سر من نشانه رفته است. قطر دهانه‌ی لوله‌ی تفنگ به نظر من حدود ۵ سانتی‌متر بود و سرباز انگشتش را روی ماشه گذاشته بود. درحقیقت لوله‌ی تفنگ کالیبر ۳۰[!] بود، امابسیار وحشتناك به نظر می‌رسید.

آن شب، در مذاکرات، با براون از من در مورد حوادث بد پایگاه خاتمی و افراد گرومن سئوال شد. خبر، فورا به واشنگتن رسیده بود. بی‌تردید علت آن هم این بود که عصر آن روز، گرومن تصمیم گرفته بود، افراد خود را به آمریکا بفرستد. آنچه را که از ژنرال کرتس شنیده بودم مفصلا برای آنها شرح دادم و گفتم: خردمندانه است که خطر (از دست دادن) قطعات حساس را بپذیریم. گفتم: این حادثه نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی همافرها و علاقه‌ی شدید آنها، به کشورشان است. اگر آنها حاضر بودند. این تجهیزات را در برابر آمریکاییان نگاهداری کنند، مطمئن بودم که در برابر افراد مخالف دولت، محافظت بیشتری انجام می‌دادند.

گزارش دادم که در زمینه‌ی تدارك مقدمات برای بازگشت [امام] خمینی، پیشرفت کمی حاصل شده است. اکثر بحث‌های گروه، مربوط به چگونگی جلوگیری از بازگشت [امام] خمینی، به تهران بوده است و راههای مختلف، از جمله بستن باند و غیره مطرح شده است. بار دیگر از من، در مورد میزان وفاداری و ثبات نیروهای مسلح سئوال شد. به نظر می‌رسید که دوستانم در واشنگتن مطبوعات را می‌خواندند و محتوای آنها را باور می‌کردند. گفتم که ما کفایت خودمان را، از دست نداده‌ایم و عوامل بسیاری داریم که از بختیار حمایت می‌کنند. نظر ژنرال کرتس را هم درمورد روحیه و اوضاع کلی ارتش شرح دادم. به نظر من از میان ۴۰۰ هزار نفر پرسنل ارتش، تنها با ۲۰ هزار نفر، می‌شد به عنوان نیروی ضربتی، کارهای لازم را انجام داد. گاهی نمی‌دانستم آنها که در واشنگتن نشسته‌اند آیا می‌دانند با ۲۰هزار نفر نظامی چه کارها می‌شود کرد؟ این تعداد سرباز در گارد شاهنشاهی حضور داشتند و من می‌دانستم که همه‌ی آنها از نظر آموزش در طراز اول هستند. روس‌ها وقتی به اتیوپی رفتند، نیروی بسیار کمتری با خود بردند.

می‌خواستند بدانند، آیا به نظر من کسی در ارتش شاه را در جریان امور می‌گذارد، یا نه؟ و من گفتم که این مطلب را مفصلا مورد بحث قرار داده‌ام، ولی نمی‌توانم مطمئن باشم.

من فکر می کردم، ارتباط (با شاه) از طریق ربیعی در جریان است. اما نمی‌دانستم آیا این ارتباط مستقیم است یا نه؟ گروه به من اطلاع داده بود که شاه نگران است که وی در آمریکا عنصر نامطلوب، محسوب شود. من به آنها پاسخ داده بودم که این مطلب مزخرف است. آمریکا شاه را دعوت کرده است و در آمریکا مورد استقبال قرار خواهد گرفت.

سپس پرسیدند: اگر شاه به ایران باز گردد، چه خواهد شد؟ گفتم: تنها امکان برقراری ثبات در این مرحله، این است که هم شاه و هم [امام] خمینی در خارج از کشور باقی بمانند. بختیار جوهرهایی در درون داشت.و ما فکر می کردیم، می تواند سرپا بماند. تنها نگرانی من این بود که او از قابلیت های نظامی که در اختیارش بود، به نحو مطلوب، در جهت شکستن اعتصابات و بازگرداندن کشور به یك وضع قابل کنترل، استفاده نکند. شکایت کردم که اظهارات مقامات آمریکا، هنوز تاثیر مخالف دارد، ایرانیان مایلند کارهای خود را بر پایه‌ی آیه‌های قرآن انجام دهند.

در راه بازگشت به استراحتگاه، یك گارد ایرانی، در لباس غیرنظامی سر راه من ظاهر شد و با انگلیسی شکسته بسته‌ای پرسید که آیا من آماده‌ی خارج شدن از ایران شده ام؟ مسلح بود و من واقعاً نمی‌دانستم آیا دوست است یا دشمن؟ با لحنی تند گفتم که نه و شب بخیر گفتم. همین ـ اما هنگام حرکت، فاصله‌ی من تا ساختمان محل استراحت بسیار طولانی به‌نظر می‌رسید و من لحظات سختی را می گذراندم.

چهارشنبه ۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۴ بهمن ماه ۱۳۵۷]

درمیان خبرهای بامدادی، یك گزارش از شوروی مخابره شده بود که مدعی بود، حوادث ایران، نظر مقامات واشنگتن را که در رابطه با خاورمیانه و خلیج فارس قرار دارند، به این معطوف کرده است که هیجانات ضدآمریکایی در ایران، به حدی رسیده است که واشنگتن، دیگر نمی تواند. پایگاه های استراق سمع و جاسوسی آمریکا در ایران را حفظ کند. لذا آمریکا عجولانه سرگرم انتقال این پایگاه ها، به یك نقطه‌ی دیگر در نزدیکی ایران است. این مقاله افزوده بود:

در حالی که ژنرال رابرت‌هایزر سرگرم رتق و فتق امور در ایران است، وزارت خارجه‌ی آمریکا، از ولیعهد و معاون اول نخست‌وزیر عربستان‌سعودی (فهد) خواسته

است به واشنگتن برود و به گفته‌ی رسانه‌های محلی قرار است در واشنگتن «مذاکرات بسیار مهمی» انجام گیرد. اما براساس گزارش‌هایی که در رسانه‌های آمریکا انتشار یافته است، تجهیزات جاسوسی الکترونیکی (آمریکا) قرار است، در خاك ترکیه مستقر شود.

در این گزارش آمده بود که مقامات ترکیه، با نصب هرگونه تأسیسات نظامی جدید در خاك خود، مخالفت کرده‌اند، اما قرار شده است که آمریکا این تجهیزات را در یکی از پایگاه‌های خود، در ترکیه مستقر کند.

این گزارش، واشنگتن را به خاطر نصب چنین تجهیزاتی مورد حمله قرار داده بود. همچنین استقرار ناوگان آمریکا در خلیج فارس و هواپیماهای نظامی در عربستان سعودی مورد حمله قرار گرفته بودند و نویسنده، هشدار داده بود که این تجهیزات نظامی تهدیدی جدی علیه مردم منطقه و آرمان آزادی ملی است. گاهی آرزو می‌کردم که ای کاش، آن قدرتی را که روس‌ها در مطبوعات خود برای من ترسیم می‌کردند، داشتم. تردید نداشتم که آنها فکر می‌کردند، من چنین قدرتی دارم، زیرا خود آنها وقتی که برای حفظ منافع خود، وارد کشوری می‌شوند، آدم‌های پرقدرت و صاحب اختیاری را می‌فرستند. در حقیقت بسیاری از آمریکاییان هم احتمالاً در این فکر هستند که ما باید به طرز قابل توجهی در ایران قدرتمندانه‌تر عمل می‌کردیم، گرچه، نمی‌توانم بپذیرم که کاری از دست ما برمی‌آمده و به آن دست نزده‌ایم.

سفارت را، به قصد ستادمشترك ترك گفتم، ساعت، کمی از هفت صبح گذشته بود و ترافیك، سنگین بود. صبح‌ها ترافیك در تهران نه فقط سنگین بود که پرهرج و مرج هم بود. ترافیك در تهران هیچگاه منظم و مرتب نبود، اما این بار، پلیس به کلی بی‌خاصیت و بی‌فایده شده بود. مردم و غیرنظامیان در خیابان‌ها، به بازکردن راه اشتغال داشتند. مأموران امنیتی ما، تردد صبحگاهی را پردردسر می‌دانستند و درآهنی ستادمشترك، علامت استقبال از ما بود.

در دفتر، نسخه‌هایی از روزنامه‌های تهران جورنال و کیهان (انگلیسی) روی میز من قرار داشت که عناوین ناراحت کننده‌ای داشتند. تهران‌جورنال نوشته بود: «هفته‌ی آینده، شورای [امام] خمینی ـ بازرگان». کیهان نوشته بود: «بختیار هیچ راهی ندارد ـ بازرگان».

مهدی بازرگان رئیس نهضت‌آزادی ایران و نماینده‌ی برجسته‌ی [امام] خمینی

مردی بود که احتمال می‌رفت نخست‌وزیر باشد. بازرگان مصاحبه‌ی مطبوعاتی مفصلی ترتیب داده بود[۱] و گفته بود که علیرغم حمایت گسترده از [امام] خمینی، وی ترجیح می‌دهد که آیت الله بازگشت خود را به تهران به عقب بیندازد تا دولت موقت بتواند تشکیل شود، احتمالاً زیرنظر بختیار.

بازرگان گفته بود که بختیار را ۳۴ سال است که می‌شناسد و همیشه او را مردی منطقی، معقول و وطن‌پرست دانسته است.

اما بازرگان گفته بود: آن طور که او می‌گوید نخواهد شد. [امام] خمینی روز جمعه بازخواهد گشت و تصمیم بازگشت راهم شخصاً خواهد گرفت و این تصمیم، تصمیم نهایی خواهد بود.

بازرگان نگران بی‌ثباتی دولت بختیار بود. گفته بود که دولت بختیار، به خاطر ضعف درونی خود سقوط خواهد کرد و اگر چنین شود، ارتش هیچ اقدامی را علیه قانون‌اساسی تحمل نخواهد کرد و واکنش ارتش به خونریزی منجر خواهد شد. وی به صحبت‌های قره‌باغی که در پیام «بی‌سابقه»ی خود، از ارتش خواسته بود، رهبران مذهبی را نادیده بگیرند و در حمایت از بختیار بسیج شوند و بختیار را، رئیس دولت قانونی و مشروع بدانند اشاره کرده بود.

بازرگان گفته بود: تنها چیزی که بختیار می‌تواند به آن متکی شود، ارتش است و ارتش نمی‌تواند او را نجات دهد، زیرا اعتصاب‌ها ادامه خواهد یافت و کارمندان دولت، همچنان سرکار نخواهند رفت. لذا بختیار باید از کار کنار برود. این تنها راه دور کردن ارتش از مداخله است. در غیر این صورت، خونریزی اجتناب ناپذیر خواهد بود. زیرا طرفداران [امام] خمینی مصمم هستند، که از او استقبال شایانی به عمل آورند و [امام] خمینی به محض ورود، شورای انقلاب اسلامی خود را منصوب خواهد کرد. بازرگان گفته بود که با اعلام تشکیل شورای انقلاب، بختیار به هرحال باید سقوط کند، زیرا در چنین صورتی، دولت او غیرقانونی خواهد بود.

البته، موضع رسمی بختیار، کاملاً مخالف این نظر بود. به نظر او، [امام] خمینی به عنوان یك رهبر مذهبی، بازمی‌گشت. اگر [امام] خمینی تشکیل چنین شورایی را اعلام

۱ـ لازم به یادآوری است که این عبارات، برداشت آزاد هایزر از مصاحبه‌ی آقای بازرگان است و بدیهی است که قضاوت در مورد این مصاحبه، از دیدگاههای مختلف، فرق می‌کند.

می کرد، به آن توجهی نمی شد، مگر آن که برای نصب شورا به جای دولت وارد عمل می شد، که آن هم یك تلاش برای کودتا، تلقی می شد و احتیاج، به اقدامی سریع و مستقیم داشت. بدیهی بود که بختیار و بازرگان رودرروی یکدیگر بودند.

در صفحه‌ی اول «تهران جورنال»، عکس بزرگی چاپ شده بود که نیروهای نظامی را در حال رژه رفتن نشان می‌داد. سربازان لباس رزم پوشیده بودند و سلاح با خود حمل می کردند. مقاله تحت عنوان «گاردجاویدان هنوز درحال پاسداری است» نوشته بود: اگر آیت‌الله خمینی، تصور کند که می تواند به سادگی، پا به خاك ایران بگذارد و قدرت را دردست بگیرد و مثل آب خوردن این کار را انجام دهد، تیپ جاویدان، از گارد شاهنشاهی را به حساب نیاورده است. دست کم، این احساس وجود دارد که این افراد، دیروز صبح در پادگان نظامی لویزان در میان ریزش باران، توجه خبرنگاران خارجی را به خود جلب کرده اند.

انتظار این است که این نیرو بعد از آموزش هایی که دیده است، جان خود را برای حفظ شاه بدهد. برای آنها شاه فقط به مرخصی رفته و هرکس فکر کند که غیر از این است، با آنها در جنگ خواهد بود.

طرح نمایش قدرت ارتش، بخشی از برنامه های ما بود که توان و قدرت ارتش را به نمایش بگذاریم. ما طرح نمایش‌هایی دیگر را هم ریخته بودیم و قرار بود، درسطحی گسترده تر و در برابر چشم مردم انجام شود. در روزهای آینده قرار بود ارتش به طور نمایشی به خیابان‌ها بیاید و (نیروی‌هوایی) در آسمان تهران عبور و مرور کند تا قدرت خود را، زیر نظر دولت بختیار نمایش دهد. مردم باید می فهمیدند که نیروهای مسلح، قدرت شکست دادن مخالفان و درهم شکستن اعتصابات را دارند. من دعا می کردم که خداوند، کاری کند، بختیار ارزش این سرمایه گذاری را بفهمد. آیا سفیر ما یا هرکس دیگری در رده های بالای سیاسی آمریکا، می‌توانست کاری کند که او این ارزش را دریابد؟

مقاله‌ی دیگر صفحه‌ی اول کیهان، حاوی عکسی از رمزی کلارك بود و از او نقل قول کرده بود: «[امام] خمینی از حمایت ۹۹ درصد مردم برخوردار است». ادعا کرده بود که درمدت اقامت ۸ روزه‌ی خود در تهران، هرکسی را که می توانسته است ببیند، دیده است و به عقیده‌ی او ۹۹ درصد مردم، پشت سر آیت‌الله خمینی هستند. این گزارش بعد از ملاقات

«کلارك» با [امام] خمینی در نوفل لوشاتو اعلام شده بود. او گفته بود که آیت‌الله، به او هشدار داده است که خطرات فوری، رودرروی ایران است.

کلارك، به سیا حمله کرده بود و اظهار امیدواری کرده بود که سیا و مشاوران آمریکایی، در امور ایران و انقلاب ملی این کشور، مداخله نکنند. واشنگتن با حمایت از بختیار که منصوب شاه بوده، اصول آزادی و حق حاکمیت بر سرنوشت مردم ایران را نقض کرده است. او گفته بود: اگر جنبش [امام] خمینی پیروز شود، این امیدها به وجود می آید که عدالت اجتماعی در ایران برقرار شود.

در دفتر قره باغی از دیدن همین مقاله بر روی میز تعجب نکردم. اما انتظار غروری را که گروه از رژه‌ی نظامیان پیدا کرده بود، نداشتم. شوق و شعف آنان زیاده از حد بود. زیرا برای آنها بودن درصدر خبرها تغییر بزرگی بود. حتی موقعی که قره باغی تیترهای خبرهای مربوط به [امام] خمینی و اظهارات رمزی کلارك را نشان من داد، خوشحال شدم. او گفت که کلارك و سناتور (فرانك چرچ) حرف های تخریبی زده اند. کلارك، هویت یك مقام رسمی را دارد، زیرا قبلاً چنین بوده است و در ایران مردم یك مقام رسمی را حتی بعد از ترك خدمت همچنان معتبر می‌دانند.

گروه، نگران مسائل دیگر، از جمله نگران تأثیر این سخنان بر دانشجویان ایرانی در آمریکا و بر وابستگان آنها در داخل کشور بود. بسیاری از افسران ارتش، در سطوح مختلف به دلایل امنیتی، همسران خود را به خارج فرستاده بودند. در چند روز اخیر این افراد نتوانسته بودند، از طریق تلفن با افراد خانواده خود تماس بگیرند، لذا تنها منبع اطلاعات آنها رسانه‌های همگانی بودند.

سیستم تلفنی هنوز به طرز مؤثری عمل می‌کند، اما اینك در مکالمات راه‌دور، استراق‌های عمدی زیادی صورت می گیرد به محض این که معلوم می‌شود، مکالمه با پاریس صورت نمی گیرد، تماس قطع می شود. تقریباً روشن شده است که در مکالمات تلفن استراق سمع می شود و فقط مکالمات با پاریس به راحتی انجام می‌شود.

این که اوپوزیسیون از چه وسیله‌ای برای استراق سمع در سیستم تلفنی استفاده می‌کرد، معلوم نبود. اما به نظر می‌رسید که آنها می توانند هرچه را که می‌خواهند کنترل کنند.

کاملاً با قره باغی همدردی داشتم که اظهارات کلارك و چرچ مخرب بوده و قول

دادم که مطلب را به اطلاع وزیردفاع آمریکا برسانم. قره باغی گفت که ممنون خواهد شد، اگر کسی از مقامات ارشد دولت آمریکا بیانیه‌ی مثبتی صادر کند و این تأثیرات منفی را بزداید.

به گروه گفتم که می‌خواهم ترتیب تظاهرات بعدی را بدهیم. گفتم که از پوشش خبری رژه‌ی لویزان و از تظاهرات طرفداران از دولت بختیار خوشحال شده‌ام. امیدوار بودم، تظاهراتی که برای امروز تدارك دیده شده بود، بزرگتر باشد. لازم بود که برای فردا، تظاهرات وسیعی ترتیب داده شود و باید مطمئن می‌شدیم که فردا هیچ تصویری از شاه حمل نشود. دیروز یکی دو عکس شاه سردست نشان داده شده بود و ما معتقد بودیم که این کار باید کار اوپوزیسیون باشد که عکس شاه را وارد تظاهرات کرده است. زیرا ما دستور قاطع داده بودیم که کسی عکس شاه را حمل نکند.

تصمیم گرفتیم که تظاهرات برای سراسر روز تدارك دیده نشود. محدوده‌ی زمانی آن از ۱۰/۳۰ تا ۱۲ باشد. علت هم، این بود که نمی‌دانستیم جمعیت چقدر خواهد بود. می‌توانستیم بعدازظهر را به رژه‌ی ارتش در خیابان‌ها اختصاص دهیم.

می‌خواستیم، ارتش به مردم نشان دهد که خوب لباس پوشیده، انضباط خوبی دارد و آماده است که از دولت حمایت کند. گفتم: رژه فردا، باید تکرار رژه‌ی دیروز لویزان باشد. این رژه بر تبلیغ علنی اوپوزیسیون اثر خنثی کننده خواهد داشت. اوپوزیسیون می‌دانست که همه می‌دانند اقتصاد کشور دردست چه کسی است. اوپوزیسیون می گفت: اقتصاد به خاطر مردم اداره می شود وگرنه هرلحظه می توانند جریان آن را قطع کنند. کاملاً درست هم می گفتند. تنها راه تغییر دادن این حقیقت هم، این بود که کنترل ارتش به میان کشیده شود و از آن استفاده شود. پرسیدم که آیا در (پایگاه) خاتمی یا شیراز تحول تازه‌ای رخ داده است؟ ربیعی گفت که به نظر او همه چیز در کنترل کامل است. اما برای اطمینان بیشتر، دوهواپیمای سی-۱۳۰ پر از نیروهای ویژه به (پایگاه) خاتمی فرستاده شده است. می‌خواست برای نیروها روشن کند که او اهل عمل است. او گفت: جنگنده های اف-۱۴ و موشك‌های فونیکس هم در جای امنی هستند.

در مورد گمرك هم، کمی دلم برای آنها سوخت. نمی‌توانستند کار دیگری انجام دهند. نفتکش سوخت که وزیردفاع فرستاده بود، لنگر انداخته بود و ما هنوز نتوانسته بودیم آن را به بندر ببریم، یا تضمین کنیم که قادر به تخلیه‌ی آن هستیم. شاید لازم می شد از زور

استفاده کنیم.

در مورد این که به چه تکنیسین‌هایی احتیاج داریم که تولید نفت را بالا ببریم، صحبت کردیم. در نیروی دریایی ایران، کارشناسانی داشتیم، اما مساله این بود که کار چگونه درست انجام شود. نتیجه این که به کمك خارجیان نیاز داشتیم. بخش‌های اساسی دردست خارجیان اداره می‌شد. علت هم این بود که سیستم آنقدر سریع پیشرفت کرده بود که فرصت تربیت نیروی ماهر داخلی فراهم نشده بود. حالا هم خارجیان سریعاً درحال فرار بودند. امروز ژاپنی‌ها دستور خروج ۴ هزار نفر را داده بودند. متوجه شدیم که بختیار می‌خواهد امروز لایحه‌ی ویژه‌ای تسلیم مجلس کند. یکی لایحه‌ی انحلال ساواك و دیگری لایحه‌ی تشکیل دادگاههای ویژه، برای محاکمه‌ی سیاستمداران قبلی و تجاری که به فساد و سوءاستفاده از قدرت متهم بودند. هر دو لایحه، تلاشی از سوی بختیار برای کسب نظر موافق مردم بود. ساواك با شاه در ارتباط بود.

هر حکومتی،به چنین سازمانی‌احتیاج داشت، اما طبیعی بود که این سازمان باید نام دیگری می‌داشت.

بدره‌ای اعلام کرد که نیروهای پاسدار صلح ایران در جولان به ایران بازگشته‌اند. وی گفت که (این نیروها) از آنچه که در ایران می‌گذشته، اطلاعی نداشته‌اند. اما این نیروها، نیروهای خوبی بوده‌اند، آموزش خوبی دیده‌اند، انضباط خوبی دارند و ذخیره‌ی خوبی برای برنامه‌های ما هستند.

تولید نفت، کمی بالا رفته بود و به ۶۰۰ هزار بشکه در روز رسیده بود. اما این رقم هنوز ۳۰۰ هزار بشکه، کمتر از نیازهای داخلی بود.

به نظر من، گروه آماده بود که وارد بحث ورود [امام] خمینی شود. گزارش روزنامه‌ها را یادآور شدم که اوپوزیسیون می‌کوشد، ورود [امام] خمینی را به طور زنده از تلویزیون پخش کند. یك کمیته‌ی ویژه، مأمور استقبال شده بود و روش‌هایی که باید در پیش گرفته شود، طراحی شده بود.

یکی از این تاکتیك‌ها، این بود که راهپیمایان، منظم حرکت کنند. شاید این تصمیم، واکنش ملاقات بعضی از آنها با مقدم بود. یك تاکتیك دیگر، این بود که مراسم استقبال هرچه ساده‌تر برگزار شود. مراسم اضافی از قبیل نصب طاق‌نصرت پیش‌بینی نشده بود. فعالیت‌های استقبال باید تنها با تایید و اطلاع این کمیته انجام می‌شد.

گروه، دریافته بود که [امام] خمینی نطق سیاسی خود راکجا ایرادخواهد کرد. این نطق در قبرستان بهشت زهرا ایراد می‌شد، گفتم، من دلیلی نمی‌بینم که از اوپوزیسیون نخواهیم که مسیر حرکت رابه ما اطلاع دهند. آن وقت می‌توانستیم تصمیم بگیریم که دولت، کجا باید از او محافظت کند و کجا او به مردم خواهد پیوست.

شنیده بودم که او نمی‌تواند با «ایران ایر» سفر کند و با یك پرواز «ایرفرانس» وارد تهران خواهد شد. اطمینان داشتم که اگر اینطور باشد نمی‌توانند به مادروغ بگویند، زیرا می‌توانستیم از نزدیك شدن هواپیمای ایرفرانس، به سادگی مطلع شویم.

ربیعی و نخست وزیر در مورد بستن فرودگاه صحبت کرده بودند وگفته بودند که باند فرودگاه را با تانك خواهند بست. گروه در این مورد صحبت کرد که اگر مسیر او عوض شود، چه خواهد شد. بی تردید چنین اقدامی اوپوزیسیون را به خشم می‌آورد، اما فکر نمی‌کردیم که اوضاع از کنترل خارج شود.

همه‌ی ما احساس می‌کردیم که این حرکت، مسخره است که مسیر او را عوض کنیم، فکر می‌کردیم، این احتمال بیشتر وجود دارد که او بلافاصله (بعداز ورود) دولت خود راتشکیل دهد. از آنجا که بختیار قبل از این، اعلام کرده بود که چنین کاری غیرقانونی است، اوضاع به هم می‌ریخت و خونریزی می‌شد. در کمال تعجب من، قره باغی شخصا اعلام کرد که وی حاضر است خودش با این مساله برخورد کند و اگر لازم باشد ۱۵۰۰ تا ۳ هزار نفر را دستگیر کند تانظم برقرار شود. سخنان قره باغی هماهنگ با مشی بختیار بود. برای من روشن بود که بختیارمثل یك چای بود. هر چه آب داغ‌تر باشد جوهر چای بیشتر خارج می‌شود. دست کم جای این دلگرمی بود که ارتش در اطاعت از فرماندهی او یکدست بود.

به تاخیر انداختن ورود [امام] خمینی (حتی برای ۲۴ ساعت) مایه‌ی خوشحالی و عامل داشتن زمانی بیشتر برای اقدام بود. بهترین راه حل این بود که خیلی ساده اعلام کنیم که فرودگاه بسته است، اما باند فرودگاه را واقعا نبندیم. امکانات لازم را برای بستن فرودگاه آماده می‌کردیم تا در صورت لزوم به کار گیریم. این کار به ما امکان می‌داد که راه تدارکات را بازنگاه داریم وتخلیه‌ی افراد خودمان را هم ادامه دهیم. ما کار تخلیه‌ی آمریکاییان را از ایران، شدت بخشیدیم.

دربررسی نهایی تظاهرات طرفدارانه از دولت ـ که قرار بود فردا انجام شود ـ

خوشحال بودیم که پوشش خبری کاملی در استادیوم وجود خواهد داشت. با تظاهرات غیرنظامی صبح و رژه‌ی نظامی بعدازظهر، توانسته بودیم، خبرنگاران بیشتری را جلب کنیم.

دربازگشت به دفتر، پاسخی رسمی برای پیام وزیر دفاع در زمینه‌ی «طرح تیمسار جم» تهیه کردم. اما بی‌تردید همانطور که ربیعی گفته بود، برخی از تجهیزات به جنوب برده شده بود. در همین پیام، تصمیم گرفتم، درخواست قره‌باغی را، برای اظهارنظر یك مقام برجسته‌ی آمریکایی درپاسخ به سخنان کسانی چون رمزی کلارك وسناتور فرانك چرچ، بگنجانم. پیام را آماده کردم و برای مخابره، به اپراتور دادم وعازم سفارت شدم.

بعد دروقت موعود، با واشنگتن تماس گرفتم. اولین حرف براون این بود که به بختیار و فرماندهان ارتش بگویید ما با آنها هستیم. به من گفت که باید سخت کارکنم تاتضمین نمایم که ارتش در حمایت از بختیار، متحد است. تعجب کردم، زیرا آنچه که او می‌گفت همان بود که من ظرف سه هفته‌ی اخیر انجام داده بودم. برای تاکید در این زمینه، گفت: «مهم این است که امام خمینی را دور از کشور نگاه داریم» و افزود: «این برعهده‌ی بختیار و (فرماندهان) ارتش است که چه بکنند. هرآنچه که آنان عملی کنند، مورد حمایت ما خواهد بود.»

بار دیگر تعجب کردم. زیرا چنین به نظر می‌رسید که گویی هرچه من از ابتدای ورودم به او گفته بودم، تحویل خودم داد. شنیدن این حرف که [امام] خمینی باید خارج ازکشور باشد ونگرانی او از این بابت، برای من عجیب بود فکر کردم، که آیا واشنگتن بالاخره روی چنین طرحی مشغول به کار شده است، یانه؟ حالت انتظار برای ورود [امام] خمینی، درست نبود. ساده نبود که ارتش از لحاظ روانی در وضعیتی نگاه داشته شود که اگر اوضاع خراب شد، قدرت را دردست گیرند اما اگر اوضاع خوب ماند، همچنان از بختیار حمایت کنند.

وزیر دفاع مجدداً، در مورد سلاح‌ها و تجهیزات حساس سئوال کرد. آنچه را که در پایگاه خاتمی در زمینه‌ی اعزام نیروی ویژه رخ داده بود، شرح دادم. پیشنهاد کردم که هرفشار بیشتری، اثر مخرب دارد. زیرا همافران به طرز مشخصی مقتدر می‌شدند.

ژنرال جونز می‌خواست بداند که آیا مفید است شاه پیامی برای گروه بفرستد و از آنها بخواهد که از بختیار حمایت کنند گفتم که این کار، اشتباه بزرگی خواهد بود. آنها،

حالا به بختیار وفادار شده اند.

از براون پرسیدم که نظر او درمورددرخواست قره باغی نسبت به حمایت علنی آمریکا چیست؟

او گفت که روی آن فکر خواهد کرد. اماتکلیف آمریکا بانظر دیگر من چه بود که بختیار نباید، به عنوان عروسك خیمه شب بازی دیگر آمریکا مطرح شود؟ سئوال خوبی بود، من خواستار حمایت و تجلیل عینی ازموفقیت‌های بختیارازسوی آمریکاییان سرشناس بودم. بختیار باید چنین تائیدیه‌ای را دریافت کند وتا به حال دریافت کرده بود.

با تشکر از براون بخاطر ارسال سوخت، مکالمه را به پایان بردم و از این که در حال حاضر، راهی برای تخلیه‌ی آن وجود ندارد، اظهار تأسف کردم. توضیح دادم که حتی اگر این امکان وجود داشت، نمی خواهیم سوخت را فعلا تخلیه کنیم تااین که مطمئن باشیم، از آن ما خواهد بود منظور مرا درك کرد و موافقت کرد که نفتکش را در منطقه نگاه داریم، زیرا ارزش آن را داشت.

به بررسی خبرهای بعدازظهر پرداختم، متوجه شدم که کمیته‌ی استقبال از [امام] خمینی توانسته است کارمندان پست را وادارد که به اعتصاب خاتمه دهند و کار پست را سروسامان دهند. کار پست یك ماه بود که تعطیل شده بود، کار تخلیه‌ی خارجیان، سریعاً در حال انجام بود وحالا تنها تعداد کمی از آنان باقی مانده بودند. انگلیسی‌ها رفته بودند، حدود یکصد آمریکائی، هشتاد انگلیسی و چند نفر هلندی، استرالیایی و نیوزلاندی، باقی مانده بودند.

نگاهی به روزنامه‌ها انداختم. در صفحه‌ی آخر کیهان (انگلیسی)، چشمم به ستونی افتاد تحت عنوان «حرف‌های سطح شهر». نوشته بود که این ستون زمانی منتشر می شده است که ماهمه چیز داشته‌ایم، خاویار، کوکتل، مرسدس بنز هفتادهزاردلاری و یك میلیارد دلاری که، به عنوان سورشارژ به خلیج فارس می‌ریختیم، اکثر این چیزها ناپدید شده، از جمله خانم‌های دوست داشتنی این ستون که حالا در زیر آفتاب کالیفرنیا آرمیده‌اند، روحیه‌ها و زیاده طلبی‌ها تغییر کرده است و لذامتن ستون «حرف‌های سطح شهر» هم تغییر کرده است. یك مقاله هم در کیهان، تصویر خوبی از ترافیك تهران داده بود.

اوضاع جالبی است، بنزین به اندازه‌ی کافی وجود ندارد، همه در حال اعتصاب هستند، اما خیابان‌ها پر از اتومبیل است، بیشترین ترافیك روز دوشنبه وجود داشت و آن

هنگامی بود که سرعت اتومبیل ها در پایین شهر تهران به یك مایل (۱/۶ کیلومتر) در ساعت رسید. چراغ های راهنمائی هم خاموش بودند، زیرا برق ها رفته بود. اگر چراغی هم روشن بود، به عادت این روزها، کسی به آن توجه نمی کرد.

در روزنامه نوشته شده بود که نه فقط خیابانها دچار هرج ومرج شده بلکه، اقتصاد کشور هم راکد است. بازار بزرگ، به کلی تعطیل شده است. بانك ها یك روز در میان بازهستند و عمدتا امور داخلی راانجام می دهند. همه ی فروشگاههای عمومی، تعطیل شده اند، جز گل فروش ها و آجیل فروش ها، علت باز بودن گل فروش ها این بود که تاج گل گذاشتن، روی قبر قربانیان در بهشت زهرا ممکن شود که معروف ترین قبرستان بود. آجیل فروش ها هم برای این باز بودند که شکستن آجیل وسیله ی خوبی برای تسکین اعصاب است. جنگ اعصاب، بیماری جدید ایران بود وتلفات زیادی هم در این جنگ اعصاب، برجای مانده بود.

پنجشنبه ۲۵ ژانویه ی ۱۹۷۹ [۵بهمن ماه ۱۳۵۷]

بار دیگر، صبح زود از خواب بیدار شدم، مترصد بودم که اطلاعی از جلسه ی دیشب شورای امنیت ملی به دست آورم و در مورد تظاهرات امروز اطلاعی کسب کنم. وقتی با ژنرال گاست به دفتر رسیدیم، گروه جمع شده بودند و خواستار حضور ما بودند. برای آنها خیلی زود بود، به گرمی و با اشتیاق از ما استقبال کردند. قره باغی در حالت روحی خوبی بود و مایل به دادن گزارش جلسه ی دیشب. اوگفت که بختیار بسیار قاطع و مطمئن بوده است. از طرح های ماسئوال کرده و قره باغی به اواطلاع داده است که این طرح ها در حال تمام شدن و به مرحله اجرا درآمدن است.

درمورد بازگشت [امام] خمینی، دوتصمیم مهم گرفته بودند. اول ـ اعلام آماده باش قرمز؛ این کار، همه ی نیروها را در خط اول قرارمی داد و ارتش، آماده ی انجام هراقدام لازمی می شد. دوم این که تشریفات حکومت نظامی، جدی تر به موقع اجراء گذاشته می شد. دولت، این نظر را به عنوان تئوری داشت، اما در اعمال آن، (درعمل) جدیت نداشت. اینك قرار بود جدیت به خرج داده شود. فرودگاه مهرآباد مشمول محدودیت هایی می شد، تنها، کسانی که لازم بود عمل کنند و مراقبت از [امام] خمینی را برعهده داشته باشند، اجازه ی

ورود پیدا می‌کردند. جمعیت زیادی وارد فرودگاه نمی‌شد. همه‌ی پایگاه‌های هوایی و فرودگاه‌ها، درایران برای رفت وآمدهای غیرنظامی تا سه روز بسته می‌ماند.

آنها موافقت کرده بودند که اگر [امام] خمینی با پرواز ایرفرانس وارد شد و فرودگاه بسته بود هواپیما، به جزیره‌ی کیش هدایت شود. به او هم توضیح داده شود که این کار، به خاطر حفظ جان او بوده است. دریافته بودند که اگر برای او اتفاقی رخ دهد، جنگ داخلی رخ خواهد داد ولذا قرار بود او را برای مدت نامحدودی در جزیره‌ی کیش، تحت‌الحفظ نگهدارند. دست کم تازمانی که در مورد اوضاع تصمیمی بگیرند. اگر این طرح طبق نقشه، عملی نمی‌شد ویا اگر مردم از کنترل خارج می‌شدند و یااگر بازرگان می کوشید دولت خود را تشکیل دهد، ارتش وارد عمل می‌شد وقدرت را در دست می‌گرفت و صنایع نفت، گمرك، بانك‌ها و همه‌ی مراکز حیاتی کشور را تحت کنترل می‌گرفت.

قره باغی گفت که به اطلاع بختیار رسانده است، مقدم با بعضی رهبران مذهبی در ارتباط بوده که برای ورود [امام] خمینی چه تدارکاتی دیده شده و چه اقداماتی باید صورت گیرد. او، روشن کرده بود که ارتش جدی است و جداً قصد دارد، حکومت نظامی را به موقع اجراء بگذارد. بختیار از آنها خواسته بود که در حال حاضر، رابطه‌های خود را با رهبران مذهبی قطع کنند. همه‌ی تلاش‌های او در مذاکره با رهبران مذهبی با شکست روبرو شده بود. هروقت که کوشیده بود با آنها صحبت کند، موفق نشده بود. تنها چیزی که آنها خواسته بودند، استعفای او بوده است. علاوه بر آن، این رهبران مذهبی با تماس‌های خود با رسانه‌های همگانی فورا هرمطلبی را به آنها خبر می‌دادند، تا منتشر شود. لذا بین رهبران نظامی، بختیار و همه‌ی اعضای شورای امنیت ملی توافق شده بود که تماس با رهبران مذهبی فورا قطع شود.

بختیار از توجهی که رسانه‌ها، به سخنان او و قره باغی کرده بودند، خوشحال بود. به نظر او حالا کسی شك نمی‌کرد که بین ارتش ونخست‌وزیر هماهنگی کامل وجود دارد. به همین علت، شورای امنیت ملی تصمیم گرفته بود که رژه امروز را، از سوی ارتش لغو کند. علت آن هم، این بود که احساس شده بود که این رژه، در شرایط حساس کنونی، اثر معکوس دارد. چنین احساس شده بود که این رژه، در آستانه‌ی ورود [امام] خمینی، موجب خشونت و درگیری می‌شود. من موافق این حرف نبودم، اما تصمیم گرفته شده بود.

ربیعی در گزارش اوضاع پایگاه خاتمی گفت که تعدادی از همافران پیدا شده اند که

علناً عوامل اوپوزیسیون بوده اند. اما نیروهای ویژه، اوضاع را در دست گرفته اند. افراد مظنون اخراج خواهند شد و در دادگاههای نظامی محاکمه خواهند شد.

این کار، یك قمار بود. زیرا حکم دادگاه، همه‌ی همافران را به شورش وامی‌داشت. اما به اعتقاد آنها، این خطر جدی نبود و حالا موقع بهره برداری بود.

حادثه‌ی ناراحت کننده‌ی دیگر، تظاهرات طرفدارانه از [امام] خمینی در تهران از سوی افراد نیروی هوایی بوده است که در میان آنها، افسران هم دیده شده بودند. ربیعی گفت که همه خشمگین شده اند و اقدامات، برای قطع دست آنها فورا انجام خواهد شد. متأسفانه همه‌ی این حوادث در نیروی هوایی رخ داده بود، نیروی هوای جایی بود که ما حتی، انتظارکمترین ناآرامی را ازنیروهای آن نداشتیم زیرا سطح آموزش نیروی هوایی بالا بود و از نظر فرماندهی و آموزش، با آمریکا ارتباطی نزدیك داشت.

یك امر بر واردشد و یادداشتی آورد. در یادداشت نوشته شده بود که احتمال زیاد این است که آیت‌ا... خمینی تا روز یکشنبه بازنگردد. همه خوشحال شدند، اما خیلی زود فهمیدیم که دوروز، فرصت کمی است و نمی توان کار زیادی انجام داد. باید برنامه را برای روز جمعه تدارك می‌دیدیم تا جلوتر ازبرنامه باشیم. این تغییر، یك احتمال هشداردهنده‌ی دیگر به وجود آورده بود. اگر مردم ازبه تعویق افتادن سفر مطلع نشوند، روز جمعه اجتماع خواهند کرد. و وقتی ببینند [امام] خمینی نیامده است ازکنترل، خارج خواهند شد.

قره باغی، تلفنی با بختیار تماس گرفت تا در این موارد بااو صحبت کند، بختیار، تصریح کردکه تصمیم، براعمال قانون خشك حکومت نظامی است و باهمان حربه باید عمل شود هرچه بخواهد بشود، بشود. دیدن این تفاهم بین این دومرد دلگرم کننده بود.

تظاهرات طرفداری از دولت، سریعا ترتیب داده شد و بیشتر از حد پیش بینی شده، آدم جمع شده، گزارش های مطبوعاتی تعداد شرکت کنندگان رابین ۱۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر، تخمین زده بود. اوپوزیسیون به سوی آنها به سنگ پرانی پرداخته بود، امااین کار مدت زیادی ادامه پیدا نکرده بود، هلی کوپتری فرستادیم تا خودمان برآورد کنیم برآورد ما بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ هزار نفر بود. برای بختیار، نمایش بزرگی بود. اهمیت دیگر آن، انجام این تظاهرات، در تهران، بود که تعداد زیادی تظاهرات طرفداری از [امام] خمینی در این شهر صورت گرفته بود.

جمع کردن این همه آدم در خیابانها، آن هم با اعلام سریع و با فرصت کم، مایه‌ی

دلگرمی بود. همیشه این سئوال را داشته‌ام که راستی چه تعداد مردم طرفدار [امام] خمینی بودند و چه تعداد طرفدار قانون اساسی و دولت (بختیار)؟ ایران، ۳۴ میلیون نفر جمعیت داشت و بیشترین تعداد آدمی که در تظاهرات طرفدارانه از [امام] خمینی دیده بودیم، حدود سه میلیون نفر بود.

درخواست دیگری ازسوی بختیار، رشته‌ی افکار ما را پاره کرد. بختیار اعلام کرده بود که از ساعت ۲ بعدازظهر امروز حکومت نظامی اعلام می کند. به اوپوزیسیون خواهد گفت که می‌توانند راهپیمایی و تظاهرات داشته باشند، مشروط بر این که قبلا اجازه‌ی دولت را گرفته باشند.می خواست هرچه درتوان داشتیم در جهت کنترل فعالیت‌های [امام] خمینی در پاریس ازجمله ساعت پرواز او (به سوی تهران) انجام دهیم.

با رضایت کامل ازتظاهرات (طرفداران بختیار)، به سفارت بازگشتیم. احساس کردم که گفتن این مطلب به سفیر سولیوان، اهمیت دارد که در شورای امنیت ملی چه گذشته است وطرح خودمان را برای استقبال از [امام] خمینی به اطلاع اوبرسانم. با اطلاع از این که او وافرادش اطلاعات خوبی ازنیروهای اوپوزیسیون دارند، فرصت خوبی بود که پیام خودمان را برای استقبال از [امام] خمینی به اطلاع او برسانم، هم در مورد تظاهرات موفقیت آمیز وهم در مورد بستن فرودگاهها. هرکدام ازاین تحولات، [امام] خمینی را وادار می کرد که در مورد بازگشت سریع به کشور، تامل بیشتری پیشه کند.

وقتی، حرف های ماتمام شد، سولیوان پیشنهاد کرد که من به براون تلفن بزنم و اگر چه چهار، پنج ساعت زودتر ازساعت مقرر است، ولی این تماس تلفنی رابگیرم، سفیر گفت که بهتر است این تماس را بگیرم و شب را راحت به تماشای فیلم سینمایی «ژنرال داگلاس مك آرتور» بپردازم. من هم فورا تماس با براون وژنرال جونز را برقرار کردم. مشروح جریانات را به اطلاع آنها رساندم. درخواست گروه را هم به اودادم که، فعالیت های (امام) خمینی هرچه بیشتر واز نزدیك مورد کنترل ونظارت قرار گیرد. براون به من اطمینان داد که این کار انجام خواهد گرفت. در مورد بازگشت [امام] خمینی، گفتم که ارتش دقیقا مورد مطالعه قرار گرفته است ونسبت به نیروی هوایی، اطمینان کامل وجود دارد. نیروی دریایی و پیاده نظام هم کاملا مورد اطمینان هستند، اما نسبت به توپخانه، اطمینان زیادی وجود ندارد.

واحدهای توپخانه، با بقیه تفاوت دارند. اکثر آنها مورد آموزش روس ها بوده اند.

ممکن است عجیب به نظر بیاید. اما روس‌ها توپ‌های خوبی می‌سازند و شاه به خاطر امیال سیاسی، از چنین توپ‌هایی که مورد نیازارتش او بود، محروم نماند.

به تازگی مقاله‌ی بسیار خوبی در روزنامه‌ها به قلم سناتور هنری اسکوپ (Henry Scoop) چاپ شده بود و خواستم که مقالاتی از این دست، بیشتر برای ما فرستاده شود. براون گفت که ترتیب آن راخواهد داد.

درپایان گفتم: راهی نیست که نسبت به آینده خوشبین بود. اما در عین حال یك «اگر» بزرگ مطرح کردم که: به بختیار امید هست، اگر بتوان هم شاه و هم [امام] خمینی را دورازکشور نگاه داشت. ارتش کاملاً پشت سربختیار قرار گرفته و به نظر می‌رسد پای آنها گیر کرده است، اما برای متحدتر کردن آنها به وقت احتیاج داشتیم و از همه بالاتر به انجام اقدامی احتیاج بود. خداحافظی کردم وارتباط قطع شد.

بعد از صرف یك شام عالی، فیلم «ژنرال مك آرتور» را دیدیم که انتقادی بود از سوی جناح سیاسی که نظامیان چگونه باید کار کنند؟!

جمعه ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۶بهمن ماه ۱۳۵۷]

ازخواب بیدار شدم. دلم شور می‌زد و خیالم مشوش بود. صورتم را اصلاح کردم و دوش گرفتم همه نوع فکری ازذهن من می گذشت که امروز چه خواهد شد؛ آیا این پرده‌ی آخر نمایش بود و آخرخط؟ در موقع صرف صبحانه، سفیر سولیوان تایید کرد که [امام] خمینی تصمیم گرفته است امروز به کشور بازنگردد وقرار گذاشته است که روز یکشنبه بیاید.

موجی ازخوشی، سراپایم را گرفت. دوروزی که درپیش داشتیم، برای من تمام نشدنی به نظر می‌رسید، اما حقیقتا می‌دانستم که دست کم به یك ماه وقت احتیاج داریم.

در مروری برخبرها وپیامها، متوجه شدم که روس‌ها، حملات خود رابه امریکا و به خصوص شخص من افزایش داده‌اند. یك روزنامه‌ی فرانسوی در سرمقاله‌اش، لحن رسانه‌های روسی را ارزیابی کرده بود که: «تا امروز روس‌ها آمریکا را متهم به این کرده بودند که مانع از بازگشت [امام] خمینی شده‌اند.» حالا، پراودا، نام بختیار رامی‌برد و می‌نویسد که «بختیار، فرمانبردار ژنرال هایزر است که در حال حاضر در تهران است.» در

این مقاله همچنین آمده بود: «از آن جا که روس‌ها هیچ قصدی برای شروع یك جنگ هسته‌ای، برسر ایران ندارند واز آن جا که آمریکاییان هم چنین قصدی ندارند، آیا روس‌ها، دست به قماری نزده‌اند که خرس صدای خود را بدون خطر بلند کند؟ چرا که اوضاع خیلی وخیم است».

به نظر من، مقاله‌ی پراودا به زودی توسط رسانه‌های همگانی تهران منتشر می‌شد ومشکلات زیادی را به بار می‌آورد. اوپوزیسیون پیش از این هم گفته بود که من، (هایزر) کنترل کامل ارتش را دردست دارم. اگر اتفاقی می‌افتاد، بی‌تردید اوپوزیسیون و مسکومرا سرزنش می‌کردند. ریز فعالیت‌های روزانه من هم ازسوی تاس، پراودا و رادیو مسکو منتشر می‌شد. هرروز، دقیقا موقعیت و محل من وملاقات‌های من راشرح می‌دادند. نه رسانه‌های آمریکایی ونه رسانه‌های ایرانی تا این حد تصویر روشنی از عملکرد من نداشتند. این امر، نگرانی مرا زیادتر کرد. می‌دانستم در داخل ستاد مشترك، جایی یك خبرگیر نشسته است، زیراروس‌ها ساعت شروع ملاقات‌های من و گروه راهم می‌دانستند، حتی می‌دانستند چه روزی مقدم، درجلسه هست و چه روزی نیست. از جریان جلسه‌های کوتاه شخص من و قره‌باغی هم اطلاع داشتند.

به نظر من، واشنگتن باید قبل از پیش آمدن یك حادثه‌ی مهم، مرا ازایران خارج کند واین حادثه، می‌توانست حادثه‌ی مهمی مثل سقوط بختیار یا کودتا باشد که من متهم به انجام آن می‌شدم. خیلی دلخور بودم. به اعتقاد من، آمریکا، باید سیاست خود را تغییر می‌داد. اگر من در واشنگتن بودم، اولین کاری که می‌کردم این بود که سولیوان و هایزر را در یك ردیف قرار می‌دادم، همچنین، نقشی اساسی‌تر به عنوان تعیین کننده به هردو می‌دادم و ازانجام هرحمایتی که برای بقاء دولت قانونی «بختیار» لازم بود، دریغ نمی‌کردم.

از در سفارت که خارج شدیم، تغییر اوضاع مثل باد گرم به صورت ما خورد، در جلو در سفارت، ترافیك چنان سنگین بود که به نظر نمی‌رسید ما بتوانیم پا به خیابان بگذاریم، سرانجام ازدر سفارت بیرون رفتیم، یك دور ۱۸۰ درجه‌ای زدیم، و از پیاده‌رو عبور کردیم.

عرض پیاده‌رو سه متر بود. تا آخر پیاده‌رو رفتیم و ترافیك را پشت سر گذاشتیم. کارما، خشم همه رابرانگیخت، مایه‌ی تعجب هم نبود، زیراما بااتومبیل درمیان پیاده‌ها، رانندگی می‌کردیم، به عده‌ای از آنها هم لطمه زده بودیم و من تردید نداشتم که به زودی دورما جمع می‌شوند. می‌دانستم که همه‌ی آنها فکر می‌کنند که امروز [امام] خمینی

برمی گردد.

به هر حال راه خود راباز کردیم و رفتیم. در دفتر، اخبار را مرور کردم، یکی ازمقاله هایی که نظر مرا به خود جلب کرد، مقاله ی تیمسار بازنشسته نسامی، یکی از افراد تیمسارجم بود. در کمال تعجب دیدم که این مقاله کاملا در طرفداری از [امام] خمینی نوشته شده بود. این مقاله مرا در مورد جم به فکر انداخت. هیچ معلوم نبود نفر بعدی که به آیت الله می پیوندد، چه کسی خواهد بود؟

روابط عمومی خودمان هم روزقبل، مقداری اعلامیه، پخش کرده بودوقراربود امروز مقدار بیشتری توزیع شود. این مطالب تحت نظر دریادار فرانك کالینـز (Frank Collins) تهیه شده بود. در نظر من، این کار دست آورد زیادی دربرداشت، زیرا کاملاً معلوم بود که یك اکثریت خاموش در ایران وجود دارد که می خواهد ازبختیار حمایت کند و با غرب دوست بماند.

قبل از ورود بقیه، قره باغی همین مطلب را از من پرسید. بختیار، آن شب جلسه ی دیگر شورای امنیت ملی را تشکیل می‌داد. قرار بود در این جلسه، برنامه های مربوط به ورود [امام] خمینی را برای روز یکشنبه مورد بررسی مجدد قرار دهند. وقتی بقیه آمدند، همه ی ماتوافق کردیم که همان طرح های از پیش تعیین شده را حفظ کنیم و آن چه را که برای روز جمعه در نظر داشتیم، روزیکشنبه هم انجام دهیم. به نظر می رسید که ما احتمالات و شقوق مختلفی در پیش داشتیم. اول این که، برسر عقب افتادن سفر [امام] خمینی از راههای مسالمت آمیز چانه بزنیم. بعد این که بختیار به پاریس برود و با آیت الله مذاکره کند و ازهرمسأله ای حادتر و پردردسرتر این که، تا روز یکشنبه فرودگاه را ببندیم، حتی اگر این حرکت به درگیری باطرفداران [امام] خمینی منجرشود. قرار شد هردوامکان، درجلسه ی آن شب به بختیار پیشنهاد شود. در عین حال می توانستیم به [امام] خمینی اجازه دهیم وارد کشور شود وبعد از ورود او، با اوضاع برخورد کنیم. ارتش، کنترل مهرآباد را دردست می گرفت و سپس [امام] خمینی را به میدان شهیاد می آورد و در آن جا او را تحویل طرفدارانش می‌داد و سپس به مراکز مهم دولتی عقب می نشست. اگر جمعیت در بقیه ی مسیر [امام]خمینی، به‌هم می‌ریخت، دیگر به‌خودشان مربوط بود و درنظر ما فقط یك «واقعه» بود.

طرح دیگر، این بود که فرودگاه باز بماند تا [امام] خمینی ازپاریس پرواز کند. به

محض پرواز هواپیما، فرودگاه را ببندیم وهواپیما رادر میانه‌ی پرواز به جای دیگری منحرف کنیم. این احتمال از همه‌ی احتمالات دیگر کمتر مطلوب بود. علت آن هم، خطر درگیری بامردم، در فرودگاه بود.

به محض آن که [امام] خمینی پاریس را ترك می کرد مردم در تهران مطلع می شدند، دسته دسته برای استقبال ازاو به راه می افتادند و از کنترل خارج می شدند.

همان طور که صحبت می کردیم، جمعیتی در حدود ۲۰ هزار نفر در خیابانها جمع شدند و برای استقبال از [امام] خمینی، عازم فرودگاه شدند. ما با اطلاع از این که ممکن است چنین شود، ارتش را در فرودگاه مستقر کرده بودیم. نسبت به طرح حفاظت از فرودگاه اطمینان داشتیم و این آزمایش خوبی بود.

حبیب اللهی معتقد بود که اگر فرودگاه را برای مدت نامحدودی ببندیم، آیت‌الله راه دیگری برای ورود به کشور پیدا خواهد کرد، چه از راه دریا و چه ازراه زمین. برای من این مسأله خیلی ملموس نبود و بعد از بحث‌های طولانی، اکثر ما به این نتیجه رسیدیم که این امر غیرمحتمل است.

مطبوعات، [امام] خمینی را دنبال می کردند و اگرچه ما فکر می کردیم که ممکن است یکی دو ساعت راحتش بگذارند، اما این طور نمی شد. ماواقعا روزنامه‌ها ورسانه‌ها را، منبع اصلی اطلاعات خود در مورد فعالیت‌های [امام] خمینی قرار داده بودیم و می‌دانستیم که این منابع، موثق هستند.

بعد، کمی به برنامه‌ریزی‌های خودمان برگشتیم وروی آن کار کردیم. سرانجام با شرکت ملی نفت ایران در مورد تخلیه‌ی نفتکش توافق کرده بودیم. حالاطرح ارسال سوخت به مخزن‌ها، مخزن‌هایی که مورد حفاظت ارتش بودند، باید اجراء می شد.

طوفانیان گفت که با «اریك فون ماربود» جلسه داشته است. او دریافته بود که ما در نتیجه‌ی قطع برنامه‌های فروش نظامی خود به ایران، در داخل آمریکا با مشکلاتی روبرو شده بودیم. اما حتی اگر دولت بختیار مستقر هم می شد، ایران چنان ضربه‌ای از نظر اقتصادی خورده بود که این برنامه‌ها، با تغییر اوضاع باید دوباره ارزیابی می شد وبا در نظر گرفتن چنین ملاحظاتی، برای آمریکا معنا نداشت که یادداشت تفاهمی برای آینده به امضاء برسد. ارتش از خود پولی نداشت ودسترسی به ذخایر مالی ملی هم نداشت، در حالی که دولت پول کافی داشت بدون این که قرار باشد این پول را در آینده خرج کند. دولت

برنامه ای در دست نداشت که برای حالا، به موقع اجرا بگذارد تا چه رسد به آینده. طوفانیان معتقد بود ما عقل خود رااز دست داده ایم اگر تصور کنیم سندی تهیه خواهد شد که کسی بتواند آن را امضاء کند.

دستورات اریك ازواشنگتن کاملامشخص بود. باید یك یادداشت تفاهم باایرانیان به امضاء می‌رسید. او هم کار مهمی در زمینه‌ی بررسی طرح‌ها و شناسایی پروژه هایی که می‌شد برای صرفه‌جوئی کنار گذاشت، انجام داده بود. اما، ترس من این بود که هیچگاه چنین سندی امضا نشود.

خبر رسید که در دانشگاه [تهران] تظاهرات شده و۲ هزارنفر در آن شرکت دارند و همه از کنترل خارج شده اند. ارتش کوشیده بود اوضاع را کنترل کند و تیراندازی هوایی کرده بود. اما تاثیری نگذاشته بود. لذا لوله‌های تفنگ‌ها را پایین آورده بودند و به سوی جمعیت شلیك کرده بودند. بین ۱۵ تا ۲۰ نفر کشته شده بودند. مطمئن بودم که این حادثه، واکنش‌هایی خواهد داشت.

جلسه ۵ ساعت به طول انجامید و به نظر می‌رسید که گروه اطمینان یافته است که در مورد چه مسایلی در جلسه‌ی امشب شورای امنیت ملی با بختیار گفتگو کند. تعداد فراریان از ارتش، به شدت بالا رفته بود و روند دوستی مردم با ارتش در خیابانها هم زیاد شده بود. از سوی اوپوزیسیون تهدیدات جدیدی علیه ارتش صورت گرفته بود که مرا نگران کرده بود. متوجه شدیم، عواملی هستند که برخلاف [امام] خمینی که مردم را به عشق و نثار گل به نظامیان توصیه می کرد، آنها به خشونت معتقد بودند. این همان بود که می توانست انفجاری به وجود آورد که ما از آن اجتناب کرده بودیم.

در سفارت، سفیر سولیوان، مقاله‌ی نیویورك تایمز را جلو من گذاشت که صبح آن روز نوشته شده بود. عنوان مقاله این بود که «آمریکا از موضع قوی نخست وزیر ایران در برابر [امام] خمینی دلگرم شده است.» روی هم رفته، این مقاله می توانست، در ایران تاثیر مفیدی داشته باشد. اما سفیر سولیوان از یك قسمت این مقاله ناراحت بود که پرده ازاقدامات واشنگتن برداشته بود و ازملاقات‌های منظم رئیس جمهوری با سایروس وانس، براون و برژینسکی خبر داده بود. در این مقاله آمده بود که ژنرال هایزر نقش مهمی رابازی کرده و هایزر در زمان ترك ایران ازسوی شاه، در ایران بوده است. ژنرال هایزر از نزدیك با (رهبران) ارتش ایران کارمی کند واز رهبران ارتش می خواهد که ازدولت بختیار

حمایت کنند. گزارش‌های روزانه‌ی او به کاخ سفید، حاکی از انتقاد از واشنگتن در عدم شناختِ اوضاع داخلی ایران است. این گزارش‌ها، از طریق خطوط امن به واشنگتن می‌رسد و اطلاعات اواز درجه‌ی بالای طبقه‌بندی برخوردار است. زیرا اگر این اطلاعات به خارج درز کند، به آن چه که قرار است انجام شود ضربه‌ی هولناکی خواهد زد، به سفیر سولیوان گفتم: این مطلب را به اطلاع براون خواهم رساند.

من بااطلاع از این که واشنگتن باید دلواپس روند حوادث باشد، مستقیما با براون تماس گرفتم، اگر چه هنوز چهار ساعت به وقت تماس همیشگی مانده بود. مساله‌ی مقاله‌ی نیویورك تایمز را مطرح کردم. یادآور شدم که هر اطلاعی در مورد طرح‌های ما، به معنای واکنش فوری اوپوزیسیون خواهدبود. اوپوزیسیون در استفاده از این جنگ‌های تبلیغاتی، استادی تمام دارد. براون به من اطلاع دادکه همه‌ی مکاتبات و مکالمات در مورد گزارش‌های من بسیارمحدود منتشر می‌شود وامنیت کامل در مورد آن رعایت می‌شود. گفتم که به هرحال به نظر می‌رسد که اطلاعات ارسالی از طرف من، به خارج درز کرده است.

بعد در مورد ماندن یا نماندن در ایران صحبت کردم. درخواست رفتن از ایران را نکردم، نه برای آن موقع و نه برای بعد. به وزیر گفتم: تا آنجا که به من مربوط است این تصمیم کاملابه واشنگتن مربوط است. گفت که در این مورد توجه کامل خواهد کرد. در همین حال، به نظر او زمانی رسیده بود که پیشنهاد رئیس جمهوری را، انجام دهیم. یعنی یك هواپیما در مهرآباد به حال آماده باش درآید که.در وضع اضطراری، مرااز ایران خارج کند. من پیشنهاد کردم که هواپیما یك، سی ـ ۱۳۰ باشد. ترجیحاً هواپیمایی باشد که به هواپیماهای سی ـ ۱۳۰ ایران شباهت داشته باشد و می توان هواپیمارا در بین هواپیماهای ایرانی پارك کرد که توجه کسی را جلب نکند. به اواطمینان دادم که لوازم برای بردن من ازشهر به مهرآباد تحت هرشرایطی فراهم است. ربیعی حاضر بود مرا، با هلی کوپتر از داخل سفارت یا داخل ستاد مشترك مستقیما به فرودگاه ببرد. اطمینان کامل داشتم که چنین وسیله ای فراهم خواهد بود. براون، مساله‌ی فروش‌های نظامی خارجی را مطرح کرد. به او گفتم که اریك خیلی مشغول است وهمه اطلاعات را جمع‌آوری کرده است، اما در مورد امضای یادداشت تفاهم، به کلی باید این پنبه رااز گوش خارج کرد. براون گفت که مسایل را درك می کند. اما امیدوار بود که من مسایلی را که (دولت آمریکا) در مورد این فروش‌ها با کنگره دارد، درك کنم. از خبرهای رسانه‌های بین‌المللي یادکرد که گفته‌اند واشنگتن

می‌خواهد هواپیماهای اف ـ ۱۴ فروخته شده‌ی به ایران را پس بگیرد. پیشنهاد کرد که جنگنده های اف ـ ۱۴ در یك پرواز نمایشی از فرودگاه بلند شوند، تانشان داده شود که هنوز این هواپیماها در ایران هستند. موافقت کردم. به خصوص بخاطر این که، این کار، نشان دهنده‌ی قدرت ارتش در حمایت از بختیار هم بود. دربازگشت به اقامتگاه، فضا مملو از صدای گلوله هایی بود که در دل شب شلیك می شد. حال من خوب نبود. اوضاع، مبهم‌تر از همیشه بود. حتی مبهم‌تر از روزی بود که من وارد تهران شده بودم.

شنبه ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۷ بهمن‌ماه ۱۳۵۷]

در بین بریده های جراید رسیده از آمریکا که مربوط به دیروز، بود، سئوالی وجود داشت که در وزارت خارجه‌ی آمریکا و در کنفرانس مطبوعاتی مطرح شده بود. سئوال کننده به این گزارش اشاره کرده بود که یك مقام ارشد دولت آمریکا، ازموضع مستحکم بختیار تعجب کرده، بعد پرسیده بود که آیا موضع مستحکم بختیار، کشتن دانشجویان در دانشگاه بوده است؟ دولت آمریکا در حقیقت برای اجرای مقاصد خود، شکیبایی زیادی در پیش گرفته بود. «تام رستون» (Tom Reston) سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا از تلفات دانشگاه، اظهارتاسف کرده بود و گفته بود، میل ما این است که مردم ایران به صلح و آرامش بازگردند. اما او، نظر قبلی آمریکا راتکرار کرده بود که از خارج نمی‌شود چیزی به مردم ایران دیکته شود.

سئوال کننده پرسیده بود. در این رابطه آیا ژنرال هایزر هنوز در تهران است؟ بدیهی بود که منظورش این است که آیا من همان کسی بودم که دستورات راصادر می کردم؟

این سخنان شعله‌ی نوشته های پراودا واوپوزیسیون را مشتعل تر می کرد. آتشی که در اطراف حضور من در تهران افروخته شده بود، رفته رفته به مرز سوزاندن می‌رسید. شعار «مرگ برهایزر» رفته رفته در سطح شهر و(سردرستادمشترك) و بردیوارها نوشته شده بود وسربازان، هنگام ورود به ستادمشترك، آن را می‌دیدند و ظاهرا برآنها تاثیر می گذاشت. نام من رفته رفته برپلاکاردهایی که دردست تظاهرکنندگان بود ظاهر شده بود. عکس من را در کنار عکس کارتر قرار داده بودند.

در دفتر بودم که، قره باغی ازمن خواست، فورا به ملاقات او بروم تا در مورد شورای

امنیت ملی صحبت کنیم. اعضای گروه خیلی زودتر از حد معمول حاضر شده بودند. ظاهرا رهبران مذهبی دیشب درخواست کرده بودند که امروز تظاهرات به راه اندازند. از تیمسار رحیمی فرماندار نظامی تهران خواسته شده بود که این کار را سامان دهد. اما بختیار اصرار کرده بود که تظاهرات، صلح آمیز باشد و تظاهرکنندگان به سمت فرودگاه نروند و از میدان شهیاد دورتر نروند.

گروه با دقت، حادثه‌ی دیروز دانشگاه را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که ارتش، وظیفه‌ی خود را به درستی انجام داده بود. ارتش وقتی با جمعیت رو به رو شده بود، کوشیده بود، بدون توسل به اسلحه نظم را برقرار کند. البته کاری از پیش نبرده بودند. سپس دست به تیراندازی هوایی زده بود. تظاهرکنندگان ازاین شیوه‌ی تیراندازی مطلع بوده اند و انتظار اقدام بدتری را نداشتند. تظاهرکنندگان به جای پراکنده شدن، به سمت افراد ارتش حمله کرده بودند و در حمله‌ی خود، مسلح هم بودند. سپس، ارتش، لوله‌های تفنگ را پایین آورده بود. ارتش فقط به سمت کسانی شلیك کرده بود که مسلح بوده اند و به سمت آنها حمله کرده بودند. نمی شد آنها را مقصر دانست.

ارتش معتقد بود که دو اتوبوس حامل اسلحه، دیده شده است که یکی از آنها در زیر زمین یك بیمارستان بوده است. شورای امنیت ملی، این مساله را مورد بررسی قرار داده بود و توافق شده بود که کارکنان غیر نظامی داخل بیمارستان را وادارند که ته و توی قضیه را درآورند. اگر اسلحه ای در کار بود، ارتش برای گرفتن آنها وارد عمل می شد. من هم آنها را به این کار تشویق کردم.

قره باغی گفت که به نظر می‌رسد دولت فرانسه نسبت به [امام] خمینی و بختیار تغییر موضع داده است. به نظر قره باغی فرانسه نسبت به بختیار، احساسات مثبت بیشتری پیدا کرده بود. ایرفرانس، همه‌ی پروازهای خود را به ایران قطع کرده بود و اعلام کرده بود که [امام] خمینی را به کشور نمی آورد. حالا باید مطلع می شدیم که چه هواپیمایی به پاریس خواهد رفت تا [امام] خمینی را بیاورد. فردا، روز ورود [امام] خمینی بود.

بازرگان با قره باغی تماس گرفته بود و خواسته بود با او ملاقات کند و ببیند آیا ارتش واقعاً طرفدار بختیار است؟ گفته بود که در مورد بازگشت [امام] خمینی هم مذاکره خواهند کرد. قره باغی گفت: حالا که اینطور شده، با او ملاقات می کنم. اما ملاقات باید در دفتر بختیار صورت گیرد.

بازرگان قبول نکرد. ما تلاش کردیم که این ملاقات، در دفتر قره باغی صورت گیرد، اما قره باغی محکم ایستاد که باید محل ملاقات، دفتر بختیار باشد.

پرسیدم آیا بختیار هنوز با مذهبی‌ها خصومت دارد؟ قره باغی گفت: ملاقاتی میان نمایندگان دولت و بعضی از روحانیون صورت گرفته بود و به نظر من این ملاقات می‌تواند نشان دهنده‌ی آن باشد که خصومت‌ها تا حدی رفع شده است و تندی لحن گفتگوها نسبت به غیر قانونی بودن دولت بختیار تا اندازه ای کاهش یافته است. این حادثه همزمان با بروز شکاف در صفوف اوپوزیسیون رخ داده بود. جناح‌های مختلف در کمیته های کوچك خود، قیل وقال‌های زیادی به راه انداخته بودند.

قره باغی گفت که تصمیمی در مورد برنامه‌ی بازگشت [امام] خمینی گرفته نشده است. اما بختیار، امشب در رادیو از مردم خواهد خواست که از فرودگاه دور باشند. او همچنین حوادث دیروز دانشگاه را شرح خواهد داد و قصد دارد تصویر مورد نظر خود را ارائه دهد. به مردم خواهد گفت که هر وقت لازم باشد، ارتش از خود حفاظت خواهد کرد و قانون را اجرا خواهد کرد.

شورای امنیت ملی، باز هم آن روز تشکیل جلسه می‌داد و تصمیم قاطع را در مورد کارهایی که باید انجام می شد، می گرفت. تا آن موقع، امیدوار بودند که بدانند آیا آیت الله، فردا خواهد آمد یا نه؟ لغو پروازهای ایرفرانس نشان می‌داد که او فردا نخواهد آمد. اگر چنین بود، می‌شد فرودگاه را باز کرد. از سوی دیگر، دلایلی وجود داشت که فرودگاه همچنان بسته بماند،اگر چه منجر به درگیری می شد. خونریزی احتمالا اجتناب ناپذیر بود. بهتر بود که [امام] خمینی را در خارج نگاه داشت (حتی به قیمت این خونریزی‌ها). آن شب، در این موارد با بختیار صحبت می شد و قره باغی گفت که به هر حال از او حمایت خواهد کرد. مطمئن بود که ارتش می تواند کنترل را حفظ کند و دسترسی به آن را میسر کند.

یك تلفن بسیار مهم به قره باغی، صحبت های ما را قطع کرد. یك منبع موثق توانسته بود یك مکالمه‌ی تلفنی را کنترل کند که در آن، یك نفر از پاریس با زنی در تهران تماس گرفته بود و گفته بود که حالا سلاح کافی به ایران فرستاده شده، تا برنامه‌ی ورود امام خمینی انجام شود. زن گفته بود: به محض اطلاع از پرواز از پاریس سلاحها را توزیع خواهند کرد. ما با اطلاع از وجود سلاح و ذخیره شدن آنها در مساجد، تنها بر ترسمان افزوده شد.

قره باغی گفت که امیدوار است بعد از جلسه‌ی شورای امنیت ملی، با من تماس بگیرد. با آنها خداحافظی کردم و رفتم.

در دفتر، سرگرد «ری برنت»، به من اطلاع داد که روی خطوط تلفنی نظامی دو تلفن دریافت کرده است که در هر دو مورد، من تهدید به مرگ شده بودم. قبلاً هم چنین تهدیدهایی شده بود، اما هیچگاه این تهدیدها، روی خطوط تلفن نظامی دریافت نشده بود و تنها از طریق خطوط تلفن عادی دفتر بود. این حادثه، واقعاً توجه محافظان من را به خود جلب کرد. آنها همیشه نسبت به گزارش ها و فعالیت هایی از این قبیل، حساسیت نشان می دادند. این که حالا به خطوط تلفن و ارتباطی ما دسترسی پیدا شده بود، بعد جدیدی بود. من، همه‌ی مسایل امنیتی را به عهده‌ی آنها واگذار کرده بودم. من بی تفاوت نبودم، اما بدون این کارها هم دردسر کافی داشتیم. می‌دانستم که باید به آنها اعتماد کنم.

آن‌ها گاهی در روشهای خود تغییراتی می‌دادند و من به سادگی فرض کردم که اطلاعات جدیدی در زمینه‌ی تهدید من دریافت کرده بودند.

تا حالا در مورد تظاهرات حمایت از [امام] خمینی گزارشهایی دریافت کرده بودیم. رادیو و تلویزیون، تعداد تظاهر کنندگان را بیش از یك میلیون نفر گزارش کرده بود. می‌دانستیم، تظاهرات عظیم است، زیرا از جلوی سفارت، مسیر عبور تظاهر کنندگان را دیده بودیم. تخمین خود ما براساس محاسبه‌ی مساحت خیابان‌ها، حاکی از حضور ۳۰۰ هزار نفر بود. تظاهر کنندگان نسبت به آن چه که، تیمسار رحیمی به آنها گفته بود، وفادار مانده بودند. مرز میدان شهیاد و نه بیشتر از آن را رعایت کرده بودند. گروه کوچکی در حدود ۲۰۰ نفر از طرفداران بختیار هم بودند. برای ما مایه خوشحالی بود که افراد خودمان را هم در خیابانها ببینیم، هر چند که شمار آنها بسیار اندك بود.

به ماموران امنیتی خودم گفتم: اول یك اتوموبیل را برای کنترل مسیر بفرستید. بعد از بیست دقیقه که برگشتند (و مطمئن شدند که مسیر امن است) به طرف سفارت، به راه افتادیم. بدون حادثه به سفارت رسیدیم. سولیوان را در جریان استراتژی فردای دولت گذاشتیم و تهدیدات علیه جان خودم را هم، به او اطلاع دادم. تا نیمه شب انتظار کشیدم که گزارش تیمسار قره باغی را دریافت کنم، اما هیچ خبری دریافت نشد. لذا بدون آن با واشنگتن تماس گرفتم. براون، وزیر دفاع پرسید: آیا بختیار، سیاست «عدم پرداخت حقوق در برابر اعتصابگران» را به موقع اجرا گذاشته است. گفتم هنوز زود است که چیزی گفته

شود، زیرا اولین روز که قرار باشد این تصمیم به اجرا گذاشته شود (نیمه‌ی ماه) خواهد بود که حقوق پرداخت می شود و آن، هفته‌ی آینده است. بختیار هنوز اصرار می‌ورزید که این تصمیم را اجراء خواهد کرد. ولی برای من خوش‌آیند بود.

هارولد براون وزیر دفاع، به شدت خواهان خروج سریعتر امریکاییان بود. گفتم اجازه دهید بخش نظامی را کاملا بفرستیم و در کمال تعجب من قبول کرد و برای اقدام به کاهش نظامیان، به من اختیار تام داد. خواستم برنامه‌ی سفر [امام] خمینی به ایران را زیر نظر داشته باشند. براون گفت، این کار را کرده اند و باز هم ادامه خواهند داد. نگرانی خودم را از بازگشت [امام] خمینی تکرار کردم. من گزارش پیشرفت کار را روز به روز ارسال می کنم، اما باید دانست که اقتصاد تقریباً به صورت کامل فلج شده است. روزهای آینده، برای بختیار روزهای «بزن و برو» خواهد بود.

در مورد کنترل فرودگاه، براون کنجکاو شد و گفت: که این تصمیم برعهده‌ی ایرانیان است. من می توانستم به آنها توصیه کنم، اما قرار نبود تصمیمی را به زور تحمیل کنم.

براون سپس، دو پیام را برای من خواند. اولین مطلب از پاریس آمده بود و حاکی از این بود که فرانسه چرخش به سمت بختیار را شروع کرده است. لغو پروازهای ایرفراس به ایران این معنا را داشت. اما من گفتم، ماجرا آنقدر خوب است که انسان در صحت آن تردید می کند. پیام دیگر، مربوط به نامه ای بود که بختیار برای [امام] خمینی فرستاده بود و از او خواسته بود که برای سه هفته، برنامه‌ی سفرش را به ایران به عقب بیندازد. بختیار در نامه‌اش نوشته بود که این تاخیر، به او امکان خواهد داد، اوضاع را تثبیت کند و فضای مناسبی برای بازگشت و پذیرایی ازاوفراهم کند[!]. بختیاراعلام کرده بودآماده است به پاریس برود و شخصاً در این مورد با «آیت الله» مذاکره کند. [امام] خمینی در جواب گفته بود که او مساله ای در مورد مذاکره ندارد. اما بختیار باید ابتدا استعفا بدهد (و بعداً ملاقات و مذاکره کند). قبل از قطع ارتباط، براون گفت وی فردا، با اشتیاق منتظر شنیدن گزارش من خواهد بود.

یکشنبه ۲۸ ژانویه ۱۹۷۹ [۸ بهمن ماه ۱۳۵۷]

موقع صبحانه، مقاله‌ی نیویورك تایمز را در مورد کاهش معاملات اسلحه‌ی آمریکا با ایران می‌خواندم. نوشته بود: ماموریت «اریك فون ماربود» در تهران، فراهم کردن طرحی برای فروش بیشتر سلاح آمریکایی به ایران است و سفیر سولیوان و هم ژنرال هایزر، عمیقاً در جریان (این) مذاکرات هستند.

این روزنامه، به طرز نگران کننده‌ای نوشته بود که دولت آمریکا از این مطلب در اضطراب است که به‌خاطروضعیت وخیم اقتصادی ایران، دولت ایران نخواهدتوانست هزینه‌ی خرید هر نوع سلاح جدید، یا تدارکات لجستیکی تازه‌ای را بپردازد. به گفته‌ی مقامات آمریکا، این امر بدان معناست که در اوایل ماه آینده، دولت آمریکا مجبور خواهد بود، معاملات تسلیحاتی زیادی را لغو کند. ازجمله‌ی این معاملات، معامله‌ی چهار ناوشکن دارای موشك‌های هدایت شونده به ارزش ۱/۶ میلیارد دلار و هواپیماهای جنگنده به ارزش ۲ میلیارد دلار بود. ناتوانی ایران در پرداخت بهای قراردادهای موجود هم می‌توانست موجب خروج فوری تکنیسین‌های آمریکایی و قطع حمایت‌های لجستیکی آمریکا بشود و این امر، موجب متلاشی شدن نیروهای مسلح ایران می‌شد.

خروج تکنیسین‌ها، مدتی بودکه شروع شده بود، امابه پرداخت‌های ایران‌ربطی نداشت. علت اصلی آن، حفاظت از جان خودشان بود.

«فوردروان» (Ford Rowan) از شبکه‌ی «ان. بی. سی» (N. B. C)هم در همین زمینه یك گزارش خبری منتشر کرده بود و به نقل از بختیار اعلام کرده بود که برخی از قراردادهای ایران با آمریکا لغو خواهد شد و علت آن هم این خواهد بود که ایران (دیگر) نمی‌تواند ژاندارم خلیج فارس باشد. وی گفته بود که ژنرال رابرت هایزر، مشغول صحبت با مقامات ایرانی است تا ترتیب لغو و یا به تعویق انداختن این قراردادها را بدهد و بزودی تصمیمی گرفته خواهد شد.

بخشی از این گزارش‌ها که مرا ناراحت کرد، این بود که چنین وانمود می‌کرد، ما فقط در صورتی از ایرانیان حمایت می‌کنیم که پول داشته باشند ـ که البته اینطور نبود. حالا باید به گروه، اطمینان می‌دادم که ما آماده‌ایم با حسن نیت هم عمل کنیم. اما امید کمی داشتم که بتوانم آنچه را که واشنگتن خواسته است، به دست آوریم، یعنی به امضاء رساندن یك یادداشت تفاهم جامع که هر دو طرف در مورد برنامه‌های آینده، متعهد شوند. علاوه بر

موانع عملی، در امضای چنین موافقت‌نامه‌ای، خطراتی هم وجود داشت.

اگر بختیار سقوط می‌کرد، این اسناد می‌توانست به عنوان گواهی علیه بختیار ارائه شود. رهبران نظامی، دقت زیادی داشتند که سندی را امضاء نکنند که علیه آنها به کار گرفته شود. ترس از حبس یا مرگ، همیشه بالای سر آنها بود. در نظر آنها، بسیاری از این تصمیمات با مرگ و زندگی آنها ارتباط داشت.

از ژنرال هیگ پیامی داشتم. به خاطر دخالت احتمالی عوامل ارتش زیر فرماندهی او. از من خواسته بود او را در جریان پیامهای خود بگذارم.

مقاله‌ای از پراودا به مداخلات آمریکا حمله کرده بود و نوشته بود که بدون برو و برگرد، تصمیم جلوگیری از بازگشت آیت‌الله خمینی در پنجشنبه‌ی گذشته، به دستور آمریکا اتخاذ شده است و عامل این تصمیم هم ژنرال هایزر بوده است. نوشته بود: آمریکا سرگرم فعال کردن جنگ مخربی علیه جنبش‌های اسلامی در منطقه است و علت آن هم اهمیت استراتژیك این منطقه برای آمریکا است. این «اتهام»[!] ازطریق این یاآن رسانه به گوش مردم ایران می‌رسید و تهدیدات علیه من را افزایش می‌داد، چه از سوی عوامل مذهبی و چه از سوی اعضای حزب توده. این تهدیدات در حالی علیه من رو به افزایش بود که من برای به دست آوردن نتیجه‌ی زحمات خود، مجبور بودم تحرك و رفت و آمد بیشتری داشته باشم. وقتی به دفتر، رفتم، روزنامه تهران جورنال روی میز کارم بود، این روزنامه با عنوان درشت نوشته بود «بختیار در پاریس با [امام] خمینی ملاقات می‌کند». نوشته بود که بختیار ظرف ۴۸ ساعت آینده، عازم پاریس می‌شود. به نظر می‌رسید، دیشب حادثه‌ای رخ داده باشد.

در کیهان (انگلیسی)، با حروف درشت، در بالای صفحه، نوشته شده بود: «شکست بن‌بست، بختیار موفق به ملاقات با [امام] خمینی می‌شود». در این مقاله آمده بود که نخست‌وزیر اعلام کرده است: وی به عنوان یك ایرانی میهن‌پرست که خود را عضو کوچکی از جنبش شکوهمند می‌داند و به عنوان کسی که به رهبری آیت‌الله خمینی اعتقاد دارد، تصمیم گرفته است، ظرف ۴۸ ساعت آینده به پاریس برود و افتخار ملاقات با آیت‌الله را پیدا کند و در مورد آینده‌ی کشور از ایشان استفسار کند.

بختیار گفته بود، آیت‌الله حق دارد به کشور بازگردد، اما در شرایط خطرناك فعلی که کشور با آن درگیر است، عوامل غیرمسئولی در جامعه وجود دارند، لذا بازگشت [امام]

خمینی پس از ۱۴ سال تبعید، باید با دقت صورت گیرد. در فرودگاه مهرآباد، اشکالات فنی وجود دارد که باید قبل از آغاز پروازهای تجارتی رفع شود، بختیار نگفته بود، این کار چه مدت بطول خواهد انجامید. وی اظهار امیدواری کرده بود، که در پاریس، با [امام] خمینی ملاقات کند و در مورد مسایل گوناگون، صحبت کند؛ از جمله در مورد نحوه‌ی بازگشت ایشان. وی در عین حال، می خواست روشن کند که کنترل کامل دولت و ارتش را در اختیار دارد. در این مورد، صریح صحبت کرده بود: «دولت قانونی مسئولیت‌های خود را می داند و دولت بر ارتش کنترل کامل دارد».

بختیار پیش بینی کرده بود که اعتصابات و تظاهرات، کاهش می یابد و مخالفان را متهم کرده بود که از مساجد، مدارس و بیمارستان‌ها برای انبار کردن اسلحه استفاده می کنند. در مورد تظاهرات، گفته بود که مخالفتی با اجتماعات آرام و صلح آمیز ندارد، مشروط بر آن که اجازه‌ی آن، قبلاً گرفته شده باشد. اما تظاهرات غیرقانونی از سوی افراد غیرمسئول مجاز نخواهد بود. نامه‌ی بختیار به آیت‌الله منتشر شده بود.

تهران جورنال در مقاله‌ای تحت عنوان «[امام] خمینی، با پذیرفتن بختیار موافقت کرد» نوشته بود: آیت‌الله، در نظر داشته است، شنبه شب، پاریس را ترك گوید، اما ایرفرانس، به وی اطلاع داده است که فرودگاه تهران، هنوز بسته است. گزارش در اینجا، مبهم شده بود و حاکی از آن بود که [امام] خمینی با بختیار ملاقات خواهد کرد، اما وی امشب پاریس را ترك می کند تا روز دوشنبه وارد تهران شود. معلوم نبود چطور می تواند هر دو کار را با هم بکند. همچنین، معلوم نبود، آیت‌الله چطور وارد تهران خواهد شد، در حالی که فرودگاه هنوز بسته است. محتمل تر این بود که [امام] خمینی در نظر دارد دوشنبه شب یا سه شنبه شب عازم تهران شود. به اعتقاد گروه، مستشاران آیت‌الله، از مسایل امنیتی تهران مطلع بوده اند و از این که بهانه‌ی بسته شدن فرودگاه مطرح شده است، خوشحال نبوده اند. مقاله‌ی دیگر صفحه اول، در مورد تظاهرات دیروز بود. یك عکس نشان می‌داد، راهپیمایان پلاکارد بزرگی حمل می کرده اند که روی آن نوشته بوده است: «نه امپریالیسم آمریکا» و روی پلاکارد دیگری، «نه کمونیسم شوروی». در بالای مقاله نوشته بود: «میلیون‌ها نفر خواستار بازگشت [امام] خمینی شدند»، که (به اعتقاد ما) تا حدی اغراق آمیز بود.

مقاله‌ی صفحه‌ی آخر تهران جورنال، در مورد تلاش برای توازن نوشته شده بود و در زیر عکس بزرگی از تظاهرات دیروز که به نفع [امام] خمینی صورت گرفته بود عکس

کوچکی از تظاهرات روز پنجشنبه‌ی ما چاپ شده بود که به نفع بختیار صورت پذیرفته بود. در بالای مقاله نوشته بود: «حمایت از قانون اساسی ـ گروهی از جمعیت زیادی که در راهپیمائی روز پنجشنبه به حمایت از قانون اساسی صورت گرفت». در این مقاله تعداد راهپیمایان قریب به ۳۰۰ هزار نفر، گزارش شده بود و نویسنده افزوده بود که چنین تظاهراتی، در سراسر ایران، برپا شده است.

گروه دیشب را در جلسه‌ای که تا بعد از نیمه شب به طول انجامیده بود، با بختیار گذرانده بود و در مورد احتمالات بعد از ورود [امام] خمینی، به کشور صحبت کرده بود، تصمیم گرفته شده بود که فرودگاه، به مدت ۲ روز دیگر بسته باشد. در مورد ملاقات پیشنهاد بختیار با [امام] خمینی هم صحبت شده بود. از این تلاش برای تماس مستقیم، همه‌ی ما خوشحال بودیم.

امید ما این بود که این دیدار، بتواند بازگشت [امام] خمینی را به کشور برای دست کم، یك ماه دیگر، به تعویق بیندازد.

در مورد حادثه‌ای که دیروز از سوی همافران، در مدرسه‌ی آموزش خلبانی هلی کوپتر، در اصفهان رخ داده بود، اطلاعاتی دادند. حدود ۴ هزار نفر همافر، در حال سرکار رفتن بوده اند که فرمانده پایگاه، از وجود تعدادی عامل دردسر در بین آنها صحبت می کند و اجازه نمی دهد که هیچکدام از آنها، وارد مجموعه شوند. همافران در راه بازگشت به شهر، با عده ای از افراد ارتش درگیر می شوند که تلفاتی در پی نداشته است، اما هر کدام از طرف مقابل اسیر گرفته بودند. وضعیت فعلی حالت آتش‌بس بود که باید همان روز، حل و فصل می شد. به نظر گروه، مدیر پایگاه بد عمل کرده بود. قرار بود، عده ای از افراد ارشدتر برای حل و فصل قضایا اعزام شوند.

یك تلفن فوری، صحبت ما را قطع کرد. به قره باغی اطلاع دادند که [امام] خمینی از ملاقات با بختیار امتناع کرده و بازهم بر شرط خود که همانا استعفای بختیار قبل از ملاقات است، تاکید کرده است. این اطلاعات از پاریس رسیده بود. نه از طریق [امام] خمینی، بلکه از طرف نمایندگان دولت در پاریس. گفتم باید مساله به اطلاع بختیار برسد، توافق نظر ما بر این بود که ارتش، استعفای بختیار را تحمل نکند. بختیار، تا آن زمان [امام] خمینی را به یك رهبر مذهبی بودن صرف، محدود کرده بود و به هر تلاشی دست زده بود که بازگشت او را تا سر حد امکان به تعویق بیندازد.

نخست‌وزیر باید، روز دوشنبه، با یك هواپیمای نظامی، عازم پاریس می‌شد. و این فرصت خوبی بود که بختیار، اختلافات خود را، با [امام] خمینی حل کند.

این پیشنهادها را فوراً به دفتر بختیار اطلاع دادیم. سپس، در مورد احتمال بازگشت شاه، بعد از خروج نخست‌وزیر از کشور صحبت کردیم. شاه هنوز در مراکش بود. گروه به من اطلاع داد که فرزندان شاه به او پیوسته‌اند و چنین به نظر می‌رسد که او برای مدتی در مراکش خواهد ماند. شایعه‌ی بازگشت او به مصر هم وجود داشت، اما گروه تصور نمی‌کرد که شاه خطر بازگشت به کشور را به جان بخرد.

در بررسی شرایط فرودگاه، گفته شد که بختیار، موافقت کرده است که فرودگاه برای دو روز دیگر بسته بماند. ارتش خواسته بود، که فرودگاه، به روی هواپیماهای غیرنظامی بسته شود و تا [امام] خمینی از تهدید به بازگشت دست برندارد، این تعطیلی ادامه یابد. در مورد جزئیات نیز صحبت کردیم، زیرا، ما سرگرم کمك به خارجیان، از جمله امریکاییان برای خروج از ایران بودیم. در عین حال، برخی از تدارکات ما هم با هواپیما وارد کشور می‌شد. ارتش به این مساله توجهی نداشت و خواستار تعطیل بی محدودیت زمانی فرودگاه شده بود.

نظر ما این بود که اولتیماتوم [امام] خمینی، به قدری غیرقابل تحمل و روش بختیار به قدری معقول است که بختیار باید فردا، یا همان شب، در رادیو و تلویزیون ظاهر شود و اوضاع را، برای مردم تشریح کند. به نظر ما، او باید پیامی شخصی خطاب به ارتش صادر می‌کرد که در آن مشی جدید، گنجانده شده باشد و به اطلاع آنها برسد. نظر ما این بود که یك تیمسار بازنشسته هم پیدا کنیم که همان بیانیه و پیام را صادر کند. این اقدام، تاثیر زیادی داشت، بخصوص بر اعضای جوان نیروهای مسلح. همچنین اوراقی خطاب به فرماندهان محلی تهیه کردیم که در آن‌ها، اوضاع را تشریح کرده بودیم.

شنیدیم که تعدادی از مردم، به فرودگاه رفته‌اند. با این احساس که [امام] خمینی در حال آمدن است. این افراد، در میدان شهیاد پراکنده شده بودند و حالا در بازگشت به شهر، در نزدیکی دانشگاه با تیراندازی روبرو شده بودند. تعدادی کشته گزارش شده بود. نمی‌دانستیم قضیه چقدر جدی بوده است. اما روی هم رفته، اوضاع امروز، بهتر از روز جمعه یا شنبه بود.

تیمسار ربیعی، از فشارهایی که آمریکا برای حفظ سلاح‌های پیشرفته اعمال

می کرد ناراحت بود. نگرانی ما را درك می کرد. اما افراد او، کار خودشان را به خوبی انجام می‌دادند. از ما خواست که سعی کنیم، این جریان را از ذهن رسانه‌های آمریکا دور کنیم. مساله برای همافرها، خوشحال‌کننده نبود. زیرا همافران، به خوبی می‌دانستند که کشورشان پول این تجهیزات را به آمریکا پرداخته است، نگران این بودند که ما قصد خارج کردن این تجهیزات را از کشور داشته باشیم. به او گفتم که این مطلب را به اطلاع وزیر دفاع رسانده‌ام و باز هم، این کار را خواهم کرد.

قره‌باغی، از هشدار آمریکا به شوروی، خوشحال شده بود. آمریکا هشدار داده بود که اگر شوروی در ایران مداخله کند، آمریکا به شدت واکنش نشان خواهد داد. این مساله، بسیار مفید بود و اعتماد گروه به حمایت واشنگتن را جلب کرده بود. گروه، گزارش یك مصاحبه‌ی مطبوعاتی جیمی کارتر، رئیس جمهوری آمریکا را مورد اشاره قرارداد که در آن گفته شده بود که او تصمیم گرفته است سوخت لازم را برای استفاده‌ی اضطراری به ایران بفرستد. آنچه که گروه را نگران کرده بود، افشای محل و مسیر نفتکش بود که این سوخت را به ایران می‌رسانید. کار در حال انجام بود که کارکنان شرکت ملی نفت ایران تغییر عقیده دادند و ما مجبور شده بودیم مسیر را تغییر دهیم و در نتیجه، نفتکش در دوازده مایلی ساحل، لنگر انداخته بود.

گروه، فوراً اظهارات کارتر را تقبیح کرد. فکر کردم که این کار منصفانه نبود، زیرا من اعتقاد نداشتم که شرکت ملی نفت ایران بتواند سریعاً واکنش نشان دهد.

تولید نفت را مورد بررسی قرار دادیم که در حال بهبود آرام بود و اینك به سطح ۶۶۰ هزار بشکه در روز، رسیده بود. به نظر می‌رسید که تولید نفت، آن مقدار باشد که نیازهای تهران و حومه را برآورده کند. اما به دیگر نقاط ایران چیزی نمی‌رسید. شرکت ملی نفت ایران از مردم شهرها خواسته بود که مصرف را به حداقل برسانند تا امکان توزیع مواد سوختی، به دیگر نقاط دورافتاده میسر باشد.

در میان گروههای مخالف، نگرش جدیدی نسبت به ارتش ایجاد شده بود. علت آن هم، درگیری اخیر دانشگاه بود. علت دیگر آن، درگیری در پایگاه هوایی خاتمی بود که طی آن، نیروهای ویژه، برای برقراری نظم وارد عمل شده بودند. حالا هم شایعات دروغی، وسعت پیدا کرده بود، مبنی بر این که ۱۶۵ نفر از افراد نیروی هوایی دستگیر شده‌اند و تسلیم جوخه‌ی اعدام خواهند شد. اگر چه این شایعات از سوی بختیار تکذیب شده بود، اما

تاثیر مخرب خود را برجای گذاشته بود.

اطلاع پیدا کردیم که در نزاع های دیروز، هشت سرباز زخمی شده اند که جراحات سه نفر از آنها عمیق است. علت بروز حادثه هم این بوده که یك مرد مسلح ناشناس بروی آنها، آتش گشوده است. این مرد، ظاهراً لباس نظامی بر تن داشته و یك تفنگ اتوماتیك روسی در دست داشته است. برای شعله‌ورتر کردن اوضاع، گروههای مخالف جنازه ی هفت تن را که روز جمعه در دانشگاه کشته شده بودند، به طور علنی در میدان شهیاد تشییع می کردند. اکثر تظاهر کنندگان هشدار داده بودند که اگر [امام] خمینی نیاید، مسلسل ها را بیرون خواهند آورد (اشاره به این شعار آن روزهاست که: اگر امام فردا نیاد، مسلسلا بیرون میاد ـ م) این امر، موید این نظر ما بود که اسلحه در حال توزیع شدن است و باید در انتظار جنگ مسلحانه باشیم.

گروه، از گزارش های رسانه های همگانی یاد کرد، مبنی بر این که، رهبران ارتش با افراد [امام] خمینی ملاقات کرده اند. اشاره ی این گزارش ها که از ناحیه ی مخالفان انتشار یافته بود به این بود که، ارتش، جدا و فارغ از بختیار عمل می کند. این نکته، برای تحریك افکار عمومی، امری دقیق و موشکافانه بود.

بار دیگر پرسیدم که آیا هیچ تماسی با شاه گرفته شده است؟ قره باغی فوراً جواب داد که هیچ تماس مستقیمی حاصل نشده است، اما اطلاع حاصل کرده اند که شاه در نظر دارد، در مراکش بماند. شاه بسیار خسته است، بسیار افسرده و غمگین است، شبها نمی تواند بخوابد و از فشار عصبی و افسردگی زیاد و عمیق رنج می برد. گفتند،یکی از دلایلی که برای ماندن شاه در مراکش وجود دارد، این است که فرزندان و مادر شاه هم به مراکش رفته‌اند و اگر شاه قصد ترك مراکش را داشت، آنها به او نمی‌پیوستند.

قره باغی گفت: بختیار با حسن نزیه، یك حقوقدان ایرانی، تماس دارد. حسن نزیه دوست بختیار بود که در پاریس زندگی می کرد. نزیه، پیام بختیار را به [ابراهیم] یزدی داده بود. پیامی که در آن، از [امام] خمینی خواسته شده بود که به خاطر امنیت شخصی، آمدنش را به ایران به تعویق بیندازد. یزدی در پاسخ گفته بود که دیر شده است. آیت الله تصمیم خود را گرفته است و هیچ چیزی نمی‌تواند، تصمیم آیت‌الله را تغییر دهد.

بختیار، سه ساعت بعد از دریافت این پاسخ، فرودگاههای کشور را بسته بود. حالا [امام] خمینی، هیچ راه بازگشتی به کشور نداشت. این آخرین پرده از درامی بود که روی

صحنه‌ی نمایش ایران بازی می‌شد. آیت‌الله در یك سمت، ارتش در سمت دیگر و رژیم متزلزل بختیار در میانه. بختیار این احساس را به وجود آورده بود که فرودگاه‌ها را ارتش بسته است، اما آیت‌الله، بختیار را سرزنش می‌کرد و او را «خائن» می‌خواند. کلمه‌ای که تا به حال از سوی [امام] خمینی علیه هیچکس غیر از شاه به کار نرفته بود.

حسن نزیه هم اعلام کرده بود، بهتر است بختیار استعفا دهد و راه را برای بازگشت [امام] خمینی هموار سازد. وی گفته بود، بعد از مذاکرات گسترده با [امام] خمینی به دو نتیجه رسیده است: اول این که آیت‌الله با هیچ دولتی که سلطنت را ملغی نداند، کنار نخواهد آمد و دیگر این که، وی شخصاً مقامی دولتی برای خود، متصور نمی‌بیند.

در بازگشت به دفترم، درخواست ژنرال هیگ را در مورد این که پیام‌ها برای او هم فرستاده شود، به موقع اجراء گذاشتم، اما او قطعاً می‌فهمید که همه‌ی تماس‌های من با واشنگتن از طریق تلفن امن است. او هم دلیل این گونه تماس گرفتن را می‌دانست، زیرا قبلاً در مورد مساله با هم صحبت کرده بودیم. به او نوشتم که اوضاع، بسیار مبهم است، اما به اعتقاد من، موفقیت‌هایی به دست آمده است. در مورد پیشرفت‌های حاصله، رژه‌ی گارد شاهنشاهی، تظاهرات ۳۰۰ هزار نفره‌ی خودمان را در تهران که روز پنجشنبه برگزار شده بود و خویشتن‌داری‌های مخالفان را در برگزاری تظاهرات ذکر کردم. یادآور شدم که وقتی بختیار اعلام کرده است که حکومت نظامی را با قدرت به موقع اجرا خواهد گذاشت. مخالفان برای اجرای تظاهرات خود، اقدام به درخواست اجازه نامه‌ی رسمی کرده‌اند و وقتی که اجازه‌ی تظاهرات صادر شده، در اجرای آن مسئولانه عمل کرده‌اند. مسایل بروز کرده در دانشگاه به وسیله‌ی چپی‌ها رخ داده و فوراً و قویاً با آن برخورد شده است. هیچکس نمی‌تواند بگوید که قبلاً به آنها هشدار داده نشده است.

حالا هم بار دیگر بسته شدن فرودگاه‌ها، نشان دهنده‌ی اراده‌ی «بختیار» است. درمیان مخالفان، به اعتقاد ما نشانه‌های تلاش و شکاف به چشم می‌خورد. عده‌ی کمی از مردم به سر کار بازگشته‌اند و اگر چه این کار هم به دست نیروهای [امام] خمینی حاصل شده است. بهرحال تاثیر تثبیت کننده‌ای داشته است. بانك‌ها هفته‌ای سه روز، برای انجام برخی امور بازرگانی باز بودند. گمرك و سرویس‌های حمل و نقل به صورت ۵۰ درصد، کار می‌کردند. اعتصاب تلفن و تلگراف تمام شده بود، اگر چه کارگران در بازگشت به کار کُند بودند. در بخش اعتبارات، یك گروه از کمونیست‌ها قرار داشتند و مقامات کسی را برای

مقابله با آن‌ها نداشتند. نه سربازان و نه پلیس برای انجام چنین کاری آموزش ندیده بودند که بروند و کار آنها را به دست گیرند و آنها را زندانی کنند. طرز نفوذ کمونیست‌ها در یك گروه را تشریح کردم، اول، مساله‌ای ایجاد می کردند و سپس در میان جمعیت گم می شدند. هیچ کس هم نبود که آنقدر هوش و درك داشته باشد که بتواند آنها را دستگیر کند. برای بدتر کردن امور هم عده‌ای مخفیانه و زیرزمینی آموزش دیده بودند، و سیل اسلحه هم به داخل کشور، سرازیر بود.

سرانجام در مورد آمادگی بختیار برای رفتن به پاریس نوشتم که به اعتقاد ما، این پیشنهاد بسیار منطقی بوده است. بختیار نسبت به این پیشنهاد، باید مفتخر باشد و اما [امام] خمینی هم پاسخی داده است و آن اینکه بختیار باید استعفا دهد و سپس ملاقات کند و این غیرعملی است. بختیار، قطعاً استعفا نخواهد داد.

به سفارت بازگشتم و با سفیرسولیوان ملاقات کردم. سولیوان به من گفت که اطلاع یافته، مخالفان با شرایط [امام] خمینی برای دیدار با بختیار کوچکترین موافقتی ندارند و از این که، بختیار به پاریس نخواهد رفت، دلخور شده‌اند. سولیوان مطمئن بود که شخصیت‌های اوپوزیسیون بر [امام] خمینی فشار آورده اند که مواضع خود را معتدل کند. بسیاری از آنها خواهان انجام پاره‌ای مذاکرات بودند. اما ما با یك آیت‌الله ۷۹ ساله‌ی سرسخت روبه‌رو بودیم که مطلقاً انعطاف نداشت.

سفیر به من گفت که برخی رهبران مخالف، با ماندن شاه مخالفتی نداشته‌اند، مشروط بر این که صاحب عنوانی تشریفاتی باشد، مانند اولاف (پنجم) پادشاه نروژ. در چنین موقعیتی می توانست برخی از پروژه هائی [!؟] را که شروع کرده بود به پایان برساند.

به نظر من چنین می‌آمد که اوضاع به دلخواه ما، در حال تغییر بود. اما متاسفانه اگر [امام] خمینی ظرف چند روز آینده بازمی گشت، همه چیز را خراب می کرد. ما به ۳۰ تا ۶۰ روز وقت دیگر، احتیاج داشتیم.

آن شب، بیش از هرشب دیگر با «تلفن امن» دچار مشکل شدیم. ابتدا گزارش همافران را دادم، اما وزیر دفاع فوراً بحث را به مساله‌ی دیگری کشاند که «واقعاً من در باره‌ی ارتش چه فکر می کنم»؟ و آیا هنوز، فکر می کنم که ارتش دچار بحران خواهد شد؟ با قاطعیت محض پاسخ دادم و گفتم هر روز مسایل در حال تزاید است، اما به نظر می‌رسد که می‌توان با این مشکلات دست و پنجه نرم کرد. گفتم، به اعتقاد من، اکثر ناآرامی‌ها در

ارتش، نتیجه‌ی بیکاری پرسنل است، به ویژه در رابطه با هوانیروز و نیروی هوایی که حتی سوخت کافی هم برای پرواز نداشتند. نیروی زمینی که درگیر برقراری نظم خیابان‌ها شده بود و می‌توانست بدون سوخت هم عمل کند، مشکل کمتری داشت.

براون از طرح سفر بختیار به پاریس خوشش آمده بود و می‌خواست بداند، این امر، براوضاع چه تاثیری خواهد داشت. اگر بختیار مدت زیادی از کشور دور باشد، ارتش نگران خواهد شد و دست به اقدام خامی خواهد زد یا نه؟ و آیا شاه به فکر خواهد افتاد که (حالا که بختیار در داخل کشور نیست) موقع خوبی است که دوباره همه چیز را زیر کنترل درآورد یا نه؟ در هر دو مورد، محکم «نه» گفتم. مطمئن بودم که ارتش در وضعی است که در آن، هیچکس قصد کودتا و براندازی دولت را ندارد. اگر قرار بود چنین حادثه‌ای رخ دهد، به اعتقاد من حتماً این کاررا می‌کردند و من امیدوار بودم که این کار را بکنند. قبلاً از گروه در مورد تماس‌های خود با شاه سئوال کرده بودم و هر شش نفر آنها تکذیب کرده بودند که تماسی با شاه داشته‌اند. مطمئن بودم، فهمیده‌اند که اگر شاه به کشور بازگردد، اوضاع، ویران کننده خواهد شد و در عین حال دریافته بودم که اگر تماسی هم با او وجود داشته باشد، از طریق پیام کتبی است.

براون سپس درباره‌ی نیروهای آمریکا در منطقه پرسید، ناو هواپیمابر «کانستلیشن (Constellation) مدتی در سنگاپور بود و یکی از عوامل پشتیبانی نظامی ما بود. حالا قرار گذاشته بودند که این ناو برای تعمیرات و سرویس به خلیج سوبیك (Subic) بازگردد و براون می‌خواست، بداند آیا این کار برای من مشکلی دربر خواهد داشت، یا نه؟ گفتم که خیر، زیرا تا آنجا که افراد داخل ایران می‌دانستند، این ناو هواپیمابر هرگز از اقیانوس هند خارج نشده بود. لذا این که خروج آن، چراغ سبزی به کسی باشد، معنی نداشت. روس‌ها نتیجه‌ی دیگری می‌گرفتند و تا آن جا که من می‌دانستم، ناو می‌بایست حرکت کند.

بار دیگر، مساله‌ی نفتکش و بن بستی را که در آن حاصل شده بود مطرح کردم. یکبار دیگر تلاش کرده بودم که سوخت داخل آن را به طور حفاظت شده تخلیه کنیم، اما طرح، با مداخله‌ی دیگران در منطقه اجرا نشده بود. حالا نفتکش، در ۱۲ مایلی ساحل، لنگر انداخته بود. من به آنها فشار آوردم که راهی برای تخلیه‌ی آن پیدا کنند، زیرا اوضاع بسیار متشنج است.

دوشنبه ۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۹[۹ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح را با خواندن مقاله‌ای از پراودا شروع کردم که مرا «نایب‌السلطنه‌ی ایران» و مسئول همه‌ی مشکلات ایران خوانده بود. چنین نظر داده بود که من مشغول کمك کردن به هدایت کنترل تظاهرات هستم.

در دفتر قره‌باغی، اولین مطلبی که مورد بحث قرار گرفت، طرح‌های بختیار بود. بختیار تصمیم گرفته بود که به پاریس نرود و در عین حال مصمم بود که استعفا هم ندهد. قول داده بود که فرودگاه‌ها را باز کند و اگر چه تاریخی برای آن تعیین نکرده بود، گفته بود که منظورش امروز بوده است. گفته بود به آیت‌الله اجازه خواهدداد که به کشور بازگردد، اما تاریخی برای آن ذکر نکرده بود.

گروه، با نخست‌وزیر، در مورد کارهایی که باید بعد از بازگشت آیت‌الله صورت می‌گرفت، صحبت کرده بود. موافقت کرده بودند که ارتش از تماس با توده‌ها دور بماند. و از ارتش صرفاً برای حفاظت از تاسیسات حیاتی و «بعضی افراد» از جمله خود نخست‌وزیر و دولت او استفاده شود. تصمیم گرفته بودند با گروههای مخالف در سطح بسیاربالا جلسه‌ای تشکیل دهند. به خصوص این که مایل بودند با بازرگان ملاقات کنند و از بازرگان دعوت کرده بودند که همان روز به دیدن آنها بیاید.

نخست‌وزیر، (قرار بود) به ارتش بگوید که وی به آیت‌الله اجازه [!] خواهد داد به کشور بازگردد. این امید وجود داشت که آیت‌الله به محض بازگشت به کشور، منطقی‌تر عمل کند. اما اگر آن طور که در پاریس گفته بود [؟] نظرات خود را تغییر نمی‌داد، آنوقت باید وارد عمل می‌شدند. بختیار، اینك مطمئن بود که این تاخیرها از امروز به فردا مدت زیادی به طول نخواهد انجامید و باید به آیت‌الله اجازه‌ی بازگشت داده می‌شد و حالا هم موقع خوبی برای این امر بود. هنوز در این مورد مسایل حل نشده زیادی وجود داشت که با آیت‌الله چه باید بکنند و تا چه حد، رفتار او را تحمل کنند؟ بختیار تصمیم گرفته بود که عصر همان روز، با شورای نیابت سلطنت، ملاقات کند، تا طرح‌ها را به تصویب نهایی برساند. قرار بود با سفیر سولیوان هم مذاکره کند. این امر، هم مرا خوشحال کرد و هم ژنرال گاست را.

گروه، آخرین اطلاعات را در مورد همافران اصفهان به من داد. گفتند، به نظر می‌رسد، مساله حل شده است و همافران تفنگ‌های خود را تحویل داده‌اند. اما برای یك

آمریکایی که دراستخدام شرکت هلی کوپترسازی «بل» بود، حادثه‌ای رخ داده است. او سوار یك تاکسی در حال حرکت بوده و هنگامی که راننده‌ی تاکسی قصد دریافت کرایه راداشته است بین آنها بحث درمی گیرد و راننده چاقو می کشد. آمریکایی هم، هفت‌تیر می کشد و او را می کشد. بعد فرار می کند و به داخل هتلی‌می‌دود و در داخل اتاقی موضع می گیرد. این مساله، آغاز حادثه‌ی مهم‌تری بود و ما باید حوادث را از نزدیك دنبال می کردیم. به عقیده ما، سفیر می بایست، مساله‌ی آمریکایی تیرانداز را حل کند.

به گروه گفتم که واشنگتن هرروز، نگرانی بیشتری نسبت به امنیت و رفاه آمریکاییان باقی مانده در تهران پیدا می کند. از وزارت خارجه‌ی آمریکا دستور گرفته بودیم که همه را از کشور خارج کنیم. به آنها گفته بودم که حجم مستشاران را هم، کاهش خواهم داد. با افزایش تهدیدها علیه آمریکاییان، می خواستیم ساختمانی در اختیار ما قرار داده شود که آمریکاییان برای داشتن امنیت بیشتر موقتاً در آن بمانند. به نظر من، باید هتلی هم در تهران، برای مستشاران باقی مانده در نظر گرفته می‌شد. ما هنوز آمریکاییان را با هواپیماهای نظامی خارج می کردیم و اگر چه فرودگاه بر روی پروازهای تجاری بسته بود، اما کار خروج امریکاییان ادامه داشت. در این حالت، مخالفان حتماً می خواستند بدانند، چرا هواپیماهای آمریکایی می توانند پرواز کنند، اما هواپیماهای دیگر نمی توانستند.

احساسات ضد آمریکایی ظرف روزهای اخیر، به شدت در حال افزایش بود. در حقیقت گزارش مقدماتی رسیده، این بود که یکی از افسران ما، به نام سرهنگ «لاری دیویس»، (Larry Davils) دیشب مورد حمله قرار گرفته است. بعدازظهر در حال بازگشت به اقامتگاهش بوده است که مردی به سمت او می رود و با یك هفت تیر کالیبر کوچك دو تیر به سوی او شلیك می کند و فرار می کند. سرهنگ دیویس زخمی می شود، اما شدت جراحات زیاد نبوده است.

قره باغی پیشنهاد کرد که من هم، مراقب خودم‌باشم.گفت: آیا اطلاع دارید که عکس شما در تظاهرات خیابانی در دست مردم حمل می شود و تظاهرکنندگان شعار می‌دهند، «مرگ بر هایزر»؟

گفتم: بله، می‌دانم، اما اگر از تهدیدات بیشتری اطلاع پیدا کردید،خوشحال می شوم، باخبر باشم، اگر فکر می کنید، حضور من در کشور، موجب تحریك مردم علیه دیگر آمریکاییان می شود، مساله‌ی خروج خود را از ایران بررسی می کنم. ولی در پاسخ قاطعانه

گفته شد که خواهان خارج شدن من از کشور نیستند.

طوفانیان، مساله‌ی ماموریت «اریك فون ماربود» را مطرح کرد و ما، جزئیات بیشتر مساله‌ی یادداشت تفاهم را مرور کردیم. گفت: برای او دشوار است که این یادداشت تفاهم را امضاء کند و اگر امضاء کند، مایل است تاریخ آن را ژانویه‌ی سال قبل بگذارد. معتقد بود که هر کس دیگری هم که چنین سندی را امضاء کند، در شرایطی که مخالفان در حال به قدرت رسیدن هستند، به خودش صدمه زده است.

گفتم: که من حرف تو را درك می کنم و خواهم کوشید واشنگتن را متقاعد کنم که در نوشتن متن و کلمه‌های این یادداشت، دقت زیادی صورت دهد. اما از این همکاری سپاسگزار خواهم بود، زیرا مابه چنین سندی احتیاج داریم.

در مورد نفتکش‌ها صحبت کردیم و گفته شد: فردا این امید وجود دارد که کشتی وارد رودخانه شود تا نفت خود را تخلیه کند. من خوشبینی آنها را نداشتم. در حال صحبت کردن بودیم که صدای غرش هواپیمای اف ۱۴ را بر بالای سرمان شنیدیم، از ربیعی پرسیدم:

ـ چه کار دارید می کنید؟

ربیعی گفت: داریم درخواست شما را انجام می‌دهیم و نمایش قدرت می‌دهیم و نشان می‌دهیم که تجهیزات، هنوز در داخل کشور است.

گفتم: عالی است. امروز چند پرواز خواهید داشت؟

پاسخ داد: امروز بیش از یکصد پرواز خواهیم داشت و نشان خواهیم داد که توان پرواز داریم و تجهیزات، هنوز در داخل کشور است. ربیعی نگاهی حاکی از غرور و پیروزی به اطراف انداخت.

در این موقع ناگهان پیامی تلفنی رسید که مخالفان در حال حمله به ستاد مرکزی ژاندارمری در تهران هستند. گفتم که این محل باید فوراً به عنوان یکی از ارکان حیاتی دولت تلقی شود و (نیروهای نظامی) به حفاظت از آن بپردازند. به نظر من، بهترین راه، این بود که با استفاده از گاز اشك‌آور، به تیراندازی هوایی بر سر تظاهرکنندگان پرداخته شود. اگر موثر نبود لوله‌ی تفنگ‌ها باید پایین می آمد تا بفهمند که ارتش اهل عمل است. (در حقیقت با این اعتراف درمی‌یابیم که شهدای میدان ۲۴ اسفند آن روز در جلو قرارگاه مرکزی ژاندارمری به دستور مستقیم شخص هایزر کشته شده اند ـ م) قره باغی فوراً به سراغ تلفن رفت و با بختیار صحبت کرد و بعد آجودانش را خواست و به زبان فارسی به او

«دستور آتش» داد. بعد به سمت من بازگشت و گفت همان طور که تصمیم گرفته‌ایم، عیناً عمل خواهد شد.

تلفن بعدی خبر داد که تظاهرکنندگان تیمسار تقی لطیفی یکی از فرماندهان ژاندارمری را گرفته‌اند. کمی بعد خبردار شدیم که ارتش به دستور ما وارد عمل شده است. کوشیده بودند بدون تیراندازی مستقیم، مردم را متفرق کنند، اما موفق نشده بودند. لذا تیراندازی مستقیم به سمت آنها را شروع کرده بودند. از میزان تلفات، گزارش دقیقی نداشتیم. اما خبریافتیم که بعد از این تیراندازی‌ها، جمعیت عقب نشسته است.

پیامی دریافت کردیم مبنی بر این، که آیت‌الله تصمیم گرفته است، آمدنش را به تهران، تا دو یاسه روز دیگر، به تعویق بیندازد. باز به بررسی مسایل مربوط به حادثه‌ی دردناك ژاندارمری پرداختیم. گروه، آرام و منطقی به نظر می‌رسید. اما نمی‌دانستیم، این حادثه، بعد از آمدن آیت‌الله تا کجا دوام خواهد داشت. هنوز نمی‌توانستم به هم ریختن صفوف آنها را در بازگشت آیت‌الله مردود بدانم.

با عجله به سفارت بازگشتم تا بدانم نتیجه‌ی مذاکرات سفیر سولیوان با بختیار چه بوده است. گفت که،بختیار بسیار نگران‌تر از ملاقات قبلی بوده است. اما مطلب جدیدی برای گزارش دادن نداشت. من و سولیوان در مورد توان ارتش با هم مذاکره کردیم و من گفتم که به اعتقاد من، ارتش هنوز سازمانی منضبط و با تشکیلات است. اما سولیوان نظر من را قبول نداشت. سولیوان معتقد بود، لحظه‌ای که [امام] خمینی وارد ایران شود، اکثر نیروهای ارتش به او خواهند پیوست.

بعد، در این مورد صحبت کردیم که اگر معلوم شد، بختیار در حال افول است، آیا امکان دارد ارتش واردعمل شود،یا نه؟ در مورد این مساله من و سولیوان، توافق نظر نداشتیم. من قطعاً معتقد بودم که اگر بختیار از ارتش بخواهد که زمام امور را در دست بگیرد، ارتش اطاعت خواهد کرد. سفیر سولیوان معتقد بود که ارتش اطاعت نخواهد کرد.

آن شب، هنگامی که سرگرم عبور از محوطه‌ی سفارت به سمت ساختمان مرکزی بودم، خیابانها را شلوغ‌تر از شب‌های گذشته دیدم و صدای تیراندازی‌ها هم، بیشتر از همیشه بود. احساسات بالا گرفته بود و ما از دوره‌ی آرامش، فاصله‌ی بیشتری می‌گرفتیم. محافظان سفارت سریع عمل می‌کردند.

در واشنگتن، وزیر دفاع، هارولد براون، در دسترس نبود، لذا من گزارشم را به

چارلی دانکن (Charlie Duncan) و رئیس ستاد مشترك دادم. یکی از مفصل‌ترین بخش‌های گزارش مربوط به دعوای راننده‌ی تاکسی و آن آمریکایی در اصفهان بود. آمریکایی ضارب هنوز در هتل سنگر گرفته بود و ایرانیان زیادی در انتظار دست پیدا کردن به او بودند. افراد کنسولگری ما در تلاش بودند تا او را از مهلکه نجات دهند و اوضاع را سروسامان بخشند.

در گزارش خود گفتم، که، دستور بازگشایی فرودگاه‌ها صادر شده است و احتمالاً ازفردا، به موقع اجرا گذاشته خواهد شد. انتظار بازگشت آیت‌الله را برای دو، سه روز آینده نداشتم. اما اگر آیت‌الله با خبر می‌شد که فرودگاه باز خواهد شد، فوراً عزم بازگشت می‌کرد. همچنین شورای نیابت سلطنت، آن شب تشکیل جلسه می‌داد، تا تصمیمات نهایی را اتخاذ کند. سئوال شد به نظر من مردم چگونه عکس‌العمل نشان خواهند داد؟ گفتم تا حد زیادی به آیت‌الله بستگی دارد. اگر بخواهد، می‌تواند، جمعیت را تحت کنترل داشته باشد. بعد پرسیدند: آیا به نظر من آمریکا باید به بختیار امید ببندد؟ قاطعانه گفتم: «بله». بختیار ظرف دو سه روز گذشته، بیشتر از هر زمان دیگر، قدرت نشان داده بود و هیچ نشانه‌ای که دال بر ضعف او باشد، ارائه نکرده بود. از شنیدن خبر طرح ما، برای حفظ جان آمریکاییان در داخل کشور، خوشحال بودند. گفتم: خواهیم کوشید تا آنجا که می‌شود، آمریکاییان را خارج کنیم و مساله، فقط به سرعت هواپیماها بستگی دارد. آن روز، حدود ۲۵۰ نفر را خارج کرده بودیم و قرار بود فردا ۳۰۰ نفر دیگر خارج شوند. در مورد امنیت شخصی من سئوال شد. گفتم: به لطف پراودا، رادیو مسکو و خبرگزاری تاس اعتباری نصیب من شده است که بیشتر از آن است که شایسته آن باشم، گفتم که، رسانه‌های داخلی ایران هم مرا مسئول اکثر درگیری‌ها دانسته‌اند و بنابراین تهدیدات علیه جان من کاملاً بالا است. اما با این وصف، حفاظت از جان من، خوب صورت می‌گیرد و جایی برای نگرانی وجود ندارد.

از آنها خواستم فشار خود را برای به امضا رساندن یادداشت تفاهم، در زمینه‌ی معاملات تسلیحاتی کاهش دهند. گفتم، برخی از کسانی که در واشنگتن نشسته‌اند، ظاهراً نمی‌فهمند که دولت ایران تا چه حد فلج و بیچاره شده و چگونه هر ذره از توان کشور، برای مبارزه در جنگی قریب‌الوقوع، مورد نیاز است. زمان در تهران به کندی می‌گذرد.

در بازگشت به اقامتگاه، به این فکر افتادم که اوضاع، دوباره به وخامت زمانی بازگشته است که من در ۴ ژانویه [۱۴ دی ماه ۱۳۵۷] به ایران آمده بودم. این بار

می توانست اوضاع وخیم تر باشد، زیرا این بار سوخت کافی در اختیار همه بود، اواخر شب بود و بوی لاستیك سوخته، هوا را پر کرده بود.

سه‌شنبه ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۰ بهمن‌ماه ۱۳۵۷]

موقع صرف صبحانه، پیامی را که از سوی ژنرال هیگ رسیده بود، خواندم هیگ نوشته بود که اوضاع را لحظه به لحظه دنبال می کند. او با ارزیابی کلی من موافقت داشت و ادامه داده بود که:

ـ قطعاً مسایلی وجود دارد که فراتر از کنترل و اراده‌ی من و تو است. وقتی بازگشتی، حضوراً در باره‌ی آن‌ها صحبت خواهیم کرد.

احساس کردم، معنای حرفش مهم است، زیرا او ظاهراً به نقطه نظر مشترکی اشاره می کرد که هر دو نفر ما، قبل از سفر من به تهران داشتیم و آن، این بود که، اوضاع به گونه‌ای است که برنده‌ای نخواهد داشت. در پیام خود، چنین نتیجه گیری کرده بود که دیگر همه‌ی تلاش ها بی حاصل خواهد بود. نوشته بود که آماده است هر اقدام لازم را برای خارج کردن بقیه‌ی آمریکاییان صورت دهد و به نظر او با نزدیك شدن روزهای بحران غیرقابل کنترل، خروج آمریکاییان از کشور باید سریع تر می شد. نوشته بود که اگر من یا سولیوان معتقد شدیم که در مساله‌ای، او می تواند به ما کمك کند، از درخواست کمك دریغ نکنیم، چه مستقیم و چه غیرمستقیم. خوشحال بودم که می‌دیدم، او در آنجا نگران من است. در پایان نوشته بود:

ـ سربلند باش. همگی ترا تحسین می‌کنیم. بابهترین آرزوها ـ آل (مخفف الکساندر ـ م) هیگ.

باز چشمم به مقاله‌ی دیگری از پراودا افتاد، این بار مرا «فرماندار کل ایران» خوانده بود و نوشته بود که من جای شاه را با موفقیت گرفته‌ام، بعد ادامه داده بود: «اینك ژنرال هایزر، دست در دست دولت بختیار و فرماندهان ارتش مسئول خونریزی‌های روزانه در تهران و دیگر شهرهای ایران است».

پراودا ادعا کرده بود که در نتیجه‌ی مداخلات علنی و آشکار آمریکا در امور داخلی ایران، یك کودتای نظامی خزنده در حال شکل گیری است و به خاطر این مداخلات، به

جای این که اوضاع آرام شود، تشنج خواهد داشت.

در جلسه‌ی خبری در وزارت امور خارجه‌ی آمریکا که برای پاسخ دادن به سئوالات خبرنگاران تشکیل می‌شود، عبارت پراودا (که مرا نایب‌السلطنه خوانده بود) مطرح شده بود و یکی از خبرنگاران سئوال کرده بود که آیا دولت آمریکا در این زمینه اظهارنظری می‌کند یا نه؟ سخنگوی وزارت خارجه گفته بود: اگر قرار باشد، شخصاً اظهار نظر کند، این حرف پراودا را «مزخرف» می‌خواند، اما در موضع سیاسی و به عنوان سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا، فقط می‌گوید که این حرف صحت ندارد و افزوده بود که، انتظار ندارد پراودا مطلبی را غیر از این عنوان کند.

عازم ستاد مشترك شدم، وقتی که به در آهنی بزرگ ستاد مشترك رسیدیم، راننده، کاملاً یکه خورد. با رنگ قرمز و به فارسی، با حروف بزرگ شعاری نوشته شده بود. راننده آن‌را نشان داد. گاردهای جلو در، کنار رفتند و ما را به داخل راه دادند، اما به نظر می‌رسید که ناراحت هستند. آن‌ها به داخل ماشین خیره شده بودند. پرسیدم، چه خبر بود و آن شعار چه بود؟ راننده گفت که نوشته بودند: «مرگ بر هایزر».

همین نوشته، او را احساساتی کرده بود، زیرا همین راننده، از آغاز ورود من مرا، به این طرف و آن طرف برده بود و با هم دوست شده بودیم. نگرانی او ظرف سه هفته‌ی اخیر بارها برانگیخته شده بود. اما این بار شدیدتر از هر دفعه بود.

روزنامه‌های تهران را که مرور کردم، دریافتم که چرا دیشب اوضاع شلوغ بوده است و علت زیادی سروصداها چه بوده است؟ در پی خونریزی‌های جلو ستاد ژاندارمری، مخالفان تصمیم گرفته بودند که روسپی‌خانه‌ی تهران را به آتش بکشند و در جنوب تهران هم به سراغ کارخانه‌ی آبجوسازی شمس رفته بودند. البته اینها، نشانه‌های اقدامات مذهبی‌ها بود که می‌خواستند شهر را از شر بزه‌ها و تباهی‌ها نجات دهند.

تهران صاحب محله بزرگی بود که فواحش در آن به سر می‌بردند، آتش سوزی دیشب هم از بعد از آتش سوزی ۵ نوامبر، بدترین حادثه بود. آبجوسازی شمس، یك مجموعه بود که شامل یك سینما هم می‌شد چند مغازه‌ی مشروب فروشی و چندین رستوران را هم در بر می‌گرفت. اما چنان شده بود که یك شاهد عینی می‌گفت شعله‌های آتش چنان زیاد بوده که ستون‌های عظیم از دود به هوا می‌فرستاده است، شورشیان (منظور تظاهرکنندگان است ـ م) هنگام ورود به محله‌های بدنام فریاد می‌زده‌اند: «تطهیر با آتش».

یك روسپی که شاهد سوختن محل کسب و کارش بود، گفته بود: «اول حکومت نظامی را ساعت ۱۱ گذاشتند که درست مصادف با شروع ساعت کار ما بود، حالا هم محل کسب و کار ما را سوزانده اند، دست کم شاه اجازه می‌داد که ما کاسبی کنیم»[!]

عنوان درشت کیهان این بود: «بختیار تکان نمی‌خورد»

مقاله به خودداری بختیار از استعفاء اشاره کرده بود، [امام] خمینی از بختیار خواسته بود که استعفاء بدهد. عکسی از تیمسار لطیفی چاپ کرده بود که به وسیله شورشیان مورد حمله قرار گرفته بود عکس، نشان می‌داد که لطیفی بیهوش در دست مردم است.

روزنامه نوشته بود که لطیفی در حالت «کوما»، اغما و بیهوشی است و از ناحیه‌ی سرو دست در اثر ضربات وارده زخمی شده است. علاوه بر آن، آثار کبودی و زخم هم، بر بدن او دیده شده است. گزارش حاکی بود که ماجرا زمانی آغاز شده است که مرسدس بنز آبی رنگ او وارد میدان شده و مردم روی آن سوار شده اند. راننده درخواست و استغاثه کرده است، اما مهاجمان او را به سویی پرتاب کرده اند و اتومبیل را به آتش کشیده اند، سپس همه‌ی خشم خود را بر سر «تیمسار» خالی کرده اند. دستی از عقب آمده بود و موهای او را به عقب کشیده بود، صورت او را خراشیده بودند و او، در حال خونریزی بوده است که یك نفر با سلاح سرد به او ضربه زده است.

در جائی دیگر نوشته شده بود که شاه، شخص پرزیدنت کارتر را مسئول سقوط کشورش [!] می‌داند. شاه مشاوران سابق خود را مورد انتقاد قرار داده بود و گفته بود که آنها با عدم وفاداری، او را از واقعیات به دور نگاه داشته بودند و باعث شده بودند که او حقیقت ماجراهای کشور را درك نکند. شاه گفته بود: «پرزیدنت کارتر در مراسم سال نو در سال ۱۹۷۷، گیلاس مشروبش را به سلامتی و دوستی، برادری و پایداری ما سر کشیده بود، در حالی که از همان زمان به بعد واشنگتن بنای ناسازگاری را با ما گذاشته بود». شاه نتیجه گرفته بود، علت عدم برخورد قاطعانه‌ی او در برابر بحران سیاسی ایران و عدم درك وخامت اوضاع، این بوده است که نتوانسته بود، روی حمایت و پشتیبانی واشنگتن حساب کند.

شاه، سرانجام گفته بود که واشنگتن کوشیده است، او را مجبور به کناره گیری کند، وقتی هم که او، با کناره گیری از قدرت، مخالفت کرده بود، سازمان سیا دستور خرابکاری علیه او را صادر کرده بود.[!] وی افزوده بود که، ازروش کلی پرزیدنت کارتر، در قبال خلیج

فارس، یکه خورده است و از دکترین او تعجب کرده است که گفته است: آمریکا دیگر در منطقه به ژاندارم، احتیاج ندارد. شاه ظاهراً، از پرزیدنت کارتر و آمریکاییان گله کرده بود که ابعاد جاه‌طلبی‌های روس‌ها را درک نکرده‌اند.

تا امروز هم، هنوز علت واقعی شکست شاه برای من روشن نیست. شاید علت اصلی به وضعیت جسمانی او مربوط بود و شاید هم انقیاد او به آمریکا، همراه با مساله‌ی «حقوق بشر» عامل آن بود. کسی چه می‌داند؟ اما من همیشه تاسف خورده‌ام که چرا در روز ۱۱ ژانویه، هنگامی که با او ملاقات کردم علت اصلی آن را برای من نگفت.

در دفتر قره‌باغی، خوشحال شدم که دیدم، ربیعی در حالتی راضی از خودش و مغرور از آن چه که نیروی هوایی در روز گذشته انجام داده بود و قدرت و انسجام خود را نشان داده بود، نشسته است. نیروی هوایی، آن روز ۱۲۰ پرواز انجام داده بود که پرواز ۵ فروند اف ۱۴ بر فراز تهران از آن جمله بود.

قره‌باغی به من اطلاع داد که دیروز، با بازرگان ملاقات کرده است، تا نکاتی در مورد ورود [امام] خمینی را مورد مذاکره قرار دهند. ملاقات به خوبی صورت گرفته بود. قره‌باغی توانسته بود به بازرگان بفهماند که ارتش، کاملاً از بختیار حمایت می‌کند. اصول اساسی مربوط به رفتار و چگونگی استقبال از [امام] خمینی را با او در میان گذاشته بود. او می‌گفت که بازرگان را، بسیار شنوا و علاقمند به جلوگیری از درگیری در خیابانها دیده است.

اینک شایعات حاکی از آن بود که «آیت‌الله»، دست‌کم، تا پنجشنبه، اول فوریه بازنخواهد گشت. اما قطعی بود که تا آخر هفته، در تهران خواهد بود. بختیار اعلام کرده بود که مشکلات فنی فرودگاه رفع شده است و تلویحاً یادآور شده بود که، [امام] خمینی می‌تواند بازگردد. [امام] خمینی هم گفته بود که به محض آن که مسیر پرواز او تأیید شود، حرکت خواهد کرد. به نظر نمی‌رسید که گروه نسبت به دورنمای حوادث، خیلی عصبی باشد و انسجام آنها نشان دهنده‌ی این بود که قصد ضربه زدن دارند. برخی از آنها طرفدار انجام اقدام نظامی قبل از ورود [امام] خمینی بودند. عده‌ای دیگر معتقد به این بودند که او را به محض ورود به فرودگاه ترور کنند. قره‌باغی و حبیب‌اللهی معتقد بودند که باید تصمیم را بر عهده‌ی نخست‌وزیر گذارد.

قره‌باغی به من گفت که، می‌خواهند جلسه قبل از ظهر تمام شود، تا فرماندهان

نیروهای سه گانه بتوانند پیامی خطاب به نیروهای تحت فرمان خود صادر کنند. نیروهای مسلح هم مشوش بودند، زیرا خبردار شده بودند که روز شروع عملیات، روزی در این هفته است. موارد دیگر در دستور کار آن روز بسیار زیاد بود از جمله جلسه‌ی شورای نیابت سلطنت و شورای امنیت ملی.

در مورد برخی نکات مهم آن دو جلسه هم صحبت کردیم. اصل اساسی ما هنوز خودداری از تماس و رویارویی نیروهای مسلح با مردم بود و این موضوع که، ارتش همچنان باید از نخست‌وزیر اطاعت کند و اقدامات امنیتی، منحصر به ساختمان‌ها و مراکز حیاتی دولت شود. در جلسه، به این توافق رسیدیم که اگر فردا نیروهای ارتش در خیابان‌ها به رژه بپردازند، نمایشی از قدرت خواهد بود. تصمیم نهایی در این مورد، منوط به توافق بختیار بود به ربیعی، گفتم طبق پیشنهاد او، پیامی برای ژنرال کرتس فرستاده‌ام تا از برخی پایگاه ها دیدن کند، اما او از رفتن به پایگاه هوایی خاتمی، عذر خواسته بود. علت آن را هم حساسیت همافران آن پایگاه ذکر کرده بود. ژنرال کرتس در مورد دیگر پایگاه ها، گزارشی حاکی از ارزیابی اوضاع تهیه می کرد که من آن را به ربیعی می‌دادم. ربیعی در مورد حوادثی که دیروز در برابر ستاد مرکزی ژاندارمری رخ داده بود، به شدت احساساتی شده بود. رفتاری که دیروز با یك امیر ارتش شده بود، این خطر را به وجود آورده بود که هر کدام از آنها چنین سرنوشتی پیدا کنند. ناراحت شد و مرا مسئول تیراندازی به سوی مردم و پایین آوردن لوله‌های تفنگ دانست. او انگشتش رابه سوی من نشانه رفت و گفت: شما باید سرزنش شوید، دست شما به خون آغشته است.

او حرفی زد که خارج از حد انتظار من بود. با توجه به این که او دستور تیراندازی راداده بود، به این فکر افتادم که اگر واقعاً بحرانی بروز کند (که قرار باشد دستورات شدیدتری برای تیراندازی داده شود) واکنش ربیعی چه خواهد بود؟ احساساتش خیلی شدید شده بود و من مجبور بودم با بلند کردن صدایم و با تند شدن نسبت به او صدایش را آرام کنم. آخرین سئوال من از او این بود که: «آیا این تاکتیك نتیجه داده است، یا نه؟»

مثل همیشه احساس کردم با چند بچه طرف هستم. در مورد آتش سوزی های دیشب صحبت کردیم، اما به نظر نمی‌رسید، این حادثه آن طور که باید، توجه آنان را جلب کرده باشد. سپس موافقت کردیم، بعد از دو جلسه‌ی مهمی که آن شب داشتند، دوباره با هم

ملاقات کنیم یا دست کم، با تلفن با یکدیگر تماس بگیریم.

به پیروزیهای دو سه روز اخیر نیروهای مخالف می‌اندیشیدم. ما در برابر قدرت سهمگین این جنبش، پیروزی کمی به دست آورده بودیم. نکته‌ای که مایه‌ی اعتبار ما بود و باور نداشتم که سفیر سولیوان هم آن را، باور داشته باشد، این بود که، دستورات برای اعمال حکومت نظامی اجراء می‌شد و آنان حاضر بودند که به سوی برادران ایرانی و برادران مسلمان خود تیراندازی کنند. نشان می‌دادند که هر کاری که لازم باشد انجام خواهند داد. این حادثه، رهبران مذهبی را که کوشیده بودند برای تسخیر قلب و ذهن نیروهای مسلح تلاش کنند، تحت تأثیر قرار داده بود و شاید آنها را شگفت‌زده کرده بود.

رهبران مذهبی، خیلی تند آمده بودند و دولت بختیار را غیرقانونی خوانده بودند و بی چون و چرا این مسأله بر ارتش تاثیر گذاشته بود. احساس من این بود که تا زمانی که رهبری ارتش، متحد و منسجم باشد، ارتش هم متحد و پشت سر آنها خواهد بود. در راه بازگشت به سفارت، ترافیك خیابان‌ها بسیار سنگین بود. احتمال این که من دومین ژنرالی باشم که مرا از ماشین بیرون آورند و خدمتم برسند، خیلی زیاد بود. از پنجره‌ی اتومبیل جرقه‌هایی به چشم می‌رسید. ما سوار یك پیکان کوچك ایرانی بودیم و من لباس شخصی بر تن داشتم و یك راننده‌ی ایرانی به همراه داشتیم. عابرین به سختی می‌توانستند بفهمند که من آمریکایی هستم. به اعتقاد من اگر مطمئن می‌شدند که من آمریکایی هستم، حتماً ماشین مرا واژگون می‌کردند و بقیه‌ی ماجرا....

مستقیماً به دفتر سفیر رفتم. بعد از صحبت کردن با او و افرادش دریافتم که مخالفان در مورد بازگشت [امام] خمینی به کشور، مثل بقیه ناراحت شده‌اند. آنها ترجیح می‌دادند برای امنیت دیگران هم که شده، سفر [امام] خمینی، به تعویق بیفتد. تشنج‌ها دقیقه به دقیقه زیادتر می‌شد و من مطمئن نبودم که این کار به انفجاری داخلی منجر نشود.

سفیر سولیوان، حرف قبلی خود را تکرار کرد که به نظر او، رابطه‌ی ارتش با دولت بختیار، نمی‌توانست استمرار داشته باشد. ارتش می‌توانست بدون رابطه با بختیار، به محض ورود پیروزمندانه‌ی [امام] خمینی، با او رابطه، برقرار کند. من با نظر او موافق نبودم. نظر من این بود که ارتش به بختیار وفادار باقی می‌ماند. نه فقط به خاطر این که این نظر، مورد اعتقاد من بود، بلکه به خاطر این که این دستور واشنگتن بود که ارتش به بختیار وفادار بماند. به نظر من، انجام یك کودتای نظامی، بهتر از قبول دولت [امام] خمینی بود.

شاید با نوعی ائتلاف بین [امام] خمینی و بختیار، بیشتر موافق بودم، مشروط بر این که اصول مورد نظر ما در چنان ائتلافی رعایت شده باشد. اما سفیر سولیوان، ترجیح می‌داد مستقیماً به سراغ [امام] خمینی برویم. پیشنهاد کردم که هر دو نظر را به واشنگتن ارائه دهیم، تا نظر دولت آمریکا روشن تر شود و هر کدام از ما هم اطلاعات دست اول و دلیل و برهان کافی برای نظر خودمان ارائه دهیم. سولیوان مخالفتی نداشت. در حقیقت معتقد بود که با این کار میدان گسترده‌تری برای عمل در اختیار واشنگتن قرار خواهیم داد که از پایگاه یادشده عمل کنند.

بعد از شام، در زمان مناسب تماس را حاصل کردم. هارولد براون وزیر دفاع آن سوی خط حاضر بود. سئوال مهمی که مطرح شد، این بود که، [امام] خمینی چه زمانی وارد خواهد شد؟ گفتم که، احتمالاً، پنجشنبه صبح [امام] خمینی وارد کشور خواهد شد. اما ممکن است روز موعود، روز جمعه هم باشد. اگر روز جمعه وارد شود از روز تعطیل مسلمانان که روز نماز و استراحت است، بهره برداری کرده است. با این کار، حضور تعداد زیادتری از طرفدارانش را از ابتدا تضمین‌کرده. در رابطه با پرواز ایرفرانس هم مشکلات کمی وجود داشت. ایرفرانس، از دولت فرانسه خواسته بود که امنیت پرواز را تضمین کند. برای دولت فرانسه، این درخواست بی سابقه بود و عجله‌ای هم در دادن چنین تضمینی نداشت.

به نظر من، هارولد براون احساس می کرد که در تهران کار ما دشوار است، زیرا در زمینه‌ی رهبری ارتش و نگرش آنها، سئوالاتی مطرح کرد. باید قبول می کردم که رهبران ارتش صبح آن روز به شدت عصبی بودند. بعد از جلسه هم گم شده بودند و نتوانسته بودیم آنها را پیدا کنیم. در دو جلسه‌ی دیگر شرکت کرده بودند و شنیده بودم که جلسه ها تا اواخر شب ادامه پیدا کرده است و استنباط من این بود که جلسات تا دیروقت ادامه داشته است.

بعد از مورد ملاقات قره باغی و بازرگان گزارش دادم و گفتم که این ملاقات نقطه‌ی مثبتی بوده است. دست کم رهبران مذهبی و مخالفان فهمیده بودند، شرایطی که باید در شهرها برقرار شود، چه شرایطی است و فهمیده بودند، بختیار و ارتش مصمم هستند که این شرایط اعمال شود.

براون می خواست بداند، آیا طرف ثالثی هم وجود دارد که ایجاد دردسر کند؟ این همان چیزی بود که من به شدت نگران آن بودم. این ها همان کسانی بودند که در اکثر موارد،

خونریزی‌ها را به وجود آورده بودند. گفتم که در مورد هویت این طرف ثالث نمی‌توانم اظهارنظری بکنم که آیا یك سازمان آزادی‌بخش است، یا تروریست‌های محلی، کمونیست‌ها یا مخلوطی از همه‌ی آنها؟ فکر می‌کردم احتمالاً شامل اوباش محله‌ها هم می‌تواند باشد، اما به هر حال قدرت آنها در حال افزایش بود. تعداد سلاح‌هایی که در خیابانها توزیع می‌شد، در حال افزایش بود و تیراندازی‌های شبانه هم زیادتر شده بود. گزارش دادم که نیروی زمینی قصد رژه دارد. وقتی این مطلب را گفتم، سکوتی حکمفرما شد. احساس کردم که در آن طرف خط، نگرانی و تشویش حاکم شده است. براون پرسید که آیا معادله‌ی ضرر و زیان و فایده‌های چنین عملیاتی را حساب کرده‌ام؟ و من در پاسخ گفتم: بله...

من می‌دانستم که انسان باید در برخورد با مخاطراتی این چنین، حساب سود و زیان همه چیز را کرده باشد. تا آن روز، با خشونت زیادی روبرو شده بودیم و آماده بودیم که اگر لازم باشد، قدرت مقابله با آن را داشته باشیم. نظراتم را در مورد توانایی‌های ارتش، مطرح کردم و دقیقاً اعلام کردم که چرا سفیر سولیوان با نظرات من مخالف است. همچنین گفتم که بقای بختیار، کاملاً به ارتش بستگی دارد. زیرا جریان اقتصاد به طور کامل دست مخالفان است.

در مورد طرح خروج آمریکاییان گزارش دادم که دیروز حدود ۳۰۰ نفر، ایران را ترك کرده‌اند و حدود ۲۰۰ نفر دیگر امروز خواهند رفت. اگر همه، طبق برنامه می‌رفتند، تا فردا شب افراد وابسته به وزارت دفاع، ایران را ترك می‌کردند.

از وزیر دفاع پرسیدم که شدت عمل من نسبت به گروه تا کجا باید باشد؟ و او گفت که کار من، باید فقط توصیه در مورد مسایل و مشاوره باشد و درنهایت به ظاهر تصمیمات را باید، ایرانیان اتخاذ کنند. روشن بود که واشنگتن در این زمینه جدی فکر می‌کرد و من حساسیت دولت امریکا را درك می‌کردم و یادم بود که پراودا، مرا فرمانده نظامی و نایب‌السلطنه‌ی شاه خوانده است. ولی قلبا (نظر واشنگتن را که کار من فقط توصیه باشد) قبول نداشتم. من خواستار عمل بودم. البته این مساله درست بود که اگر کاری اشتباه صورت می‌گرفت، واشنگتن سرزنش می‌شد. در تمام این مدت هم کوشیده بودم نقش مشورتی خود را فراموش نکنم. مسأله این بود که شاه به گروه گفته بود: «به او گوش کنید، به او اعتماد کنید و هر چه او گفت اطاعت کنید، او ژنرال شماست».

در مورد سفر ژنرال «کرتس» به جنوب گزارش دادم. کرتس هیچ نکته‌ای ارائه نداده بود به جز اینکه انضباط، روحیه و موقعیت نظامی پایگاه ها را ستوده بود. برخی صمیمیت‌ها، بین ارتش و مردم مشاهده شده بود. اما به اندازه‌ای نبود که مایه‌ی نگرانی باشد.

نکته‌ی مهم گزارش من این بود که، اگر چه روحیه‌ی من، در آستانه‌ی تمام شدن بود، اما فکر می کردم، اگر ارتش مستحکم و پابرجا بایستد، تا روزی که ارتش ایستاده باشد.، بختیار هم خواهد ایستاد. ارتش هم می توانست این کار را انجام دهد. اما نگرانی من نسبت به قره باغی بعد از اظهارنظرهای او نسبت به خشونت‌های جلو ستاد ژاندارمری، شدیدتر شده بود. گزارش کامل و رك و راستی در مورد نظرات خودم و سولیوان، نسبت به این که ارتش از چه کسی باید حمایت کند، ارائه دادم و اضافه کردم که خوشحال خواهم شد اگر واشنگتن در مورد اختلاف نظرهای من و سفیر سولیوان، رهنمودی بدهد، گفتم لازم است، نوع دولتی که دقیقا مورد نظر واشنگتن است مشخص شود و در پاسخ گفت که مساله را با پرزیدنت کارتر در میان خواهد گذاشت و توصیه‌های لازم را به من خواهند کرد.

در بازگشت به اقامتگاه، متوجه شدم که سروصداهای امشب بیشتر از سروصداهای دیشب است. صدای تیراندازی‌ها از همه سو به گوش می رسید و با توجه به این که آن ساعت از شب، ساعات بعد از حکومت نظامی بود، آن همه همهمه و جیغ و فریاد، باور نکردنی بود، به نظر می‌رسید که احساسات تمام شهر در غلیان است. همه چیز نشان دهنده‌ی فضایی وحشتناك بود.

وقتی به اتاق بازگشتم، با وجود خستگی مفرط، آماده‌ی خوابیدن نبودم، ترشح آدرنالین در خون من بالا رفته بود و تشویش من به خاطر این بود که در ۴۸ ساعت آینده چه رخ خواهد داد؟ تصمیم گرفتم، بنشینم و گزارشی در مورد اوضاع برای رئیس خودم، (ژنرال هیگ) بنویسم و از او کمك بخواهم. به نظر می رسید که هیگ علاقمند است از ماوقع اطلاع داشته باشد و هیچ منبع دیگری نبود که او رادر جریان بگذارد. حق دانستن این گونه خبرها را داشت. زیرا دست کم فرماندهی نیروهایی که در صورت لزوم می باید از خارج وارد عمل می شدند، با او بود. در تعیین سیاست های غرب، نسبت به شوروی و پیمان ورشو شخصیتی کلیدی بود.

در نامه ام نوشتم که اوضاع، ظرف ۲۴ ساعت گذشته، فرق کرده است. نخست وزیر

بختیار با بازگشت [امام] خمینی موافقت کرده است. فرودگاه ها باز شده است و در تهران، مانعی بر سر راه او وجود ندارد. امیدوار بودم که آیت‌الله در اثر افزایش تهدیدات و خطراتی که ایمنی او را در تهران تهدید می کرد، در مورد بازگشت، تجدیدنظر کند. او حتماً از اوضاع خبر داشت. اما مطمئن نبودم که مشاوران او درپاریس به خصوص (دکتر ابراهیم) یزدی، تصویر درستی از اوضاع به او بدهند حتی از انگیزه های دقیق و وابستگی های برخی از این مشاوران اطلاع نداشتیم که آیا واقعاً پیروان [امام] خمینی هستند یا وابسته به کمونیسم، یا سازمان آزادی فلسطین هستند یا این که صرفا فرصت‌طلبان جاه طلب و در طلب نام و نشان هستند؟

برای ژنرال هیگ نوشتم که این طرف‌های ثالث، تماماً، مسئول خشونت‌ها و درگیری‌ها، در دو یا سه روز اخیر هستند اوضاع، تا به حال تا حدی صلح آمیز و منظم بود. معتقد بودم که اوضاع کنونی تا حد زیادی نتیجه‌ی تحریکات خارجی است و فکر می کردم که مرکز این تحریکات درمسکو است[!؟]

به اعتقاد من، روس ها، دو هدف را دنبال می کردند. اول این که کنترل ایران را به دست گیرند و دوم این که، امریکا را بی اعتبار و بی آبرو کنند و در این راه از اسم من استفاده می کردند. این مطلب را برای این ذکر کردم که می‌دانستم، هیگ با چه دقتی گزارش های رادیو مسکو، پراودا و تاس را دنبال می کند. شور ضد امریکایی، اینك به حداکثر خود رسیده بود. مبارزه اینك به خوبی انجام می شد و به طرزی منظم در حال انجام بود و هم بر ما و هم بر مخالفان تاثیر می گذاشت.

در مورد بازگشت آیت‌الله، نظراتم را که به واشنگتن داده بودم تکرار کردم تصریح کردم که اینك هر دو طرف اسلحه‌ی کافی را، برای شروع یك جنگ داخلی در اختیار دارند. اگر [امام] خمینی حاضر بود آن گونه که ما می خواهیم معقول باشد[!] می شد در بازگشت او از مذاکره با او بهره برد. مثل مرد با مرد. نظرات برخی رهبران مذهبی در تهران معقول تر از نظرات مشاوران آیت‌الله در پاریس بود. متذکر شدم که به نظر من [امام] خمینی نسبت به کنترل کشور منطقی یا معقول، [!] نبوده است.

چهارشنبه ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ [۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح زود خیابان‌ها خیلی شلوغ بود. بی نظمی به حدی رسیده بود که به نظر می‌رسید، برای برقراری نظم، خونریزی، اجتناب ناپذیر است. برای مقامات، بروز حوادث خشن اجتناب ناپذیر شده بود و مخالفان هم به تاکتیک‌های ایرانی توسل می جستند جنازه های کشته شدگان را، سر دست می‌گرفتند و توجهی را که می خواستند به خود جلب می‌کردند.

سفیر و من، درمورد این که تا چه مدت دیگر باید در ایران بمانم صحبت کردیم. منابع او اطلاع داده بودند. حضور من در کانون تبلیغات روس ها قرار گرفته است و گزارش های روس‌ها هم در رسانه های ایران منعکس می شود. لذا حضور من در تهران باعث به خطر افتادن جان امریکاییان دیگر شده بود. در این مورد هم صحبت کردیم که آیا بعد از ورود [امام] خمینی، ماندن من در ایران نقطه‌ی مثبتی است یا نه؟ زیرا دوران بعد از ورود [امام] خمینی، دوره ای به واقع حساس و بحرانی بود. قول دادم که به این مساله، به طور جدی بیندیشم. سفیر می گفت که صدها هزار نفر آدم که خواهان «مرگ» شما هستند، به واقع این احساس را به وجود می آورد که ماندن شما منطقی نیست. صبح. وقتی اخبار را می خواندم. متوجه شدم که [امام] خمینی، فردا قطعا وارد خواهد شد. نکته‌ی دیگر این که از مردم ایران خواسته بود که به طور کامل از دولت نافرمانی و تمرد کنند. این پیام با نوارهایی که به تهران مخابره می‌شد و سپس ضبط و تکثیر می‌شد، به وسیله‌ی یك شبکه‌ی وسیع توزیع شده بود. عوامل [امام] خمینی نوارها را در ملاء عام پخش می کردند و متن آنها را به صورت اعلامیه یا پوستر چاپ می‌کردند. این جنگ، جنگی روانی بود که با مهارت در حال انجام بود. در «پیام به ملت» اعلام شده بود که دولت فعلی با دولت قبلی تفاوت ندارد. به قتل عام های تهران و شهرستان های دیگر اشاره شده بود که صحت نداشت [!] او گفته بود:

ـ «این مزدور، محمدرضا.، زیر نقاب قانون ملی گرایی و استقلال به جان مردم بی گناه افتاده است. تشکیل این دولت توطئه ای است که هدف آن تقویت منافع استعمارگران در ایران است. شما مردم ایران یك خائن را (شاه) وادار به فرار مفتضحانه از کشور کردید. نبردتان را ادامه دهید و این جرثومه‌ی پوچ را هم به دریا بیندازید».

[امام] خمینی خطاب به ارتش، گفته بود:

ـ «طبقه‌ی شریف ارتش که تا به حال دستشان را به خون جوانان آلوده نکرده اند، از

اطاعت از این خائنین خودداری کنند. این ملت شماست و شما پاره ای از ملت هستید به خاطر حفظ منافع اجنبی دست به برادرکشی نزنید». او از کارمندان دولت خواسته بود که از اوامر دولت تمرد کنند، زیرا این دولت غاصب است.

ممکن بود [امام] خمینی، جنگ خود را به جنگ لفظی محدود کند، اما اگر در بازگشت، اعضای دولت موقت را منصوب می کرد. اقدام او، قابل تحمل نبود و واکنش ما باید شدید می بود.

پرسیدم، که آیا سفیر درمورد ماجرای راننده تاکسی در اصفهان اطلاع تازه ای دارد؟ ماجرا به یك داستان تبدیل شده بود. مرد امریکایی بعد از جنگ و هفت تیرکشی می توانسته است به شدت، از طرف عابران تهدید شود، اما عده ای از دوستانش که ایرانی بوده اند، اورا نجات داده اند و به هتل کورش در نزدیکی محل حادثه انتقال داده اند. یك نفر هم رفته و دیوید «مك گافی» کنسول امریکا در اصفهان را احضار کرده است.

دیوید مك گافی از کسانی است که وزارت خارجه امریکا می تواند در لحظات بحرانی به او متکی باشد. مك گافی هم با شهامت و جرات واقعی وارد عمل می شود.

جمعیت زیادی دربرابر هتل ایستاده بوده است و هنگامی که کنسول قصد ورود به هتل را داشته است جمعیت خشمگین شده بودند. به سراغ آیت الله اصفهانی رفته بودند که رهبر مذهبی شهر بوده است. اسم او آیت الله خادمی بوده است. آیت الله خادمی فوراً، دو نماینده به محل می فرستد.

آیت الله اعلام می دارد که برای امنیت بیشتر، آن دو آمریکایی را تا اطلاع بعدی به خانه ی خود می برد. با رفتن آنها، جمعیت فرصت را مغتنم شمرده هم مگ گافی و هم آن مرد کارمند هلی کوپترسازی بل را تا خانه ی آیت الله همراهی کرده اند، اما به جای آزاد کردن آنها، دست به گروگان گیری آنها زده بودند و اعلام کرده بودند، فقط درصورتی آنها را آزاد خواهند کرد که مقامات، عده ای از دانشجویان نیروی هوایی را که به خاطر تظاهراتشان در اصفهان دستگیر شده بودند، آزاد کنند.

در راه خود به سمت اداره، متوجه شدم که نیمی از مردم داخل خیابان ها سرگرم خواندن روزنامه هستند. نمی توانستم صبر کنم تا در دفتر، روزنامه ها را بخوانم و ببینم چه شده است.

در داخل محوطه ی ستاد مشترك یك تانك متوقف شده بود و لوله ی توپ خود را به

سمت در بزرگ آهنی، نشانه رفته بود.

در دفتر، روزنامه‌ی تهران جورنال را برداشتم و خواندم. در روزنامه نوشته بود: «امام خمینی فردا به تهران می آید». «در زیر این مطلب، عکسی از آیت‌الله چاپ شده بود که زیر آن نوشته بود:

«آرامش و صبر پیشه کنید تا من به شما بپیوندم»

در مقاله، نوشته شده بود که آیت‌الله فردا در ساعت ۹ صبح وارد تهران خواهد شد.

کیهان نوشته بود: «فردا ساعت ۹ صبح»، «چراغ سبز برای پرواز [امام] خمینی».

اعلامیه از سوی کمیته‌ی ویژه‌ی استقبال صادر شده بود. روزنامه افزوده بود: دولت ایران، درخواست ایرفرانس را، برای پرواز یك هواپیمای ویژه دربست حامل [امام] خمینی و همراهانش و فرود در فرودگاه مهرآباد پذیرفته است. بنابراین گزارش، دولت ایران دیشب تصمیم گرفته بود که فرودگاه‌ها را بازگشایی کند. لذا، اینك هر هواپیمایی که حامل آیت‌الله باشد، می توانست در مهرآباد به زمین بنشیند. دیگر هیچ موافقت نامه‌ی دیگری مورد نیاز نبود. اما هر پرواز تجاری به فضای ایران باید از کنترلر ترافیك هوایی، اجازه‌ی رسمی دریافت می‌کرد. ایرفرانس هم، تایید کرده بود که موافقت نامه‌ی پرواز یك هواپیمای دربست و فرود آن، در مهرآباد را دریافت کرده است، اما هنوز مسائل و مشکلات فنی وجود دارد که باید رفع شود. به نظر می‌رسید روز وحشت و بیم فرا رسیده بود.

زیر اخبار مربوط به [امام] خمینی هم مقاله‌ای نوشته بود تحت عنوان: «تخلیه‌ی آمریکاییان». در مقاله آمده بود که چگونه سفارت آمریکا به همه‌ی آمریکاییان مقیم ایران و کارمندان زاید دولتی آمریکا دستور داده است، هر چه زودتر کشور را ترك گویند و همه‌ی کارمندان وزارت دفاع آمریکا (واحد مستشاری) امروز ایران را ترك خواهند کرد.

مقاله‌ی دیگر، مبتنی بر اخبار منتشره از سوی تام راس (Tom ross) رئیس امور عمومی وزارت دفاع آمریکا بود. مقاله با عنوان «ایران معاملات اسلحه با آمریکا را کاهش خواهد داد». نوشته بود که: «به دلیل نبود نقدینه و فلج بودن امور دولتی، آمریکا برنامه‌های فروش اسلحه به ایران را کاهش خواهد داد». گزارش افزوده بود که «اریك فون مار بود» و «هایزر» جزئیات این برنامه را با مقامات ایرانی، مورد مذاکره قرار داده‌اند. احساس می‌کردم که این مقاله، موجب بروز دردسرهایی بین من و ارتش خواهد شد.

در تهران جورنال، مقاله‌ای بود تحت عنوان: «آمریکا باید به خاطر خونریزی‌ها

سرزنش شود ـ پراودا». مقاله از مسکو آمده بود و در آن آمده بود: «پراودا دیروز نوشته است که ژنرال رابرت هایزر باید با دولت ایران و فرماندهان ارتش در مسئولیت خونریزی‌های اخیر تهران و شهرهای دیگر سهیم باشد... روزنامه‌ی حزب کمونیست شوروی ادعا کرده بود که هایزر نقش نایب‌السلطنه‌ی ایران را بر عهده گرفته است و رهبران نظامی را وادار به کودتایی کرده است که دستور آن را شاه داده است. پراودا نوشته بود، هایزر که در اوایل ژانویه به تهران آمده است، به نیابت سلطنت گماشته شده و مناسبات موثری بافرماندهان ارتش برقرار کرده تا دستورات واشنگتن به موقع اجراء گذاشته شود... و این به آن معنا است که هایزر، واقعاً در حوادث اخیر مسئولیت دارد و با دولت و رهبران ارتش در خونریزی‌های روزمره‌ی خیابان‌ها در تهران و شهرهای دیگر شریك است.»

به سفیر سولیوان تلفن زدم و مساله‌ی ادامه‌ی حضور خود را در تهران مطرح کردم. سولیوان گفت که افراد او گزارش داده اند در بین مردم، خصومت زیادی نسبت به من ایجاد شده است. احساسات مردم، به شدت خدشه‌دار شده، زیرا حضور من در تهران به آنها کمك کرده است که تصویری از شیطان و اهریمن در کنار آنها ترسیم شود.

در خیابان، جلو آمریکاییان را می گیرند و می گویند: «Go Home» برگرد به کشور خودت والا کشته خواهی شد. حالا هر روزی که من در تهران باشم، اثر مخرب بیشتری خواهد داشت. به خصوص این که [امام] خمینی، فردا ساعت ۹ صبح وارد تهران می شود.

سولیوان گفت که به سفارت آمریکا اطلاع داده شده است که یا هایزر باید از کشور خارج شود و یا این که، در سراسر ایران، اقدامی علیه آمریکاییان رخ خواهد داد...

در یك پیام مکتوب به «هارولد براون» اطلاع دادم که ظرف چند روز گذشته زندگی برای من خطرناك شده و پیکان خصومت علیه آمریکائی‌هامتوجه همه‌ی ما شده است. توجه اورا به مقاله‌های هر دو روزنامه جلب کردم که روشن کرده بود که من اینك به سیبل متحرکی تبدیل شده‌ام.

این پیام از پوسترها و نوشته‌های دیواری در سراسر خیابان‌ها، به گوش می‌رسید. تمایل من بر ماندن و ادامه‌ی مأموریت بود، اما سفیر به این نتیجه رسیده بود که ماندن من در ایران برای آمریکائی‌های دیگر و برای دولت بختیار خطرناك است و من فکر می کردم که باید با نظر سولیوان موافقت می‌کردم و ارزیابی نماینده‌ی ارشد آمریکا در تهران را می‌پذیرفتم که پیشنهاد کرد: قبل از آمدن [امام] خمینی باید ایران را ترك کنم. در آن زمان

من از امنیت خودم نگران نبودم. اطمینان داشتم که می توانم امنیت خودم را تأمین کنم، اما نگران مسائل مهمتر بودم. اگر وزیر دفاع اجازه می‌داد ساعت ۶/۳۰ بامداد روز اول فوریه ـ فردا ـ فرودگاه مهرآباد را ترك می کردم. و برنامه‌ریزی پرواز هواپیما را نیز خودم انجام می‌دادم که به سری ترین وجه صورت پذیرد.

بعد نامه‌ای برای دفترم (در اشتوتگارت) به این شرح فرستادم:

«دستور پرواز و هم‌آهنگی های مربوط به تعیین مسیر پرواز من تا سرحد امکان در پوشش و خفای کامل صورت گیرد تا این که من سوار هواپیما شده به مرز ایران برسم. تا رسیدن به مرز هیچ گونه علامت و نشانه و پیامی برای هواپیمای من مخابره نکنید. هواپیمای من در ساعت ۶/۳۰ روز اول فوریه در فرودگاه مهرآباد خواهد بود، تکرار می کنم: اول فوریه ـ ۰۶/۳۰ به وقت تهران. هواپیما به باند نظامی هدایت خواهد شد. موتورها خاموش نخواهد شد. من از در جلو سوار خواهم شد و فوراً پرواز خواهیم کرد. با ارسال يك پیام فوری به سفارت آمریکا در تهران خطاب به من، دریافت این پیام را اطلاع دهید. با تشکر و بهترین آرزوها».

بعد به من خبر دادند که گروه تشکیل جلسه داده است و منتظر من هستند تا در دفتر قره باغی به آنها بپیوندم. دستور دادم پیام با ماشین تحریر نوشته شود و سپس آن را برای تائید نهائی و پاراف پیش من بیاورند. بعد با ژنرال «گاست» مستقیماً به دفتر قره باغی رفتیم. می‌دانستم به محض ورود با احساسات تند آن‌ها روبرو می شوم. با ورود من به دفتر همه ایستاده بودند و در دست هر کدام يك روزنامه بود. البته روزنامه‌های آنها فارسی بود اما همان مطالب را به زبان انگلیسی گزارش کرده بودند. اندازه عکس‌ها و عنوان‌ها مثل «تهران جورنال» بود. اینك دوستان من رودر رو با واقعیات قرار گرفته بودند.

بدیهی بود که این شدیدترین سئوال و جوابی بود که بین ما صورت می گرفت که حتی شدیدتر از مشاجره مربوط به رفتن شاه بود. توجه مرا به مقاله «پراودا» جلب کردند. من احساس خودم را در باره آن گفتم و اضافه کردم که من و سفیر تصمیم گرفته‌ایم که قبل از آمدن [امام]خمینی، من ایران را ترك کنم. از شنیدن این جمله خوششان نیامد. نمی‌دانم از من چه انتظاری داشتند. آنها به جز این که خط‌مشی اجرای برنامه‌هایشان را در طول هر روز بدهم چه انتظاری داشتند. بحثی طولانی در گرفت. اما هرگز نتوانستم آنها را متقاعد کنم که رفتن من از تهران از نقطه نظر خود آنها هم بهترین کار بود. طوفانیان مساله معاملات

اسلحه را مطرح کرد. اعتراض او این بود که به‌نظر می‌رسد تنها علتی که باعث شده، آمریکا از ایران حمایت کند، پول ایران است.

در بررسی طرح‌های مربوط به ورود [امام] خمینی تائید کردیم که ارتش باید در فرودگاه او را تحویل بگیرد. مردم نباید اجازه داشته باشند که به فرودگاه وارد شوند. در حقیقت مردم تا پایان مراسم نباید از میدان «شهیاد» جلوتر بروند. ارتش حفاظت از جان او را از فرودگاه تا «شهیاد» بر عهده می‌گرفت. در میدان، [امام] خمینی تحویل «مردم» داده می‌شد و از آنجا به بعد مسئول امنیت او بودند. بعد از مراسم دوباره ارتش او را تا محل اقامتش همراهی می‌کرد. این بندها در طرح ریخته شده هنوز مورد قبول بود. قره باغی این برنامه را به اطلاع بازرگان هم رسانده بود. امید ما این بود که برای نزدیك کردن امور به رهبران مذهبی، و در نتیجه کنترل دقیق‌تر آنان این فرصت خوبی بود تا مطمئن شویم که همه جوانب امر رعایت شده است. می‌خواستیم از هر کار ممکن برای به حداقل رساندن خونریزی‌ها، درگیری‌ها و اغتشاشات استفاده کنیم. این طرح آن شب در جلسه‌ی شورای امنیت ملی برای تصویب نخست‌وزیر، تسلیم بختیار می‌شد.

بعد به بررسی احتمالات پرداختیم. اگر اوضاع به خوبی و در صلح و آرامش برگزار می‌شد و هیچ قیامی رخ نمی‌داد، رفراندومی صورت نمی‌گرفت، مطلبی در زمینه اعلام دولت جدید و امثال آن اعلام نمی‌شد و اقدامی در جهت سرنگونی دولت انجام نمی‌گرفت، هیچ اقدام ویژه‌ای لازم نبود.

اما اگر گروه‌های مذهبی یا عوامل ثالث دست به خشونت می‌زدند، باید طبق توافق ما در جا با آن مقابله می‌شد و مقابله، به‌طور جدی و قاطع صورت می‌گرفت.

احتمال بعدی این بود که آیت‌الله خواستار انحلال دولت و جایگزینی آن بوسیله دولت موقت خودش می‌شد. اینهم طبق تصمیم ما می‌بایست در جا و قاطعانه رد می‌شد. آن‌چه مسلم بود، تلاش موفقیت‌آمیز یا غیر موفقیت‌آمیز برای کشتن آیت‌الله به هرج و مرج کامل منجر می‌شد و شاید هم سراسر کشور در یك جنگ داخلی فرو می‌رفت. در چنین صورتی ارتش باید در سطح بالا فوراً وارد قضیه می‌شد. ما مهمات، حمل و نقل، تانك و هر چیز مورد نیاز دیگر غیر از سوخت در اختیار داشتیم. شب قبل نفتکش طبق برنامه وارد رودخانه شده بود، اما شرکت ملی نفت هشدار داده بود که نفتکش را تخلیه نخواهند کرد و نفت باید وارد شبکه‌ی معمولی شود و اعلام شود که این سوخت را دولت بختیار به مردم

ایران هدیه کرده است. البته این حرف مورد قبول ما نبود. اگر قرار بود در عملیاتی با چنین وسعت وارد شویم به سوخت احتیاج داشتیم.

بعد به بررسی روحیه و موقعیت نیروهای مسلح پرداختیم. فرماندهان نیروها آن روز صبح با دقت تمام نیروها را کنترل کرده بودند. برداشت جدی آنها این بود که به ارتش اطمینان کامل داشتند. خواسته شد تخمینی احتمالی در رابطه با فرار از ارتش در زمان ورود آیت‌الله یا در زمانی که ما وارد عمل خواهیم شد، ارائه دهند. رقم ارائه شده ۵ درصد تا ده درصد بود. یعنی چیزی برابر چهل هزار نفر. رقم، بالا بود اما آنقدر نبود که به ارتش صدمه بزند. رقمی نیز که از افراد خودمان دریافت کرده بودم، در همین حدود بود.

فکر می کردم که این تخمین خوشبینانه بوده است. لذا سئوال را عمیق‌تر مطرح کردم. باز هم همان ارقام را دادند. آخرین تاکتیك‌های مخالفان را به اطلاع آنها رساندم. از جمله این که تیمسار لطیفی را بی‌رحمانه زده‌اند. در حادثه‌ای دیگر یك سرگرد را گرفته بودند.

علیرغم همه‌ی این کارها که برای نمونه ذکر شد، هنوز معتقد بود که ارتش در موقعیتی است که اگر دستوری به آن داده شود، بدون برو برگرد اجرا خواهد کرد. افراد ظرف سه یا چهار روز گذشته در تیراندازی اکراه نداشته‌اند و رفتارشان هم در جریان تظاهرات عمومی، خالص و پاك بوده است. بطورکلی با چنین ارزیابی و برداشت موافق بودم.

مساله مهمی که پس از صحبت با سفیر در ذهن من ایجاد شده بود، این بود که به محض ورود [امام] خمینی چه تعداد از آنها به او خواهند پیوست. محاسبه سفارت حاکی از ۷۰ تا ۸۰ درصد بود. برآورد خود من ۱۰ تا ۱۵ درصد بود. پاسخ به این سئوال می توانست نتیجه امر را مشخص کند زیرا تنها قدرتی که بختیار در اختیار داشت، همین ارتش بود. به اعتقاد من، در میان مردم هم طرفدارانی داشت و در جریان تظاهراتی که ما به راه انداختیم، این امر مشخص شده بود. اما این حمایت علنی نمی شد، مگر آنکه بختیار کارت برنده خود را که همان نیروهای مسلح بود، بازی می کرد. اگر چه من قویاً احساس می کردم که بیش از نیمی از مردم ایران طرفدار دولت قانونی بختیار هستند، اما این مردم باید به وجود یك رهبر قدرتمند مطمئن می شدند. به نظر می رسید که همه‌ی آنها به سمت قدرت گرایش داشتند. ما همه‌ی ابزار یك جنگ مقدس را در دست داشتیم. بین سربازان و غیرنظامیان درگیری وجود داشت، بین طرفداران و مخالفان شاه زد و خورد جریان داشت، «اقدامات عدالت خلق»

علیه مراکز خوشگذرانی و لهو و لعب ادامه داشت و اسلحه در خیابانها به فروش می‌رسید. شهرها لبریز از اسلحه شده بود.

بعد در مورد رژه‌ی امروز ارتش صحبت کردیم. همه چیز روبراه بود. قرار بود هرچه می‌توانستند، نیرو وارد خیابانها کنند، شاید حدود یك لشگر و نیم. قرار بود به مردم نشان دهند که ارتش سریع العمل، پر انضباط و تازه نفس است. به عوامل دردسر هم حالی می شد که با چنین مجموعه‌ای از مردان حتماً شهید خواهند شد.

خبر سقوط یکی از هواپیماهای واحدهای مستشاری کار ما را قطع کرد. هواپیما از اصفهان عازم تهران بود، که سقوط کرده بود. گزارش های اولیه از به جای ماندن دو زنده و ۵ کشته خبر می‌داد. از علت حادثه هم خبری در دست نبود...

در اوضاع جاری، طبیعی بود که به فکر خرابکاری هم باشیم.

گروه از مهاجرت خارجیان از ایران، عمیقاً نگران بود. همه‌ی کارهای فنی کشور تقریباً به خارجیان وابسته بود. شنیده بودند که علاوه بر خارج کردن خانواده‌ها، سرگرم کاهش تعداد مستشاران نظامی و دیگر عوامل حرفه‌ای هم هستیم. توضیح دادم که در این زمینه کاری از دست ما ساخته نیست، زیرا ما مسئول حفظ جان آمریکائیان در کشورهای خارجی هستیم. وقتی در معرض خطر باشند، راهی جز خارج کردن آنها از کشور وجود ندارد. گروه از این کار، خوشش نمی‌آمد. اعضای گروه، به شدت شگفت‌زده بودند، زیرا این امر به اعتقاد آنها تاثیر مخربی بر کشور داشت.

پیامی را که برای تایپ کردن داده بودم، آوردند. واکنش گروه به خروج خودم را هم به آن اضافه کردم و نوشتم که با رفتن من موافقت کرده‌اند، اما از این عمل خوششان نیامده است. به آنها گفته بودم که اگر از ایران خارج شوم، ژنرال گاست با آنها همکاری خواهد کرد. به قابلیت گاست اعتماد داشتند. او در همه‌ی ملاقات‌های من حضور داشت. او کمك خوبی برای من و اعضای گروه بود. یکی از بهترین افسرانی بود که تا به حال شناخته‌ام و به او اعتماد کامل داشتم.

گزارش بازگشایی فرودگاه مهرآباد را مورد بررسی قراردادم. به آنها گفتم که فردا هواپیمای فرماندهی نظامی نخواهد آمد، زیرا در روز بازگشت [امام] خمینی، ممکن است موجب دردسر شود. خدمه و کارکنان ایران‌ایر اعلام کرده بودند که فردا به سر کار خواهند رفت. با این وجود بختیار بر این نکته تاکید کرده بود که ایران‌ایر، [امام] خمینی را به کشور

بازنخواهد گرداند.

جاسوسان ما اطلاعات زیادی دریافت کرده بودند. یزدی، سخنگوی ارشد آیت‌الله، گفته بود که در بازگشت آیت‌الله احتمال وقوع جنگ داخلی را مردود نمی‌داند. وی ادعا کرده بود که گروه کثیری از مردم خواستار دریافت اسلحه هستند و زمانی که مناسب باشد، اسلحه در اختیار آنان قرار خواهد گرفت. این تهدید، تهدیدی توخالی نبود.

به من خبر رسیده بود که تیمسار لطیفی که روز دوشنبه مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، به هوش آمده و اگرچه حالش وخیم اعلام شده است، اما به هرحال رضایتبخش است. آشوب شهرها از سرگرفته شده بود. اتوبوس‌ها و اتومبیل‌ها به آتش کشیده می‌شدند. اکثر تیراندازیها در خیابانها صورت می‌گرفت. گزارشی در مورد به آتش کشیده شدن ساختمانها در محله‌های بدنام در دست نبود. از شبکه‌های مختلف رادیو شوروی، اخبار حاد و سوزنده‌ای انتشار می‌یافت. روز به روز فعالیت آنها درحال افزایش بود. این رادیوها امواج خودشان را روی ایران متمرکز کرده بودند و آمریکاییان را به باد انتقاد گرفته بودند. لحن آنها تند بود.

«حالا که شاه رفته است، نوبت آمریکاییان است. امپریالیسم آمریکا باید از کشور بیرون انداخته شود و به جهنم واصل شود.»

وزارت خارجه‌ی آمریکا نسبت به اینگونه تبلیغات اعتراض کرده بود، اما رسانه‌های شوروی پاسخ تندی داده بودند. باز هم از من به عنوان عامل خشونت و نماینده‌ی شاه و آمریکا نام برده بودند.

مسأله‌ی بی.بی.سی اینك حادتر شده بود و همه‌ی ما به این نتیجه رسیده بودیم که باید اقدامی صورت گیرد. به دلایلی نتوانسته بودم آنها را به ایجاد پارازیت روی امواج رادیو بی.بی.سی وادار کنم. این یك اشتباه بود. زیرا اپراتور خط امن، به من گفته بود که ایران می‌تواند صدای این رادیوها را با پارازیت خفه کند.

بعد از مرور کلی همه‌ی مسائل، به سفارت بازگشتم. پیامی از وزیر دفاع رسیده بود و با خروج من موافقت کرده بود. اشتوتگارت هم تأیید کرده بود که هواپیما در راه ترکیه است و فردا در ساعت ۶/۳۰ وارد مهرآباد خواهد شد. یك پیام دیگر، حاکی از بروز دردسرهای بیشتر در پایگاه هوایی خاتمی بود. همزمان با خروج آمریکاییان از پایگاه، همافران به بازدید اثاثه‌ی آنها پرداخته بودند تا مطمئن شوند هیچیك از تجهیزات مهم را با

خود نمی برند.

نیویورك تایمز گزارش داده بود که تظاهرکنندگان، پوسترهایی حمل می کرده اند که روی آن نوشته بوده است:

ـ «هایزر، فرمانده‌ی واقعی تیمسارهای ایران»، «کارتر رئیس واقعی بختیار». همه‌ی رسانه‌های آمریکا در مورد شعارها و پوسترهایی صحبت کرده بودند که حاکی از شعار «مرگ بر هایزر» و «مرگ بر کارتر» بوده است.

آن شب، هنگام شام از محبت‌هایی که سولیوان در مدت اقامت من در تهران روا داشته بود، تشکر کردم. همه‌ی ما نسبت به فردا و حوادث آن دلشوره داشتیم. هرکدام انتظارات متفاوتی داشتیم، اما نگرانی‌های مشابهی بر ما حاکم بود.

از محوطه که می گذشتم تا آخرین گزارشم را به واشنگتن بدهم، بیشتر از هر زمان دیگر خود را در معرض خطر می‌دیدم. احساسات خصمانه ای که علیه من به وجود آمده بود و مرا وادار به ترك ایران کرده بود، من را نسبت به محافظان ایرانی داخل محوطه مظنون کرده بود. راستی آنها طرفدار چه کسی بودند؟ فکر می کردم اگر یکی از آنها قدری در وفاداری (نسبت به ما) سست باشد، می تواند امشب کار خود را انجام دهد.

اما در عمق وجودم از این که دوستانم را در زمانی که بیشترین نیاز را به من داشتند، ترك می کردم افسرده بودم.

تماس امن را با وزیر دفاع برقرار کردم فوراً به من گفت که رئیس جمهوری، نظرش را عوض کرده است و من باید تا اطلاع ثانوی در تهران بمانم. من گفتم که دستور را فهمیده ام. در حقیقت، خوشحال شدم. هارولد براون گفت که هر وقت لازم باشد، دستور ترك تهران را خواهد داد و اضافه کرد که یا با تلفن و یا با پیام، شخصاً دستور لازم را صادر خواهد کرد. گفت که اگر خودش دستور را صادر نکند، چارلی دانکن یا «دیوجونز» (Dave Jones) این کار را خواهند کرد. توضیح داد که سایروس وانس، دکتر برژینسکی، خود او و رئیس جمهوری، همگی نگران این هستند که اگر من از ایران بروم، بردولت ایران چه تأثیری خواهد گذاشت؟ حتی اگر بعد از بازگشت [امام] خمینی هم از ایران بروم. همین تأثیر برجای خواهد ماند. این کار نه تنها به معنای عدم حمایت از بختیار تلقی خواهد شد که به معنای قطع تنها ارتباط با نیروهای مسلح هم خواهد بود و شانس ما را برای تأثیر گذاشتن روی آنها، در لحظه‌ی بحرانی کاهش خواهد داد. به هر حال هر وقت زمان لازم فرا برسد،

دستور خروج، سریعاً صادر خواهد شد. یك هواپیمای سی ـ ۱۳۰ می‌فرستادند که برای استفاده‌ی انحصاری من در فرودگاه مهرآباد منتظر می‌شد، آن را طوری رنگ می‌کردند که مثل هواپیماهای ایرانی باشد، لذا دیگر لزومی نداشت که هواپیمای من برای بردنم به تهران بیاید. وی گفت که رئیس ستاد، روی جزئیات امر مشغول کار است.

به نظرم رسید که بهترین کار این است که به فرماندهی خودم در اشتوتگارت اطلاع دهم که یك فروند سی ـ۱۳۵ در «اینسرلیك» (Incirlik) ترکیه مستقر کنند که اگر با سی ـ ۱۳۰ از تهران خارج شدم در آنجا سوار بر سی ـ ۱۳۵ شوم و عازم اشتوتگارت شوم.

براون پرسید که آیا (فرماندهان) ارتش ایران نسبت به این که برنامه‌ی پرواز من تغییر کرده است نگران می‌شوند؟.

تا آنجا که من تجربه داشتم، آنها بجای نگران شدن، فریاد خوشحالی سر می‌دادند.

همچنین می‌خواست بداند که من در تهران در کجا خواهم بود که هم خطر کمتری متوجه من شود و هم کمتر در انظار دیده شوم؟ گفتم حقیقتاً حق انتخاب زیادی ندارم. باید در سفارت باشم که به خط امن دسترسی داشته باشم و با سفیر هم‌آهنگی کنم. از طرفی باید در محوطه‌ی ستاد مشترك باشم که با «گروه» کار کنم. باید بین این دو محل، در رفت و آمد باشم.

می‌خواست بداند اگر به دام افتادم، چگونه از مهلکه فرار خواهم کرد؟ گفتم با نیروی هوایی ایران قرار گذاشته‌ایم که با هلی‌کوپتر مرا از مهلکه نجات دهند و به فرودگاه مهرآباد ببرند. حاضر بودند از سفارت آمریکا یا هرنقطه‌ی دیگری این کار را بکنند.

فکر کرده بودم که از محوطه‌ی سفارت با هلی‌کوپتر به ستاد مشترك بروم ولی سفیر سولیوان با آوردن هلی‌کوپتر به داخل سفارت مخالفت کرده بود، زیرا که می‌توانست عامل بروز دردسر باشد. لذا راهی بجز رفت‌وآمد با اتومبیل وجود نداشت. تقریباً هر روز اتومبیل خود را عوض می‌کردیم که شناخته نشویم و کسی بمبی به‌سوی ما پرتاب نکند و جلوی همه‌ی حوادثی که به خاطر استفاده کردن مداوم از یك اتومبیل بروز می‌کرد، گرفته شود.

براون گفت که از سفیر بخواهم در مورد مخالفت خود با استفاده‌ی من از هلی‌کوپتر تجدید نظر کند. اما این فقط یك پیشنهاد بود و تصمیم نهایی باید در تهران اتخاذ می‌شد. من گفتم که فردا با بازگشت [امام] خمینی روز سرنوشت سازی خواهد بود که از ابتدای ورود من تا به حال وجود نداشته است. ترتیب امور فردا، هنوز در شورای امنیت ملی در دست

بررسی است.

جلسه به طول انجامیده است و علت آن هم معلوم است. بختیار به آخرین اطلاعات، برای تصمیم‌گیری احتیاج دارد.

در مورد مذاکراتمان پیرامون احتمالات مختلف گزارش دادم. گفتم به بختیار اطمینان زیادی دارم، اما در میان وزیران کابینه‌اش موج اعتصاب به راه افتاده است. همین باعث شده است که بختیار ضعیف‌تر از هرزمان دیگر باشد. گروه محکم ایستاده است، اگر چه از گزارشهای رسانه‌های خبری و خروج مستشاران آمریکایی و کاهش معاملات تسلیحاتی به تنگ آمده‌اند.

پرسید اگر من از تهران بروم چه کسی با گروه کار خواهد کرد؟ قاطعانه ژنرال گاست را پیشنهاد کردم که یك آدم حرفه‌ای بود. در همه‌ی جلسات حضور داشت. ایرانیان برای او احترام زیادی قائل بودند و قابلیت‌های رهبری او را می‌ستودند. به اعتقاد من «گاست» می‌توانست بدون کم و کاست، کار من را ادامه دهد.

خوشحال بودم که گزارشی در مورد رژه‌ی نظامیان در خیابانها به وزیر دفاع بدهم. رژه با استعداد بیشتر از یك لشگر، عصر آنروز انجام گرفته بود. شاید هم به استعداد یك لشگر و یك تیپ. نظامیان، خود را مثل افراد حرفه‌ای ارتش نشان داده بودند و کارشان خوب بود. انضباطشان خوب بود و درگیری به وقوع نپیوسته بود. ادعا کردم که این حادثه یك نکته‌ی مثبت بوده است. به خصوص این که در آستانه‌ی ورود آیت‌الله رخ داده است. پیشنهاد کردم که این مطلب به حساب یکی از قابلیت‌های ارتش گذاشته شود.

توصیه کردم که اگر بتوانیم عوامل ثالث را از صحنه‌ی فعالیت‌های فردا خارج کنیم، فرصت خوبی خواهد بود که از درگیری اجتناب شود

در مورد خارج کردن آمریکاییان گزارش دادم که وابستگان وزارت دفاع همگی خارج شده‌اند. امروز هم بین هزار تا ۱۴۰۰ نفر با پروازهای نظامی و غیر نظامی خارج شده‌اند. این امر بر ارتش ایران اثر مأیوس کننده‌ای گذاشته است. اما کاملا با این کار موافقم که با سرعت هرچه بیشتر صورت گیرد.

مجبور بودم بار دیگر مسأله‌ی نفتکش را مطرح کنم. شرکت ملی نفت ایران، اینك از ما خواسته بود که این نفت به عنوان هدیه‌ای از سوی ارتش به ملت ایران اهداء شود و البته ما نمی‌توانستیم قبول کنیم. می‌خواستم نفتکش در صورت اضطرار در ساحل لنگر بیندازد.

مطمئن بودم که اگر بختیار دستور اقدام نظامی بدهد، می‌توانیم سوخت را تخلیه کنیم.

هارولد براون، حرف‌های خود را با ابراز تأسف از تغییر برنامه‌ی من به پایان برد و از من خواست مسأله را به سفیر توضیح دهم. رئیس‌جمهوری بعد از آن که در واشنگتن اوضاع را بررسی کرده بود، تصمیم خود را عوض کرده بود. گفتم که من با ماندن، هیچ مخالفتی ندارم. نگفتم که خوشحال شده‌ام، اما واقعیت این بود که خوشحال شده بودم. حقیقت این بود که نمی‌خواستم رفقای خود را در چنین زمانی تنها بگذارم.

به اقامتگاه بازگشتم و به بستر رفتم. می‌دانستم که فردا، یکی از خسته کننده‌ترین روزهای زندگی من خواهد بود.

فصل سوم

در بازگشت آیت الله

پنجشنبه یکم فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۲ صبح بود که با صدای ضربه خوردن به در از خواب بیدار شدم. مرا به ساختمان مرکزی سفارت خواستند و گفتند که پیامی فوری از وزیر دفاع آمریکا دارند. در حالی که لباس عوض نکرده بودم، با عجله به سمت ساختمان مرکزی دویدم و پیام را دریافت کردم. در پیام، دستور کتبی اقامت من در تهران آمده بود. دستور در پی جلسه‌ای با حضور همه‌ی مقامات اصلی کاخ سفید اتخاذ و صادر شده بود. قرار شده بود که به فرماندهان ارتش ایران بگویم که علت ماندنم در تهران این است که احساس شده است اگر تهران را ترك کنم معنای دیگری پیدا خواهد کرد. یعنی منظور واشنگتن این بود که مخالفان تعبیر دیگری از سفر من خواهند کرد. باید حمایت کامل واشنگتن را از دولت بختیار، دوباره تکرار می‌کردم.

به اقامتگاه بازگشتم. نمی‌دانستم یکی دو ساعت دیگر را بخوابم یا بنشینم. می‌دانستم که اگر قرار باشد شلوغی ترافیك بامدادی را پشت سر بگذارم، باید دمدمه‌های صبح عازم ستاد مشترك شوم. اما دست آخر به رختخواب رفتم، پتو را روی خودم کشیدم و چرتی زدم. ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم، دوش گرفتم، ریشم را اصلاح کردم و در ساعت ۶ صبح عازم ستاد مشترك شدم.

خیابانها در حال شلوغ شدن بود. موج حرکت عظیم موتورسواران چشمگیر بود. قبلاً هم متوجه شده بودم که تقریباً همه‌ی تظاهرات در همه‌ی اندازه‌ها از سوی همین موتورسواران هدایت می‌شود. مطمئن بودم که نوارهای «آیت‌الله» هم بوسیله‌ی همین موتورسواران توزیع می‌شود. موتورسواران، جوان بودند، اما به نظر می‌رسید سازماندهی، خوبی دارند. هنوز هم که هنوز است نمی‌دانم سازماندهندگان این سیستم اطلاعاتی درخشان، چه کسانی بوده‌اند، اما به نظر می‌رسید که وابسته به جناح [امام] خمینی باشند.

در محوطه‌ی ستاد مشترك، اقدامات امنیتی به شدت افزایش یافته بود. وسایل ما را هنگام ورود به دقت بازرسی کردند. این اولین باری بود که از من کارت شناسایی می‌خواستند. دو دستگاه تانك در محوطه ایستاده بودند و لوله‌های آنها به سمت در ورودی نشانه رفته بود. داخل ساختمان هم وضع به همین منوال بود. در سالن فوقانی، مسلسلهایی گذاشته بودند که به سمت در ورودی نشانه رفته بود. بختیار با آماده باش قرمز ارتش موافقت کرده بود. قبلاً هم این حالت رخ داده بود، اما تا به حال آنقدر پیش نرفته بودند که ستاد بزرگ را هم زیر پوشش امنیتی قرار دهند. سربازانی که اسلحه در دسترسشان بود، همه جوان بودند. همه با انضباط و نظم کامل. از کنار آنها که عبور می‌کردم پاهای خود را می‌چسباندند و احترام می‌گذاشتند.

فرصت خوردن صبحانه دست نداده بود، لذا سرگرد ری برنت رفت و مقداری نان ایرانی تهیه کرد. نان را به تنهایی با قهوه خوردیم. ساعت ۷ صبح بود که هلی کوپترها فرود آمدند وبدره‌ای و ربیعی را آوردند. به نظر می‌رسید که جلسه‌ی گروه، صبح زود تشکیل می‌شود. لحظه‌ای بعد، قره باغی به خیال اینکه من رفته‌ام، پی ژنرال گاست فرستاد. وارد دفتر قره باغی که شدم تعجب کرد. پرسید چه شده است که نظرم را عوض کرده‌ام و چرا نرفته‌ام؟ توضیح دادم که رئیس جمهوری آمریکا فکر کرده است که اگر من بروم، تعبیر دیگری خواهد داشت. همه‌ی آنها صادقانه خوشحال بودند که من هنوز در جمع آنها هستم. همه‌ی ما مشوش بودیم، اما احساس من با بقیه کمی فرق داشت. بی تردید آنها احساس می‌کردند که به محض ورود [امام] خمینی به خاك ایران، به همه‌ی دلایل عملی، شاه خواهد مرد. اما مسأله‌ی من، این نبود. مسأله‌ی من این بود که واکنش مردم نسبت به ورود او تا چه حد خواهد بود و واکنش شخص [امام] خمینی چه خواهد بود و ارتش چه عکس‌العملی خواهد داشت؟ سفیر سولیوان و افرادش، بذر تردید را در مغز من کاشته بودند که

عکس‌العمل ارتش چگونه خواهد بود؟ اینك باور داشتم که با ورود [امام] خمینی، هزاران سرباز به جبهه‌ی او خواهند پیوست.

با ارزیابی سخنان [امام] خمینی در پاریس، جای تعجب نمی بود، اگر [امام] خمینی با اعلام اولتیماتوم، دولت بختیار را غیر قانونی می‌خواند و دولت خودش را به جای او می‌گمارد. می‌دانستم اگر چنین شود خونریزی و هرج‌ومرج حاکم خواهد شد. من با چنین دل مشغولی هایی باید یك برك برنده در دست نگاه می‌داشتم که اگر قرار می‌شد فرماندهی را در دست بگیرم، بتوانم بار سنگین آن را بردوش بکشم.

در جلسه‌ی شورای امنیت ملی، تصمیم گرفته شده بود که طبق پیشنهاد ما، نیروهای نظامی از خیابانها خارج شوند و به حفاظت از مراکز حیاتی بپردازند. ارتش، آیت‌الله را در فرودگاه پذیرا می‌شد و او را تا میدان شهیاد اسکورت می‌کرد و در آنجا، او را تحویل هوادارانش می‌داد. هوادارانش تا پایان روز، مسئولیت امور را بر عهده می‌گرفتند. در پایان، ارتش مجدداً او را از بهشت زهرا می‌برد. قرار بود او در قبرستان بهشت زهرا نطق مهم خود را خطاب به مردم ایراد کند. بهشت زهرا محلی بود که مناسب ارائه‌ی زمینه‌های اصلی اعتقادی شیعه در زمینه‌ی شهادت بود.

کار کنترل مسائل را شروع کردیم. فرودگاه باز و آماده‌ی پذیرش هواپیماها بود. [امام] خمینی در راه بود و به موقع وارد می‌شد. گارد نظامی فرودگاه آماده پذیرش [امام] خمینی بود و همه‌ی تجهیزات لازم را برای انجام امور امنیتی در اختیار داشتند. همه چیز منظم بود.

مردم، اینك در خیابانها جمع شده بودند و موقع آن رسیده بود که با هلی کوپتر به بازدید خیابانها بپردازیم. ساعت ۸/۳۰ بین ۷۵۰ هزار تا یك میلیون نفر آدم در خیابانها جمع شده بودند، اما همه با نظم و ترتیب حرکت می‌کردند و به‌نظر نمی‌آمد خشونت و درگیری در آستانه‌ی وقوع باشد.

روزنامه‌های انگلیسی زبان صبح رسیده بود. کیهان اعلام کرده بود: «پرواز آیت‌الله به موقع انجام شد» و زیر آن با حروف سیاه، درشت نوشته بود. «ورود به میهن».

حروف آنقدر درشت بود که تمام نیمه‌ی بالای صفحه‌ی اول روزنامه را گرفته بود. یکی از عناوین حاکی بود که: «میلیون‌ها نفر از [امام] خمینی استقبال می کنند. در برابر آن، سخنان بختیار نوشته شده بود که: «دولت من تنها دولت است».

تهران جورنال نوشته بود: «خوش آمدی»

عنوان دیگرش این بود: «میلیونها نفر ازامام خمینی استقبال می‌کنند.»

زیر آن هم آمده بود: «بختیار موضع خود را مورد تاکید مجدد قرار داد».

گزارش جالبی از رژه‌ی دیروز ارتش منتشر شده بود. اظهارنظرها شبیه تعارف وتمجید بود وتردیدی نبود که ما موفق شده بودیم. عکسی که ازنیروها چاپ کرده بودند به طرز ترسناکی تاثیر می‌گذاشت. گزارشها حاکی ازآن بود که هنگامی که نیروها بامردم خشمگین روبرو شده اند، درگیری رخ داده و دست کم سه نفر کشته شده اند و عده ای دیگر نیز زخمی شده اند. ما هیچ گزارشی دراین زمینه دریافت نکرده بودیم ومطلب منتشره، کاملاً ساختگی بود.

روزنامه نوشته بود که گزارش ورود آیت‌الله به طور زنده از رادیو و تلویزیون پخش خواهد شد. این تصمیم، روزها بود که موردبحث قرار داشت. کارمندان رسانه‌ها درحال اعتصاب بودند و علت آن هم برخی اختلافات جزئی بود. یك روز سرکار می‌رفتند ویك روز نمی‌رفتند. خوشحال بودم که مراسم پخش خواهد شد، زیرا می‌شد مراسم را ازتلویزیون بهتر زیرنظر داشت و اگر برای هلی‌کوپترهای ما اتفاقی می‌افتاد، مانع می‌شد که از ماجرا بی‌اطلاع باشیم. برنامه‌ی ورود به خوبی طراحی شده بود. مسیر عبور در روزنامه‌ها منتشر شده بود و ما می‌دانستیم او درکجا می‌ایستد و درکجا سخنرانی می‌کند و تا حدودی زمان آن را هم می‌دانستیم. تیمسار رحیمی فرماندار نظامی تهران شب قبل به‌مخالفان گفته بود که تظاهرات وراهپیمایی صلح‌آمیز و آرام مجاز خواهد بود و درحقیقت تا سه روز برای آن ممانعتی درکار نبود. از آنها خواسته بود در برابر عوامل مخرب که قصد ضربه زدن وایجاد وحشت دارند، گوش به‌زنگ باشند. گفته بود که به‌اعتقاد وی اکثر ایرانیان قلباً خوب هستند و مشکلی ایجاد نخواهند کرد، اما عوامل مخربی هستند که باید کنترل شوند و به همین منظور، ارتش درنقاط حساس مستقر خواهد شد: همه‌ی وزارتخانه‌ها، مراکز نظامی، پاسگاههای پلیس و مراکز اداری کشوری تحت کنترل نظامیان می‌بودند و اگر کسی به آنها حمله می‌کرد شدیداً و قاطعانه با آنها برخورد می‌شد.

فرودگاه مهرآباد به‌روی عموم بسته خواهد بود تا اینکه مقامات ارتش در رادیو اعلام کنند که مردم می‌توانند به‌آنجا بروند. همه‌ی پروازها لغو شده بود جز پرواز ایرفرانس که آیت‌الله را به کشور می‌آورد.

خوشوقتی دراین بود که پوشش رادیوتلویزیونی باعث کاهش جمعیت درخیابانها شده بود. امیدوار بودیم که خیلی‌ها مراسم را درخانه از تلویزیون تماشا کنند.

دوربین‌های تلویزیون آماده شده بود. تصاویر اغلب تصاویرآزمایشی بود. زیرا به‌طور حرفه‌ای به کار گرفته نشده بودند، اما به‌هرحال در جلوگیری از تشنج درمراسم موثر بودند ـ امیدهای یکطرف را بالا برده بودند و ترس طرف دیگر را افزایش داده بودند. همه‌ی کسانی که درداخل قضیه بودند باور داشتند که حادثه، یك حادثه‌ی تاریخی است.

متصدیان دوربین‌های تلویزیونی درفرودگاه مستقر شده بودند وما امیدوار بودیم که ورود [امام] خمینی را ببینیم. حدود ۱۵۰۰ نفر درفرودگاه بودند که همگی اجازه‌ی ورود گرفته بودند، ارتش اوضاع را به‌خوبی تحت کنترل داشت. طرح دقیقاً مشخص می کرد که هواپیما درکجا توقف خواهد کرد و درکجا اسکورت حاضر خواهد بود.

هواپیما ظاهر شد، برزمین نشست،هدایت شد و پارك کرد. درها باز شدند. اولین کسانی که از هواپیما خارج شدند محافظان آیت‌الله بودند. به‌ما گفته شده بود که بین ۳۰تا ۴۰ نفر به همین منظور آموزش دیده‌اند و به‌کار گرفته شده‌اند.

مدتی تاخیر شد وسپس آیت‌الله جلو در ظاهر شد. از پله‌ها پایین آمد و از گروه، فاصله‌ی نسبتاً کمی گرفت. به‌داخل اتومبیلش هدایت شد وسپس ارتش او را اسکورت کرد. تعدادی درداخل اتومبیل وتعدادی درحال دویدن درپشت سراتومبیل، آن را حفاظت می‌کردند تا از در خارج شود. ناگهان پخش تلویزیون قطع شد و بقیه‌ی برنامه‌ی آن روز بطور پراکنده پخش شد. اما عوامل ما درداخل هلی‌کوپترها گزارش‌های خوبی می‌فرستادند.

(امام) خمینی هنگام ورود، نطق کوتاهی ایراد کرد، که اصلاً دوستانه نبود. بدون درنگ گفت که دولت کنونی غیرقانونی است و او دولت منتخب خود را به جای آن خواهد گمارد که یك دولت واقعاً اسلامی خواهد بود. اولین مزه‌ی دارویی تلخ درکام ما نشست. او هنوز مردی سرسخت وقاطع نشان می‌داد که همیشه این طور بوده‌وبه نظر می‌رسید که جذبه‌ای روحانی ازخود ساطع می‌کند و جواب این را هم قطعاً دریافت می کرد.

سپس ساعت‌ها به‌انتظار نشستیم وگوش دادیم وتماشا کردیم وپیوسته نگران بودیم که چنین جمعیتی عظیم دست به خشونت بزند. اما خوشبختانه چنین نشد [امام] خمینی، طبق برنامه به بهشت‌زهرا رسید و نطق مهم خود را ایراد کرد. سخنرانی‌اش بسیار طولانی

ودرهمان خط همیشگی بود. دولت را محکوم کرد و اعلام کرد که دولتی را ظرف دوروز آینده به‌جای آن خواهد گمارد. اوضاع گرم شد وهمچنان که او صحبت می کرد، جمعیت به‌سمت او حرکت میکردند و این امر باعث شد که جمعیت دراطراف او فشرده شود، به طوری که بنظر می‌رسید که فشار روی او، او را له خواهد کرد.

اطرافیانش درخواست هلی کوپتر کردند تا او را بردارد و به خانه‌اش منتقل کند، موقعیت پرمخاطره‌ای بود. ربیعی یك گروه ازبهترین خلبانان را با یك هلی‌کوپتر به بهشت‌زهرا فرستاد. کمتر از حد انتظار ما، سوار شدن او به هلی‌کوپتر با مشکلات کمی همراه بود. اما پس از سوار شدن او به هلی کوپتر، دور کردن مردم برای برخاستن هلی کوپتر بود که دشوار بود. موتور هلی کوپتر روشن بود و مردم درست زیرملخ ایستاده بودند. عده‌ای روی پایه‌های هلی کوپتر ایستاده بودند و به هلی کوپتر آویزان شده بودند. سرانجام خلبان تصمیم به بلندشدن گرفت و بامهارت ودقت زیادی این کار را انجام داد. هلی کوپتر موقع برخاستن هشت تا ده نفر را هم باخود بلند کرد اما اجازه داد که آنان خود را برروی زمین پرتاب کنند.

هلی کوپتر عازم محل اقامت [امام] خمینی شد، اما ناگهان [امام] خمینی دستور داد که هلی کوپتر به سمت بیمارستان (هزارتختخوابی) تهران برود.

خلبان، مساله را با بی سیم اطلاع داد، اما زمانی خبر به‌ما رسید که آنها به بیمارستان رسیده بودند. همه ترسیدند زیرا در بیمارستان، پیش‌بینی امنیتی نشده بود. تاآنجا که ما می‌دانستیم حتی وسیله‌ی ایاب وذهاب زمینی هم وجود نداشت. ما هیچ دلیلی برای تغییر برنامه دردست نداشتیم. اول فکر کردیم شاید بعد ازیك روز پرتلاش، بیمار شده است. کوشیدیم ازطریق تلفن و یا بی‌سیم باخلبان تماس برقرار کنیم، اما موفق نشدیم. ربیعی تقریباً از کوره دررفته بود. زیرا هلی کوپتر، هلی‌کوپتر او بود وخلبانان، خلبانان او [!] ربیعی، خود را مسئول عدم اجرای موفقیت‌آمیز ماموریت می‌دانست. خبر رسید که هلی کوپتر دربیمارستان برزمین نشسته است. اتومبیلی به هلی کوپتر نزدیك شده و آیت‌الله و مشاورش سوار آن شده و رفته‌اند. ظاهراً ترتیب کار ازقبل داده شده بود. برنامه‌ریزی واقدامات امنیتی باید به‌خوبی صورت گرفته باشد، زیرا دراطراف محل، هیچ فردی دیده نشده بود، فقط یك اتومبیل و یك راننده درآنجا حضور داشتند.

گروه، تقریباً دچار وحشت شده بود و ما اصلاً نمی‌دانستیم که بعداً چه خواهد شد.

گفتم ممکن است طرح، یك حیله و فریب باشد که سرمردم را گرم کنند و کمی استراحت کنند، اما در نظر تیمسارها این امر قابل قبول نبود. فکر می کردند یك جای کار خراب شده است و آنها نتوانسته اند کار خود را به خوبی انجام دهند و آیت الله را گم کرده اند. از آنجا که از او نفرت داشتند برای من تعجب آور بود که چرا نگران هستند. شاید به خاطر روحیه ی نظامی آنها بود که می خواستند کار خود را به خوبی انجام دهند. تحقیقات را شروع کردیم که ببینیم آیا او دوستان قدیمی دارد که پیش آنها برود و آیا مخفیگاهی دارد. اما نتوانستیم اطلاعی به‌دست آوریم. «مرغ ازقفس پریده بود».

مردم حالا در حال متفرق شدن بودند و هنوز همه چیز آرام بود. درست تا هنگام تغییر برنامه ازسوی [امام] خمینی همه چیز طبق برنامه پیش رفته بود، اما گروه در نگرانی عمیق به‌سر می برد. اینك مطمئن بودند که عمر سلطنت شاه واقعاً به‌سر آمده است. موضع سازش ناپذیر [امام] خمینی، دعوت از ارتش برای پیوستن به او، سخنان او مبنی بر این که مستشاران نظامی خارجی باید از کشور بروند و اعلام این مطلب که ظرف دوروز آینده دولت جدید تعیین خواهد شد، همه‌ی اینها وعده ایام سختی را برای طرفداران شاه می‌داد.

به‌خاطر فشردگی جمعیت، نتوانستیم به‌سفارت بازگردیم. لذا درهمانجا ماندیم ودرباره مسایل مختلف، بحث کردیم. درطول روز، ایرانیان یادداشت تفاهم را در مورد خریدهای نظامی رد کرده بودند وسرگرم نوشتن یك متن جدید بودند. این حادثه، مایه‌ی ناسف بود، زیرا ما روی متن قبلی درحال حصول توافق بودیم. شق دیگری هم وجود داشت و آن این بود که واشنگتن نرم‌تر شده بود و اعلام کرده بود که مبادله نامه‌ها را هم قبول خواهد داشت. حالا که واشنگتن نرم شده بود، ایرانیان مشوش شده بودند و حرف‌های خودشان را هم قبول نداشتند. دلواپس بودم که بدانم «اریك‌فون‌ماربود» برای مقابله با چنین بن‌بستی چه طرحی در ذهن دارد؟

همچنین می‌خواستم به‌محض خالی شدن خیابانها با هارولدبراون تماس بگیرم. گروه، نگران این بود که قبل از پیداشدن [امام] خمینی قصد ترك آنها را دارم، اما یك نیروی نامرئی به‌من می‌گفت که حالش خوب است وبزودی از او خبری خواهد رسید. مسیر برگشت به‌سفارت را به کندی و درمیان هیجان واضطراب طی کردیم. وارد سفارت که شدیم، نفس راحتی کشیدیم. اول با سولیوان ملاقات کردیم تا یادداشت‌هایمان را برای هم بخوانیم. بعد، از آنجا که به نیمه‌های شب نزدیك می شدیم، باید به‌سراغ تماس با واشنگتن

می‌رفتم.

وزیر دفاع دردسترس نبود، لذا «دانکن» معاون وزارت دفاع ورئیس ستاد مشترك درآن طرف خط حاضر شدند. تمام تلاش خود را به‌کار بستم تا فعالیت‌های آن روز را ترسیم کنم، اما به‌خاطر اشکالات خط تلفن، خستگی من وعظمت حوادث آنروز، احساس کردم که دراین کار موفق نشده‌ام. گزارشم را با تاکید براین امر به‌پایان رساندم که هنوز ازمحل [امام] خمینی اطلاعی نداریم، گفتم که انتظار داریم فردا روز آرامی باشد. فکر می‌کردم [امام] خمینی بسیار خسته است و مردم هم به همان اندازه خسته‌اند. اما معلوم نبود اگر ناگهان [امام] خمینی تصمیم بگیرد که کارها را ازسر بگیرد، همه چیز درهم نپیچد. مطمئن بودم که بختیار هنوز سرکش وبی‌باك بود و ارتش هنوز پشت سراو ایستاده بود. تاسف عمیق خود را از فشاری که برای به امضاء رسیدن یادداشت تفاهم وارد می‌شود، اعلام داشتم و نسبت به تردید و دو دلی واشنگتن، جملات نیشداری گفتم. تاخیر واشنگتن در اتخاذ موضعی مشخص، باعث بروز مشکلاتی جدی برای ما در مذاکرات شده بود.

از دانکن خواستم که از پرسنل بخش امضای قرار دادها بخواهد که فشار را کم کنند. هنوز نمی‌دانستم آیا واشنگتن تصمیم خود را گرفته است یا نه؟

ارتباط تلفنی بسیار دشوار شده بود به نظر می‌رسید که استراق سمع افزایش یافته است. تماس‌های با خارج منهای مکالمات با فرانسه، همگی قطع می‌شد. قبلاً خواسته بودیم یك تیم کارشناس، کار حفاظت ازمکالمات آمریکا در ایران ومکالمات با واشنگتن را برعهده گیرد. دانکن از من پرسید آیا هنوز به این تیم احتیاج است؟ گفتم که من و سفیر سولیوان فکر می‌کنیم وجود چنین تیمی مفید خواهد بود، اما به اعتقاد ما، این تیم باید در اروپا مستقر شود و در این موقعیت به تهران نیاید تا اگر به آنها نیاز فوری می‌بود، بتوانیم فورا ازطریق آلمان آنها را وارد ایران کنیم. هنگامی که با تلفن، مشغول صحبت بودم، پیامی به دست من دادند که آیت‌الله پیدا شده است. یکی ازهمراهان او گفته بود که وی در خانه‌ی یکی ازدوستانش اقامت کرده است. پیام را برای دانکن خواندم و با خواندن آن، مکالمه‌ی آن شب به پایان رسید.

جمعه ۲ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۷]

وقتی بیدار شدم به نظر می‌رسید که روز آرامی در پیش است. هوا ابری و سرد بود. درست مثل همان حالتی که بر ذهن من حاکم بود. حالا دیگر خوردن صبحانه اهمیت پیدا کرده بود، زیرا بین صبحانه و شام فرصت خوردن چیز دیگری دست نمی‌داد و ما معمولاً باید برای پیدا کردن فرصتی برای ناهار خوردن یا چیزی برای خوردن، تکاپو می کردیم.

با سفیر، در مورد فعالیت‌های روز قبل صحبت کردیم. من گزارش خودم را که برای دانکن فرستاده بودم، شرح دادم. سولیوان گفت که از احساساتی که بر سر حضور من در ایران در حال اوج گیری است، نگران است و گزارش هایی که از کلیه‌ی منابع دریافت کرده است، حاکی از خصومت صرف نسبت به من است. وی گفت که این خصومت‌ها از مرحله‌ی شعار و پوستر و دیوارنویسی گذشته است. اینك معلوم بود که اکثر مخالفان مصمم بودند که من را از کشورخارج کنند. با چنین دست‌آویزی تهدید کرده بودند که اگر من کشور را ترك نکنم به دیگر آمریکاییان صدمه خواهند زد. به اعتقاد سولیوان اقامت من در ایران، اینك اثر مخرب داشت، حتی می توانست تاثیر سرنوشت سازی بر ارتش ایران داشته باشد. اگر من در ایران می‌ماندم، از آنجا که مخالفان، ارتش را به اطاعت از من متهم می کردند، در اجرای دستورات، اکراه و تردید نشان می‌دادند. قبلاً هم مرا مسئول بسیاری از قتل عام‌ها و خونریزی‌ها اعلام کرده بودند. سولیوان در کمال خلوص گفت که قصد دارد، از وزارت خارجه بخواهد دستور خروج مرا از ایران صادر کنند و هیچ مسأله‌ی شخصی در کار نخواهد بود.

مسأله‌ی جدیدی که عملاً مبتلابه ما شده بود، گرفتاری ما در خارج کردن آمریکاییان از تهران و بردن آنها به فرودگاه مهرآباد بود. اتوبوس ها را در خارج از شهر در نزدیکی پاسگاه ژاندارمری می بردیم و آمریکاییان را سوار برآنها می کردیم و بدون گذشتن از مناطق شلوغ عازم فرودگاه می‌شدیم. اما مشکلات زیادی به آنها رو کرده بود. یك اتوبوس با سنگ و پاره آجر مورد حمله قرار گرفته بود. جلو یك اتوبوس دیگر را هم گرفته بودند و وارد آن شده بودند. این ها، زمینه‌هایی بود که حضور من در تهران در رابطه با آن ارزیابی می‌شد. پیام آنها این بود: «هایزر را پیاده کنید تا اتوبوس شما سالم بماند.»

در مورد مواضع تندی که آیت‌الله در سخنان خود در فرودگاه و بهشت زهرا اتخاذ کرده بود، صحبت کردیم. آیت‌الله گفته بود:«من با کمك این مردم توی دهن این دولت

می‌زنم.»

با این حرف به ملت حربه‌ی مستقیمی داده بود. اما هنوز جمهوری اسلامی را اعلام نکرده بود و نامی هم از شورا نبرده بود. اینها دو مطلبی بود که اگر رخ می‌داد، بختیار را وادار به عکس‌العمل مورد انتظار من می‌کرد. آیت‌الله با(فرماندهان) ارتش هم به تندی سخن گفته بود و به آنها «یك کلمه توصیه» کرده بود که به خونریزی و دردسر علاقه‌ای ندارد. به اندازه‌ی کافی از جوانان ایرانی قربانی شده‌اند. آیت‌الله آن روزی که به زندان افتاده بود و شکنجه شده بود چیزی که واقعاً می‌خواست استقلال نیروهای مسلح بود. آن روز هم بطور فرضیه‌ای گفت:

ـ «آقای تیمسار تو نمی‌خواهی مستقل باشی؟ آقای سرلشگر تو نمی‌خواهی آقای خودت باشی، می‌خواهی نوکر باشی؟»

آیت‌الله به نیروهای مسلح توصیه کرد که به آغوش باز مردم باز گردند و تسلیم دستورات مستشاران خارجی نشوند.

اگر چه آیت‌الله اسم هیچ کشور یا شخصی را نبرد، اما کار خودش را کرد. حالا مشکلات ما یکباره سرریز می‌کرد. اکثر مردم می‌دانستند که منظور او چیست و درباره‌ی چه کسی صحبت می‌کند. آیت‌الله گفته بود که این توصیه را به خاطر صلاح ارتش می‌کند. گفته بود که نمی‌خواهد ارتش جلو تحقق اراده و خواست ملت را با ریختن خون آنها بر زمین بگیرد. از آن دسته ازعوامل ارتش و نظامیان که به ملت پیوسته بودند تشکرکرده بود و افزوده بود که آنها با این کار شرافت ارتش و ملت را نجات داده‌اند. مقداری هم در مورد همافران و افسران نیروی هوایی در همدان، اصفهان و دیگر مناطق صحبت کرده بود. کار آنها را ستوده بود که علایق ملی و مذهبی خود را در نظر گرفته، به ملت پیوسته بودند. [امام] خمینی به طور روشن، رابطه‌ی ارتش با بختیار را به عنوان مانع اصلی برسر راه موفقیت خود دریافته بود. در سخنرانی خود در بهشت زهرا قول داده بود که:

«کسانی از افراد نیروهای مسلح که از رژیم جدا شوند، بااحترام تحت حفاظت قرار خواهند داشت.» گفته بود کشور باید ارتش خود را داشته باشد نه ارتشی که بوسیله‌ی خارجیان اداره شود. با چنین موضعی که تشریح کرده بود تهدید بزرگی را هم کرده بود و گفته بود کسانی که از بختیار نبرند تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. آیت‌الله قبلاً هم هشدار داده بود که چنین خائنینی به دار آویخته خواهند شد که در رأس آنها بی تردید اعضای گروه

شورای نظامی بودند.

عازم ستاد مشترك شدم. همانطور که پیش بینی کرده بودم، ترافیك سبك‌تر از حد معمول بود. اقدامات امنیتی در محوطه مثل همیشه بود. ارتش مثل همیشه قبراق بود و به نظر می‌رسید هنگامی که به من احترام می گذاشتند پاشنه های خود را محکم به هم می کوبیدند. با استحکامی که در نیروها بود، برای روزهای آینده، امیدهایی متصور بود.

در دفترم، منتظر بودم که آجودان اطلاع داد بختیار گروه فرماندهان شورای نظامی را برای تشکیل شورای امنیت ملی فراخوانده است.[۴] امید من این بود که بختیار، ارتش را وارد عمل کند. فرصت‌ها به سرعت از دست می‌رفت.

اوضاع برای آمریکاییان باقیمانده در ایران به شدت دشوار شده بود، به خصوص برای خانواده های آنها. من لیست اسامی را مرور کردم که مطمئن شوم برنامه‌ی خارج کردن خانواده ها تکمیل باشد. متوجه شدم نام هشت نفر در لیست نیامده است. هفت نفر آنها کسانی بودند که ایرانی بودند و با آمریکاییان ازدواج کرده بودند و دولت ایران در آن زمان خروج آنها را ممنوع اعلام کرده بود. نفر هشتم همسر یك پزشك بود که ایرانی نبود، اما گفته بود که حاضر نیست شوهر خود را ترك گوید. به هر حال زمان به جایی رسیده بود که دیگر نمی‌شد از کسی خواهش کرد که ایران را ترك گوید. باید با اعمال زور وارد عمل می‌شدیم. تنها راه این بود که حق وابستگی این افراد را قطع می کردیم که گفتن آن دشوار بود. برای آن روز حدود ۱۲۵ نفر را آماده‌ی خروج کرده بودیم و فردا هم آخرین گروه از افراد غیر ضروری را خارج می‌کردیم.

در میان پیام‌ها و تلکس‌های وارده و صادره دریافتم که یکی از آمریکاییانی که اوایل هفته از ایران خارج شده بود، در آتن با مطبوعات به همکاری پرداخته بود. جریان حرکت اتوبوس ها را از تهران به مهرآباد شرح داده بود که چگونه یکساعت و نیم بطول انجامیده است، در حالی که نباید بیش از ۲۰ دقیقه به طول انجامد. سفر خود را به عبور واگن‌ها در دوره‌ی غرب وحشی آمریکا از میان مناطق پردردسر تشبیه کرده بود که سربازان ایرانی در اطراف آن تیراندازی می‌کرده‌اند. جیپ‌های ارتش، ستون اتوبوس‌ها را اسکورت می‌کردند و سربازان با مسلسل‌ها سوار بر کامیون‌ها آنها رادنبال می کرده‌اند. در طول مسیر، شعارهای ضدآمریکایی علیه آنها داده.می‌شده است. اما در طول حرکت ستون، هیچکس سنگ یا آجری پرتاب نکرده و هیچ تلاشی برای سوار شدن بر اتوبوس ها صورت

نگرفته بود. از نحوه‌ی عمل نظامیان خوشش آمده بود که یك حلقه‌ی دفاعی از تانك‌ها و سربازان در فرودگاه و در اطراف آنها ایجاد کرده بودند.

توانسته بودم ارتش را متقاعد کنم که اقدامات امنیتی را در اطراف این ستون‌ها به حداکثر برسانند. ارتش هم نیروهای خبره‌ی خود را به این کار گمارده بود. اما در صورتی که سیستم از هم می‌پاشید، ارتش آماده بود از هلی‌کوپتر برای این منظور استفاده کند.

به نظر می‌رسید که بختیار می‌خواهد گروه نظامیان را برای تمام روز پیش خود نگاه دارد. من دلواپس بودم که از روحیه و موقعیت ارتش در آن روز اطلاعی به دست آورم و معمولاً این اطلاعات را از گروه می‌گرفتم. تصمیم گرفتم به ستاد هریك از نیروهای سه‌گانه، تلفن بزنم و ببینم آیا می‌شود مستقیماً از آنها اطلاعی دریافت کرد، یا نه؟ هر کدام از ستادها اطلاع دادند که تغییری رخ نداده است و اوضاع نشان می‌داد که ظاهراً هنوز نسبت به درخواست [امام] خمینی، واکنش قابل ملاحظه‌ای رخ نداده است.

برعکس به نظر می‌رسید نیروهای مسلح، آمادگی بیشتری پیدا کرده‌اند و اگر لازم به جنگ باشد، بیش از گذشته آماده‌ی جنگ هستند. مایه‌ی اطمینان بیشتری بود که خبردار شویم با ورود آیت‌الله، تغییر مهمی در انقیاد ارتش رخ نداده است. مایه‌ی دلگرمی بود که خبردار شویم ارتش هنوز سرپا ایستاده است. در تماس با نیروی‌هوایی، گزارشی در مورد حوادثی که در پایگاه هوایی خاتمی رخ داده بود، دریافت کردیم. به نظر می‌رسید که هواپیماهای اف ـ۱۴ به میزان حداکثر تحت مراقبت قرار دارند و هم تجهیزات آزمایش، موشك‌های فونیکس و قطعات یدکی هم زیر پوشش کامل مراقبت قرار دارند. این خبر، دلگرم کننده بود.

این کار، اکثر وقت آن روز ما را گرفت و حالا دیگر به نظر می‌رسید که گروه شورای نظامی، جلسه‌ای تشکیل نخواهد داد. این اولین روز پس از ۶ ژانویه بود که این جلسه تشکیل نمی‌شد. به سفارت بازگشتم.

در سفارت، سفیر به من گفت که با تمام قوا کوشیده است توجه وزارت خارجه‌ی آمریکا را به خطرات ناشی از حضور من در تهران جلب کند. افراد سولیوان باز هم تاکید کرده بودند که سطح خطرات علیه آمریکاییان به شدت بالا است و هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی‌کند چه رخ خواهد داد. سفیر گفت: [امام] خمینی در نظر دارد در ساعت ۸ صبح فردا یك مصاحبه‌ی مطبوعاتی ترتیب دهد. من هم گزارش خود را در مورد موقعیت ارتش، به

او دادم و افزودم که هنوز نشانه‌ی آشکاری از فرار نظامیان و پیوستن آنها به اردوگاه آیت‌الله در دست نیست.

آن شب در تماس با هارولد براون گفتم که انتظار داشته‌ام آیت‌الله ابعاد بیشتری را از مقاصد خود افشا کند. انتظار داشته‌ام که او جمهوری اسلامی و فهرست اعضای شورای خود را اعلام کند. علت مخفی شدن او هم در بدو ورود خیلی روشن بوده است: به خاطر پرهیز از تراکم جمعیت او را به خانه‌ی یکی از دوستانش برده بودند و شب را در آنجا گذرانده بود. قرار بود چند روز بعد را هم در همان خانه بماند[!]

براون از پیشرفت حاصله در کار تخلیه‌ی آمریکاییان سئوال کرد. گفتم: که همه چیز طبق برنامه است اما برخی از آمریکاییان به خاطر جا گذاشتن اشیاء و اثاثه‌ای که نمی‌توانسته‌اند با خود ببرند، ضرر زیادی متحمل شده‌اند و پولی که به طور رسمی می‌شود به آنها پرداخت کرد، جبران آنرا نمی‌کند. همان طوری که پیش‌بینی می‌کردم، او هم ابراز همدردی کرد.

در مورد یادداشت تفاهم مربوط به خریدهای نظامی ایران از آمریکا، گفتم که «اریك فون ماربود» فردا با افراد مربوطه ملاقات دارد اما من خوشبین نیستم، زیرا هیچ کس آمادهٔ امضای چنین سندی نیست.

براون نمی‌دانست آیا باید هلی‌کوپترها و کشتی‌ها را برای کمك به تخلیه‌ی آمریکاییان به شرق مدیترانه اعزام کند یا نه؟ گفتم از بابت این حسن نظری که دارد قدردانی می‌کنم، اما واقعاً فکر می‌کنم که اوضاع در دست کنترل است. اگر لازم باشد، اقدامات اضطراری را بموقع اجرا خواهیم گذاشت. تا آن روز توانایی کامل در نقل و انتقال زمینی آمریکاییان به مهرآباد را داشتیم و در مورد تعداد پروازهای هواپیماهای نظامی آمریکایی هم محدودیتی وجود نداشت. در حقیقت، ما آن روز سه هواپیمای سی ـ ۱۴۱ را پرواز داده بودیم.

می‌خواست ببیند آیا من نوشته‌های مطبوعات را قبول دارم که اگر [امام] خمینی اسامی و تشکیلات شورای خود را اعلام کند، بختیار آنها را دستگیر خواهد کرد، یا نه؟ گفتم اگر این اعضا بکوشند به زور وارد ادارات شوند، بله. بختیار آنها را دستگیر خواهد کرد. گفتم که موقعیت ما، موقعیت خاصی است. اهرم قدرت فیزیکی بختیار، ارتش بود و به اعتقاد من ارتش تا آن روز منسجم بود. از سوی دیگر آیت‌الله با در دست داشتن نبض

اعتصابات و تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم که در سمت او بودند، اهرم‌های اقتصادی را در دست داشت. بختیار هم عده زیادی طرفدار داشت که به احتمال زیاد اکثریت مردم بودند[!!]

اما هنوز معلوم نبود که این تعداد چقدر است؟ در مورد برنامه‌های عملی هم بین طرفداران بختیار سکوت و خاموشی بود. ما روی یك بشکه‌ی دینامیت نشسته بودیم، ولی جای خوشوقتی بود که بختیار توانسته بود با آمدن آیت‌الله، جان سالم به در ببرد.

مکالمه را به پایان بردم و به اقامتگاه بازگشتم. یکراست به رختخواب رفتم. هنوز عمیقاً به خواب نرفته بودم که از طریق «آی‌فون» از خواب بیدار شدم. پیغام دادند که از واشنگتن روی خط امن هستند و با من کار دارند. بلند شدم و دوباره به ساختمان مرکزی رفتم. ژنرال جونز، رئیس ستاد مشترك ارتش امریکا بود. از ادامه‌ی اقامت من در تهران به شدت نگران بود. توصیه‌ی سفیر سولیوان به وزارت خارجه رسیده بود و می‌خواستند نظر مرا بدانند.

ژنرال، بسیار دقیق و بطرز خسته کننده‌ای مرا مورد بازجویی قرار داده بود. گفتم نمی‌توانم با ارزیابی سفیر سولیوان مخالفت کنم.

منابع اطلاعاتی سفیر، بیشتر از منابع اطلاعاتی من بود. ظرف چهار یا پنج روز گذشته، حضور من در تهران بیشتر از گذشته مورد توجه قرار گرفته بود.

پراودا و تاس با اتهامات کشنده‌ای که علیه من مطرح می‌کردند، همه را علیه من برمی‌انگیختند و مردم ایران هم آنها را باور می‌کردند. زمینه‌ی خبرهای آنها هم این بود که من اداره‌ی کشور ایران را به دست گرفته‌ام و باید بخاطر کشتارها و خونریزی‌ها سرزنش شوم.

ژنرال جونز سپس پرسید که آیا من فکر می‌کنم ارتش می‌تواند بدون حضور من در تهران کار کودتا را انجام دهد؟ گفتم که این حدس را همه می‌زنند، اما به اعتقاد من، ارتش حالا توان کودتا را دارد و اگر بختیار دستور آن را بدهد، ارتش می‌تواند، از پس آن برآید. افزودم که سفیر، خلاف این نظر را دارد. سولیوان فکر نمی‌کند که ارتش، این قابلیت را داشته باشد و به اعتقاد او، اگر ارتش قصد کودتا داشته باشد، همه‌ی نظامیان فرار خواهند کرد. علاوه بر این اطلاعات، خواستار حمایت بیشتر آمریکا از بختیار بودم، در حالی که سولیوان معتقد بود باید با [امام] خمینی کنار آمد. سئوالی که برای واشنگتن وجود داشت

این بود که من چه می خواهم بکنم؟ طبیعی بود که هر کس تسلیم شده و ناگزیر طرفدار [امام] خمینی بود حضور مرا در ایران تحمل نمی کرد.

تشویش و نگرانی خود را نسبت به قره باغی ابراز کردم و افزودم حبیب اللهی فکر می کند زمان مناسب برای کودتا فرا نرسیده است. ربیعی، طوفانیان و بدره ای هم کاملاً نظر دیگری داشتند. به نظر آنها اگر اوضاع از کنترل خارج می شد، آنها آماده بودند به سرعت دست به کودتا بزنند، اما هنوز به وجود یك رهبر که آنها را هدایت کند، احتیاج داشتند.

ژنرال جونز سئوال مهمی را مطرح کرد و آن این بود که اگر من از ایران بروم،تماس واشنگتن با ارتش چگونه برقرار می شود؟ من تاکید کردم که گروه، مثل خود من، به ژنرال گاست اطمینان کامل دارند. از سوی دیگر، به سفیر سولیوان هم خیلی اعتماد ندارند. به اعتقاد آنها او مسئول رفتن شاه از ایران بوده و راهی وجود ندارد که خلاف آن را برای گروه اثبات کنیم. اگر ژنرال گاست همان دسترسی‌هایی را که من به واشنگتن داشته ام، داشته باشد، به اعتقاد من می تواند به گروه، مشاوره بدهد، زیرا گروه می‌داند که می تواند به او متکی باشد.

نمی خواستم در مورد خودم، پیشنهادی بکنم. فکر نمی کردم تعیین سرنوشت من به خود من مربوط باشد. به آنها گفتم که باید توازن «فاکتورها» را خودشان برقرار کنند. اما به یاد داشته باشند که من نگران امنیت خودم نیستم. مطمئن بودم که می توانم از خودم مراقبت کنم. محافظان بسیار خوبی داشتم و تا آن روز از پس مشکلات زیادی جان سالم به در برده بودم. ژنرال جونز گفت که واشنگتن امیدوار است تا فردا تصمیم خود را بگیرد. اگر تصمیم به خارج شدن من از ایران گرفته می شد، باید در ساعات روز خارج می شدم، زیرا شب‌ها فرودگاههای ایران بسته می شدند و هر پرنده ای آماج آتش زمین به هوا قرار می گرفت.

جونز از من خواست که فردا ساعت ۷ صبح (به وقت واشنگتن) با کاخ سفید تماس بگیرم. ۷ صبح مورد نظر او چهار بعدازظهر بوقت تهران بود.

شنبه ۳ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۷]

موقع صبحانه، جریان مکالمه‌ی خود را با واشنگتن به اطلاع سولیوان رساندم. او هم گزارشی را از آسوشیتدپرس به دست من داد که نوشته بود آیت الله دیروز از خانه خارج

شده است. این مطلب برای هر دو ما تازگی داشت. آیت‌الله به یك مدرسه رفته بود و با گروه کوچکی از مستقبلین ملاقات خصوصی کرده بود. این اولین روز جمعه بود که او صرف استراحت و نماز کرده بود. در این ملاقات گفته بود که هدف وی تعیین دولتی بجای دولت ۲۸ روزه‌ی بختیار است که به منزله‌ی استقرار دولت جمهوری اسلامی خواهد بود. مستقبلین شعار داده بودند که: «مرگ بر کارتر ـ مرگ بر هایزر»

در مقاله، مرا متهم کرده بودند که دولت بختیار و ارتش را در کنترل انحصاری خود درآورده ام. به سفیر گفتم که در مورد آینده‌ی خودم، بی‌طرف می‌مانم وواقعاً فکر می کنم که این تصمیم باید از بالاتر گرفته شود.

بحث را همانجا رها کردیم و من عازم ستاد مشترك شدم. تعداد جمعیت داخل خیابانها از روز قبل بیشتر بود. در حقیقت ترافیك آنقدر سنگین بود که برای رسیدن به ستاد مشترك، وقت زیادی صرف کردیم. رانندگی در شهر، به شدت درهم و برهم بود و هیچکس، از ماموران راهنمایی یا چراغ راهنما تبعیت نمی کرد.

در ستاد مشترك، اقدامات امنیتی هنوز شدید بود و آنقدر خوب بود که به نظر می آمد همه‌ی نیروها، تازه نفس هستند و به شدت قبراق جلوه می کنند.

یکی دو صف جمع و آموزش رژه هم برقرار بود. در دفتر، روزنامه‌های محلی را برداشتم. یکی از آنها به درستی گزارش داده بود که:

ـ «[امام] خمینی درگیری مستقیم را آغاز کرده است، اما هنوز جمهوری اعلام نکرده و اعضای شورای خود را هم معرفی نکرده است.»

زیر آن هم جمله‌ای نوشته بود که هرگز فراموش نمی‌شود:

ـ «من با کمك این مردم توی دهن این دولت می‌زنم»

گزارش مصور مشروحی از مراسم روز قبل در بهشت‌زهرا منتشر شده بود و در یکی از عکس‌ها آیت‌الله نشان داده می شد که از میان دریای آدم‌ها آمادهٔ انتقال به هلی کوپتری بود که می‌خواست او را از میان آن دریای گسترده‌ی انسانها، سوار کند.

این روزنامه نوشته بود که اینك فرصت‌ها برای مذاکره بین آیت‌الله و بختیار بیشتر شده است. نوشته بود که بختیار قصد استعفا ندارد. به نظر می‌رسید آیت‌الله بسیار سخت‌گیر باشد.

بعد از مصاحبه‌ی مطبوعاتی امروز، مقاصدش روشن تر می شد.

جلسه‌ی امروز شورای نظامی، جلسه‌ای شش نفره بود. گروه به گرمی از بختیار حمایت می کرد و از آنچه که بختیار دیروز در مقاصدش گفته بود، پشتیبانی می کرد. بختیار به وضوح مشی سختی در پیش گرفته بود و گزارش های دیروز را که جمعیت استقبال کننده از آیت‌الله را چند میلیون نفر برآورد کرده بودند، نادرست خوانده بود [!] اما قبول کرده بود که تعداد جمعیت، «قابل ملاحظه» بوده است [!] بختیار گفته بود که آیت‌الله مرد متفاوتی است. بختیار خواسته بود این مطلب را به روشنی بفهماند که وی از هر کاری برای جلوگیری از ایجاد یك دگرگونی دریغ نخواهد کرد، به خصوص این که این دگرگونی، به نام دموکراسی حاکم شود. گفته بود که ارتش، همیشه حق راهپیمایی ورژه دارد و وی مایل است شاهد تداوم آن باشد.

بختیار گفته بود که به‌هیچ‌وجه،قصد ملاقات با[امام]خمینی را ندارد، زیرا شرایط مناسب نیست و او کسی نخواهد بود که در مورد چنین ملاقاتی پیشدستی کند. گفته بود که طرفداران [امام] خمینی، هرچقدر دلشان می‌خواهد شعار بدهند و توهین کنند، زیرا فایده ای نخواهد داشت. می خواست به خوبی نشان دهد که وی از آزادی در چارچوب قانون، استقبال می کند، اما اگر پا از حیطه‌ی قانون فراتر بگذارند و کار به پرتاب کوکتل مولوتوف بینجامد، باید فوراً دست به اقدام جدی زد.

از او پرسیده بودند که اگر [امام] خمینی، تشکیل دولت خود را اعلام کند، چه واکنشی نشان خواهد داد و او جواب داده بود که آنرا نادیده خواهد گرفت، زیرا اگر دولت پابرجا بایستد، موقعیت دولت بهتر از گذشته خواهد شد. وقتی آیت‌الله در تبعید بود، رمز و رازهایی در مورد او وجود داشت، اما اینك که به ایران بازگشته بود دیگر آن رمز و رازها وجود نداشت. آیت‌الله وارد کشور شده بود و حالا بر عهده‌ی او بود که کوتاه بیاید، زیرا اگر تصمیم می گرفت که اعتصابات را ادامه دهد، مردم خسته می شدند، چرا که ضرر و زیان این حرکت قابل ملاحظه می بود.

بختیار گفته بود که آماده است هر اقدامی را انجام دهد، از جمله این که از ارتش استفاده کند تا دولت را سرپا نگاه دارد.

فکر کردم باید قدری به گروه نزدیك شوم تا ببینم عکس‌العمل آنها در قبال هر دو طرف چه بوده است؟ همه‌ی آنها در پاسخ سئوال من حرکت [امام] خمینی را تقبیح کردند و گفتند که تشکیل یك جمهوری اسلامی برای آنها یك فاجعه خواهد بود: همه از جمله

قره باغی و حبیب اللهی می گفتند که باید قاطعانه پشت سر بختیار بایستند. یکی از آنها گفت که اگر جمهوری اسلامی اعلام شود، ارتش تجزیه خواهد شد و دست کم ۶۰ درصد احتمال وجود داشت که ایران از حوزه‌ی نفوذ غرب خارج شده و به حوزه‌ی نفوذ کمونیست‌ها وارد شود. من شخصاً این احتمال را بیشتر از این می‌دانستم.

پرسیدم که اگر ما برنده شویم، آینده چه خواهد بود و شاه در کجای این آینده جا خواهد گرفت؟ قره باغی گفت که نظر او، نظر بقیه هم بوده است که بهترین راه برای آینده‌ی ایران یك دولت سوسیال دمکرات به شیوه‌ی سوئد، نروژ و دانمارك است که در آن نظام، شاه با دوچرخه در خیابانها حرکت کند.

گروه، نقطه نظر بختیار را تایید می کرد، روز ۱۲ بهمن برای بازگشت [امام] خمینی زمان مناسبی بوده است. چیزی که آنها را نگران می کرد، تعداد سلاحهای موجود در ایران بود. اگر [امام] خمینی نمی توانست پیشرفت بکند، اعلام جهاد می کرد. حزب توده فرصت را مغتنم می‌شمرد که عوامل مذهبی را وادار به اغتشاش کند[!] کوشیدیم از کنفرانس مطبوعاتی [امام] خمینی اطلاعی به دست آوریم، اما هیچ اطلاع مشخصی به دست نیاوردیم. شنیدیم که قصد، همان قصد همیشگی بوده است. اما در عین حال، این ادعا را هم کرده بود که احتمال یك راه حل مسالمت آمیز وجود دارد. به طرح ها برگشتیم و یکبار دیگر آنها را مجبور کردم که اقدام مثبت تری صورت دهند. اینك نفت بیشتری وجود داشت. اما مواد غذایی در حال تمام شدن بود، زیرا گمرك دوباره مرزها و بنادر رابسته بود. حدود یکهزار دستگاه کامیون در مرز ترکیه معطل مانده بودند، و حدود شصت کشتی در انتظار تخلیه شدن بودند. احساس کردم که باید دوباره پیش بختیار بروند و مساله‌ی گمرك را با او درمیان بگذارند و این بار مساله را به درستی حل کنند. همچنین بزودی عوامل دیگر باید زیر کنترل قرار گیرند، زیرا تردید نداشتم که [امام] خمینی بزودی برای در دست گرفتن کامل اوضاع، اقدام خواهد کرد.

در جریان مذاکرات، حرکات قره باغی را به دقت زیر نظر داشتم. چه در دستش برگ برنده ای داشت و چه نداشت صادقانه موافقت خود را اعلام کرد و وقتی که همگی تصمیم گرفتند مساله را با بختیار مطرح کنند اظهارنظری نکرد. فشار روی دوش او بود و اگر قرار بود کاری صورت گیرد، ارتش باید وارد عمل می شد.

بار دیگر گزارش وضعیت نیروها را دریافت کردم. قوی ترین نیرو، گارد شاهنشاهی

بود. دومین نیرو با انسجام و همبستگی کامل در همه‌ی زمینه‌ها، نیروی دریایی بود. ربیعی کار نظارت دقیق بر نیروی هوایی رابر عهده گرفته بود و می گفت اگر قرار باشد وارد عمل شود بدون بروبرگرد به ۷۵ تا ۸۰ درصد نیروهایش متکی خواهد بود.

بدره ای معتقد بود که نیروی زمینی بخصوص لشگرهای پیاده خوب هستند. تا میزان ۷۰ یا ۸۰ درصد در میان آنها انسجام وجود دارد. در توپخانه با آموزشی که از روس‌ها گرفته بودند، ممکن بود مشکلاتی وجود داشته باشد. روی هم‌رفته برای انجام اقدامات داخلی مورد نیاز، توان و قابلیتی بیشتر از حد نیاز وجود داشت، این گفته، موید ارزیابی افسران آمریکایی در گروه مستشاری نظامی بود.

از قره باغی خواستم ترتیب امضای یادداشت تفاهم مربوط به خریدهای نظامی را بدهد. گفتم که ما با کنگره مشکلاتی داریم و هیچ تعهدی در کار نخواهد بود، بلکه فقط یك یادداشت تفاهم خواهد بود که امضاء خواهد شد. ما باید تعهدات وزارت دفاع را در قبال کنگره، با رسمی کردن امضاءها انجام دهیم. ما درك می کنیم که اگر دولت بختیار سقوط کند، ارزش سند هم از بین خواهد رفت. بیش از این، قره باغی توجه زیادی نشان نداده بود اما این بار کم و بیش حرف های مرا به صورت یك دستور تلقی کرد. نگاهی به طوفانیان کرد و در چند کلمه به او حالی کرد که کار را انجام دهد. سپس به فارسی ادامه‌ی صحبت را گرفتند و شدیداً به بحث پرداختند. بعد به طرف من برگشتند و گفتند که کار را انجام خواهند داد.

فکر کردم فرصت، مناسب است که به آنها بگویم روزهای اقامتم با آنها، در حقیقت ساعت‌های ماندنم با آنها، به شماره افتاده است و باید هلی کوپتری به حال آماده باش درآید که مرا به فرودگاه مهرآباد برساند.

نمی‌دانستم آیا باید تا ۶ ساعت دیگر بروم یا تا ۲۴ ساعت دیگر و یا تا ۶۰ ساعت دیگر، اما قطعاً عازم بودم. برخی از افراد خود آنها هم داشتن رابطه با من را تکذیب کرده بودند و به نظر می‌رسید که این احساس، ناشی از خطری است که متوجه جان من بود. هیچکدام از آنها خطری را متوجه خود نمی‌دید، بلکه خطر را متوجه دیگری می‌دانست. بی‌تردید، مخالفان، این دوره‌ی جنگ روانی را برده بودند. ربیعی موافقت کرد که هلی کوپتری را در اختیار من بگذارد. گفتم در تماس با او از یك «کد» استفاده خواهم کرد. اگر آن کد «طرح الف» باشد، معنی آن این خواهد بود که من فوراً باید بروم. اگر «طرح ب»

بود، معنی آن این بود که آن روز عازم نبودم. قرار گذاشتیم اگر تلفن زدم. فقط به او بگویم که «طرح الف» یا «طرح ب».

طوفانیان اصرار داشت که هلی‌کوپتر در نزدیکی دفتر کار او مستقر شود. اما من علاقه‌ای به این کار نداشتم، زیرا اصرار داشت که هنگام عزیمت من، او هم با من از کشور خارج شود. خیلی دلم می‌خواست او را هم با خود ببرم، اما فکر می‌کردم که گروه به نیرویی مثل او احتیاج دارد، زیرا این او بود که ظرف روزهای آینده باید کارها را انجام می‌داد. طرح استقرار هلی‌کوپتر در محوطه‌ی سفارت آمریکا را بررسی کردیم. اما به اعتقاد من بودن هلی‌کوپتر در محوطه‌ی سفارت، باعث مشخص شدن مسأله می‌شد. بهتر بود که هلی‌کوپتر در محوطه‌ی ستاد مشترك مستقر می‌شد. جایی که هلی‌کوپترها همیشه در حال آمد و شد بودند.

بعد، بحثی طولانی به فارسی درگرفت. بعد از آن قره‌باغی به من گفت که آنها مسأله را که هم آمریکاییان و هم ایرانیان را تحت تاثیر قرارداده، درك می‌کنند، اما نمی‌خواهند بگویند که با رفتن من موافقند و تا آنجا که به آنها مربوط است ترجیح می‌دهند من در تهران بمانم. برای آنها کاملاً روشن کردم که تصمیم را من نمی‌گیرم، بلکه این تصمیمی است که رئیس جمهوری آمریکا خواهد گرفت.

گفتم که اگر قرار باشد من شخصاً تصمیمی بگیرم، تصمیم به ماندن در ایران خواهم گرفت و به دو دلیل این تصمیم را خواهم گرفت. دلیل اول این که هنوز پیشرفتی حاصل نکرده بودیم. طرح‌ها را تهیه کرده بودیم، اما بعد از روزها که از تهیه‌ی آنها می‌گذشت، هیچکدام از آنها را به موقع اجراء نگذاشته بودیم. وقتی سعی کردیم که طرح گمرك را به موقع اجرا بگذاریم و می‌توانست طرحی موفق باشد، اجرای آن لغو شده بود. این امر رضایتبخش نبود. اگر می‌خواستند بختیار، نخست وزیر باقی بماند، باید کنترل چیزی را اضافه بر تاسیسات نظامی در دست می‌گرفتند. باید در زمینه‌ی اقتصاد پیشرفت می‌کردند تا مردم بدانند که این پیشرفت از سوی [امام] خمینی نبوده است، بلکه از سوی دولت بوده است.

بعد، همه‌ی ظرافت‌ها و نکته سنجی‌ها را کنار گذاشتم وگفتم که شما باید کارهای ابتکاری خودتان را به موقع اجرا بگذارید. به روشنی گفتم تنها کارهایی که تا به حال انجام شده، با فشار مداوم من حاصل شده است. همه، با چشمانی غمگین و سر به زیر و با نگاهی

جدی به من خیره شده بودند، اما هیچکدام از آن‌ها با حرف من مخالفتی نشان ندادند.

نگرانی دوم من که شدیدتر ازاولی بود، این بود که مخالفان در روزهای آینده، آن‌ها را به طور جدی محك می زدند. دولت بختیار ممکن بود به آستانه‌ی سقوط کشانده شود واگر چنین اتفاقی رخ می‌داد، ارتش باید فوراً و قاطعانه وارد عمل می شد وکودتا می کرد و کنترل کشور را در دست می گرفت. بعد به آن‌ها گفتم که به نظر من، اگر چنین شود، قره باغی کسی نیست که جرأت و دل انجام آنچه را که قرار است بشود داشته باشد. همه کاملاً سکوت کردند. بعد گفتم که احساس می کنم قبل از رفتنم لازم است دقیقاً بدانم اگر دولت بختیار سقوط کند، چه برنامه‌ای دارند؟

دوباره، سکوتی طولانی برقرار شد. همه‌ی چشم‌ها به من خیره شدند. من سکوت را شکستم و گفتم می‌دانم این کار برای شما دشوار است، اما راحت‌تر می توان در مورد آن صحبت کرد. گفتم که بازی سختی در پیش است و کشور شما در خطر است. انتظار داشتم این حرف من با عکس‌العملی از سوی قره باغی روبرو شود. در عمق وجودم، امیدوار بودم که قره باغی از جا در برود و بگوید که من اشتباه کرده‌ام. اما قره باغی چنین نکرد. همان طور نشسته بود و سکوتش به علامت این بود که من حق دارم. بلند شدم و گفتم:

ـ خوب! به نظر من قضیه را باخته‌ایم، زیرا هیچکدام از شما حاضر نیست با واقعیات زندگی روبرو شود.

من که بلند شدم آنها هم بلند شدند. واکنشی از طرف آنها به وجود آمده بود.

ربیعی که سال‌ها مرا برادر خطاب کرده بود، به حرف آمد و گفت:

ـ «برادرم، اگر این اتفاق بیفتد واگر لازم باشد کشور را نجات دهیم. من آنچه را که لازم باشد، انجام می‌دهم و رهبری را به دست خواهم گرفت.

در آن شرایط، صلاح ندیدم که مسأله را بیشتر دنبال کنم. تردید نداشتم که ربیعی به حرفی که می‌زند اعتقاد دارد. لذا دستم را به علامت خدا حافظی و برای دست‌دادن دراز کردم. احساس کردم هم طوفانیان و هم بدره ای در موقع لزوم، کار لازم را انجام خواهند داد. کسان دیگری هم بودند که زیر دست آنها بودند اما از آنها حمایت می کردند. قطعاً یکی از آنها خسروداد بود.

تشکرات عمیق خودم را ازهمکاری‌های آنها ابراز کردم و قویاً آرزو کردم که نسبت به اجرای وظایفشان مشی جدی‌تری در پیش گیرند. بحث را فلسفی کردم و در مورد اهمیت

ادامه‌ی روابط قوی دو کشور آمریکا و ایران سخن گفتم وتوضیح دادم که چقدر از روش ضد غربی آیت‌الله هراسان هستم. گفتم که اوضاع را از نزدیك زیر نظر خواهم داشت و اگر ایجاب کند، فوراً دولت آمریکا، مرا دوباره به تهران خواهد فرستاد.

همه‌ی نقطه نظراتم را ابراز کردم. زمان تماس با وزارت دفاع آمریکا و دادن گزارش فرا رسیده بود، لذا خداحافظی کردم. زمان، زمان متفاوتی بود. فکر می کنم همه‌ی ما این احساس را داشتیم که این آخرین دیدار ما است. احساس زیادی غلیان نکرد، اما موقع خداحافظی، دست‌ها مدت بیشتری در دست یکدیگر می‌ماندند و فشاری که بر دست‌ها وارد می شد، بیشتر بود. بغل گرفتن ها و تماس های بدنی هم فراوان صورت گرفت. دست‌ها برشانه‌ها یا بر پشت‌ها می خورد. در کمال تعجب من، بعد از همه‌ی حرف هایی که زده شده بود، خدا حافظی من با قره باغی گرم‌تر و صادقانه‌تر بود. قره باغی، هنوز در ذهن من، یك معمای حل نشده است.

با دلی گرفته واحساسی غریب، گروه را ترك گفتم. مسیر حرکت تا سفارت را در سکوت کامل و درتفکر عمیق طی کردم.

در سفارت، پیامی از افسر کشیك مرکز فرماندهی نظامی ملی در واشنگتن خطاب به من به دستم دادند که در آن آمده بود در ساعت ۷ بامداد به وقت واشنگتن با آمریکا تماس فوری بگیرم. قرار بود تماس مستقیم با تلفنخانه‌ی کاخ سفید برقرار شود. قرار بود در تماس، دست‌کم دو نفر دیگر هم در آن سوی خط حاضر باشند.

تماس در ساعت مقرر برقرار شد. متوجه شدم در آن سوی خط در واشنگتن ژنرال جونز، هارولدبراون، سایروس وانس، برژینسکی و وارن کریستوفر حضور دارند. خواستند ژنرال گاست هم به طورهمزمان در جریان قرار گیرد. اما این امر امکان پذیر نبود. ما فقط یك گوشی داشتیم، لذا گاست در کنار من ایستاد.

گزارشم را با اطلاعاتی در مورد ملاقات‌های فرماندهان ارتش با بختیار شروع کردم. گفتم که نخست وزیر بسیار قوی و مصمم بوده و در نظر دارد محکم بایستد و به آنچه که آیت‌الله خمینی می کند یا می گوید توجهی نکند و اعلام کرده است که با کمك ارتش موفق خواهد بود. گفتم که به اعتقاد من این صحت دارد. به شرط آن که اقدام مثبت، هم‌اکنون صورت پذیرد. گروه، مواضعی قوی در مورد حمایت از بختیار اتخاذ کرده و با من به این توافق قطعی رسیده است که اگر در ایران، جمهوری اسلامی مستقر شود، پایانی بجز

پیوستن به اردوگاه کمونیسم ندارد و از این رو حالا باید عمل کنند. من گفتم، همه‌ی ما احساس می کنیم که بازگشت [امام] خمینی به کشور یك امتیاز است. در داخل اردوگاه او، جنگ قدرت وجود دارد و بین گروه های داخل اوپوزیسیون هم عدم توافق هایی وجود دارد. به این اختلافات می توان بدون درگیری مسلحانه‌ی شدید، دامن زد.

هارولدبراون، مرا زیر باران سئوال ها قرار داد. می خواست بداند که نظر فرماندهان ارتش در مورد رفتن من از ایران چیست؟ گفتم که این مطلب را به تفصیل با آنان مورد بحث قرار داده ام و آنها موقعیت را دریافته اند. میلی ندارند اظهار نظری کنند ومی گویند که هرچه من بکنم، (که منظورشان این است که هرچه واشنگتن بکند) مورد قبول آنها خواهد بود. آنها بدون درنگ، تصمیم واشنگتن را می پذیرند.

براون، بعد مستقیماً از من پرسید که آیا شخصاً فکر می کنم، باید ایران را ترك کنم، یا نه؟ گفتم که هنوز نمی خواهم تصمیمی بگیرم. اما شخصاً احساس می کنم نباید ایران را ترك کنم. اما اگر قرار باشد بروم، حالا بهترین موقع است که مسئولیت‌ها به ژنرال گاست تفویض شود. می دانستم که گروه با او کار خواهد کرد. تنها امتیازی که من بر ژنرال گاست داشتم، درجه‌ی نظامی بالاتر من بود که بیشتر مورد احترام آنها قرار می گرفت و در کنار آن نفوذی که شاه به‌من تفویض کرده بود، مطرح می گشت، نفوذی که هنوز برای ما برد داشت.

براون می خواست بداند که رفتن من چه تاثیری بر توانایی‌های گروه در انجام کودتا خواهد داشت؟ گفتم که پیش بینی این امر، تقریباً غیر ممکن است، اما مطمئن هستم که ژنرال گاست می تواند در آنها نفوذ کند. اگر قرار باشد خشن ترین آنها ـ ربیعی، بدره ای و طوفانیان ـ وارد عمل شوند، یکی یا همه‌ی طرح ها، می تواند به‌موقع اجرا، در آید.

براون می خواست بداند که رفتن من چه تاثیری بر آمادگی گروه برای کودتا در زمان لازم خواهد داشت و من گفتم که این هم به‌بررسی احتیاج دارد، اما فکر می کنم ژنرال گاست از هر وسیله‌ای بتواند برای تشویق آنها به‌آنچه لازم است انجام شود، استفاده می کند.

بعد می خواست بداند که آیا گروه هنوز فکر می کند اقدام به کودتا ممکن است؟ گفتم فرماندهان ارتش علاقمندند تا سرحد امکان پشت سر بختیار بایستند و کاملاً دریافته اند که اگر اوضاع خراب شود، تنها راه تضمین بقای دولت مطلوب، مداخله‌ی نظامی خواهد بود. اما نگرانی خود را از ناحیه‌ی قره باغی و حبیب اللهی، ابراز کردم.

باز باران سئوالها شروع شد:

ـ اوضاع واقعاً چگونه به نظر می آید؟

ـ اوضاع کلی، چگونه است؟

ـ موازنه‌ی سیاسی ـ چگونه است؟

ـ چه نکته‌ی مبهمی به ترتیب در مورد بختیار و [امام] خمینی وجود دارد؟

من گفتم که به نظر من [امام] خمینی در چند زمینه قدرت بیشتری پیدا کرده است و بختیار نیاز دارد نتیجه‌ی حمایتی را که مردم از او خواهند کرد، به خود اختصاص دهد. اما این کار دشواری بود. [امام] خمینی، اقتصاد کشور را در کف دست خود داشت و می توانست با اداره‌ی اعتصابات آنرا تنظیم کند. اما بختیار هم وسیله‌ی شکستن اعتصابات را به کمك ارتش در دست داشت. رسانه های خبری هم به سمت [امام] خمینی گرایش داشتند و حضور [امام] خمینی در رسانه‌ها بیشتر از بختیار بود. آدم‌هایی که حضورشان مرئی بود و سروصدایی داشتند، طرفدار [امام] خمینی بودند، اگر چه ممکن بود «اکثریت» [!] علیه او باشند [؟!] بسیاری از مردم، منجمله مردم «طبقه‌ی بالا» دریافته بودند که نمی توانند در دوران حکومت مورد نظر [امام] خمینی روال زندگی گذشته را ادامه دهند. به نظر ما ملاحظات مذهبی عمومی و اجرای قوانین ظاهراً اسلامی در اجتماع ایران، به شدت کشورهایی مثل عربستان سعودی نبود و این اختلاف ساختار فکری دو جامعه، مثل اختلاف شب و روز بود. مردم عربستان سعودی آداب مذهبی را به صورت روزانه انجام می دهند، اما در ایران، به آن نحو نبود. (آقای هایزر مشاهدات قبل از انقلاب خود را در نقاط خاصی از تهران، به همه‌ی ایران تعمیم داده است ـ م)

به وزیر دفاع گفتم که مهمترین امید ما، ایجاد شکاف در میان مخالفان و حصول پیشرفت قابل رویت در زمینه‌ی به دست گرفتن کنترل اقتصاد کشور است. توضیح دادم که چگونه آنها را به دردست گرفتن کنترل گمرك و حرکت به سمت اداره‌ی کامل آن، تشویق کرده ام و اگر بختیار بتواند راه ورود مواد غذایی را از گمرك بازکند، تاثیر زیادی برجای خواهد گذاشت.

بار دیگر از قابلیت و توان ارتش پرسید. من در پاسخ گفتم که از زمان ورود آیت الله تاکنون، ضعفی مشاهده نشده است و این حادثه، خبر خوبی است. این حادثه، مرا تعجب زده نکرده بود، اما باید سفیر سولیوان و افرادش را شگفت زده کرده باشد، زیرا آنها

پیش‌بینی کرده بودند که روز اول ورود او، فرار نظامیان در سطح زیادی رخ خواهد داد.

براون بار دیگر از من پرسید که اگر ارتش کودتا کند، رهبر چه کسی خواهد بود؟ گفتم به نظر من قره باغی اگر چه با هوش و توانا است، اما دل و جرات انجام کودتا را ندارد. حبیب اللهی بسیار محتاط است و به نظر می‌رسد بیشتر مایل است با آیت‌الله بیامیزد. بدره ای به تمام معنی یك سرباز است و هر وقت که لازم باشد اقدامی صورت گیرد، وارد عمل می‌شود. ربیعی یك خلبان جنگنده‌ی کله شق است و نسبت به‌او تردیدی ندارم. طوفانیان ارشدتر است و احتمالاً بیشترین نفوذ را بکار خواهد برد و رهبری گروه را برعهده خواهد گرفت. در زمینه‌ی کار هم، همیشه خسروداد وجود دارد که قابلیت و توان کامل اجرای اقدامات لازم را دارد.

براون می‌خواست روحیه‌ی نظامیان ما را در ایران بداند. من گفتم که آنها هم مثل من، به شدت از آیت‌الله وحشت دارند و از روحیه‌ی ضدآمریکایی سازش ناپذیر او تشویش دارند، اما همه، به سختی کار می‌کنند و از بابت روحیه‌ی آنها، نگرانی وجود ندارد. گفتم نسبت به یادداشت تفاهم با قره باغی و طوفانیان بحث کرده‌ام و حالا دیگر امضاء خواهد شد.

سایروس‌وانس هم روی خط بود. تشکرات خودم را به‌خاطر حمایت فیزیکی و همکاری‌های سفیر سولیوان، به وزارت خارجه ابراز کردم. وانس گفت که رئیس جمهوری و همه‌ی افراد دیگر در واشنگتن، عمیقاً احساس می‌کنند که به‌من مدیون هستند، زیرا من در شرایط غیر عادی و دشواری کار کرده‌ام و به نظر آنها کار درخشانی کرده‌ام.

از من خواستند که روی خط بمانم و خط را نگاه دارم تا آنها بحث خودشان را ادامه دهند و تصمیم نهایی را در مورد ماندن یا نماندن من در تهران، بگیرند. خط را باز نگاه داشتم و منتظر ماندم. چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید، اما برای من بسیار طولانی بود. دوباره روی خط آمدند. براون گفت که تصمیم آنها این است که من باید امروز یا فردا ایران را ترك کنم. هر طور خودم صلاح می‌دانستم. نمی‌خواستند که خروج من به‌صورت فرار جلوه کند. من باید همه‌ی کارهای اضافی را که احساس می‌کردم لازم است با افسران ارشد صورت گیرد، تمام می‌کردم. براون گفت باید سوار هواپیمای سی ـ ۱۳۰ مستقر در فرودگاه مهرآباد شوم و عازم اینسرلیك در ترکیه شوم و سپس با یك هواپیمای سی ـ ۱۳۵ عازم اشتوتگارت شوم. در اشتوتگارت برای تعویض لباس، توقف کوتاهی می‌کردم و سپس

مستقیماً عازم واشنگتن می‌شدم. در آنجا رئیس جمهوری، منتظر بود که روز دوشنبه در اولین ساعات بامداد با من ملاقات کند.

مکالمه تمام شد و من سفیر را از تصمیم گیری ها مطلع کردم. گفتم اگر چه دیر شده است، اما همین امشب خواهم رفت، زیرا همه‌ی کارها را برای امشب تدارك دیده بودم. آخرین صحبت من با گروه، واقعاً به آخر رسیده بود و زمان برای رفتن من، زمان مناسبی بود. به ربیعی تلفن زدم و گفتم که «طرح الف» به موقع اجراء گذاشته می شود. منظور من را فهمید. لذا بنا شد که هلی کوپتر را برای رساندن من به فرودگاه، به محوطه‌ی ستاد مشترك بفرستند. به محافظانم گفتم که عازم هستم و ژنرال گاست هم خدمه‌ی هواپیمای سی ـ ۱۳۰ را به حال آماده باش درآورد. هوا تاریك شده بود و نم نم باران در حال ریزش بود که عازم ستاد مشترك شدیم. ماموران امنیتی اصرار کردند که سه نفر را همراه من بفرستند که در هلی کوپتر باشند و تا رسیدن به هواپیمای سی ـ ۱۳۰ همراهیم کنند. یك نفر هم تا اشتوتگارت با من می آمد.

با ورود به ستاد مشترك، متوجه شدم که هلی کوپتر و خدمه، حاضرند. چمدانم را داخل هلی کوپتر گذاشتم و با بقیه‌ی ماموران امنیتی و ژنرال گاست خداحافظی کردم. جدایی، بسیار مشکل بود. ما با هم و از نزدیك کار کرده بودیم و چنان پیوندی بین ما برقرار شده بود که تنها بین آن دو نفری به وجود می آید که قرار است برای بقا به یکدیگر متکی باشند. سوار هلی کوپتر شدم. هلی کوپتر برخاست و در هوای نیمه تاریك و مرطوب پرواز کرد. تا ۵۰۰ فوتی بلند شدیم و به سمت مهرآباد حرکت کردیم.

هوا تاریك شده بود که به فرودگاه رسیدیم. درمحوطه‌ی فرودگاه، تیمسار فرمانده پایگاه و یك نظامی دیگر ایرانی به استقبالم آمدند. در تاریکی، در پیاده روی باند مرطوب به راه افتادیم تا به هواپیمای سی ـ ۱۳۰ رسیدیم. با محافظان از پلکان بالا رفتیم و وارد کابین خدمه شدیم. یك نفر پرسید که آیا با وجود تاریکی حرکت می کنیم، (زیرا پرواز شبانه ممنوع بود)؟ من گفتم: بله.

می دانستم هیچکدام از خدمه‌ی داخل کابین ناراحت نخواهند شد. ربیعی از رفتن من اطلاع داشت واین او بود که کنترل نیروی هوایی را در دست داشت. تنها احتمال این بود که یك گروه وابسته به مخالفین در پایگاه بخواهند من را نابود کنند و با جنگنده های خود، راه را برمن ببندند. همچنین ممکن بود از واحدهای موشکی پدافند هوایی علیه ما

موشکی شلیك شود. همه‌ی این افکار، در ذهن من مثل برق گذشت، اما این احتمالات را بعید دانستم. تنها پوشش دفاعی که احتیاج داشتیم در اطراف فرودگاه مهرآباد بود و من اطمینان داشتم که نیروهای مسلح مستقر در این منطقه، همکاری کافی دارند.

خدمه‌ی هواپیما، حق داشتند با دیدن ما دچار تردید شوند. لباس من غیر نظامی بود و زیر آن یك جلیقه‌ی ضد گلوله پوشیده بودم. بالا تنه‌ی من خیلی پهن شده بود. موی سر محافظان من هم از حد مجاز ارتش، بلندتر شده بود و صورتشان را هم نتراشیده بودند. این کار را هم عمداً کرده بودند که در محیط شناخته نشوند. کاملاً مسلح هم بودند و جلیقه‌ی ضد گلوله‌ای هم برتن داشتند. در این فکر بودم که خدمه‌ی هواپیما با دیدن ما چه خیالی کرده‌اند؟ خدمه‌ی سی ـ ۱۳۰ به خاطر نوع ماموریت‌های خطرناکشان بسیار منضبط بودند و به شیوه‌ی واحدهای رزمی، آموزش دیده بودند. این خلبانان آموزش می‌بینند که چگونه از روی باندهای نامناسب، در شرایط نورکم ودر مناطق خطرناك زیر نفوذ دشمن پرواز کنند.

این خدمه، تحت فرماندهی ژنرال «جورج اچ. نیوتون» آموزش دیده بودند و از بهترین‌ها بودند. وقت را هدر نمی‌دادند. موتورها را روشن کردند، به اول باند تاریك آمدند، قدرت موتور را به حداکثر رساندند و از زمین برخاستند.

دلهره و اضطراب بالا بود. تماس روی «آی فون» بسیار کم بود، خدمه کاملاً آماده بودند که هرلحظه روی بی‌سیم، خبری بیاید. چشم خود را به دقت به تاریکی دوخته بودند که اگر دردسری رخ داد، ببینند.

از مرز ترکیه که عبور کردیم، تشنج وهیجان فروکش کرد و صدای خنده‌ی خدمه، به هوا برخاست. من هم مثل بقیه، به شدت احساس راحتی کردم. برای بقیه‌ی مسافت تا پایگاه هوایی اینسرلیك ترکیه، مسیر پروازهای عادی را درپیش گرفتیم. خلبان فرودراحتی کرد و به دستور برج مراقبت درست در کنار هواپیمای سی ـ ۱۳۵ که عازم اشتوتگارت بود، توقف کرد. با محافظم سوار بر سی ـ ۱۳۵ شدم. همه‌ی خدمه‌ی هواپیما را می‌شناختم. دیدار گرمی بود. انگار که یك سال از هم دور بوده‌ایم. سرگرد «جیم موس»(Jim Moss) آجودان من هم با آنها بود و دیدن او مرا خیلی خوشحال کرد.

تا غذایی خوردم واز اخبار دفترم اطلاع حاصل کردم، به اشتوتگارت رسیده بودیم. در کنار باند، هیأت مستقبلین را می‌دیدم که ایستاده بودند. وقتی در هواپیما باز شد، اولین

کسی را که دیدم همسرم بود و دو دخترم «تریسی» (Tracy) و «کریستین» (Christine)و دامادم «مایك مورفی»(Mike Murphy)

دختر بزرگم تریسی مورفی، صف را شکست و به پای پلکان دوید ومرا در آغوش گرفت. دیدار مجددمان در محیطی بسیار احساساتی برگزار شد. خانواده‌ی من از شنیدن خبرهای مربوط به تظاهرات تهران وشعارهای مرگ بر هایزر، واقعاً نگران شده بودند. همسرم گفت، هرروزی که می‌گذشته است برای سلامتی من دعا می‌کرده و ازخدا می‌خواسته است مرا موفق گرداند. زن من یك مسیحی معتقد بود و روزها با خدا راز و نیاز داشت.

احساس آرامش زیادی کردم وازاین که به خانه‌ی خودم برگشته بودم، احساس در بهشت بودن را می‌کردم[!] اما هرگز این خیال از ذهن من بیرون نمی‌رفت که در ساعات آینده در تهران چه رخ خواهد داد...

یکشنبه ۴ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۷]

قبل ازعزیمت به سمت واشنگتن، چند ساعتی را بااعضای خانواده ام سپری کردم. بعد از یك گپ طولانی مدتی با دختر کوچکم کریس قدم زدم. مدتهابود که اورا ندیده بودم. کریس در آمریکا زندگی می‌کرد. بعد از ظهر به سفارت آمریکا در تهران تلفن زدم. مکالمه روی خط امن نبود. گفتند که اوضاع هنوز امن وامان است، ولی روزنامه‌ها تردیدی به جای نگذاشته‌اند که بختیار و [امام] خمینی کمر به درگیری با یکدیگر بسته‌اند. یکی از روزنامه‌ها با حروف درشت پرسیده بود:«جنگ داخلی پدیدار می‌شود»

هردو طرف اعتقاد خود را علناً اعلام کرده بودند که در نظر دارند کنترل کامل را در دست داشته باشند. بختیار گفته بود هرکس را که با دولت دربیفتد دستگیر خواهد کرد و آیت‌الله هم دولت را غیر قانونی خوانده بود.

ژنرال گاست با گروه پنج نفره ملاقات کرده بود و گروه، هنوز پشت سر بختیار ایستاده بودند. به طور کلی در ارتش اثری از تحلیل رفتن روحیه‌ها به خاطر ورود آیت‌الله دیده نشده بود. مطمئن بودم اگر رهبری ارتش مقاوم بایستد نیروها هم از آنها تبعیت خواهند کرد، اما هر دو طرف متخاصم می‌توانستند کارهایی صورت دهند که تمام تصویر روبروی ما

را تغییر دهد.

پیش بینی رفتار ایرانیان هرگز کار ساده‌ای نیست. گاهی به نظر می‌رسد که حوصله‌ی کار دارند، اما در عین حال از آمریکاییان هم کم حوصله‌تر جلوه می کنند.

بعد از ظهر، عازم واشنگتن شدم. در تمام طول سفر سرگرم بررسی یادداشت‌هایم بودم که در ۳۱ روز گذشته نوشته بودم. خود را برای دیدار با رئیس جمهوری آماده می کردم.

دوشنبه ۵ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح روز بعد خود را به رئیس ستادمشترك نیروهای مسلح آمریکا در پنتاگون معرفی کردم. بعد به کاخ سفید رفتم و خود را به برژینسکی معرفی کردم. با من به اتاق بیضی، محل کار رئیس‌جمهوری آمد. وارد که شدیم، رئیس‌جمهوری از پشت میز بلند شد و به سمت من آمد. به رئیس‌جمهوری احترام گذاشتم و گفتم:

ـ «ژنرال هایزر طبق دستور آماده‌ی گزارش است، قربان!»

رئیس جمهوری بسیار دوستانه رفتار کرد. بعد از سلام و احوالپرسی از برژینسکی خواست ما را تنها بگذارد. به سمت مبل روبروی بخاری دیواری رفتیم، به من گفت:

ـ «برویم گپ بزنیم»!

سی تا چهل دقیقه‌ی بعد را به صحبت کردن پرداختیم و جزئیات اوضاع را مورد بررسی قرار دادیم.

بسیاری از نکاتی را که من می گفتم، برای وزیردفاع یادداشت می کرد و علاقه‌ی زیادی به همه‌ی نظرات من نشان می‌داد و می خواست بداند بعد از این چه اتفاقی خواهد افتاد.

زمینه‌ی اصلی صحبت‌های من این بود که بختیار باید فوراً دست به اقدامات مثبتی بزند، و الا دچار دردسر خواهد شد. به رئیس‌جمهوری گفتم که این مطلب را به گروه نظامیان فهمانده‌ام و بعد تهران را ترك گفته‌ام. به آنها هشدار داده بودم که ظرف روزهای آینده، خطراتی در انتظار آنها خواهد بود. نگرانی من بخصوص متوجه توانایی قره باغی در گذشتن از این آزمایش بود.

رئیس‌جمهوری مستقیماً به من نگاه کرد وبعد گفت:

ـ در مورد سفیر سولیوان چکار کنم؟ آیا باید او را از کار برکنار کنم و به واشنگتن فرا بخوانم؟

من در پاسخ گفتم: نه! او مرد قابلی است و توانایی هایی دارد. اما باید دستوراتی به او بدهید.

رئیس جمهوری سپس گفت، سولیوان هم همان دستوراتی را داشته است که من داشته‌ام. چرا او از این دستورات، مثل من اطاعت نکرده است؟

پاسخ دادم:

ـ آقای رئیس جمهوری! شاید آنچه را که من گفتم، نفهمیده اید. من گفتم که شاید باید به او دستور دهید که چه کارهایی را بکند.

احساس می‌کردم دستوراتی که به من داده شده، دقیقاً همان بوده است که رئیس‌جمهوری می گفت. اما نمی‌دانستم، آیا این مطلب در مورد سفیر هم صدق می کند، یا نه؟ به دلایلی می‌دانستم که بسیاری از صحبت‌های او با واشنگتن با مقامات دون‌پایه‌ی وزارت خارجه‌ی آمریکا صورت می‌گیرد و ممکن است آنها در ارائه‌ی نظرات رئیس‌جمهوری به او، نقطه نظرهای خود را هم بر آنها اضافه می کنند. این اولین توجهی بود که به من داده شد که احساسات، نسبت به سفیر سولیوان از صمیمیت کمتری برخوردار است.

صحبت‌های خود را پایان دادیم و بعد به اتاق مجاور رفتیم. در اتاق مجاور، بسیاری از اعضای کابینه، حضور داشتند. علاوه بر آنها، معاون وزارت‌خارجه، وزیردفاع، وزیرخارجه، دکتر برژینسکی، رئیس ستادمشترك، رئیس سازمان‌سیا و دوسه نفر دیگر نیز حضور داشتند. من در سمت چپ رئیس جمهوری نشستم و وزیرخارجه در سمت راست او.

بحث روی اختلاف نظرهای من و سفیر سولیوان ادامه یافت. من گفتم که به نظر من این امر قابل درك است، زیرا هریك از ما تجربه‌های کاملاً متفاوتی داشتیم. تجربه‌های من کاملاً نظامی بود و او ـ اگرچه در جنگ جهانی‌دوم خدمت نظام کرده بود ـ اما عمدتاً تجربه کار سیاسی داشت. از سوی دیگر تماس های ما در داخل ایران هم دونوع تماس کاملاً جداگانه بوده است. تماس های من عمدتاً محدود به ارتش می شده است. اطلاعات من در مورد گروههای دیگر صرفاً از طریق سفیر سولیوان حاصل می‌شد. در حالی که سفیر سولیوان در تماس شخصی با بسیاری از رهبران مذهبی بود و افراد وابسته به او هم در

تماس با مخالفان بودند، لذا وی با فعالیت‌های آنها و نقطه‌نظرات آنها آشنا بود. به رئیس‌جمهوری گفتم که ما با هم کاملاً روراست بودیم، اما نمی‌توانستیم چشم در چشم یکدیگر، به دو مساله‌ی عمده متوجه باشیم. مساله‌ی اول اطمینان به ارتش بود و مساله‌ی دیگر این بود که آیا آمریکا باید از بختیار حمایت کند یا کوشش کند که با [امام] خمینی، به نقطه نظرهای مشترکی برسد؟

بعد از پایان بحث تعارفات و قدردانی‌های زیادی از رئیس‌جمهوری، معاون رئیس‌جمهوری، وزیردفاع، وزیرخارجه و دیگران دریافت داشتم. علیرغم این برخورد، اطمینان نداشتم که دولت آمریکا در تلاش برای نجات ایران موضع واحدی داشته باشد.

به وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) بازگشتم و مذاکرات بیشتری با وزیردفاع و رئیس ستادمشترك ارتش انجام دادم. قرار بود روی خط امن تماس روزانه‌ی خود را با ژنرال گاست در تهران برقرار کنند و مرا دعوت کردند که به سخنان آنها گوش فرا دهم. گزارش گاست خوشحال کننده بود. گروه ظاهراً بر اوضاع مسلط بود. نگرانی اصلی ژنرال گاست این بود که هم [امام] خمینی و هم بختیار، هردو مواضع آشتی ناپذیری اتخاذ کرده بودند. گزارش‌های مطبوعاتی از سخنان آن دو، نشان دهنده‌ی سرشاخ شدن آنها با یکدیگر بود. به اعتقاد گاست حادثه به دوئلی می‌مانست که اگر بخوبی انجام می‌شد، بختیار شانس خوبی برای پیروزی داشت. بختیار ارتش را پشت سر داشت و اگرچه، جنگ خونینی در می‌گرفت، اما دلیلی وجود نداشت که او برنده نباشد. از شنیدن این که رفتن من بر گروه پنج نفره تاثیری نداشته است خوشحال شدم. بعد از این مکالمه، پیامی برای سفیر سولیوان فرستادم که در آن کم و کیف گزارش خودم را برای رئیس‌جمهوری شرح دادم. در این پیام، به وی نوشتم که نظراتم را در مورد [امام] خمینی و احتمال برسر کار آمدن او و تشکیل یك جمهوری اسلامی برای رئیس جمهوری شرح داده ام و یادآور شده ام که در چنین صورتی، به عقیده‌ی من ایران از چپ وراست متلاشی خواهد شد. گفته بودم، اگر [امام] خمینی بتواند تا مرز دردست گرفتن قدرت پیش برود، مساله‌ای وجود نخواهد داشت. اما اگر قدرت را بطور کامل در دست گیرد یعنی همانطور که می‌گفت هدفش ایجاد جمهوری اسلامی در ایران باشد، ایران تجزیه می‌شود و سرانجام به دست کمونیست‌ها می‌افتد. به رئیس‌جمهوری گفته بودم که سفیر سولیوان با نظر من موافقت ندارد و می‌گوید در چنان شرایطی دولت [امام] خمینی به سمت چپ حرکت نخواهد کرد. درهمین پیام به

سولیوان اطلاع دادم که به رئیس جمهوری گفته ام که بین من و او بر سر اطمینان به ارتش و نحوه‌ی بهره برداری بهتر از ارتش، اختلاف نظر وجود دارد.

در این موقع دفتر رئیس ستادمشترك ارتش آمریکا به من اطلاع داد که باید فردا (۶ فوریه) عازم اشتوتگارت بشوم. از من خواستند قبل از ترك واشنگتن در موقع تماس با ژنرال گاست با آنها باشم.

سه شنبه ۶ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۷]

بعد از آنکه صبحانه را با رئیس ستادمشترك ارتش آمریکا خوردم، ساعت ۶/۳۰ به وزارت دفاع (پنتاگون) رسیدم. بعد از ورود، پیام‌های وارده و صادره را مرور کردم. هارولدبراون وزیردفاع از واشنگتن رفته بود، لذا چارلز دانکن معاون او با من و ریاست ستاد ارتش در موقع تماس با ژنرال گاست حضور یافتند. دانکن توجه ژنرال گاست را به مقاله‌ی جیم هوگلند (Jim Hoagland) که در واشنگتن پست چاپ شده بود، جلب کرد که در آن درباره‌ی ملاقات من با رئیس جمهوری مطلب نوشته بود.

در این مقاله آمده بود که مقامات آمریکایی نسبت به بقای دولت بختیار، به شدت بدبین هستند. این مقاله مفید نبود. یکی از نکاتی که من در نشست کابینه روشن کرده بودم، این بود که آنچه ما در جلسات خصوصی درباره اشان صحبت کرده ایم، اینك باید به‌طور علنی و به عنوان دیدگاه یك ملت، ابراز می شد تا حمایت کامل خود را از بختیار اعلام کنیم. هراقدام دیگری نتیجه‌ی بدی داشت.

دانکن، این مطلب را به‌طور کامل برای ژنرال گاست شرح داد و به او گفت که این مطلب را به گروه پنج نفره منتقل کند و به آنها بگوید که به نوشته‌های روزنامه‌ها توجهی نکنند. گفت که دولت آمریکا، هنوز قویاً از بختیار حمایت می کند ومی خواهد ارتش ایران هم از او حمایت کند.

در جلسه‌ی دیروز کابینه، قرار شده بود که دستوراتی برای سفیر سولیوان فرستاده شود و از وی خواسته شود، بدون چون و چرا از بختیار حمایت کند و از صدور بیانیه‌های بدبینانه نسبت به آینده خودداری کند. لازم بود سوءتفاهم موجود بین گروه پنج نفره و سفیرسولیوان از بین برود.

بعد از نشست کابینه، وزارت خارجه‌ی آمریکا پیامی برای سفیر فرستاده بود. ژنرال گاست پیام را به قره باغی و حبیب اللهی داده بود و خواسته بود که مطالب منتشره در روزنامه‌های آمریکا را نادیده بگیرند. دانکن به گاست گفت که این کار عالی است و می‌خواهد که این مطلب در تهران مورد تاکید قرار گیرد که او، ژنرال جونز و ژنرال هایزر قویاً موضع متحدی در این زمینه دارند.

گاست گفت که تهران روی هم رفته آرام است. تعداد اتوموبیل‌ها در خیابانها بیشتر است و هر روز خیابانهای بیشتری باز می‌شود. رسانه‌های خبری سئوال می‌کنند که آیا [امام] خمینی می‌تواند اقتصاد را به راه اندازد یانه و این سئوال، گروه پنج نفره را دلگرم کرده است. گاست از آنها خواسته بود که بختیار را وادار کنند روی مطبوعات کارکنند و از اوضاع، بهره برداری کند. به نظر می‌رسید که گروه دریافته بود که زمان آن رسیده است روی بختیار کار شود و اختلافات موجود بین مخالفان، تشدید شود. اما مثل همیشه، وادار کردن آنها به کار، دشوار بود. ژنرال گاست همچنین مشغول تلاش برای درهم شکستن اعتصابات و مبارزه با گروههای تروریست [!] بود.

آیت الله، اینك بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود. بختیار گفته بود که برای او مهم نیست [امام] خمینی دولت تشکیل دهد، مشروط بر این که در امور دولت اصلی دخالت نکند. گاست با گروه در این مورد صحبت کرده بود که آیا بازرگان می‌تواند اعتصاب‌ها را بشکند و همه را به سرکار بازگرداند، یا نه؟ و آیا امکان ائتلاف بین بازرگان و بختیار وجود دارد یا نه؟

بعد، ژنرال گاست اخبار بدی به ما داد. دولت بختیار اعلام کرده بود که از «سنتو» خارج می‌شود. مطمئن نبودیم آیا مقررات سنتو، اجازه‌ی خروج ایران را می‌دهد یا نه و آیا ایران باید درخواست خروج خود را یکسال قبل ارائه دهد یا نه؟ اما مقررات سنتو هرچه بود، خبر، خبر بدی بود. اگر معنای این کار بی طرفی بین شوروی و آمریکا بود، حمایت نظامی از بختیار مشکل می‌توانست ادامه پیدا کند. قطعاً کنگره، صحت این اقدام را زیر سئوال می‌برد.

ژنرال گاست سپس مذاکرات خود را با تیمسار بخشگر [درمتن اصلی از وی به عنوان Bakshejar نام برده شده است ـ م] خبر داد که در اداره‌ی پنجم ستاد مشترك مشغول به کار بود. من بخشگر را به خوبی می‌شناختم و می‌دانستم که یك سال قبل با روسای

سه نیرو بر سر اعمال اصلاحات بسیار لازم سرشاخ شده بود، اما با این حال نسبت به عدم وابستگی او اعتقاد داشتم.

بخشگر از طریق یك دوست مشترك اطلاع حاصل کرده بود که [امام] خمینی، بختیار را آدم خوبی [!!؟] می‌داند که نباید در زندان باشد و باید در سیاست هم نباشد. اما اگر قرار است در مقام نخست‌وزیری باقی بماند، باید سران بلند پایه‌ی ارتش را برکنار کند و البته تیمسار قره باغی از این امر مستثنی بود. از شنیدن این مطلب، متعجب شدم زیرا تا آن روز نسبت به قره باغی تردید داشتم و حالا می شنیدم که [امام] خمینی، او را به عنوان رهبر ارتش می پذیرد و این امر، مرا نگران کرد. بخشگر به دولت خود گفته بود، ژنرال هایزر مانع کودتایی شده است که ربیعی و بدره ای تدارك دیده بودند. ژنرال گاست که در همه‌ی جلسه‌ها با من بود، می‌دانست که این مطلب کاملاً دروغ بوده است.

صحبت ما با گاست خاتمه یافت. هر سه نفر ما که در واشنگتن بودیم نشستیم و در مورد حرف هایی که شنیده بودیم، بحث کردیم. باردیگر نگرانی خود را از ناحیه قره باغی اعلام کردم، همچنین گفتم که این تصور خطرناك است که اجازه دهیم [امام] خمینی، ربیعی و بدره ای را عامل کودتا بداند، اما خوشحال بودم که می شنیدم ارتش ایران همچنان از بختیار حمایت می کند. ارتش ایران این حمایت را با پرواز هواپیماهای جنگنده برفراز تهران نشان داده بود و به مردم اعلام کرده بود که هنوز ارتش قدرتی است که درافتادن با آن مشکل است.

پس از آن، از طریق پایگاه هوایی آندروز، عازم اشتوتگارت شدم، به اشتوتگارت که رسیدم، شب را با خانواده‌ام سپری کردم.

چهارشنبه ۷ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۸ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح زود در دفترم از سوی کارمندانم به گرمی مورد استقبال قرارگرفتم، گویی برای نبردی رفته بودم و اینك فاتحانه بازگشته بودم. در مورد نبرد، درست فکر می کردند، واقعاً به نبرد رفته بودم. اما در مورد پیروزی؛ چندان مطمئن نبودم که پیروز شده ام. من وظایف محوله رابه خوبی انجام داده بودم و آنچه را که رئیس‌جمهوری دستور داده بود، به موقع اجرا گذاشته بودم، اوهم نامه‌ی تشکرآمیزی مبنی برقدردانی از من صادر کرده بود. اما معلوم نبود

آینده‌ی ایران چه خواهد شد؟

تصمیم گرفتم، با ژنرال گاست روی خطوط تلفن معمولی صحبت کنم و از آخرین خبرها مطلع شوم، می‌دانستم همه‌ی خطوط تلفن غیر امن کنترل می‌شوند و نسبت به مکالمات، استراق سمع می‌شود، لذا همان کاری را که در تهران می کردیم، انجام دادم. ما در این گونه موارد، حتی اسم خودمان را هم ذکر نمی کردیم و در مورد اسم بردن از همقطاران نظامی خودمان هم خیلی مراقب بودیم.

ژنرال گاست گفت که اوضاع روبراه است، اما حوادث مهمی رخ داده است، به خصوص در رابطه با حزب‌توده، که علناً از رهبری مذهبی حمایت کرده است. این امر، موجب تعجب بود، زیرا حزب‌توده از سال ۱۹۴۹ به طور زیرزمینی عمل می‌کرد و غیرقانونی اعلام شده بود. اعضای این حزب هروقت هم که مورد انتقاد قرار می گرفتند مخفی می‌شدند و چهره در نقاب می کشیدند، حالا ناگهانی علنی شده بودند. حادثه‌ی مهم دیگر این بود که در جشن فارغ‌التحصیلی دانشکده‌ی افسری در تهران سوگند وفاداری به شاه از مراسم سوگند خوردن حذف شده بود. سوگند تنها به خدا، قرآن و استقلال ایران و پرچم ملی ادا شده بود، در مراسم سوگند، قره باغی حضور داشته و ظاهراً خود او با حذف کردن این کلمه موافق بوده است.

مواضع [امام] خمینی و بختیار، بازهم سخت‌تر شده بود، ژنرال گاست گفت که عنوان روزنامه‌ی کیهان حاکی از فاصله‌ی شدید بین مواضع دوطرف بوده است. ارتش، هنوز انضباط خود را حفظ کرده بود و هیچ علامتی از فرار دسته‌جمعی نظامیان و پیوستن آنها به [امام] خمینی دردست نبود، حالا مساله این بود که اقدام بعدی را چه کسی انجام خواهد داد، بختیار یا [امام] خمینی؟

تصمیم گرفتم با این اطلاعات با ژنرال هیگ تماس بگیرم و او را در جریان امور بگذارم، هیگ از فقدان یك خط اجرایی واحد در واشنگتن در قبال ایران دلخور بود و پیوسته می‌پرسید چرا دستوراتی که به سولیوان داده می شود، شبیه دستوراتی نیست که به تو (هایزر) داده می‌شود؟ من طبیعتاً جوابی برای این سئوال نداشتم، زیرا خود من هم در تمام مدت اقامت در ایران همین سئوال را داشتم. هیگ بار دیگر با هزار فوت و فن، نظرات خود را در قبال نحوه‌ی اداره‌ی امور از سوی دولت آمریکا اعلام کرد.

پنجشنبه ۸ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۷]

دیروقت بود که گزارشی از واشنگتن به دستم رسید که حاوی اطلاعات آخرین تماس با ژنرال گاست بود. قلبم فرو ریخت. به نظر می‌رسید که گروه پنج نفره چندساعتی تشکیل جلسه داده بود و بدون آن که با ژنرال گاست حرفی بزنند یا اجازه دهند او نظری ابراز کند، مستقیماً به سراغ بختیار رفته بودند، این حادثه، بی سابقه بود. قبل از این هروقت قصد رفتن به سراغ بختیار را داشتند، جلسه‌ی مقدماتی خود را با حضور من و گاست برپا می کردند.

گاست گفته بود که تظاهراتی در حمایت از [امام] خمینی و نخست‌وزیری بازرگان برپا شده است که حدود یك میلیون نفر در آن شرکت داشته‌اند. گفته شده بود که حدود ۲۰۰ نفر از افراد دون پایه‌ی ارتش هم در این تظاهرات شرکت کرده بودند. حضور این ۲۰۰ نفر اعجاب آور نبود، زیرا تعداد کسانی که در تهران از ارتش فرار کرده بودند، بیشتر از اینها بود. تظاهرات صلح آمیز بوده، اما شعارها تند و سطح هیجانات بالا بوده است.

بختیار گفته بود که اگر خواست‌های مخالفان از راههای قانونی ابراز شود و اگر منطبق با قانون اساسی باشد، وی به آنها عمل خواهد کرد. وی گفته بود که به آراء عمومی برای تعیین رهبری تن درخواهد داد و همه‌پرسی برای این کار، حتی زودتر از وعده‌ی قبلی، شش یا هشت ماهه به موقع اجرا گذاشته خواهد شد. اما اصرار کرده بود که با هرتلاشی برای انتصاب قهرآمیز اعضای «کابینه‌ی سایه» در دولت، شدیداً مقابله خواهد کرد.

رویهمرفته، اوضاع وخیم‌تر شده بود. اقتصاد به سمت فلج شدن کامل درحال پیشرفت بود.

بختیار، همچنان به حرف خود چسبیده بود که اگر کاری صورت نگیرد، حقوقی پرداخت نخواهد شد. حالا اعتصابات به مرحله‌ی اعتراض به این تصمیم کشیده شده بود.

قره باغی در دانشکده‌ی افسری خطاب به نیروهای مسلح گفته بود و خیلی روشن توضیح داده بود که از سیاست دور بمانند. این مطلب در کیهان منعکس شده بود و من خوشحال بودم که ارتش هنوز در روزنامه‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد.

گاست گفته بود که دولت درنظر دارد تظاهراتی را برای هفته‌ی آینده ترتیب دهد که طرفداران بختیار در آن شرکت کنند. به اعتقاد آنها، هرچه اوضاع اقتصادی وخیم‌تر می‌شد، تعداد کسانی که بختیار را عامل ثبات می‌پنداشتند، بیشتر می‌شد. به خصوص در

میان طبقه‌ی متوسط این امر بیشتر به چشم می‌خورد. امیدوار بودم دولت موفق شود. تظاهرات آینده‌ی طرفداران بختیار موفق باشد.

در همین حال، هیچ پیشرفتی در زمینه‌ی اجرای طرح‌های اشغال و اداره‌ی نیروگاههای برق و اقتصاد، به عمل نیامده بود. دولت بختیار، محکوم به شکست بود و من نمی‌فهمیدم که چرا آنها حتی حاضر به دردست گرفتن گمرك هم نبودند. گمرك می‌توانست غذای مردم را تامین کند و در عین حال جلو ورود اسلحه‌ای را که در حال حاضر مستقیماً به مساجد سرازیر می‌شد، بگیرد. این سلاحها در مساجد می‌توانست در اختیار هر نیروی مخالف دولت قرار گیرد. درچنین وانفسای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، تنها عامل دلگرم کننده، صفوف منضبط ارتش بود و همین همبستگی هنوز عامل تصمیم گیرنده بود. اگر بختیار کمی عقل داشت، می‌توانست دریابد که [امام] خمینی یك هفته است، در ایران است و ارتش هنوز همبستگی خود را حفظ کرده است. روزنامه‌ها و برخی از مقامات دولتی آمریکا نوشته‌اند که من نسبت به نیروهای مسلح، بیش ازحد خوشبین بوده‌ام و من هم نظر آنها را تایید می‌کنم.

جمعه ۹ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷]

گزارش رسیده ازژنرال گاست حاکی ازادامه‌ی خشونت‌ها وجمع شدن زباله‌ها در خیابان‌ها بود که بر روحیه‌ی مردم اثر بدی داشت. قره باغی و گروه پنج نفره، تحولات را با نگرانی دنبال می‌کردند، اما هنوز اثری از میل آنها به کودتا وجود نداشت.

خروج آمریکاییان از ایران، ادامه داشت، اما سرعت آن کافی نبود. آمریکاییان نمی‌توانستند سوار بر هواپیماهای دربست تجارتی شوند و تنها راه خروج آنها، سوار شدن برهواپیماهای نظامی بود. به‌هرحال این کار پیشرفت داشت و به‌نظر می‌رسد که تا اول آوریل، تعداد آنها به ۲۵۰ نفر برسد، این تاریخ با ایرانیان هم‌آهنگ شده بود.

بازرگان نطقی ایراد کرده بود و اعلام کرده بود که ایران درآغاز انقلاب اسلامی قرار دارد. بازرگان پیش‌بینی کرده بود که این انقلاب از مرزهای ایران هم فراتر خواهد رفت. بازرگان اعلام کرده بود که خود او ممکن است از تلاش برای

تشکیل دولت جدید دست بردارد. این امر، مهم بود، زیرا بازرگان از اعضای میانه‌روتر جناح مخالف بود و در دولت ائتلافی آینده، یك رهبر طبیعی بود.

ژنرال قره‌باغی ظاهراً از گزارش‌های رسانه‌های خبری مبنی بر این که آمریکا سرگرم مطالعه برسر بازرگان است، نگران شده بود. یکی از مقامات سیاسی ما درسفارت، به مطبوعات گفته بود که محور بازرگان، [امام]خمینی سریعاً درحال قدرت‌گیری است و دولت بختیار درحال سقوط است.

گروه پنج‌نفره نسبت به چنین بیانیه‌ای از سوی سفارت به‌شدت حساس بود. دراین گزارش آمده بود که دولت آمریکا درحال «تغییر مرکب» است. این رسانه‌ها نسبت به وثوق آمریکا اطمینان کمی داشتند.

به‌هرحال رابطه‌ی گروه با ژنرال گاست اندکی بهتر شده بود و واشنگتن اطلاعات محرمانه‌ای درمورد نقل وانتقالات روس‌ها درمرزهای دوکشور فرستاده بودند تا در اختیار فرماندهان ارتش قرار گیرد. خوشحال بودند که آمریکا ازنزدیك منافع آنها را زیرنظر داشت.

سرانجام، خبر بد رسید. اواخر شب درحدود ساعت ۸/۳۰ به‌وقت تهران بود که رشته‌های انسجام ارتش، روبه گسستن گذاشت. تلویزیون، فیلم ورود [امام]خمینی را پخش کرده بود و پخش این فیلم، احساسات طرفداران [امام]خمینی را تهییج کرده بود وهیجانات هردوطرف تحریك شده بود. در پایگاه هوایی دوشان‌تپه که مقرفرماندهی ربیعی بود، تعدادی از همافران تظاهراتی به نفع [امام]خمینی به‌راه انداخته بودند و جنگ بین آنها و اعضای گارد شاهنشاهی درگرفته بود. جنگ سریعاً گسترده شده بود و به خارج ازپایگاه کشیده شده بود.

بدیهی بود که عوامل دیگری هم درقضیه دخیل بودند. سرانجام باکمك نیروهای کمکی، گاردی‌ها توانسته بودند، سررشته کار را درآن شب به‌دست گیرند.

شنبه ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۸ صبح، جنگ ازسر گرفته شده بود، یك گروه از اعضای نیروی هوایی شاهنشاهی، وارد انبار اسلحه‌ی پایگاه شده بودند وحدود دوهزار تفنگ ومقادیر زیادی

مهمات برداشته بودند.

اسلحه فوراً تقسیم شده بود و تعدادی از آنها دربالای نرده‌های ورودی پایگاه مستقر شده بودند. تیراندازی تابعدازظهر ادامه یافته بود و درساعت ۴ بعدازظهر دوباره فروکش کرده بود.

این غوغا باعث شده بود که دولت بختیار، مقررات منع عبور ومرور جدیدی را ازساعت ۴/۳۰ بعدازظهر تا۵ بامداد فردا به‌موقع اجرا بگذارد.

درگیری‌ها، کشته و زخمی زیادی برجای گذاشته بود. علاوه برآن، بدیهی بود که این مقررات منع عبور ومرور رعایت نخواهد شد. درعین حال، بروز این حادثه به‌معنای این بود که ۷۰ آمریکایی مستقر در دوشان‌تپه، با هلی‌کوپترهای سی.اچ ـ۴۷ تخلیه شده‌اند. کمی بعد صدای تیراندازی درنقاط دیگر شهر شنیده شده بود و در خیابانها سنگربندی شده بود و لاستیك اتومبیل‌ها به‌آتش کشیده شده بود. تظاهرکنندگان زیادی ادعا کرده بودند که [امام]خمینی آنها را تشویق به این کار کرده است، اما به هیچ‌وجه نمی‌شد مطمئن شد که آیا این امر صحت دارد یا نه؟ تا آنجا که ما می‌دانستیم خوشبختانه جنگ به شهرهای دیگر کشیده نشده بود. اما دامنه‌ی آن درتهران سریعاً گسترده شده بود.

بختیار درتلویزیون ظاهر شده بود و اعلام کرده بود که بی‌نظمی را تحمل نخواهد کرد و از ارتش برای سرکوبی استفاده خواهد کرد. ژنرال گاست به‌فرماندهان ارتش هشدار داده بود، درموقعیتی که قرار شود از آنها در این راه استفاده شود، مواظب باشند. توصیه کرده بود که اصلی را که قبلاً درنظر گرفته بودیم، رعایت کنند و آن این که اگر مردم خواستند یکدیگر را بکشند، بگذارید آنها همدیگر را بکشند. ارتش نباید بکوشد کنترل تمام شهر را دردست بگیرد. باید ازخودشان ومراکز حیاتی دولت، به هرقیمت که شده است حفاظت کنند.

هیجانات درسراسر پایتخت درحال اوج گیری بود. نه مقررات منع عبور ومرور جدید ونه هشدارهای بختیار، هیچکدام اثری براوضاع نگذاشته بود.

یکشنبه ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷]

تاسحرگاه امروز، جنگ تقریباً درتمام سطح شهر ادامه داشت. روشن بود که امروز، روز سرنوشت است. اوضاع می‌رفت تایکسره شود. حمله به‌پایگاه دوشان‌تپه ازسر گرفته شده بود و این بار شدت حمله، آنقدر بود که ربیعی مجبور شده بود خود را تسلیم کند. حوادث بعدی نشان داد که ربیعی احتمالاً بابازرگان به‌نوعی توافق رسیده است. بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی درجلو مقر فرماندهی نیروی زمینی کشته شد. برخی از گزارش‌ها حاکی ازآن بود که نیروهای تحت فرماندهی خود او، او را کشته‌اند. گزارش‌های دیگر، حاکی از این بود که عوامل مخالف درلباس ارتشی، او را کشته‌اند.، اما هنوز معلوم نشده است که قتل به‌دست چه کسی رخ داده است. همچنین معلوم نشد که دستور قتل او را چه کسی داده است، هنوز بعد از هشت‌سال هم نتوانسته‌ام محاسبه‌ی دقیقی از درگیری‌های آن روز به‌دست بیاورم.

ستاد مشترك نیز با یك یورش مسلحانه، مورد حمله قرار گرفته بود. گلوله‌ها، پنجره‌های ساختمان را لرزانده بود و قسمت وابسته به ژنرال گاست هم از شدت گلوله‌باران لرزیده بود. ژنرال گاست و کارمندانش به‌مقر فرماندهی که درزیرزمین ستاد مشترك بود، منتقل شده بودند.

تاقبل از فرارسیدن شب، دولت بختیار سقوط کرده بود، ارتش از فرماندهان خود محروم شده بود و تجزیه‌ی ارتش شروع شده بود. بجز قره‌باغی، همه‌ی فرماندهان ارتش دستگیر وزندانی شده بودند. ربیعی، به‌دست عوامل مسلح مخالف دستگیر و زندانی شده بود، حبیب‌اللهی هم دستگیر شده بود، اما بعداً اززندان آزاد شده بود و هیچگاه معلوم نشده بود علت آزاد شدن او از زندان چه بوده است. طوفانیان نیز زندانی شده بود، خسروداد، ناجی و بسیاری از تیمسارهای دیگر نیز زندانی شده بودند. روحیه‌ی فرماندهان ارتش، به‌کلی ازبین رفته بود. ارتش ایران به‌مقدار زیادی به مرکزیت خود متکی بود، اما تلفاتی به‌این مقدار ازسطح افسران ارشد، نیروهای مسلح را متلاشی کرده بود.

صبح، ژنرال هیگ تلفن زد و گفت می‌خواهد درمورد بازنشستگی خودش با‌من صحبت کند. سرهنگ گاری اسپنسر، آجودانم را خواستم. به‌او گفتم که دفترم را باز کند و آن را آماده‌ی پذیرایی ازهیگ کند. ژنرال هیگ را از فرودگاه برداشتم و برای

مذاکره به سمت دفترم حرکت کردیم. حدود ۳۰ دقیقه بعد، ضربه‌ای به‌در اتاقم خورد. سرهنگ اسپنسر اطلاع داد که دانکن معاون وزیر دفاع می‌خواهد روی خط امن بامن صحبت کند. از هیگ خواستم او جواب بدهد، اما ابا کرد. دراتاق من، یك تلفن امن بود و یك تلفن دیگر هم در اتاق سرهنگ اسپنسر بود. به هیگ پیشنهاد کردم که گوشی اتاق مرا بردارد و به مکالمه‌ای که من ازاتاق اسپنسر انجام می‌دادم گوش دهد. هیگ قبول کرد. وقتی مکالمه شروع شد، اطلاع دادم که هیگ بامن است. ژنرال دیوید جونز، رئیس ستادمشترك هم گفت که درآن سوی خط، دانکن وبرژینسکی هم حضور دارند. دانکن رشته‌ی سخن را به‌دست گرفت. ازمن پرسید آیا ازاوضاع تهران خبر دارم؟ گفتم بله. سئوال بعدی دانکن سئوال تندی بود، پرسید آیا مایلم دوباره به‌تهران بروم ورهبری کودتا را برعهده بگیرم؟ گفتم قبلاً بارها گفته‌ام که اگر رهبری ارتش ایران ازصحنه کنار برود، تمامی سیستم ارتش سقوط خواهد کرد. درشرایط کنونی که رهبری ارتش درزندان است، اوضاع وخیم‌تر است، لذا طرح‌هایی که درمدت اقامت من درتهران تهیه شده بود، دیگر عملی نیست.

این حرف‌ها را که می‌زدم، هزاران فکر به مخیله‌ی من خطور می‌کرد:

ـ چرا آن‌روز که درتهران بودم این سئوال ازمن نشده بود؟

ـ درآن روز، ارتش دست نخورده بود و ازدستورات تیمسارها اطاعت می‌کرد. گارد شاهنشاهی آنقدر قوی بود که کار را تمام کند. درآن روز، یك رهبر غیرنظامی وجود داشت که رهبری امور را بدست گیرد..

ـ آیا آمریکا رهبر جدیدی برای ایران پیدا خواهد کرد؟

ـ نقش او چه خواهد بود؟

مساله اینطور مطرح شد که قرار است قضیه به شیوه‌ی آمریکایی حل شود، عده‌ای از افسران بلندپایه برای رهبری کودتا ترغیب شوند. سرانجام بعد از آن همه روزها که سرگرم تشویق ژنرال‌ها برای کودتا بودم، تنها مقامی که درکاخ سفید علاقه‌ای به این راه‌حل نشان داده بود، برژینسکی بود.

با داشتن همه‌ی این افکار درذهن، تصمیم گرفتم محکی بزنم. تصمیم گرفتم شیوه‌ای را که روس‌ها دراتیوپی به‌کار گرفته بودند پیشنهاد کنم. گفتم حاضرم باشرایط زیر به‌ایران بازگردم:

- پول نامحدود دراختیارم قرار گیرد.

- ده تادوازده ژنرال آمریکایی دست‌چین شوند.

- حدود ۱۰هزار نفر از بهترین نیروهای آمریکایی دراختیارم قرار گیرد، زیرا در این مرحله، نمی‌دانستم چه تعداد از نیروهای ایرانی درعملیات من شرکت خواهند کرد.

- وسرانجام باید حمایت یکپارچه‌ی ملی ازمن صورت گیرد، نه‌این که فقط حمایت اخلاقی صورت گیرد و نه‌اینکه فقط حق مشورت داشته باشم و اجازه‌ی عمل نداشته باشم. مکث طولانی برقرار شد، خودم جواب آنها را دادم و گفتم فکر نمی‌کنم کسانی که مخاطب من هستند، اهل چنین عملی باشند و فکر نمی‌کنم که مردم آمریکا هم ازمن حمایت کنند، بنابراین پاسخ این است که: این کارعملی نیست.

برژینسکی چندسئوال درمورد مشکلات ارتش درجنوب ایران کرد و سپس ژنرال جونز از ژنرال هیگ پرسید که آیا دراین مورد، اظهارنظری دارد؟ پاسخ هیگ منفی بود. مکالمه‌ی ما خاتمه یافت.

ربیعی، همراه سه‌نفر دیگر، محاکمه شد. محاکمه‌ها به شیوه‌ی انقلابی بود، نیمه شب شروع می‌شد و هنگام طلوع آفتاب بااعدام خاتمه می‌یافت. همه‌ی آن چهارنفر هم محاکمه شدند، هر چهارنفر، مجرم شناخته شدند و هر چهارنفر به مرگ محکوم شدند. اما قبل از طلوع آفتاب، بازرگان شخصاً وساطت کرد و ربیعی را از اعدام نجات داد.

ربیعی تا ماه آوریل، درزندان ماند. باردیگر محاکمه شد، مجرم شناخته شد و به مرگ محکوم شد و صبح آن‌روز هم اعدام شد.

طوفانیان توانست اززندان بگریزد و بعد ازچند ماه ازایران بگریزد. وی به آلمان رفت و سپس به آمریکا راه پیدا کرد.

حبیب‌اللهی تا اواسط تابستان درایران ماند. سپس ازطریق مرز ترکیه خود را به آمریکا رساند.

قره‌باغی درایران ماند وهرگز دستگیر نشد. چگونه توانست ازدستگیر شدن نجات پیدا کند؟ پاسخ‌های زیادی براین سئوال هست، گفته شده است که وی در دادگاهها درمحاکمه ومحکومیت افسران زیردستش کمك می‌کرده است. منابع موثق

زیادی این مطلب را تایید کرده‌اند.

قره‌باغی ازاقامتگاهش درپاریس، این مطلب را تکذیب کرده است و گفته است که وی در همه‌ی این ماهها درایران مخفی بوده است.

سخن آخر

بارها و بارها از من سئوال شده است که اگر قرار می‌بود این مأموریت را دوباره انجام دهم، آیا روش دیگری در پیش می گرفتم، یا نه؟ جواب روشن است. اگر آن روز آنچه را که امروز می‌دانم، می‌دانستم، بله روش دیگری در پیش می گرفتم، اما اگر همان اطلاعاتی را می‌داشتم که آن روز می‌داشتم، احتمالاً نه! روش، همان بود.

ممکن است چنین استنباط شود که آنچه انجام داده‌ام، درست بوده است، در حالی که منظور من این نیست.

ادعای من این است که من دستوراتی را که از جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا، بر عهده‌ی من گذاشته شده بود، انجام داده‌ام. ظاهراً نظر او هم همین است، زیرا تقدیرنامه‌ی بسیار صمیمانه‌ی زیر را برای من نوشته است:

کاخ سفید ـ واشنگتن ـ ۷فوریه‌ی ۱۹۷۹

به: ژنرال رابرت هایزر

مایلم تشکرات شخصی خود را از خدمت شایسته‌ای که در جریان مأموریت خود در ایران به کشورتان انجام داده اید، ابراز دارم. ورود شما به تهران در اوایل ژانویه در لحظه‌ای صورت گرفت که بی سامانی و عدم اطمینان کامل حکمفرما بود، در زمانی که قیام سیاسی خشونت باری در جریان بود. تعهد شما، پایداری شما و ثابت قدمی شما به فرماندهان ارتش ایران کمك کرد، مسئولیت وطن پرستی خود را که ما هم در ارتش خود اعمال می کنیم حفظ کنند. شما با چنین کاری، کمك زیادی به اهداف سیاسی آمریکا کرده اید.

برای شخص من، اقامت شما در ایران باعث آسودگی خیال و پشتگرمی بود، من در طول چهار هفته اقامت دشوار شما در آن کشور، هرگز از شما نا امید نشدم.

شرایط منحصر به فردی که شما در آن کار کردید به مخلوطی ویژه از خرد، شهامت و کاردانی نیاز داشت. عملکرد شما در چنین شرایطی، مایه‌ی احترام و قدردانی من و همه‌ی

مشاوران اصلی من است. من کار با ارزش شما را می‌ستایم.

ارادتمند ـ جیمی کارتر

من ماندن فرماندهان ارتش را در داخل ایران تضمین کرده بودم و سازمان ارتش را منسجم نگاه داشته بودم. تا آنجا که توانسته بودم، با توجه به سنت وفاداری عمیق آنها به شاه، فرماندهان ارتش را وادار به حمایت از رئیس غیر نظامی دولت، شاپور بختیار، کرده بودم. فرماندهان ارتش را ترغیب کرده بودم که طرح‌های لازم را برای کودتا تهیه کنند. آن طرح‌ها تهیه شده بود. سرانجام از نقطه نظر نظامی ثابت کردم و نشان دادم که آمریکا نیازهای لجستیکی آنها را تأمین خواهد کرد و در همه‌ی شرایط پشتیبان آنها خواهد بود.

مسایلی که در مورد مأموریت من در تهران بروز کرده است روی ماهیت مأموریت من و علت تمدید آن، متمرکز شده است. ساده بگویم، وظیفه‌ی اصلی من در این مأموریت، به کار بردن همه‌ی تلاش‌هایم در جهت امکان حیات‌دادن به دولت بختیار یا هر دولت غیر نظامی دیگری که با غرب سر سازگاری داشته باشد، بود. به طوری که بتواند اوضاع کشور را در دست گیرد. همانطور که در سراسر کتاب نوشتم، من اوضاع ایران را با بالاترین مقامات دولت آمریکا بطور روزانه در میان گذاشته‌ام. آنها از من می‌خواستند به فرماندهان ارتش، روش‌هایی را توصیه کنم که بتوانند با کمك آن روش‌ها، با بختیار ارتباط برقرار کنند و ارزش قدرت واقعی را که در اختیار آنها بود، به بختیار بفهمانند تا او از توان نیروهای ارتش مطلع شود.

این کار، باعث شد که به رهبران ارتش توصیه کنم، راههایی را به بختیار پیشنهاد کنند که بتواند از این قدرت در جهت در دست گرفتن اداره‌ی کشور استفاده کند. برخی از مفسران، از همین نکته است که به نتیجه‌ی زیر می‌رسند که من مستقیم یا غیر مستقیم مسئول شکست دولت بختیار بوده‌ام.

من این نتیجه‌گیری را قبول ندارم. به نظر من، راههای موفقیت بختیار فراهم بود، اما دولت آمریکا نتوانست وسیله‌ای فراهم کند که بختیار مطمئن به استفاده از آن راه‌ها بشود. طبیعی است که این مسأله نتیجتاً جز فاجعه نخواهد بود. فاجعه‌ای برای غرب.

محور دیگری که بر اساس آن، از من انتقاد می شود و من معتقدم که انتقاد کم مایه‌ای است، خوش بینی بیش از حد من و ارزیابی خوشبینانه‌ی من از قابلیت نیروهای

مسلح ایران بود.

سفیر سولیوان از همین زاویه به من انتقاد می‌کند. موضع او شاید به طور کامل تشریح نشده باشد و من فکر می‌کنم بیشتر از آنچه که در کتاب «سقوط» [کتاب All Fall dawn ـ م] نوشته‌ی «گاری سیك»، آمده، باید گفته شود «سیك» (Garry Sick) می‌گوید که سفیر سولیوان تا روز سوم ژانویه‌ی ۱۹۷۹ در جریان مذاکرات خود با رهبران «اوپوزیسیون» فهرستی از بیش از یکصد افسر ارشد ایرانی تهیه کرده بود که همزمان با شاه، کشور را ترك می‌کردند. این دلیل، یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا سولیوان از شنیدن این که من به ایران آمده‌ام و وظیفه‌ام نگهداشتن این افسران در کشور، بعد از رفتن شاه است، علم مخالفت را بر می‌افرازد.

برخی از مقامات بلند پایه‌ی دولت آمریکا در آن زمان، در خاطرات خود از اوضاع ایران مدعی شده‌اند که من، بر اساس گزارش‌های خوش بینانه‌ام در مورد قابلیت ارتش دولت آمریکا را به نتیجه‌گیری‌های غلط سمت و سو داده‌ام.

من با این نظر مخالفم که در مورد توان و قابلیت ارتش گزارش غلط داده باشم. من در آن روزها در مشاهداتم که در سراسر این کتاب ذکر کرده‌ام، دریافتم که ارتش هرگاه که فراخوانده شد ـ چه برای کنترل مردم، چه برای رژه در خیابانهای آشوب‌زده، چه برای پرواز خلبانان در آسمان شهرها، چه برای کنترل تظاهرات حزب توده، چه برای اداره‌ی مقر مرکزی ژاندارمری و دیگر مراکز نظامی و حتی برای حفاظت از فرودگاه هنگام بازگشت [امام] خمینی به ایران ـ به عنوان یك ارتش کارآزموده و کاردان پاسخ داد. علت، این بود که دستورات (از طرف من) محکم و روشن صادر می‌شد.

برآورد من از قابلیت ارتش ایران، نه فقط مبتنی بر مشاهدات روزانه‌ی من و تماس‌های روزانه‌ام با آنها بود، بلکه بر اساس برآوردها و ارزیابی‌های گروه مستشاری نظامی آمریکا هم بود که در تماس های روزانه‌اشان در همه‌ی سطوح حاصل شده بود. وابستگی (نظامی) ما هم در سفارت (آمریکا) همین نظر را داشت. تازه گزارش‌های روزانه‌ی فرماندهان ارتش ایران هم، همین نظریه را تأیید می‌کند.

ضعف اصلی ارتش ایران، وابستگی به فرماندهی محض در مرکز بود. بخوبی می‌دانستم که آموزش آنها، این گونه است و از پایین ترین رده تا بالاترین رده به این شیوه که مورد علاقه‌ی شخص شاه بوده، تربیت شده بودند. با توجه به چنین دورنمایی، باید تذکر

داد که رهبران غرب، سالها ارتش شوروی را هم صاحب همه گونه قابلیتی می‌دانستند و در عین حال همین ضعف را بر آنها مترتب می‌دانستند. نیروهای مسلح آنها، چنان به سرفرماندهی، متکی بودند که بدون دستور آنها عمل نمی‌کردند. قبل از رفتن به تهران، وزیر دفاع آمریکا از من پرسید که اگر فرماندهان ارتش، با شاه از ایران بروند، چه خواهد شد؟ پاسخ من این بود که سازمان ارتش فرو خواهد ریخت.

بله! ارتش سقوط کرد. ده روز بعد از آمدن [امام] خمینی به ایران و هفت روز بعد از رفتن من از ایران، ارتش سقوط کرد. اما چرا؟ به اعتقاد من اوپوزیسیون از ضعف ارتش مطلع شده بود. ابتدا تیمسار بدره ای فرمانده‌ی نیروی زمینی به قتل می‌رسد: نیروی زمینی، ستون فقرات کودتا بود و باید مراکز نظامی را کنترل می‌کرد. سپس شورش در دوشان تپه رخ می‌دهد. یعنی جایی که مقر فرماندهی ربیعی بود. نیروی هوایی، دومین عامل مهم در کودتا بود. به اعتقاد من، مهمترین عامل در سقوط ارتش، فقدان فرماندهی از سوی بختیار بود. از هر چیز که بگذریم، ارتش سالها به فرماندهی شاه عادت کرده بود که به این گونه دستورات متکی باشد و اصولاً همیشه انتظار دستور را می‌کشید. سئوال مهمی که حتی امروز هم در ذهن من مانده است و هنوز مورخان معاصر به آن پاسخ نداده اند، این است که چرا بختیار هرگز به فکر استفاده از چنین اهرم مؤثری در اداره‌ی امور کشور نیفتاد؟

در پاسخ به این سئوال که آیا من هنوز معتقدم مداخله‌ی ارتش در امور داخلی کشور کارساز بود؟ باید بگویم بله همین طور است. من به دلایلی مشابه آن روز هم همین عقیده را داشتم. زمانی که شاه در روز ششم نوامبر ۱۹۷۸، حکومت نظامی را روی کار آورد، واکنش ها فوری و مثبت بود. اما شاه نتوانست از اوضاع، بهره برداری کند و کنترل را در دست بگیرد.

اما در پاسخ به این سئوال که آیا مداخله‌ی ارتش، به خونریزی گسترده منجر می‌شد؟ باید بگویم که الزاما خیر. زیرا من هنوز معتقدم حدود چهار پنجم مردم، از دولت قانونی حمایت می‌کردند [؟!] این نظریه، از مطالعه‌ی حجم، محل و رفتار تظاهر کنندگان مخالف حاصل می‌شود. به خصوص این که این تظاهرات با تظاهرات بزرگی[؟!] که به همت ما (آمریکا) ودر حمایت از بختیار، طراحی شد، مقایسه شود.

ما همچنین دریافتیم که تمایل مردم، گریختن از برابر هر نوع توسل به زور بود. این امر، در تظاهرات توده ای ها و حمله به ستاد ژاندارمری نشان داده شد.

تصویر نادرست دیگری که از سوی برخی نویسندگان دیگر، ترسیم شده است وجود رابطه‌ای بد بین سفیرسولیوان و من است که به شکست ماموریت تهران انجامیده است. این تصویر، کاملا غلط است. اتفاقا روابط شخصی ما خیلی خوب بود. سولیوان و همسرش در مدت اقامت من در تهران با مهربانی و صمیمیت با من رفتار می کردند و من او رادوست شخص خودم می دانستم، اما در مقاصد و تحلیل هایمان، اختلاف اساسی و بنیادین داشتیم. این تفاوت و تباین در تلاش‌های ما برای رسیدن به این اهداف هم وجود داشت.

نظر سولیوان در مورد [امام] خمینی نظری بود که نه تنها بعدا درحوادث بعدی خلاف آن ثابت شد که حتی معلوم شد اطلاعات موجود آن روز هم، چنین نظریه‌ای را تایید نمی‌کرده است. نفرت [امام] خمینی از رژیم سلطنتی، هرگز از بین نرفته بود. شاه [امام] خمینی رادردهه‌ی ۱۹۶۰ سه بار به زندان افکنده بود و سرانجام او را به ترکیه و عراق تبعید کرده بود. همین امر به عروج [امام] خمینی به مقام رهبر روحانی بلامنازع تشیع کمك کرده بود. ۹۲ درصد جمعیت ایران هم شیعه هستند. جوشش این رهبری، در پائیز ۱۹۷۷ و بعد از مرگ فرزند [امام] خمینی افزون شده بود.

در ژانویه‌ی ۱۹۷۸، اولین قیام عمده در قم رخ داده بود و طوفان ناشی از این قیام، از سوی شاه پیش بینی شده بود. اما زمان وقوع این طوفان زودتر از حد انتظار شاه بود. هیچ دولت غربی، اهمیت این قیام را تا سپتامبر سال بعد درك نکرده بود. هم سولیوان و هم سرآنتوانی پارسونز (سفیر وقت انگلیس در تهران) معتقدند که شاه نتوانسته بود وقوع قضیه را ببیند.

به نظر می‌رسد، تنها سولیوان است که اهمیت [امام] خمینی را دریافته بود و متوجه شده بود که [امام] خمینی کسی چون گاندی است و اگر بتواند به قدرت برسد و دولت را تغییر دهد، سازش با وی و بهره گیری ازاو همچون گاندی امکان پذیر بلکه ایده آل خواهد بود. (پس از استقلال هند، گاندی کماکان با تز عدم توسل به خشونت، درجامعه‌ی کشورهای وابسته به انگلستان ـ کشورهای مشترك المنافع یا کامنولث ـ باقی ماند و همین امر سبب شد تا هند در زمره‌ی کشورهای نزدیك به انگلستان باقی بماند. تشبیه [امام] خمینی و نهضت اسلامی ایران به گاندی و نهضت استقلال هند، به دلیل این تفکر حاکمان آمریکاست که می‌پنداشتند می توان ایران را بعد از انقلاب اسلامی، به کانال هند هدایت کرد و نوع رابطه‌ی ایران و آمریکا را بر اساس رابطه‌ی هند و انگلیس تنظیم کرد،

اما.... خوشبختانه [امام] خمینی، گاندی نبود! ـ م)

سولیوان با چنین اندیشه ای در سر، در آغاز سال (معلوم نیست منظورش آغاز کدام سال است؟ ـ م) از فرماندهان نظامی ـ که میتوانستند مانع اجرای طرح های [امام] خمینی باشندـ مایوس می شود و کرارا قابلیت بختیار را زیر سئوال می برد. بختیار مردی بود که واشنگتن می خواست از او حمایت کند و گاهی این حمایت علنی هم می شد. هدف کارتر، بوجود آوردن موجودیت مشترکی مرکب از بختیار و ارتش بود. این کار، هرگز کار ساده ای نبود. اگر نگرانی و تشویش بختیار از فرماندهان ارتش را در نظر بگیریم و بی اعتمادی آنها را هم نسبت به بختیار در نظر داشته باشیم ، دشواری این ائتلاف، مشخص، می شود.

سرانجام راه برای چنین ائتلافی هموار شد. اما نیمه ای که من ساخته بودم، کاری از پیش نمی برد. نیمه‌ی دیگر هم باید عمل می کرد که سولیوان دراجرای آن درنگ می کرد. سولیوان می بایست نیمه‌ی سیاسی وفادار به آمریکا را فراهم می ساخت که با نیمه حاضر به عمل مشترك با من در ارتش، مؤتلف می شدند.

اگر من، با بختیار تماس منظم داشتم، ممکن بود امروز قضیه، متفاوت باشد. اما من در مدت اقامتم در تهران، هرگز با بختیار ملاقات نداشتم. من قبلا هم گفته ام که معتقد بودم این بخش، بر عهده‌ی سفیر سولیوان است. سفیر سولیوان درکتابش به نام «ماموریت در ایران» می نویسد که اغلب روزها، بختیار را می دیده است. این حرف برای من تازگی دارد. تا آنجا که من می‌دانم در تمام مدت اقامت من در تهران، آنها تنها دوبار ملاقات داشتند. فرض من این بود که نماینده‌ی رئیس‌جمهوری در تهران (میزبان من) باید مرا از چنین ملاقات هایی مطلع می کرد و خلاصه ای ازمذاکرات خود را با بختیار به اطلاع من می‌رساند. این انتظار من که انتظاری منطقی هم بود، تنها یك بار عملی شد و آن زمانی بود که دو طرف در مورد استعفای قره باغی در حال مذاکره بودند.

یکی از مشکلات من، این بود که من از اختلاف موجود بین سفیر سولیوان و دولت آمریکا، کاملا بی اطلاع مانده بودم. شاید درروز ۴ ژانویه که مرا به تهران فرستاده بودند، رئیس‌جمهوری دراندیشه بود که بتواند سفیر سولیوان را زیر فرمان خود قرار دهد. اما شواهدی دردست است که نشان می‌دهد علت اعزام من به ایران، این بود که دولت آمریکا اعتماد خود را نسبت به سولیوان از دست داده بود. ملاقاتهای من، هرگز به من حالی نکرد که نقش سولیوان، نقش موجودی تکرو و مستقل است و واکنش کارتر نسبت به آن چیست؟

موضوع دیگر که بحث قابل ملاحظه‌ای را به وجود آورده است، این نقطه نظر من بوده است که ایران، تحت رهبری [امام] خمینی به چپ متمایل خواهد شد و سرانجام به اردوگاه خصم خواهد پیوست. من نه آن روز و نه امروز، اعتقاد ندارم که ایران در داخل به يك کشور کمونیست تبدیل خواهد شد.

اعتقادات اسلامی ایران و کمونیسم چنان فاصله و بیگانگی با هم دارند که این گرایش رابه وجود نخواهد آورد.

در سال ۱۹۷۹ حزب توده‌ی ایران در داخل تهران در حال رشد بود. اما تعداد طرفداران آن قابل ملاحظه نبود. اعضای حزب توده مشخصا دارای آموزش و سازماندهی خوبی بودند و به خوبی تدارك می‌شدند.

نقش فعال، منسجم و مخربی در میان نیروهای اوپوزیسیون بر عهده داشتند. خشونت‌ها رادامن می‌زدند که گسستگی‌ها و نارضایتی‌ها راافزایش دهند و راه رشد آرمان خود را باز کنند.

به اعتقاد من، کمونیست‌ها دردوران [امام] خمینی از نظر تعداد رو به کاهش خواهند گذاشت و مهارخواهند شد. آنچه من در سال ۱۹۷۹ اعتقاد داشتم و امروز هم باور دارم، این است که رژیم [امام] خمینی ایران را از نظر تکنولوژیکی واز نظر حمایت بیشتر، به شوروی متکی خواهد کرد. به نظر می رسد که همینطور هم شده است: ایران وابستگی بیشتری به آن سوی جهان پیدا کرده است. این رخداد، نشانه‌ای از تاکتیك روس‌ها است که در طی سالها به شیوه‌ای دراز مدت عمل کرده‌اند تا کشور رابه حوزه‌ی قلمرو خود بکشانند.

حوادث تاریخی نشان می‌دهد که رهبران شوروی کمتر به این اولین گام راضی خواهند شد. کار خود را ادامه خواهند داد تا کشورهایی که از نظر داخلی دچار گسستگی‌هایی هستند، درحیطه‌ی سلطه‌ی آنها قرار گیرند، یا دولتی را برسر کار بیاورند که انتخاب خود آنهاست. شوروی همچون غرب می‌خواهد بر ایران به دلایل استراتژیکی انگشت بگذارد. اما به اعتقاد من، هدف نهایی آنها با هدف نهایی غرب تفاوت دارد. روس‌ها ایران رابه عنوان بخشی از دنیای تحت سیطره‌ی خود می‌خواهند. روس‌ها در هوس رسیدن به آبهای گرم، می‌سوزند و با این آرزو و با درك تاریخی از اهمیت ایران، می‌کوشند از اوضاع ایران حداکثر استفاده را به‌عمل آورند. به‌این دلیل است که من همچنان اعتقاد دارم ایران در

دوران [امام]خمینی، به‌عنوان شق دومی در برابر پیوستن به غرب، خواهد توانست به اردوگاه شرق ملحق شود. ضریب وابستگی ایران به‌شرق، چیزی است که باید دید. اما از دست رفتن ایران به‌عنوان دوست غرب از هم‌اکنون تاثیر مخرب خود را بر ثبات منطقه و صلح جهانی گذاشته است.

در مرور بر مأموریتی که در تهران داشتم، به نکاتی روشن برمی‌خورم که حتی در چارچوب مقررات تعیین شده، می‌توانست به گونه‌ای دیگر یا حتی به گونه‌ی بهتری صورت گیرد. اما من واقع‌بینانه تنها یکی از این موارد را که مایه‌ی تأسف عمیق من است، ابراز می‌دارم. در بیان این نکته به موقعیت رسمی آن روز خودم اشاره می‌کنم، زیرا در موقعیت غیر رسمی، نظر شخصی من موارد دیگری را در برمی‌گیرد که باید از آن نقطه نظرها بر آنچه بعد از آمدن [امام] خمینی به ایران رخ داد، متأسف بود. اما (به عنوان فرستاده‌ی دولت آمریکا به ایران) باید اذعان کنم که اعتماد من به مقامات بالای دولت آمریکا، ضعف واقعی من بود.

ضعف من در آن بود که فرض می‌کردم اگر من وظایف محوله را با کمك ارتش ایران به مرحله‌ی اجرا درآورم، جناح سیاسی دولت آمریکا هم در زمینه‌های مربوط به خود، به موقع عمل خواهد کرد. در حالی که این فرض من اشتباه بود. من باید سئوالات پیچیده‌تری می‌کردم که مواضع واقعی واشنگتن را بر من روشن می‌کرد و درمی‌یافتم نیمه‌ی دیگر عملیات در وزارت خارجه‌ی آمریکا و از طریق سفیر سولیوان چگونه عمل می‌کند.

تصور من این است که در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری سیاسی در آمریکا، یکی دو درس وجود دارد که باید از این داستان گرفته شود و فراگیری این دروس لازم است.

درس اول وفادار ماندن به دوست است. وفادار ماندن به یك فرد که دوست ماست، همانقدر اهمیت دارد که وفادار ماندن به یك کشور دوست اهمیت دارد. در هر دو مورد، این وفاداری صرفاً یك امر اخلاقی نیست که در سیاست خارجی از سوی طرفداران اعمال سیاست‌های عملی و توسل به زور، اصولاً نادیده گرفته می‌شود، بلکه یك امر مصلحتی نیز هست. اگر کسی به دوستانش پشت کند، رفته رفته به جایی می‌رسد که دیگر، دوستی برای قطع رابطه کردن نخواهد داشت.

آمریکا در سال ۱۹۴۱ سیاست انزواطلبی را کنار گذاشت و سیاست وفاداری و پیوندهای متقابل با قدرت‌های دوست را پیشه کرد. این سیاست‌ها که در اظهار نظر قضایی

دکتر «ساموئل جانسون» (Samuel Johnson) هم آمده است، باید در وضع خوبی ادامه یابد والا مجموعه‌ی شبکه از هم خواهد پاشید. اگر دوست «فلان» ببیند که دوست «بهمان» در حال سقوط است، در طفره رفتن از اصول دوستی خود، درنگ نخواهد کرد. آمریکا باید به دوستان خود وفادار بماند.

اما اجرای سیاست خارجی در قول، ساده تر از عمل است. بر اساس قانون اساسی آمریکا که نیروها در آن جدا از هم هستند اعمال سیاست خارجی، بخصوص دشوارتر است. عده‌ی زیادی سئوال می کنند که آیا سیاست‌های مقرر در قانون اساسی در زمینه‌ی کنترل و حفظ توازن‌های سیاسی برای جلوگیری از خودسری قوه‌ی مجریه، می تواند در شکل بندی یك سیاست خارجی دراز مدت مناسب باشد یا نه؟ سئوال در حدی است که می توان پیرامون آن بحث کرد. به نظر من، آنچه قطعاً اشتباه است، تجزیه‌ی قوه‌ی مجریه تا آنجاست که منجر به اغتشاش شود. موارد زیادی هست که دوستان ما، ما را به اجرای سیاست های خارجی سه گانه در آن واحد ناچار کرده اند. این مطلب در دوره‌ی زمامداری پنج، شش رئیس جمهوری اخیر آمریکا رخ داده است.

وزارت دفاع، به رسم عادت، با وزارت خارجه بیگانه است. بعد لازم دیده شد یك شورای امنیت ملی تشکیل شود که رئیس آن، مشاور اصلی رئیس جمهوری باشد. کار این شورا متبلور کردن پیشنهاد های ارائه شده از سوی هر کدام است. آیا این کار، درست ترین کار است؟

در مورد من، این شورا عمل نکرد. مشاور امنیت ملی، دقیقاً نغمه‌ی دیگری ساز کرده بود که همخوانی هیأت حاکمه‌ی آمریکا را که هر یك در یك دستگاه خارج می خواندند، ناموزون تر کرد.

نتیجه این بود که واشنگتن، به طور همزمان، دست به اجرای سیاست‌های ضد و نقیض زد. در مورد من، سیاست‌های ضد و نقیض جدی تر و مخرب تر بود. وقتی کتاب سولیوان را می خواندم تازه فهمیدم که سولیوان چگونه معتقد به هموار شدن راه برای ورود آیت الله خمینی بوده است، در حالی که دولت آمریکا، در تلاش بوده است که راه را بر آیت الله دشوار کند و دست او را از ایران دور نگاه دارد. حتی، عده ای از اعضای دولت آمریکا نسبت به یك کودتای پیشرس اغوا شده بودند.

من با طرح این مسایل سیاسی هیچ راه چاره ای را پیشنهاد نمی کنم و آن را بر

عهده‌ی خبرگان امر می‌گذارم. ترس من این است که این واقعه، بار دیگر رخ دهد.

البته ممکن است آمریکا پاسخ مناسبی برای مقابله با مرد متعصبی که می‌تواند همه‌ی مردم خود را بسیج کرده، آنها را نه فقط برای مردن در راه آرمان‌های تعصب آمیز خود آماده کند که اگر لازم باشد دست به عملیات انتحاری هم بزنند، نداشته باشد. این مسأله، با فاجعه‌ی حمله به مقر تفنگداران آمریکا در بیروت که در سال ۱۹۸۳ رخ داد، پیچیده تر شد و هیچ راه حل ساده ای ارائه نشد. اما من فکر نمی کنم کشوری با قدرت و مسئولیت کشور ما (آمریکا) بتواند شکست را بپذیرد و اجازه دهد که یك دستش در بند باشد و تنها با دست دیگر شمشیر بزند. اگر داشتن یك سیاست متشکل خارجی، گاهی غلط است، یك سیاست خارجی پاره پاره و متشتت، حتماً نادرست است. سیاست غیر متشکل، ذهن دوستان ما را مغشوش می کند و دشمنان ما را آسوده خیال می سازد. چنین سیاستی، به آن معنا است که هر اقدامی که به موقع اجرا گذاشته شود، نیمی از اعتقاد و ایمان را در بر دارد و طبیعتاً نیمی از آن هم اجرا خواهد شد. در مورد حوادث سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ در ایران، ما هنوز خسارات و ضررهای زیادی می بینیم و حجم این خسارات بسیار زیاد است. به اعتقاد من، مجموع این خسارات به آنجا می‌رسد که ما دریابیم، اول باید وضع خودمان را سر و سامان بدهیم، بعد به سراغ سروسامان دادن خانه‌ی دیگری برویم تا امید موفقیتی درکار باشد.

پایان این داستان خوفناك و مهیب بسیار غم‌انگیز است. آمریکا دوست نزدیك و متحد ستبر و خوش بنیه‌ای را از دست داده است که می‌توانست منافع غرب را در خلیج فارس تأمین کند. همین یك ضرر، میلیاردها دلار خرج برای آمریکا در بر داشته است، زیرا آمریکا مجبور شده است اقدامات امنیتی دیگری را برای سالهای آینده در نظر بگیرد. اما شاید تلخ‌ترین ضرر آمریکا، ضرری است که در ایران دیده است.

ایران کشوری بود که در آستانه‌ی صنعتی شدن قرار داشت و اینك به عقب بازگشته است. (حتماً منظور هایزر صنایع مونتاژی است که رشد آنها به صورت گذشته جز به معنای رشد وابستگی و گسترش آن نبوده است ـ م) مردم ایران، رنج عمیقی برده اند. جنگ خلیج فارس، بی‌حاصل ادامه دارد و خون‌های زیاد و منابع مادی ایران و عراق را بر باد می‌دهد. [اسناد تحریکات آمریکا در آغاز و ادامه‌ی جنگ عراق علیه ایران، مشروحاً انتشار یافته است، به خصوص به تازگی همکاری‌های عمیق سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) در تأمین اطلاعات نظامی و جاسوسی برای رژیم عراق در حمله های هوایی و شیمیایی علیه ایران از

سوی روزنامه‌ی آمریکایی لوس آنجلس تایمز انتشار یافت ـ م] همه می‌دانند که اگر تب شهادت طلبی آیت‌الله خمینی نبود، این جنگ می‌توانست بدون تردید ظرف چند ماه تمام شود. (حتماً منظور هایزر، پایان جنگ با پیروزی صدام و شکست جمهوری اسلامی ایران و نتیجتاً اشغال بخش وسیعی از مناطق زرخیز ایران است ـ م) اما، اینك پایانی بر این خونریزی مترتب نیست. هزاران نفر تا کنون کشته شده‌اند تا اهداف [امام] خمینی را در جهان اسلام جامه‌ی عمل بپوشانند. اما هنوز اتّفاقات بد در انتظار است. [امام] خمینی اشاعه دهنده‌ی تروریسم در سراسر جهان است. (در دکترین ریگان که در سال ۱۹۸۰ بوسیله‌ی الکساندر هیگ وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا و ژنرال چهار ستاره‌ی اسبق و رئیس نویسنده‌ی همین کتاب، اعلام شد، منظور سیاستمداران آمریکا از «تروریسم» همه‌ی حرکت‌های ضد آمریکایی مسلحانه در جهان است. دکترین رؤسای جمهوری اسبق آمریکا، مبارزه با کمونیسم بود، در حالی که دکترین ریگان، مبارزه با تروریسم است که منظور از آن، کمونیسم به اضافه‌ی پدیده‌ی جدیدی است که از سال ۱۹۷۹ در جهان به وجود آمده است و قطعاً به معنی حرکت‌های اسلامی است. بی دلیل هم نیست که در لیست کشورهای تروریستی ریگان، از کشورهای ویتنام، کره‌ی شمالی، نیکاراگوا، لیبی، سوریه و جمهوری اسلامی ایران یاد می‌شود ـ م). به نظر من، مقصر اصلی در سقوط دولت قانونی ایران، شخص شاه است. شاه کوشید روند صنعتی شدن را به شیوه‌ی قرن بیستم در صدر برنامه‌ی حکومت قرون وسطایی خود قرار دهد[!] شاه می‌توانست حکومت خود را به صورتی تغییر دهد که برای مردم، مورد قبول‌تر باشد. هرچه این تغییر لازم‌تر می‌شد، شاه بهتر می‌توانست افراد خود را برای تحصیل بیشتر به غرب بفرستد. شاه در آخرین ماههای زمامداری می‌توانست و می‌بایست کاری می‌کرد که نظم و قانون، بیشتر حکمفرما شود.

نمی‌دانم آیا کسی هست که بگوید چرا شاه اراده‌ی خود را از دست داده بود و چرا نتوانست کنترل کشور را در دست بگیرد؟ قطعاً وضع جسمانی و بیماری شاه نقش مهمی در این قضیه داشته است. براساس گزارش‌ها، شاه در حال مصرف مقادیر زیادی دارو بوده است. تنها کسی که می‌تواند در این مورد پاسخ دهد، پزشك مخصوص او دکتر ایادی است (که او هم سال گذشته درآپارتمانش مرد و بعد از یك هفته در اثر ترکیدن و بوی مردار ناشی از لاشه‌اش، پلیس فرانسه از مرگ او خبردار شد ـ م.)

در زمانی که بختیار، زمام امور را در دست گرفت، باید پرسیده می‌شد که آیا احتمال

موفقیت او وجود دارد یا نه؟ اما این سئوال، بعد از روی کار آمدن او، به‌طور جدی مطرح شد که چرا بختیار از ارتش به‌عنوان عاملی که می‌توانست قدرت را در دست گیرد، استفاده نکرد. نیروهای مسلح قدرتمندترین عامل در کشور بودند و می‌توانستند عامل تعیین کننده‌ای باشند. از نقطه‌نظر آمریکا، دولت آمریکا، ظاهراً از فرهنگ ایرانی‌ها اطلاعی نداشت و شرایط حاکم بر کشور را در ماههای آخر حکومت شاه درك نکرده بود. به‌اعتقاد من، واشنگتن باید وخامت اوضاع ایران را در اوایل سال ۱۹۷۸ (یعنی اواخر سال ۱۳۵۶ هجری شمسی ـ م) درك می‌کرد. اگر آمریکا قصد داشت که از رژیم موجود، یعنی شاه، حمایت کند باید در جهت تقویت اعتماد به‌نفس و قاطعیت او کارهای بیشتری می‌کرد. من ماموریت خودم را تلاشی از سوی دولت آمریکا می‌دانم در میانه‌ی بازگرداندن آب رفته به‌جوی آب، تا بتواند نوعی دولت باثبات در ایران را حفظ کند. وقتی که من ماموریت را پذیرفتم، می‌دانستم که فرصت حفظ موفقیت‌آمیز نوعی دولت قابل قبول، از دست رفته است.

من از ماموریت ویژه‌ی نگاه داشتن تیمسارها در داخل کشور و وادار کردن آنها به حمایت از دولت غیر نظامی مشوش بودم. ژنرال هیگ نیز بدبین‌تر از من بود. وقتی که وارد تهران شدم و دولت مفلوك و اوضاع از کنترل خارج شده را دیدم، نگرانی بیشتری پیدا کردم. این سئوال به‌طور مرتب در ذهن من مطرح بود که دولت آمریکا چگونه به‌موفقیت این دولت امیدوار است؟ چنین فرض کردم که رئیس‌جمهوری آمریکا، اطلاعات بیشتری از اوضاع ایران دارد تا من و ژنرال هیگ. اگر چنین فرضی ضعیف است، باید دانست که فرض غیر از آن، یعنی این که من بیشتر از رئیس‌جمهوری آمریکا می‌دانم برای یك افسر ارشد ارتش، خطرناك و گستاخانه است.

اگر رئیس‌جمهوری آمریکا می‌دانست که اوضاع ایران تا این حد شکننده و متزلزل است، همه‌ی توان خود را صرف حل بحران می‌کرد و تصمیم اعزام من به‌صورت یك تلاش نیم‌بند که تصمیم غلطی بود، گرفته نمی‌شد. حال که رئیس‌جمهوری آمریکا از اوضاع بی‌اطلاع بود، نشان می‌دهد که سیستم اطلاعاتی آمریکا درست عمل نمی‌کرده است و علت این نادانی هم همین بوده است. سوابق امر نشان می‌دهد، اطلاعاتی که به او می‌رسیده است، اطلاعاتی نبوده‌اند که بتواند برای او کافی باشد. دو گزارش عمده‌ی سازمان سیا در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ از وقوع هیچ نوع انقلابی خبر نداده است. حتی

عکس آن گزارش شده است. در ۹ ماهه‌ی اول سال ۱۹۷۸، تنها گزارشی که خبر از وقوع حوادثی در آینده می‌داد، در اوت آن سال از سوی سفارت فرستاده شده بود، آن هم در زمانی بود که سفیر آمریکا در تهران، در مرخصی بود.

این فقدان اطلاعات و توصیه، ضررهای ویژه‌ای را وارد کرد، زیرا دولت آمریکا مسایل بسیار مهمتری را در دستور کار خود داشت که از آن جمله می‌توان به مذاکرات مصر و اسرائیل و آمریکا در سال ۱۹۷۸ که به امضای موافقت نامه کمپ دیوید ختم شد اشاره کرد. همه‌ی این حوادث در حالی رخ می‌داد که مرزهای شمالی اسرائیل ناآرام بود و به مداخلات بین المللی نیاز داشت. پیمان سالت ـ ۲ در آخرین مراحل مذاکرات بود و قرار بود در تابستان سال ۱۹۷۹ از سوی روس‌ها به امضا برسد. در رأس همه‌ی اینها، باید از اجلاس گوادولوپ نام برد که سران هفت کشور صنعتی جهان در آن شرکت داشتند و همزمان با ورود من به تهران برقرار بود. هدف از مذاکرات گوادولوپ بررسی اوضاع دفاعی اروپا و تقویت آن با موشك‌های «کروز» و «پرشینگ» بود.

ماموریت من، می‌توانست از بروز یك شکست نهایی جلوگیری کند. من پیش از این یادآور شده‌ام که اکثر انتقاداتی که در آن زمان از من شد، بیشتر مبتنی بر احساسات ناشی از شکست بود تا مبتنی بر حقایق ملموس. این که می‌گویند من برای ریشه کن کردن شاه به ایران رفته بودم، کاملاً نادرست است. من رفته بودم تا به تثبیت اوضاع در ایران کمك کنم، اما اگر شاه به این نتیجه می‌رسید که نمی‌تواند از پس اوضاع برآید، من باید به تثبیت اوضاع ادامه می‌دادم. تصمیم ماندن یا نماندن، با شاه بود و او، خود تصمیم خود را گرفت.

از آن به بعد، پیوسته در این فکر بودم که اگر دولت آمریکا تاکید بیشتری بر موفقیت سیاست‌های اعلام شده‌ی خود کرده بود، چه می‌شد. برخی اقدامات کوچك اما بالقوه مهم، هرگز انجام نشد. برای مثال رئیس‌جمهوری آمریکا، می‌توانست به‌طور علنی [امام]خمینی را به خاطر دخالت هایش محکوم کند. (یك بیگانه، یك ایرانی را به دخالت در امور کشورش محکوم کند! ـ م) او باید حمایت متحدان ما را جلب می‌کرد و با کمك آنها، حمایت‌های مالی بیشتری از دولت بختیار به عمل می‌آورد. از آن گذشته، روس‌ها به‌طور علنی، آمریکا را به خاطر تلاش های کم ارزش من، مورد حمله قرار می‌دادند و دستگاههای تبلیغاتی آنها اعلام می‌کردند که من مانع انقلاب هستم. پیدا بود که روس‌ها نگران نتیجه حوادث بودند و حاضر بودند به خاطر نتیجه‌ای که مطلوب نظر آنها بود، به هر کاری متوسل

شوند. درحالی که در جناح خود ما، کسانی بودند که ماموریت مرا بی فایده می دانستند و معتقد بودند که قبل از ورود من به ایران، ماجرا پایان یافته است. کسانی که این گونه اعتقاد داشتند، چنین استدلال می کردند که اصولاً ماجرایی در کار نیست و شاه دیگر نمی تواند نجات یابد. عده ی کمی در آمریکا تردید نداشتند که آن «ماجرا»، تمام شده باشد و حتی قبل از آن که حکم ماموریت مرا صادر کنند، به پایان یافتن ماجرا متقاعد شده بودند. اما ماجرای واقعی، نجات ایران از افتادن به دست رژیمی ضد غربی بود و من هنوز معتقدم که این ماجرا تمام نشده است.

مساله، انتزاعی است، اما من حقیقت هایی در پیش رو دارم. به خصوص این که می دانم نیروهای مسلح ایران بیشتر از آن که سفیر سولیوان معتقد باشد، استحکام داشتند.

ارتش ایران، به جای آن که در روز اول فوریه در لحظه ی ورود آیت الله ـ آنطور که سفیر سولیوان اعتقاد داشت ـ از هم بپاشد، همچنان مستحکم ماند و تا چند روز دیگر نیز فرمان برد. سئوالی که هنوز از خود می پرسم، این است: ـ اگر بختیار، دست به استفاده ی کامل از ارتش در نیمه ی دوم ژانویه، بعد از رفتن شاه می زد، پایان کار چه می شد؟ دو هفته ی آخر ژانویه، فرصتی بود که بختیار می توانست با دلگرم کردن کامل آمریکا، ماندن خود را تحکیم کند. این دو هفته، زمانی بود که [امام] خمینی می رفت تا در برابر رهبری نظامی و سیاسی مورد حمایت آمریکا در ایران، قد علم کند. اما همین دو هفته، شاهد خالی شدن زیر پای بختیار به واسطه ی مواضع رسمی آمریکا در واشنگتن و تهران بود، درحالی که [امام]خمینی سوار بر اسب رسانه های خبری، به سرعت درحال تاختن بود.

در نظر من، این دو هفته، از دست رفته است. به اعتقاد من در نظر اکثریت مردم ایران، حذف و تحقیر شاه باید تحولی کافی می بود، زیرا شاه به عنوان منبع مصیبت های مردم ایران از بین رفته بود و مردم ایران می بایست آغازی تازه را در فضای آزاد و خالی از نفرت و ترس شروع می کردند. (البته با حفظ ارتباط و وابستگی به آمریکا ـ م) اصرار [امام]خمینی بر تغییر سیستم و همراه با تلافی جویی در آن هنگام می توانست در اقلیت قرار گیرد. (نویسنده ظاهراً رفتن شاه را یك انقلاب فرض می کند و حرکت امام خمینی را یك تغییر سیستم ـ م). بسیاری از آخوندها، از [امام]خمینی می خواستند کوتاه بیاید. برخی طرفداران خود او هم، به اتخاذ تاکتیك های دوستانه معتقد بودند. تردیدی نیست که مردم ایران، آیت الله خمینی را به عنوان یك قهرمان می ستودند و به عنوان یك رهبر مذهبی از

وفاداری مردم بهره‌مند بود. اما آیا [امام]خمینی نمی‌توانست رهبری خود را با برآوردن نیازهای اولیه‌ی مردم (به نظر هایزر لابد، در کنار ارتباط با آمریکا و حفظ سلطه غرب ـ م) اعمال کند؟ آیا نمی‌توانست با اعمال شرایط بهتر زندگی در یك حکومت منطبق بر قانون اساسی (مشروطه‌ی سلطنتی ـ م) فسادهایی را که گفته می‌شد در جامعه وجود دارد برطرف کند؟

(نویسنده، محاصره‌ی اقتصادی، فشارهای اقتصادی ـ سیاسی آمریکا و تحمیل جنگ بر انقلاب اسلامی را نادیده گرفته که خواستار برآوردن نیازهای اساسی مردم ایران است و با طرح قانون اساسی «مشروطه‌ی سلطنتی» در پایان کتاب از خواب بیدار شده و می‌پرسد لیلی زن بوده است یا مرد؟! ـ م). این احتمال به‌دلایلی که من سعی کردم در کتاب ترسیم کنم هرگز تحقق نیافت.

با بپایان رساندن این «داستان غم‌انگیز» [!!!] جا دارد که دو سئوال را در قالب یك سئوال مطرح کنم که در مورد دخالت آمریکا در امور داخلی هر کشور دیگری حائز اهمیت است. سئوال این است:

ـ اگر از نظر اخلاقی درست است که یك متحد ثابت‌قدم خود را در برابر یك حمله، حمایت کنیم آیا به‌همان اندازه درست است که یك متحد صمیمی و شایسته‌ی خود را در برابر خرابکاری‌های داخلی که از ناحیه‌ی عوامل خارجی تحریك و اجرا می‌شود حمایت کنیم؟ اگر درست است، آیا نباید در راه حمایت از او، از همه‌ی امکانات استفاده کرد؟

به اعتقاد من باید چنین کرد. اگر آمریکا هدفی داشته باشد، راه رسیدن به آن هدف را هم پیدا خواهد کرد.

پایان